

خودشناسی و جهان بینی

ساختمان فزیک و ذهنی انسان

دوکتور آشنا

۲۰۰۱

بخش اول

پیش گفتار

ساختمان جسانی

بدن انسان:

عناصرکیمیایی ومالیکولی
حجرات وانساج

اعضا وجهازات:

۱ - جلد ۲ - جهاز استخوانی ۳ - جهاز عضلی ۴ - جهاز هضمی ۵ - جهاز تنفسی ۶ - جهاز دورانی
۷ - جهاز بولی ۸ - جهاز غده یی ۹ - جهاز تناسلی ۱۰ - جهاز عصبی

سیستم عصبی مرکزی:

مغز

۱ - ساختمان مغز ۲ - فزیالوژی مغز ۳ - اتصالات عصبی ۴ - دماغ قدامی ومناطق برودمن ۵ - نصف کره
های مغز ۶ - رابطه ذهن بامغز ۷ - درداخل مغز چیست؟ ۸ - حالت ذهنی ازمغز جدانیست ۹ - رابطه بین
ذهن وجسم ۱۰ - تکامل تدریجی مغز ۱۱ - روان (حالت دماغی) ۱۲ - نظریات مختلف درباره تعریف ذهن ۳-
ذهن متجاوز ۱۴ - دومکتب فکری درباره سلوک متجاوز ۱۵ - مغز وفعالیت ذهنی انسان ۱۶ + ذهنیت ومحیط
اجتماعی ۱۷ - تفکر ۱۸ - تفکر به حیث علت ونتیجه ۱۹ - سیروتکامل تفکر ۲۰ - تفکروتمدن ۲۱ - اثرات
متقابل مغز، تفکروسلوک

بخش دوم

منشاء و انکشاف حیات

نظریات اساطیری (Mythology)

نظریات سایننتفیک ماقبل سقراط

انحطاط علم دریونان

انکشاف بعدی

تکامل تدریجی حیات

تیوریهای مختلف راجع به خلقت حیات:

مادی گرایی

روح گرایی

شرایط برای خلقت (biogenesis)

اولین اجسام حیه

منشاء خودما

بیالوژی مالیکولیر و تکامل تدریجی

بسوی انسان عصرجدید

تکامل تدریجی سلوک انسان

همکاری و تعاون

انکشاف لسان

منشاء تدفین و عقاید دینی

خصوصیات فزیکی و انکشاف کلتوری

صنف بندی سایننتفیک

خصوصیات فزیکی انسان

خصوصیات کلتوری انسان

انکشاف کلتوری انسان

بخش سیوم

چگونگی انسان

فعال یا واکنشی

انسان و غریزه قلمرو

تکامل سیاسی

طبیعت ذاتی و کسبی انسان

نظریات قدیم

نظر عیسویت

تکامل تدریجی و طبیعت انسان

دو نوع طبیعت انسان

ماهیت طبیعت انسان

انسان به حیث تجاوزگر، خودخواه و استثمارگر

سه نوع طبیعت انسان

تصور نوآدمی از خود و جهان

نظریات جدید

محیط جغرافیایی

محیط داخلی

محیط کلتوری

محیط اجتماعی و زنده گی گروپی

دنیای خصوصی و فردی ما

جهان بینی نو ما از زندگی

نظم اجتماعی و قدرت مافوق انسان

بخش چهارم

طبیعت انسان

Lesli Stevenson

تیوریهای مخالف

طبیعت انسان از نگاه سه ادیان قدیم:

۱- کانفیوچیانیزم Confucianism (راه خردمندان)

تیوری جهان

تیوری طبیعت انسان: تشخیص، تجویز

انکشاف بعدی

۲- هندویزم یا اوپانیشادها (طلب علم)

تیوری جهان

تیوری طبیعت انسان: تشخیص، تجویز

۳- بشریت در رابطه با خداوند

کتابهای مقدس (عهد عتیق و عهد جدید)

مفهوم کلی یهودیت و مسیحیت از خداوند

تورات و تیوری طبیعت انسان: تشخیص، تجویز

دکتورین مسیحیت درباره طبیعت انسان

انسان و ایمان، ساینس به ارتباط دین (از آیت الله مرتضی مطهری)

افلاطون (حاکمیت عقل)

تیوری میتافزیکلی افلاطون

تیوری طبیعت انسان : تشخیص، تجویز

کانت Kant

تعقل و آزادی

تیوری طبیعت انسان: تشخیص، تجویز

مارکس Marx

اساس اقتصادی طبیعت انسان

تیوری تاریخ

تیوری طبیعت انسان : تشخیص، تجویز

فروید Freud

اساس غیر شعوری ذهن (mind)

زندگی و شغل
تیوری طبیعت انسان، تشخیص، تجویز

سارتر Sartre

آزادی بنیادی
زندگی و آثار
تیوری جهان
تیوری طبیعت انسان، تشخیص، تجویز

نظریات علمی درباره طبیعت انسان

روانشناسی سلوک Skinner
تیوری طبیعت انسان، تشخیص، تجویز

تکامل تدریجی سایکالوژی

تجاوزگری از نظرلورینز (Lorenz)
تیوری طبیعت حیوانات
تیوری طبیعت انسان، تشخیص، تجویز

نتیجه: به سوی یک توافق نظر

بخش پنجم

ساختمان ذهنی ومشکل انسانی

انسان به حیث حیوان عاقل؟ ازبرتراند رسل
ایدیاهایی که بشریت رامتضرر ساخته است
زندگی خوب چیست؟
خواب ترسناک عالم دین(تصوری ازعالم کاینات ومقام انسان درآن)

خودآگاهی وبیداری عقل، ازکرشنا مورتی:
تشخیص خیروشر
قالب فکری
آزادی فکر
تقدس
آیا ما خودراشناخته ایم؟

عقیدت وشرارت:
جوازنامهٔ نفرت
تشکل گروپهاوماهیت آنها
نگاهی برعوامل شرارت

منظور اززنده گی(غایهٔ زنده گی)
منظور درزنده گی(مفهوم زنده گی)

اعتراف تولستوی

بازگشت به اصل خود

بخش ششم

معقولات و نامعقولات کهنه در ساختار ذهنی و جهان بینی انسان نوین

مقدمه

- ۱- رهنما به ابدیت
کتاب اموات
- ۲- کودیا قانون هامورابی
- ۳- کتاب مقدس (عهد قدیم و عهد جدید)
- ۴- بودا
- ۵- کانفیوچیوس
- ۶- زندگی و مرگ سقراط
- ۷- طبیعت اشیا
- ۸- مقاله مورال
- ۹- تاریخ طبیعی
- ۱۰- کتاب عهد جدید یهودیت (تالمود)
- ۱۱- شهر خداوند
- ۱۲- کتاب مقدس اسلام
- ۱۳- اثر عمده
- ۱۴- پدر بزرگ عصر بازسازی

یک واکنش در برابر ذهنیت کهنه

بنیادهای جهان بینی انسان نوین

واپس به زمین

بنام مادر مهربان

سپاسگذارم از مادری که در روزگاران بس دشوار مرابه مکتب فرستاد، آن ایامی که ظلمت جهل و بیسوادی بر مردم مابیداد میکرد، قحطی و گرسنگی رگ و پودمارا خشکیده بود. نقاضتهای سنتی فضای نامصونی را بر محیط گسترده بود. ایامی که پدر چشم از جهان پوشیده بود، و مارا خورد گذاشته بود، که چهره اش به خاطر نموده بود. من از پدر سپاسگذارم که کسب دانش نموده بود، و مادرم از وی الهام گرفته بود تا میراثش را به من انتقال دهد. مادرم که سوادی نداشت ولی مادری با فضیلت و با خرد، مهربان و علم پرور بود. برخلاف ذهنیت حاکم محیط که به مکتب و معارف علاقه یی نبود و مکتبی وجود نداشت، مرابه یگانه مکتب ابتدایه یی دوردستی روانه ساخت تا روزانه فاصله یی دور و درازی با پای پیاده بپیمایم و مادرم را چشم براه سازم تا سلامت به خانه برگردم. مادرم آن خردی داشت که هزاران سال پیش خردمندی در چین به فرزندان آن جاسی گفت «نباید کاری کرد که شرمش به فامیل و قومش برگردد، نام پدر را نباید نگه داشت و علم یگانه راه رسیدن به آدمیت است»، مادرم همیشه آن را به مامی گفت. مادرم نمونه از پاک، شفقت و خودگذری بود. رنج تنهایی را به خود قبول داشت، ولی مرا از ادامه تحصیل باز نداشت. بعد از فراغت از مکتب محلی روانه شهر ساخت تا در مکتبی که لیلیه داشت شامل شوم و سبق خوانم. و سال یک بار در ایام تعطیل به خانه آیم و از نوازش مادری که سال تمام به انتظارم بود بهره مند شوم. مادرم با وجود روزگار دشوار زندگی، مارا با شفقت بی پایان خویش بی نیاز نگه میداشت. دروازه مهمان خانه اش به روی مردم باز بود، برای ما چون مکتبی بود تا در آن کلتور مردمی و مردم داری را بیاموزیم. بعد از سپری شدن ایام تعطیل مرابه انرژی از دست داده خود در شرایط طاقت فرسای مکتب شهر، دوباره آماده مکتب ساخته روانه میکرد. با وجود شرایط ناگوار مکتب، معلمین خوبی داشتیم که در ساختار پایه های سواد و دانش اولیه برای آموزشهای بعدی ام کمک زیادی نمود و من از آنها سپاسگذارم. ولی انگیزه اصلی در فرا گرفتن جدیانه درس و تحمل ناملازمات مکتب تلقینات مادرم بود که همواره از فضیلت و دانش پدر ما و پیروی از وی را در ذهن ما زنده نگه می داشت. و کسب تحصیل را یگانه راه رسیدن به کمال و آدمیت میدانست. در پهلوی درسهای مکتب با وجود قیودات برخاندن نشرات بیرونی به بعضی نشرات و اشارات زمان دست میافتم و مطالعه میکردم که در انکشاف ذهنی ام بی تاثیر نبود و حس کنجکاوی ام را بیشتر تحریک میکرد. در صنف نشرات خویتری میگریتم و باعث گردید تا در دانشکده پزشکی پذیرفته شوم، و این آغاز سرنوشتی بود که قدم گذاشتم، سرنوشتی که سرانجام مرابه این سردنیاکشانی و افق نوی از جهان بینی و خودشناسی برایم بازگردانید. و خواستم میراثی که از پدر به مادرم و از مادریه من رسید، به میراث آزادفکران جهان علم و معرفت دست یابم و آن را به فرزندان محروم هم مانند خود انتقال دهم. در طول سالیان دراز این سرنوشت که نشیب و فرازهای بی شماری با خود داشت، با دوستان زیادی معرفت حاصل بود، دوستانی در مردم عوام داشتم که از هم نشینی و صحبتهای بی آلاشی، پاک و صدق دلهای شان، از محبتها و قدر دانیهای بی شایبه شان، از خاطرات خوش زندگی ام به شمار میرود، که از جدایی های شان حس ناراحتی میکنم. همچنان دوستان روشنفکری داشتم که مجالس گرم شان باعث ارضای ذهنیت روشنفکری و گاه گاه تشبثات سیاسی میگردد. فضای سیاسی، اجتماعی و جهان بینی آن زمان طوری بود که در یک جامعه سر بسته قبیلوی با ذهنیت حاکم قرون وسطایی و ماقبل آن، جوانان با سواد و چیز فهم آن بنا بر نداشتن معلومات کافی از جهان علم و معرفت، در حلقه های روشنفکری مباحثات شان از ایدیه های محدود قالب شده فراتر نمی رفت، دور از واقعیت های عینی جامعه خود در انزو ا قرار داشتند. از یک طرف به این گروه تعلیم یافته گان خالی ذهن که خواهان تغییرات بنیادی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بودند، ایدیالوژی جزمی سیاسی و اقتصادی خاصی بنام جهان بینی مترقی و دستور ها از یک دریچه

خاصی میرسید. بامردم خود که در بیسوادترین سطح در جهان قرار داشتند، نه پیوند ذهنی و نه کلتوری داشتند، به صحنه سیاست کشانیده شدند. و از طرف دیگر از درهای همیشه باز مملکت به گروه تاریک فکran قرون وسطایی و ماقبل و سخت دلان قرون معاصر که پیوند نزدیک ذهنی با جامعه سنتی خود داشتند، مواد فراوانی از فرمانهای آسمانی و افزار جنگی علیه ملحدین زمینی برای شان میرسید، صف آرایی کردند. گروه های متخاصمی که از نظر شکلی متفاوت ولی در اصول و پرنسپ پالیسیها، وجهان بینی خاص خودشان مشابه بودند. هر دو طرف تنگ نظر، متعصب، مطلق العقیده، و آشتی ناپذیر بودند. منتها یکی برای رویای زندگی خوب این دنیابنام و حبیبه انترنیشلیزم، و آن دیگری برای رویایی زندگی دردنیای دیگری بنام جهاد در راه خداوند، لشکری از ساده لوحان رابه پیش انداخته بودند. ایدیاالوژی آن یکی صرف در روشن فکran محدود قرن بیست خریدارانی داشت، و ایدیاالوژی آن دیگری فدایانی در اکثریت جامعه سنتی در پشت سر خود داشتند. هر دو از واقعیت های جهانی و احساس بشری بیگانه بودند. چنان به جان همدیگر افتادند که کشتارها و خانه خرابی هارا تا سرحد وحشت و بربریت رسانیدند. قربانیهای بیشتر را لشکریان فریب خورده متحمل شدند. و فریب دهنده گان بعضیها با اندوخته های خود جان به سلامت بردند. و برخی فجیعانه سرهای خود را از دست دادند.

سپاس گذارم از دوست عزیز و دانشمند بزرگوار، داکتر نکته که از صحبت های خردمندانه و جهان بینی وسیعش همواره بهره مند بودم، تا در آن حالت بحرانی فکری و سیاسی، یک طرف یا طرف دیگر در لجندی نه لغزم.

این اثر ناچیز ولی با ارزش رابه خاطر تنویر و آزادی فکری جوانان هم مانند خود از این دیار غربت به آن دنیای بلاکشیده تقدیم میکنم تا از تجارب زندگی و مطالعه اثرات متفکرین جهان علم و دانش درسی آموخته باشند، خود و جهان خود را بشناسند، صاحب فکر و اراده خود باشند، تفکیکی از معقولات و نامعقولات کرده بتوانند، تا کورکورانه در لشکری بنام آسمانی و یاد رلشکری بنام زمینی مورد استعمال عوام فریبان قرار نگیرند. تنهاد رلشکریش در دوستان فرشته صلح و محبت رادر آغوش گیرند و برای بهبود زندگی خود و هم نوعان خود با استفاده از ساینس و تکنالوژی نوین در رفع پرابلمهای بشری و زمینی سهم گیرند.

مادرم همیشه میگفت، راه دانش گیر که آدمیت در دانش است. یادش گرامی باد.

پیشگفتار

روزی سقراط به شهریان آتن چنین گفت:
«عجیب است آن قدرکه شما در تپ و تلاش پول، شهرت و مقام هستید، در پی حقیقت دانش و بهبود روح خود فکرو سعی مبذول نداشته اید.»

انسان در عصر ساینس و تکنالوجی به بسیاری از اسرار طبیعت دست یافته، حتی از کره خاکی پافرا تر نهاده به مطالعات آسمانها پرداخته است، خوردترین ذره ماده (اتوم) را به خوردترین اجزایش شکستانده و به راز خوردترین اجزای حجره زنده (D.N.A) دست یافته است. با وجود آن به سرشت و طبیعت خودش کمتری برده است. بنابراین نارسایی از شناخت خود، نتوانسته است مشکلات انسانی خود را حل کند. در واقع، منشاء بسیاری پرابلمها و مصایب بشری خود انسان است، اما هیچکدام مادر تشخیص و اصلاح آن به حیث یک موجود باشعور و با منطق تعمق کافی مبذول نداشته ایم. حتی به حدی به آن خورده ایم که سؤالی در این باره در نظر ما میمورد معلوم میشود.

همین خصلتهای ذاتی و کسبی ماست که در افکار، کردار و همه سلوک ما، در روابط فردی، اجتماعی و سیاسی ما تظاهر میکند. طرز تفکر و عقاید ما راجع به انسان و جهان از قبل و در طول قرنهایطوری ساخته شده است و جزء عقایدی چون و چرا ی ما گشته که به مشکل راجع به ایدیههای متفاوت دیگر آزادانه فکر میکنیم و به صورت شعوری و ارادی به ریشه آن پی میبریم. همین انجماد فکری موجب گشته است تا اخلاء بزرگی در بین انکشاف تکنالوژی و رشد فکری و جهان بینی ما به وجود آید. حتی سیستمهای آموزشی ما از قالب همین طرز تفکر سنتی بیرون نیامده اند تا این مسأله اساسی و حیاتی شناخت از خود و جهان را در پروگرام آموزشی برای نسلهای جوان ما لازمی بدانند. همچنان در جهان صنعتی پیشرفته، نسلهای جوان با تعلیمات عالی مسلکی بنا بر نداشتن سواد خود شناسی و جهان بینی انگیزه های مادی بر روابط عالی انسانی چیره گشته، برخورد عملی در حیات روزمره ما با ایدیهها و ارزشهای انسانی ما مطابقت نمیکند. در نتیجه معیارها، مفاهیم، اهداف زندگی، روابط انسانی و سیاست روحیه انسانی خود را از دست میدهد؛ انسان گرگ انسان میشود، حيله و سودجویی ذهنیت حاکم گشته، روابط ساختگی جای روابط اصیل انسانی را میگیرد. دسترسی انسان به تکنالوژی بسیار پیشرفته بنا بر حرص و ولع بهره کشی از منابع طبیعت و نداشتن ملاحظات، مسئولیت و مکلفیت در برابر زیست محیطی، ما انسانها به حیث جراثیم مضره اسباب آلوده گیهای محیطی و تهدیدی برای طبیعت و بقای خود فراهم کرده ایم. به خاطر دشمنی با هم نوع خود، دست به انکشاف اسلحه خطرناک ذروی، کیمیایی و بیولوژیکی زده بیش از پیش وسایل انهدام نسل بشری خود را خود به وجود آورده ایم.

ما خود در مسیر تاریخی قرار گرفته ایم که مضمون عمده آن را اعمال زور، تحمیل قدرت، تهاجمات، قلع و قمع، اسارت و کشتارهای دسته جمعی به نام فتوحات و افتخارات تشکیل داده است. بنابراین طرز تفکر تر فوق جویی و تعصبات که منشاء خصومتهاست، شاهد صحنه های قساوتها، مبارزات خونین بین یگانه هم نوع خود در روی زمین هستیم.

ریشه پرابلمهای انسانی علاوه از عوامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، که زاده خود انسانهاست، در طبیعت ما و عدم آگاهی از طبیعت خود مانفته است. اگر ما در جستجوی تشخیص نواقص و معایب، که در خود ما و در طبیعت ماست، نشویم هرگز قادر به اصلاح، رفع مصایب و آلام خود و سرانجام فایق به حل پرابلمهای خود نخواهیم شد. قصه های دردناک زندانها، شکنجه ها، ظلم و تعدیها، تجاوز و خشونتها همه تکراری بوده، حیات اکثریت مردم جهان به روی زمین را در سربرای خود آنها و اذیت

برای طبیعت ساخته است. اگر اخلاق و مورالیتی جزء اصلی طبیعت انسان نگردد، هرگز با تقلیدات ساخته گی عقیدتی سنتی و اعمال قوانین جزایی نمیتوان خصلت‌های بنیادی و کسبی انسان را تغییر داد و در اصلاح خطا کاریهایش مؤثر واقع شد. بل که در بسیاری موارد چنین عقاید و قوانین خود وسیله خشونت، اذیت و فساد گردیده اند. انسان سالم جامعه سالم و جامعه سالم انسان سالم رابه بارمی آورد.

اندک معلوماتی که در این جادرباره چگونگی انسان وجهانی که در آن زندگی میکنیم ارائه میشود، مجموعه یی از افکار و نظریات متفکرین، فلاسفه و ساینسدانانی اند که در مراحل مختلف تاریخ بشری تلاشی برای بهبود حالت انسان و حل پرابلهای اویه عمل آورده اند. مطالعه همین نظریات است که ما را متوجه سلوک خود میسازد. سؤالاتی را در ذهن ما خلق میکند، قالبهای پیش ساخته فکری ما را میشکند، استعدادها و ملکات عقلی ما را تحریک میکند و انکشاف میدهد، ارزشهای واقعی انسانی را جاگزین انگیزه های شیطانی و ارزشهای مادی میکند.

انسان مانند سایر موجودات جزء طبیعت و طبیعت در خود انسان است. در ساختمان فیزیکی و بیولوژیکی خود با موجودات حیه دیگر مشابه و تابع عین قوانین حیاتی و فیزیکی میباشد. ولی یگانه مشخصه یی که انسان را از حیوانات دیگر متمایز میسازد داشتن مغز کلان با وظایف مغلق ذهنی و عقلی اوست. لهذا، دانستن ساختمان فیزیکی، بیولوژیکی و فزیالوژیکی جسم ما، بالخاصه مغز ما، در قدم اول برای شناخت سرشت، سلوک و حالات دماغی و ذهنی (mind) ما لازمست. با وجودی که ساینس در این حصه، یعنی ساختمان و فزیالوژی (وظایف) مغزیه پیشرفتهای زیادی نایل آمده است، هنوز به تمام اسرار، میکانیزم و وظایف دماغی و روانی انسان که عبارت اند از تفکر، اراده، حافظه، تخیل، هیجان، تعقل و غیره به سطح حجرة عصبی (نورون) معلومات قناعت بخشی نداریم. لهذا، ما را ناگزیر به طرف استدلالهای فلسفی مختلف و متافیزیکی میکشاند. شاید نتیجه گیری هر کدام مادر بسیاری از موارد یکی نباشد ولی در آزادی تفکر و وسعت نظر ما کمک مؤثری خواهد نمود. درباره طبیعت و سلوک خود و جهان ماحول خود هر چه بیشتر بدانیم به همان اندازه به نارسایی خود پی میبریم و این خود یک انکشاف بزرگ در طرز تفکر ما خواهد بود.

مشکل اساسی در ارائه چنین معلومات، یکی نداشتن دانش بنیادی و سیستماتیک خود موضوع و دیگری هم مشکل زبان است. برای بسیاری از اصطلاحات و مفاهیم در زبان انگلیسی، کلمات و اصطلاحات در زبان دری ما، که افاده کلی عین مطلب را کرده بتواند، وجود ندارد و یا من نتوانسته ام چنین کلماتی را بیابم. با آنهم، انتظار می رود خواننده مبتدی چون من رابه جستجوی مطالب و مفاهیم بهتر و واضحتری تحریک کرده بتواند و در موضوع مشخص مورد علاقه اش به ماء خذهای معین و معتبری رهنمایی خواهد کرد.

بخش اول

ساختمان جسمانی انسان

برای دانستن طبیعت و سلوک خودما، در مرحله اول، داشتن یک مفکوره عمومی راجع به ساختمان فیزیکی جسم و وظایف اعضای مالازمیست. معلوماتی که در این مورد ارائه میشود شاید برای بعضیها نظریه معلومات مسلکی ساده و مختصر و برای بعضیها پیچیده و نامانوس باشد. در هر دو صورت به حیث معلومات عمومی راجع به وجود خود ما به تمامی مسایل فلسفی، اجتماعی، روانی و دیگر حالات انسانی ارتباط بنیادی دارد. با خواندن این رساله خواهیم دانست که چطور اعضای مختلف بدن ما به حیث یک سیستم به هم وابسته و هماهنگ زنده جانی رامی سازد که فکر کرده میتواند، علاوه از انگیزه های حیوانی، عکسات و واکنشهای خود به خودی، دارای نیروی تعقل، اراده، هیجانات و تصورات خلاقه نیز میباشد که به مغز و مغزیه فعالیت های وظیفه یی تمام جسم انسان مربوط میباشد. مابدون دانستن ساختمان فیزیکی خویش نمیتوانیم ساختمان روانی و ذهنی خود را به صورت عینی بدانیم و اگر بدانیم به تیوری متافیزیکی مجرد منحصراً خواهد بود.

اصطلاحات غیردردی که در تشریح ساختمان و وظایف جسمانی انسان استعمال شده، بنا بر ناآشنایی من به همچواصطلاحات در زبان فارسی خود ما بوده و شاید خواننده علاقه مند اصطلاحات مناسبتری بیابد و در اصلاح آن کمک کند.

بدن انسان

جسم انسان یکی از ماشینهای حیرت انگیز نامیده شده است. البته، بدن انسان ماشین نیست، ولی میتوان با آن مقایسه اش کرد. بدن انسان مانند ماشین از پرزله های مختلف ساخته شده است؛ هر قسمت آن وظیفه اختصاصی دارد ولی همه اجزای آن با هم یکجا کار میکنند.

بدن انسان مانند ماشین به انرژی ضرورت دارد که آن را از غذا و اکسیجن حاصل میکند. ولی بدن انسان قادر به انجام کارهایی است که ماشین از انجام آن عاجز است. به طور مثال، بدن انسان نمومیکند، یعنی از یک حجره شروع میشود و به مرور زمان این حجره کوچک به تریلیون ها حجره میرسد. جسم انسان به نوبه خود پرزله های کهنه را تعویض میکند، هر روز چندین بلیون حجره میمیرد و توسط انقسام حجرات دوباره جاگزین میشود. به این ترتیب جسم انسان همواره خود را اعمار مجدد میکند.

به طور مثال در هر ۱۵ تا ۳۰ روز جسم انسان تمام روی پوست خود را تبدیل میکند. جسم انسان در مقابل صدها گونه بیماری از خود دفاع میکند. جراحات خود را خود ترمیم میکند. بسیاری از پرزله ها مانند قلب و گرده ها بدون وقفه به صورت دوامدار کار میکنند. قلب یک شخص ۷۰ ساله ۵ میلیون گیلن خون را در طول حیاتش پمپ کرده میباشد. در عین زمان

گرده های انسان اضافه از یک میلیون گیلن موافاضله رابه شکل «ادرار» ازخون اطراح کرده میباشد. جسم انسان بااستفاده ازاعضای حسی خودتغییرات محیطی رادرک میکند، چون تغییرات درجه حرارت، روشنی ویاصداهاوبالین تغییرات تطابق آنی میکند. این حواس شگفتی آوراند. مثلاً انسان میتواندبه صدهاقسم بوی راتشخیص کند، باوجودی که حس شامه نسبت به حواس دیگرکمترین انکشاف یافته است. جسم انسان میتواندتغییرات داخلی خودراچون تغییرات دردرجه حرارت بدن خوددرک کند. اجزای مختلف بدن فعالیتهای خویش رابه صورت متداوم برای نورمال نگهداشتن محیط داخلی خودعیارمیکند. این تطابق داخلی وجودبالای سیستم عصبی متکی است که پیغام هاراازیک قسمت وجودبه قسمت های دیگروجودمیرساند. این پیغامهابه سرعت ۹۰ متردرثانیه سیرمیکند. عالیتترین جزءبدن انسان مغزاست. مغز انسان چنان انکشاف عالی یافته است که انسان راازتمام موجودات حیه متمایز ساخته است. انسان توسط مغزمیتواند فکرکند، شعربسازد، تصورات ازجهان داشته باشد، اسراراتوم راکشف کند. هیچ حیوان دیگرولوکه بسیارذکی هم باشد هیچ کمپیوترقدرتمندماند انسان فکرکرده نمیتواند.

بدن انسان ازچی ساخته شده است؟

بدن انسان دارای پرزه های مختلف است. دراین جابه مطالعه خوردترین تا بزرگترین این پرزه هامیپردازیم.

۱. عناصرکیمیایی ومالیکولها:

جسم انسان مانندتمام اجسام جانداروبیجان ازعناصرکیمیایی واتومها ساخته شده است. معمولترین عناصرجسم انسان کاربن، هایدروجن، وآکسیجن اند. همچنان جسم انسان حاوی عناصرکوچک دیگرچون کلسیم، آهن، فوسفور، پوتاشیم وسودیم میباشد. ازترکیب اتومهای عناصرکیمیایی ساختمان میکروسکوپی که به نام مالیکولها به وجودآمده اندکه معمولترین آن آب است، وآب ازترکیب دواتوم هایدروجن ویک اتوم آکسیجن به وجودآمده است. آب ۶۵ فیصد وجودانسان راتشکیل داده است. اغلب تعاملات کیمیایی دربدن انسان وجودآب رالایجاب میکند. به استثنای آب، تمام مالیکولهای دیگردرجسم انسان حاوی عنصر کاربن است. اکثرمالیکولهای مهم کاربن دارای ساختمان کلان وپیچیده اندکه به نام ماکرومالیکولهایادمیشوند. چهارنوع مالیکولهای اصلی وجوددارند: لیپید(شحمی) که دارای چندین وظیفه است. بعضی لیپیدها، خاصتآچربیها، موادسوخت اضافی راذخیره میکنند. بعضی ازلیپیدهابه حیث یکی ازموادساختمانی برای حجرات جسم به کاربرده میشوند. پروتینها، دارای وظایف مختلف اند. بسیاری ازپروتینهابه حیث خشتهای ساختمانی حجرات انجام وظیفه میکنند. پروتینهای دیگربه نام انزایمها تعاملات کیمیایی رادرداخل بدن سرعت میبخشند. نیوکلیک اسید(nucleic acid) اطلاعاتی راکه چگونه هرحجره وظایف خاص خودراانجام دهدانتقال میدهد.

۲. حجرات وانساج(Cells and Tissues):

حجره عبارت ازواحداساسی تمام اجسام زنده است. حجرات جسم انسان حاوی مالیکولهای آب، پروتینهاونیوکلیک اسیدهامیباشند. خودمالیکولهایی که حجرات رامیسازند زنده نیستند، ولی حجراتی که ازان ساخته شده اند اشیای حیه اند. هرحجره جسم انسان قابلیت گرفتن غذا، اطراح موافاضله ونمورادارد.

۱. هسته ۲. سایتوپلازم

✓

را از مصرف غذایه وجود می آورد، یک قسمت آن از طریق جریان خون درین طبقه وسط آزاد می شود. وقتی که جسم به حرارت ضرورت داشته باشد، رگهای باریک خون در طبقه (dermis) خود را تنگ می سازند تا از ضیاع حرارت جلوگیری کنند. اما وقتی که جسم به رها کردن حرارت ضرورت داشته باشد، رگهای کوچک خون در طبقه وسط توسعه می یابند و حرارت را آزاد می کنند.

غذوات عرقیه، که جزء طبقه خارجی جلد (epidermis) اند، در کنترل درجه حرارت نیز کمک می کنند. با تولید و افزایش عرق جسم را سرد نگاه می دارد. همچنان طبقه وسط جلده حیث یک عضوحسی وظیفه مهمی را انجام می دهد، تارهای عصبی که در (طبقه وسط) ختم می شوند به سردی و گرمی، درد، فشار و تماس واکنش نشان می دهند.

۲- جهاز استخوانی یا عظمی:

اسکلت یک شخص کلان دارای تقریباً ۲۰۰ استخوان است. اسکلت عبارت از یک چوکات مستحکم تقویتی جسم است که اعضای داخلی را حفاظت می کند. مثلاً مغز به واسطه استخوان جمجمه (کاسه سر)، نخاع شوکی به واسطه ستون فقرات، قلب و ششها به واسطه قفسه ها (قفس صدری) محافظت می شوند. استخوانها با عضلات یکجا در حرکت اعضای بدن چون اطراف علوی و اطراف سفلی (بازوها، لنگها) و غیره که دارای مفاصل متحرک اند و مفاصل غیر متحرک چون استخوانهای کاسه سر کار می کنند.

انساج استخوان دارای حجرات مختلف اند و در سلامتی خون نقش دارند. چنانچه مغز استخوان خون می سازد و عناصر معدنی خون را تنظیم می کند، کلسیم و فسفور را از خون می گیرد و در استخوان ذخیره می کند؛ و حجراتی هم مواد معدنی ذخیره شده را، در صورت ضرورت، منحل می کنند و واپس به خون می دهند.

۳- جهاز عضلی (ماهیچه ها):

عضلات جسم را حرکت می دهند. بدن انسان دارای ۶۰۰ عضله اند. عضلات بدن انسان به دو نوع جدا می شوند: عضلات استخوانی، و عضلات ملساء (smooth)، و یک نوع سوم آن عضله قلب است.

عضلات اسکلت که به استخوانها چسبیده اند آنها را به حرکت می آورند، مانند استخوانهای بازوها (اطراف علوی)، لنگها (اطراف سفلی)، انگشتان و غیره. ماحركات عضلات استخوانی را می توانیم آگاهانه کنترل کنیم که بعضاً به نام عضلات اختیاری (voluntary) هم یاد می شوند و عضلات باکش یا قبض کردن جسم را به حرکت می آورد.

عضلات ملساء یا صاف الیاف ندارند و در اعضای داخلی چون در جدار معده و روده ها که غذا را حرکت می دهند وجود دارند. همچنان این عضلات در جوف رگهای خون (او عیه) و مجرای تنفسی با انقباض و انبساط بنفسه خود آنها را کنترل می کنند و ما می توانیم آنها را به صورت شعوری کنترل کنیم. از این جهت به نام عضلات غیر اختیاری یاد می شوند که برخلاف عضلات استخوانی به زودی مانده نمی شوند، بنابراین انقباضات قوی، مرتب و طولانی را به وجود می آورند.

عضلات قلب مخطط (strait) اند، مانند عضلات ملساء تقبضات خود به خودی، موزون و بدون مانده گی دارند. قلب با ۷۰ ضربان در یک دقیقه تا آخر عمر دوام دارد.

۴- جهاز هضمی:

این سیستم مواد غذایی را به مواد ساده قابل استفاده حجات وجود پارچه میسازد، تا این مواد پارچه شده را به جریان خون قابل جذب و مواد فاضله آن را اطراح کند. جهاز هضمی به نام کانال غذایی نیز یاد میشود. این کانال از دهن شروع به مری، معده، روده کوچک و روده کلان ادامه داشته و به مقعد ختم میشود. قسمتهای دیگر این جهاز را کیسه صفرا، جگر، پانکراس، غدوات لعاب دهن و دندانها تشکیل میدهند.

۵- جهاز تنفسی:

اعضای تنفسی که در آن بینی، قصبه الریه و یک جوره ششها شامل اند دارای دو وظیفه میباشند: ۱- آکسیجن را از هوا میگیرند و از طریق خون به تمامی بدن میرسانند. ۲- کاربن دای اکساید را از وجود به هوا اطراح میکنند. حجات بدن آکسیجن را برای تجزیه غذا و آزاد کردن انرژی ضرورت دارد و در این پروسه کاربن دای اکساید به حیث مواد فاضله به وجود می آید. تنفس به واسطه انقباض حجاب حاجز قفس صدی صورت میگیرد، هوایی که از بینی میگذرد توسط موها و غشای چسپناک فلترو هوای سرد به هوای گرم و مرطوب تبدیل میشود، و از این جابه حلقوم (pharynx) و حنجره، سپس به ترتیب به قصبه، به قصبیات و به تیوبهای خوردتر، سرانجام به خوردترین نلها که به نام برانکیولها (branchioles) یاد میشوند داخل میشود. برانکیولها دارای جدارهای بسیار نازک میباشند و تعدادشان به میلیونها میرسد که بنام الویولای (alveoli) یا کیسه های هوایی یاد میشوند. در این جاتبادله آکسیجن و کاربن دای اکساید صورت میگیرد.

۶- جهاز دورانی:

توسط این جهاز خون به تمام بدن میرسد. خون آکسیجن و غذا را به حجات بدن میرساند، کاربن دای اکساید و دیگر مواد فاضله را از حجات میبرد. حجات نمیتوانند بدون خون زنده بمانند، همچنان خون موادی در خود دارد که با امراض مقابله میکنند، مواد کیمیایی را که بنام هورمونهای یاد میشوند انتقال میدهند. در سیستم دوران خون قلب، رگهای خون و سیستم لمفاوی شامل میباشند.

قلب یک عضله مجوف است که خون را از طریق رگها با انقباض و انبساط به صورت یکنواخت و بدون وقفه به تمام حجات بدن پمپ میکند. قلب چپ قوت پمپ قویتر دارد و خون غنی از آکسیجن را از ششها گرفته به حجات بدن میرساند. خونی را که حاوی کاربن دای اکساید و دیگر مواد فاضله است از حجات گرفته به قلب راست میرساند. این پمپ ضعیفتر همین خون ناپاک را به ششها میفرستد و در آنجا کاربن دای اکساید از خون جدا و به هوا خارج میشود، خون آکسیجن را از هوا گرفته و پس به قلب چپ باز میگردد.

رگهای او عیة خون:

یک شبکه تقریباً به طول ۶۰،۰۰۰ میل رامی سازد و به سه قسمت جدا میشود: ۱- شرایین که خون را از قلب به سایر قسمتهای بدن میرساند. ۲- وریدها که خون را از تمام بدن به قلب باز میگرداند. ۳- عروق شعریه یا capillaries (رگهای

باریک موی مانند) که شرایین واورده رابهم اتصال میدهند.

ابهرابزرگترین شریان دوران خون است وبه چندین شعبه جدامیشودکه هرکدام به نوبه خودبه شرایین خوردوخوردترتقسیم شده درآخربه خوردترین همه یعنی عروق شعریه خون راخالی میکند. ازجدارنازک این رگهای بسیارخوردغذاوآکسیجن خون به کاربن دای اکسایدودیگرموادفاضله تبادلشده، ازآنجابه وریدهای خوردداخل وسپس باوریدهای بزرگ وبزرگتریگجامیشودوبالاخره ازطریق وریداجوف علوی ووریداجوف سفلی خون درقلب راست خالی میشود. قلب راست خون راازطریق شرایین ریوی به ششهایمپ میکندوخون آکسیجن داراازآنجاازطریق چهاروریدریوی به قلب چپ بازمیگردد. به همین ترتیب دوران خون به صورت دوامدارجریان دارد.

خون:

حاوی یک مایع وسه نوع ذرات جامدیاعنصرمتشکله میباشد. قسمت مایع آن که بنام پلازما یاد میشود ۵۵ تا ۶۵ درصدحجم خون راتشکیل میدهد. پلازما موادبسیارمهم رانتقال میدهد، غذایی که ازروده هاوجگردرخون داخل میشود(مانندشکر)درپلازما منحل میشودوبه تمام بدن میرسد، موادفاضله چون امونیا، یوریاوبسیاری ازکاربن دای اکسایدکه درجسم به وجودمی آیندتوسط پلازما انتقال داده میشوند.

عنصرمتشکله درخون عبارت ازکریوات سرخ، کریوات سفیدوصفیحات دموی(پلاتلتها)میباشند. کریوات سرخ آکسیجن راازششهایمیگیرندوبه حجرات بدن میرسانند. همچنان کاربن دای اکسایدراازانساج میگیرندتاازششهااطراح شود. کریوات سفیدجسم راازامراض محافظت میکنند. این کریوات برباکتریها، ویروسها، زهرهاودیگرموادمضره حمله میکنندوآنها را ازبین میبرند. صفیحات دموی ساختمان ریشه ماننداندرکه ازخونریزی رگهای صدمه دیده جلوگیری میکنند.

سیستم لمفاوی:

عبارت ازتیوبهای شبکوی است که یک مایع صاف آب مانندرابه نام لمف انتقال میدهند. لمف ازخون می آیدوواپس به خون برمیگردد. آب، پروتین وموادغذایی منحل درخون ازجدارهای اوعیه شعریه برآمده ودرمایعی که به نام مایع بین خلالی(interstitial) یاد میشودوحجرات بدن درآن شناوراند، تغذیه میشوند. این مایع بالاخره به تیوبهای باریک ونهایات بازیعنی اوعیه لمفاوی تخلیه میشودودرهمین نقطه به نام لمف یاد میشود. مایع لمفاوی ازاوعیه خوردبه اوعیه بزرگترجریان داردوعقدات لمفاوی درطول اوعیه لمفاوی قراردارد، این ساختمان تسبیح مانند بسیاری ازکریوات سفیدخون رامیسازدوموادمضره راازلمف فلترمیکند. تمام لمف ازطریق مجرای لمفاوی صدی به وریدهای نزدیک گردن تخلیه وباخون یکجامیشود.

۷- جهازبولی:

این سیستم موادفاضله مختلف راازخون جداوازیدن اطراح میکند. اعضای رئیسه این جهازدوگرده اندوهرگرده دارای یک ملیون یونت فلتروهای مکروسکوپییک میباشدکه به نام(نفرون) یاد میشود. وقتی که خون ازیک نفرون کوچک میگذردیک شبکه پیچیده ازعروق شعریه وتیوبهایکمقدارکوچک آب رابایوریا، سودیم کلوراید(نمک) وموادفاضله معین فلترمیکند. این موادفلترشده یک مایع زردرنگ یادارارابه وجودمی آوردکه ازدوتیوب به نام حالبهابه مشانه انتقال داده میشودوامشانه به واسطه انقباض عضلات آن ازطریق اهلل ازیدن اطراح میشود.

۸ - جهاز غده يی:

در این سیستم غدواتی که وظایف مختلف بدن را تنظیم میکنند شامل میباشند. این غدوات داخلی نقش عمده را در تنظیم نمو، پروسه های تولیدی و طریقه کاربرد غذا (متابولزم) توسط وجود ایفا میکنند. همچنان بدن را در برابر فشارهای روانی و حوادث ناگهانی آماده و کمک میکند. عقدات این کمک را از طریق تولید و افراز هورمونها انجام میدهند. هورمونها در دوران خون آزاد شده و به واسطه آن به تمام بدن انتقال میکنند. هورمونها به حیث پیغام رسانهای کیمیایی عمل میکنند، وقتی که به اعضا و یا انساج بدن میرسند باعث تعاملات معینی میشوند. بسیاری از این هورمونها تاثیرات وسیع دارند، مثلاً هورمون انسولین شکر را برای حجات قابل استفاده میسازد.

غدوات عمده عبارت اند از: درنال، نخامی، پاراتایروید، تایروید، و غدوات جنسی مردانه و زنانه. مغز، گرده ها، معده، و پانکراس نیز انساج غدوی دارند که هورمونهای تولید میکنند. غده نخامی که در قاعده دماغ قرار دارد به نام غده رئیس یا مافوق یاد میشود. این غده یک تعداد هورمونهای افراز و متقابلاً افراز دیگر غدوات داخلی را تنظیم میکند. در عین حال غده نخامی توسط هورمون هیپوتالموس کنترل میشود. غده هیپوتالموس که جزء مغز است، سیستم عصبی را با سیستم کنترل غدوی مرتبط میسازد. بدن انسان غدواتی نیز دارد که هورمون افراز نمیکند ولی مواد کیمیایی را میسازند که وظیفه خاصی را در قسمت که آزاد میشود ایفا میکنند. مانند عصارة معده، مخاط، عرق، و اشک که به نام افرازات خارجی (exocrine) یاد میشوند.

۹ - جهاز تناسلی:

اعضای تناسلی مرد و زن را به تولید اطفال قادر میسازند. تولید جنسی توسط یک جاشدن حجات جنسی صورت میگیرد. یک انسان نود را اثر یک جاشدن حجرة جنسی مرد (سپرم) با حجرة جنسی زن (بیضه) به وجود آمده به نمو و انکشاف شروع میکند. تخم القاح شده زن (مادر) دارای تمام معلوماتی که برای نمو و انکشاف انسان نوزاد ضروری اند میباشند. سیستم تناسلی در مرد ها حاوی غدواتی (خصیه ها) اند که سپرمها را میسازند و از طریق قضیب خارج میشوند.

قسمت اعظم سیستم تناسلی زنانه در داخل جوف بدن قرار دارد، از آن جمله تخمدانها اند که از جمله هزاران تخم تنها ۴۰۰ تخم در طول زنده گی بارداری یک زن به پخته گی میرسند. تخمدانها قریباً ماه یک دفعه، یک تخم را آزاد میکنند که از طریق تیوبهای باریک (فالوپین) به طرف رحم سیر نموده، از آنجا از طریق مهبل (واجینا) خارج میشود. رحم یک عضو عضلی مجوف است. در مقاربت جنسی سپرمها از آله تناسلی مرد داخل مهبل زن میشوند و از آنجا به طرف رحم شنا می کنند و به تیوبهای فالوپ داخل و در موجودیت بیضه پخته در یکی از تیوبها توسط سپرم القاح میشود. این تخم القاح شده داخل رحم میشود و به جدار آن میچسبید. پس این حجرة منقسم شده می رود که آغاز نمو جنین است و پلاستتاساخته میشود. پلاستتایک عضوی پیچیده است که جنین از طریق آن اکسیجن و غذای خود را از خون مادر میگیرد. بعد از ۹ ماه طفل آماده زایمان میشود و در رحم با تقبض قوی خود طفل را از طریق مهبل (واجین) به بیرون خارج میکند.

۱۰ - جهاز عصبی:

این سیستم فعالیت‌های تمام جهازات دیگر را در بدن هماهنگ و تنظیم می‌کند. بدن را در برابر تغییرات داخلی وجود و تغییرات محیطی قابلیت تطابق می‌دهد. سیستم عصبی از حجرات عصبی بشمارای ساخته شده که بنام (نورون) یاد می‌شوند. این نورون‌های شبکه مخابراتی را می‌سازند که به تمام قسمت‌های بدن می‌رسد و دارای سه شعبه اصلی اند : ۱- سیستم عصبی مرکزی . ۲- سیستم عصبی محیطی . ۳ - سیستم عصبی خودکار.

سیستم عصبی مرکزی در ارتباط به شناخت طبیعت، ساختمان روانی و عقلانی انسان به حیث موضوع اساسی در اخیر ساختمان فیزیکی بدن انسان مورد بررسی و سیعتر قرار خواهد گرفت. لهذا قسمت سیستم عصبی محیطی و عصبی خودکار را به صورت مختصر در اینجا مطالعه می‌کنیم.

سیستم عصبی محیطی:

این سیستم از رشته های عصبی ساخته شده که سیستم عصبی مرکزی را با تمام قسمت‌های بدن ارتباط می‌دهد، حاوی نورون‌های حسی می‌باشد که معلومات را به سیستم عصبی مرکزی انتقال می‌دهند، و نورون‌های حرکتی که اوامر را از سیستم عصبی مرکزی به دیگر قسمت‌های بدن می‌رسانند. نورون‌های حسی بین اعضای حسی و سیستم عصبی مرکزی ادامه دارند.

اعضای حسی دارای نورون‌های خاصی به نام آخذه ها (receptors) اند که معلومات داخل بدن و یا محیط خارجی را به امپولس‌های عصبی تبدیل می‌کنند. آخذه ها در جلد به حرارت، سردی، لمس، فشار، و درد واکنش نشان می‌دهند. همچنان آخذه هایی در داخل و عمق بدن وجود دارند که معلومات را درباره حالات کیمیایی و فیزیکی انساج داخلی مهیا می‌سازند. امپولس‌های (تنبها) عصبی توسط آخذه های حسی به امتداد نورون‌های حسی به طرف سیستم عصبی مرکزی سیر می‌کنند و سیستم عصبی مرکزی آن را تحلیل و سپس اوامر را برای اجرای عمل مناسب صادر می‌کند، نورون‌های حرکتی اعصاب محیطی این اوامر را به قسمت‌های مطلوبه بدن می‌رسانند.

سیستم عصبی خودکار یا مستقل:

این یک قسمت خاص سیستم عصبی محیطی است که وظایف غیر ارادی اعضای داخلی بدن را به سطح غیر شعوری کنترل و تنظیم می‌کند. فعالیت‌های خودیه خودی جسم مانند ضربان قلب، حرکات معده و روده، حرکات تنفسی را تنظیم می‌کند و بدو شعبه جدا می‌شود: ۱- سیستم عصبی سمپاتیک که مصرف انرژی را خاصه در حالات فشارهای روانی به واسطه آزاد کردن هورمون عصبی ادرنرجیک (adrenergic) کنترل می‌کند.

۲- سیستم عصبی پاراسمپاتیک: که توسط آزاد کردن هورمون کولنرجیک cholinergic (استیل کولین) در حفظ یا ذخیره انرژی کمک می‌کند. بالاخره این دو سیستم متضاد و متقابل در توازن با یکدیگر هومیوستاز (homeostasis) بدن را حفظ مینماید.

ماخذ:

سیستم عصبی مرکزی

مغز و نخاع شوکی:

سیستم عصبی مرکزی به حیث مرکز کنترل کننده اجرای وظیفه میکند. معلوماتی که به این سیستم میرسد آنهارا تجزیه و تحلیل میکند و مطابق به آن فیصله و واکنش نشان میدهد و برای عمل مناسب او امر صادر میکند. بعضاً این تصامیم صادره در نخاع شوکی اتخاذ میشوند، مانند واکنش دست که خود را از زشی داغ و یا آتش بدور میکشد و به نام عکسه نخاعی یاد میشود. اما بسیاری تصمیم گیریهای شعوری در مغز صورت میگیرند. مغز یک مغلق فوق العاده و مرکب از بلیونها نورون باهم اتصال یافته است که به مغز قدرت تفکر و حافظه میدهد و دارای فعالیتهای شعوری و غیر شعوری میباشد. مغز یکی از پیچیده ترین عضو بدن است که هنوز در جمله اسرار طبیعت شمرده میشود و ما آن را در شناخت ماهیت انسان محور مطالعه قرار میدهم.

مغز (Brain)

۱- ساختمان مغز:

مغز از نورونها (حجرات عصبی)، رشته های عصبی (اکسونها) و ساختمان کومکی تشکیل شده است، و مناطق قابل تشخیص با وظایف مختلف در آن وجود دارند. ماتا حال وظایف کلی تمام مناطق آن رابه خوبی نمیدانیم بایک مرور از نقشه اناتومی مغز یک ساختمان مغلق سه بعدی باهم مرتبط آشکار میشود که وظایف پیچیده دارد. ناحیه هایی که به نام امیگدالا amygdala (نام یونانی برای بادام) و هیپوکامپس hippocampus (نام لاتین برای اسپ آبی) یاد میشوند نامهایی اند که از روی مشابهتهای تصادفی بر آنها گذاشته شده اند. مغز انسان از یک مغز ساده انکشاف کرده است، طوری که بعضی مناطق وظیفوی آن توسعه یافته و یا به واسطه مناطق نو پوشیده شده است، یا این که بعضی مناطق آن در واکنش به نیاز مندیهای نو وظایف خود را تغییر داده و یا بانموی مناطق دیگر وظایف خود را از دست داده است. به این ترتیب اثر انکشاف تدریجی مراحل مختلف در نمو و تکامل سیستم عصبی به مشاهده میرسد.

فزیالوژی سیستم عصبی در حیوانات فقاری وجوه مشترک دارد. ساختمان نورونها و اکسونهای شان یک چیز اند. حتی عین تعاملات کیمیایی عصبی که سیستم عصبی ابتدایی را تنظیم میکنند در مغز انسان یافت میشوند. این مشابهتها با پروسه تکامل تدریجی و با پروسه انکشاف جنینی یک جاد لیلی از انکشاف مغز بسیار پیشرفته بالای مغز ابتدایی بوده میتواند. و این نشانه آن است که اگر ما بتوانیم میکانیزم فزیالوژیکی سیستم عصبی ابتدایی را بدانیم، عین میکانیزم وظیفوی رادر سیستم عصبی انسان فهمیده میتوانیم. لهذا دانستن مغز حیوانات کلیدی برای دانستن چگونه گی کار مغز انسان شمرده میشود.

تجربه بالای حیوانات مانند حلزون، جوک، سوسمار، حشرات، پشک، شادی و غیره آسان و عملیست. شواهد مستقیم از وظایف مغز انسان از خلال تداوی امراض و صدمات مغزی که در طبابت بدست آمده ارزیابی شده میتواند. ساده ترین سیستم عصبی عبارت از تیوب عصبی است، که در مرحله ابتدایی جنینی مار و حیوانات پستاندار دیده میشود، دارای اکسونهایی است که از حسیت‌های آندوبه عضلات برمیگردند. این تیوب عصبی برای کنترل حواس مختلف به مناطق مختلف انکشاف و نمو میکند.

۲ - فزیالوژی مغز:

جسم خاکستری مغز از ۱۰۰ بلیون حجرات عصبی و یانورون‌ها ساخته شده است و حجرات گلیا (glia) که ساختمان کومکی رامیسازده ده برابر شماره فوق میرسند. رشته های اعصابی که رابطه بین الحجروی (نورونها) و دیگر قسمت‌های بدن را تأمین میکنند اغلب با جسم سفید رامیسازند. یک سلسله مواد کیمیایی که بنام کیمیای عصبی یاد میشود بالای وظایف نورونها و اعصاب تاثیر دارد.

واحد وظیفوی در مغز نورون است. قسمت مرکزی نورون هسته و مانند سایر حجرات دارای مواد تکوینی (ژنتیک) میباشد. نورونها دارای رشته های دراز اکسون و رشته های کوتاه داندريت (dendrites) اند که با اکسونها در نقطه تماس با هم چارج عصبی (سیناپس) رامیسازند و نورونها مجاور را با هم متصل میسازند. در حالی که رشته های دیگر عصبی از جسم خاکستری مغز به قسمت‌های دورتر بدن میرسند. لهذا مغز یک شبکه وسیع و بهم بافته بسیار پیشرفته نورونها میباشد. در مغز انسان ده هزار سنابس (نقطه تماس بین اکسون و داندريت) در یک نورون وجود دارد. اکثر نورونها وظیفه خود را توسط فایر (واکنش در برابر تحریک) اکسونها انجام میدهند. سگنال یا اشاره برقی که از اکسون عبور میکند یک میلیون ثانیه را در بر میگیرد و فاصله صدم متر را در ثانیه طی میکند. وقتی که یک نورون تحریک شد یک وقفه لازم است تا تحریک دیگر واقع شود، به این صورت چندین صدم تحریک در یک ثانیه صورت میگیرند. در بعضی حالات تحریک دوباره کم‌تر واقع میشود که به نام عادت یاد میشود. از نظر میکروسکوپی بین نوک متورم اکسون (سنابس) و داندريت یک فاصله فیزیکی وجود دارد.

در بین سنابس یک تعداد زیاد نودولها وجود دارند که دارای کیمیای عصبی بوده توسط سگنالهای برقی آزاد میشوند و فاصله بین اکسون و آخذه یا (رستپور) را که در داندريت قرار دارد ربط میدهد.

کیمیای عصبی به نام ناقل عصبی (نوروترانسمیتر) یاد میشود. اگر سگنال یا اشاره نهی کننده باشد تحریک اکسون را تقلیل میدهد. ولی اگر اشاره تحریک کننده باشد یک ناقل عصبی چون استیل کولین باعث ازدیاد تحریک نورون معین میشود. انزایم که در محیط دور و پیش (سنابس) وجود دارد ناقلهای عصبی را به اجزای غیر فعال آن پارچه میسازد. تاثیر یک اشاره اکسون برای یک ملی ثانیه دوام میکند. ناقلهای عصبی دیگر عبارت اند از دوپامین، ادرنالین، نورادرنالین، و دهها ناقل دیگر، و نورونها مختلف ناقلهای مختلف را به وجود می آورند. غدوات پارانورونها در بدن هورمون‌هایی را افزا میکنند که بالای جسم و مغز تاثیر دارند، مانند هورمون جنسی مردانه که اعضای جنسی مردانه را تحریک میکند. هورمون زنانه سبب تحریک جنسی در مغز مردانه میشود. بعضی هورمون‌ها رول دوگانه دارند که هم مغز و هم جسم را متاثر میسازد. طوری که هورمون مردانه (تستاسترون) در ساختمان و اوصاف مردانه نقش دارد، همچنین هورمون زنانه (استرادیول) عین رول زنانه را در زن‌ها ایفا میکند، تستاسترون در مغز به استرادیول تبدیل میشود و همین هورمون در سوسمار سبب تحریک جنسی توالد و تناسل میگردد.

آخذه هایی در مغز انسان وجود دارند که با دویۀ ضد درد و یا دویۀ تغییر دهنده مزاج یا مودمانند اوپیوم (تریاک) مشابهت کیمیایی دارند. برگ لند (Berglund) ۱۹۸۵، اقلاً ۴۵ نوع مختلف هورمونهای دماغی را نام برده است. از نظر او چندین هورمون به صورت یکجایی مودها و اثرات مختلف را در دماغ بوجود می آورند. چنین یک سیستم هورمونی عصبی اثرات متقابل را در تحریک شبکه (نورون - اکسون - نورون) ایفا میکند. آموختن و حافظه به اساس فیزیکی به واکنش چنین شبکه نورونها ضرورت دارند. این تحریکات سبب تغییرات در حساسیت سنپتیک میشوند که اکثر کوتاه مدت میباشد. در تغییرات دراز مدت، اول تغییرات در ساختمان نسج عصبی در برابر واکنش به آموختن به وجود می آیند، دوم تنبه قوی برقی برای چند ثانیه ممکن است سبب چنین تغییرات شود، سوم تربیه و سلوک در حیوانات بحری منجر به تغییرات در حجم و تعداد سیناپسها در نورونهای حسی میگردد.

خلاصه:

یونت اولی نسج عصبی نورون است. از هر یک نورون یک رشته عصبی به نام اکسون جدا میشود. وظیفه نورون واکنش در برابر تحریک یا (فایر) اکسون خودش است. در واکنش آن بسیاری از اکسونهای نورونهای دیگر این ولتاژ برقی را به تمامی حجات مورد هدف انتقال میدهند. تحریک یک نورون به واسطه تعداد و نوع آخذه های اکسونها و کیمیای عصبی احتمال دارد، هر دو سیستم یعنی تحریک اکسونها و افزایش کیمیای عصبی با هم جوره عمل میکنند. ارتباط بین تغییرات در حساسیت سنپسها و پدیده سلوک به حیث یک اساس فیزیکی تحت مطالعه جدی قرار دارد.

۳ - اتصالات عصبی و وظیفه مغز:

« هر چیز در مغز یا هر چیز دیگر ارتباط دارد » Seymour Benzer

مغز انسان دارای معلومات وسیع و اکثر آن منحصربه فرد است. سیستمی که این معلومات را کد و ثبت میکند، سپس آن را به دسترس میگذارد. این سیستم تقریباً به طاقت ۱۴ اتصالات قدرت کد کردن معلومات را دارد. که مشابه به کد کردن مالیکولی معلومات ژنتیک در دی، ان، آ (D.N.A) میباشد.

قرینه این میکانیزم را در پروسه نمو جنینی و سیستم عصبی خام میتوان یافت. چنانچه جنین از یک حجره تخم لقاح شده نمو میکند و مکرراً تقسیم شده می رود و تحت کنترل مواد کیمیایی به انساج مختلف اعضای بدن جدا میشود. حجاتی که برای نورونها معین میگردند و رشته های عصبی جنین را توسعه میدهند تا به نورونهای دیگر متصل گردند و بالاخره به دسته یی از اکسونها نمو میکنند. چنانچه اکسونهای عصب بصری در ناحیه یی که به نام جسم جنیکولیت جانبی (lateral geniculate body) یاد میشود و در مغز میانه قرار دارد ختم میشوند، ابتداء به حیث دستگاه پخش کننده (ریلی) اشاره یاسگنال را بدون تغییر به قشر بصری در قسمت عقبی مغز انتقال میدهند. قبل از ولادت رابطه هر دو چشم در تمامی قشر بصری پراکنده میباشد، به مجردی که بعد از تولد تنبهاات حس بصری شروع میشوند و به مغز میرسانند ارتباط شان با قشر بصری دماغ تامین میشود. با بستن یک چشم در این مرحله نمویه کوری همان چشم منجر میشود و چشم دیگر به تنهایی تمام ارتباطات را با مغز به عهده میگیرد. پدیده های مشابه در شنوایی و گپ زدن خاصیت اطفالی که مشکل گپ زدن دارند نیز دانسته شده است. این ارتباطات با تجربه و استعمال بیشتر منظم تر میگردند، و آن اتصالاتی که برای مغز مناسب تر اند تبارز میکنند که قسمتی از تکامل تدریجی داروین است. آموختن در سن بلوغ دوام همین پروسه است. نمو ارتباطات نودر بعضی قسمتهای مغز بعد از صدمه مغزی بانموی اکسونهای نورون مجاور تامین میشود که این نمو توسط

کیمیای عصبی رهنمونی می‌گردد.

ارتباطات سیستم عصبی تصادفی نیست بلکه تشکل آنها به نوع کنترل شده اند و ارتباطات منظم و مرتب برای وظیفه سیستم عصبی وجود دارند. دانستن وظیفه سیستم عصبی نسبت به مطالعه ساختمان آن مشکلتراست. بجزرول بسیار واضح آن، می‌توانیم وظیفه سیستم عصبی را به صورت دقیق واقعی نمیدانیم. ماصرف عکسات نخاع شوکی را به حیث وظیفه آن فهمیده می‌توانیم. همچنان به سطح پیچیده بالاتر بسیاری ارتباطات حسی و حرکتی را می‌دانیم که در بین ساختمان و وظیفه سیستم عصبی رابطه نزدیکی وجود دارد. در سیستم عصبی کاهل معمولاً وظیفه سیستم عصبی به ساختمان آن وابسته است. ولی امروز شواهد کافی در دست است که شاید ساختمان سیستم عصبی بالای وظیفه آن خصوصاً در مراحل نمو و انکشاف سیستم عصبی وابسته باشد.

تجربه نشان داده است که تشکل ارتباطات نورونها وابسته به تنبهاات نورمال سیستم می‌باشد، اگر تحریکات نورمال در مرحله حساس نمو و انکشاف تغییر خوردند، اتصالات نیز تغییر می‌خورند که بالنبه قابلیت وظیفوی آنها را تغییر می‌دهند. چنین رابطه بین ساختمان و وظیفه سیستم عصبی توسط تجربیات برقی بالای قسمتهای معین مغز نشان داده شده است. چنین مشاهدات به مامی‌گویند که در داخل مغز مانقشه دنیای بیرونی وجود دارد که به واسطه حواس مختلف در قسمتهای مشخص مغز مادرک میشود. دنیای بصری، شنوایی، و لامسه سطح بدن ماهمه در قسمتهای مختلف قشر دماغ ماقابل تشخیص بوده می‌تواند. ولی می‌توانیم مرکزی این معلومات وارده حسی به ارتباط او امر صادره حرکتی معلوم نیست. ارتباط دادن وظایف عالی سیستم عصبی چون تفکر در پرتو جراحی عصبی دیگرشکی نمی‌ماند که مغز یک عضو تفکر است. رابطه نزدیک مغز و تفکر (mind) از روی تغییر سلوک در واقعات جراحی مغز قدامی قابل مشاهده است. مامغز را به مقایسه هر ماشین ساخت انسان، به حیث پیچیده ترین کمپیوتری که از عناصر متعدد ارتباط یافته ترکیب شده می‌پنداریم. در حالی که ارتباطات در مغز برای وظایف عالی که از قبل تعیین شده باشند نیست، شاید بر پروگرامهایی متکی باشند که یا خود اعمار شده و یا اغلباً در طول انکشاف فردی از طریق اثرات متقابل فکتورهای محیطی و استعدادهای ارثی یا ژنتیک کسب گردیده اند. گرچه ما از ماهیت ارتباط بین اتصالات عصبی و فعالیت‌های ذکایی و لسانی چیزی نمی‌دانیم ولی از وجود چنین ارتباط متیقین هستیم.

قسمتهای مختلف مغزی که فعالیت‌های مختلف ذهنی و فکری به آن مربوط اند در نصف کره های مغز قرار دارند. اما چگونه گی اتصالات موضعی قشر دماغ که چطور حافظه به سطح شعوری آورده میشود تا حال فهمیده نشده است. فکر میشود که به خاطر آوردن یک صحنه گذشته، آن ناحیه های قشر دماغ که در وقوع آن صحنه فعال بوده برای به خاطر آوردن آن دوباره فعال میشوند. در این صورت بین فعالیت اولی آن ناحیه قشر دماغ و تصور ضعیف خاطره آن صحنه فرقی وجود داشته می‌باشد.

Lashley، که تجربیات خود را بالای حیوانات انجام داده است، نتیجه گیری می‌کند که حافظه را نمیتوان در سیستم عصبی به صورت موضعی تثبیت نمود. اما بعداً یک جراح عصبی با برداشتن دو طرفه هیپوکامپس و انساج دورو پیشش در یک مریض دماغی دید که حافظه ذخیره شده در مریض سالم باقی ماند ولی حافظه تازه آن از بین رفت. لهذا در مطالعه حافظه از تجسس برای تثبیت موضعی آن میتوان به تحلیل چگونگی ذخیره کردن حافظه و باز یابی آن پرداخت. امروز لوبها (قسمتهای) شقیقه یی (Temporal)، وجهی (Frontal) و جداری (parietal) نصف کره های راست و چپ دماغ به ارتباط حافظه به صورت اختصاصی مورد مطالعه وسیع قرار گرفته اند.

مطالعات بالای مغز انسان عدم تناظر وظیفوی را نشان میدهد. آسیب نصف کره چپ باعث مشکلات در گپ زدن، نوشتن و خواندن میشود، در حالی که آسیب نصف کره راست باعث مشکلات فوق نمیشود. لهذا گفته می‌توانیم که هر دو طرف

مغز از هم جدا و آسیب نصف کره راست سبب اختلال در سرباییدن و نواختن میشود. تشخیص عدم تناظر دو طرف مغز در حین عملیات جراحی مغزی که بالای مریضان صرعه به عمل آمده ثابت گردیده است. همچنان با تطبیق تنبها ت برقی بالای نواحی مختلف مغز و واکنشهای مریض تحت عملیات، نامتناظر بودن مغز را نشان میدهد. آزمایشهای مختلف بالای مغز چنین عدم تناظر را ثابت میسازد.

۴- دماغ قدامی و مناطق برودمن (Brodman):

یک ازدیاد قابل ملاحظه که در حجم قشر دماغ به وجود آمده سطح بالایی دماغ را تشکیل داده است. ضخامت آن به سه ملی متر و مساحت آن به چند صد سانتی متر مربع میرسد و دارای ۵۰ بلیون نورون است. این قشر به صورت قات شده در کاسه سریا جمجمه قرار دارد، جوف داخلی آن که و نتریکل (شکمچه مغز) گفته میشود پراز مایع است. سطح قشر دماغ به قطعات تقسیم شده است که تعداد آن به ۴۷ ناحیه میرسد، هر کدام آن به وظایف خاص مغز ارتباط دارد.

قشر دماغ دارای سیستمهای فرعی و عبارت اند از دیانسفل (diencephalon) و سیستم لمبیک (limbic). این سیستم معلوماتی را که به قشر دماغ می آید کنترل میکند و در بین دیانسفالن، تلموس و هیپوتلموس قرار دارد. تلموس موقف ستیشن یا دستگاه ریلی یا پخش کننده دارد، معلومات حسی وارده از اینجا به قشر دماغ منتقل میشود. هیپوتلموس بالای واکنشهای احساساتی کنترل دارد، حرارت بدن، غذا، آب، خواب و غیره را تنظیم میکند و در داخل لمبیک، امگدالا و هیپوکامپس قرار دارد. امگدالا معلومات حسی پروسس شده در قشر دماغ را ریلی میکند. هیپوکامپس با شناسایی ارتباط دارد، یعنی معلومات را از تمام حواس گرفته ذخیره میکند. صدمه به این قسمت باعث یاد فراموشی و از دست دادن قدرت خلق حافظه نومی شود. فورنکس (fornix) یکی از ضخیمترین دسته اعصاب در مغز است که معلومات را بین هیپوکامپس و هیپوتلموس تبادل میکند. قابلیت انتقال معلومات فورنکس در سن ۹ ماهه گی شروع و با انکشاف آن واکنشهای هیجانی با آن توام میشوند.

سیستم بزرگ و وسیع مغز را میتوان به حیث کل دانست که معلومات خام حسی به واسطه دیانسفل اخذ و از آن جابه سیستم لمبیک رفته با هم مزج میشود و جمعا از طریق فورنکس به دیانسفلن برگشته سبب واکنشهای عمومی مانند حالات هیجانی، گرسنه گی، تشنه گی، و غیره میشود. که از بین قشر مغز عبور و مرور مکرر مینماید.

۵ - نصفهای کره مغز:

مغز به دو نصف کره های راست و چپ جدا شده است. سیستمهای فرعی مهم قشر دماغ مانند دیانسفالن و لمبیک نیز با آن یکجابه دو نصف راست و چپ جدا شده اند. هر دو نصف کره های مغز با درآمدهای حسی و کنترل عضلی حرکی به شکل اختصاصی معامله میکنند. طوری که دماغ چپ نصف طرف راست بدن و دماغ راست نصف طرف چپ بدن را کنترل میکند. ستروک یا صدمه یکطرف مغز باعث ماؤفیت طرف مقابل جسم میشود. در بسیاری مردم نصف کره چپ دانستن سخن را به صورت منطقی به عهده دارد، در حالی که نصف کره راست تون احساساتی کلمه ها در مییابد. وظیفه اختصاصی یکطرف مانع نمیشود که وظیفه طرف مقابل را در صورت آسیب به عهده گیرد. با پیشرفت سن این تمایل کمتر شده میرود. دو نصف کره مغز توسط دسته ضخیم اکسونها به نام کورپوس کالوسوم (corpus callosum) ارتباط یافته است که آسیب این قسمت سبب میشود تا دو نصف کره ها در عین وقت عملهای متفاوتی را انجام دهند.

درنصف کرهٔ چپ ناحیه های بروکا و ورنیکی (Wernicke) واقع شده اند که ناحیه های مختص برای گپ زدن میباشند. آسیب به ناحیهٔ بروکا سبب مشکلات درگپ زدن میشود، شخص میدانده که چه باید بگوید ولی مشکل او در اظهار ادا کردن آن است. آسیب به ناحیهٔ ورنیکی قابلیت فهم شخص را متاثر میسازد، یعنی گفتار شخص نورمال ولی بی مفهوم می باشد. رسانه های حسی به این ناحیه از طریق حس شنوایی میرسند. بالمقابل درنصف کرهٔ راست ناحیه هایی واقع اند که در جنبهٔ احساساتی گفتار رول بازی میکنند. به سبب آسیب رسیدن به این قسمت شخص تون گفتار را از دست میدهد سخنش یکنواخت و بی مزه میشود. اگر در طفولیت طرف چپ دماغ صدمه بیندوظیفهٔ سخن گفتن را طرف راست دماغ به عهده میگیرد.

خلاصه:

مغز دارای سیستمهای متعدد و سیستم های فرعی آن میباشد. وظیفهٔ بسیاری آنها دانسته شده است. مغز مناطق وظیفوی اختصاصی داشته در بعضی واقعات وظیفهٔ یک قسمت توسط قسمت دیگر به عهده گرفته میشود. وظیفهٔ سیستم لمبیک شناسایی اشیاء از طریق دیدن است، باکشیدن امگدا لاوهیپوکامپس توسط جراحی درشادی سبب از دست دادن قابلیت شناسایی اشیاء میشود.

به گفتهٔ منسکی (Minsky) ۱۹۸۶، مغز انسان امروزی جدیدترین محصول بلیونها سال عمر کاینات و محصول تکامل تدریجی بیولوژیکی، و از پیچیده ترین کارنامه های طبیعت به شمار میرود. موصوف ذهن (mind) و شعور را به حیث مجموعه یی از عناصر کوچک میدانده که خود بدون شعور اند. واضح است که مغز اجزای آن جزء دنیای فیزیکی بوده طرز کار این سیستم در حال حاضر به طور مکتوم قابل ایضاح نیست، با آنهم موفقیت های اخیر که در بیولوژی به دست آمده ممکن است راه را برای دانستن بعضی قسمت های مغز باز کند. خصوصاً در قسمت آموزش و حافظه به سطح حجره و ماتحت حجره توجه شایانی مبذول شده است. چنانچه در ساحات اعصاب شناسی مولیکولیر، سایکوبیولوژی مولیکولیر تجربوی و ریسرچ در حال پیشرفت است. ذهن یا فکر (mind) و مغز از نظر هب (Hebb) یک چیز است. اظهار نظرهای وسیع روزمره دربارهٔ مایند (ذهن) نمایانگر تعبیرات مختلف اند که از مغز ارائه میشوند. پرایلم روان و جسم تکنیکی نیست بلکه عقلانی یا روشنفکرانه است. هنوز برای دانستن سیستم بیولوژیکی طریقه های فیزیکی، کیمیایی، و ریاضی کفایت نمیکند، با انکشاف ساینس سلوکشناسی که مزایای سببی، روانی، فزیالوژیکی و تکنیکهای نورالوژیکی دارد میتوان به حل معضلهٔ ذهن (مایند) نایل آمد.

ذهن (مایند) فنکشن ماده است و عالیترین تظاهرات تطابق یافته از عناصر متشکل بین عضویت و محیط میباشد. اگر ما سلوک را به حیث اشتراک عضویت در دیالوگ بین عضویت و محیطش بدانیم پس سیستم عصبی مرکزی (مغز) به حیث تنظیم کنندهٔ عضویت خواهد بود و ذهن یا مایند در این فعالیت های داخل مغز به حیث پاترن (وقوع مکرر) حوادث محسوب میشود و مانند ذکا، تکامل تدریجی نموده است.

پدیدهٔ شعور یک مغلق حسیت های حاضر و خاطرات تجارب گذشته است که به نام (مایند) یاد میشود. از نظر اسپینوزا Spinoza «مردم خود را آزاد فکر میکنند زیرا از خواهش های خود آگاهند ولی از عواملی که آنها را به این تمایلات و امیدارند آگاهند.»

۶ - رابطهٔ ذهن با مغز:

توضیح این مساله که آیا پروسه ذهنی باتشکل وظیفوی مغز ارتباط دارد؟ در واقعیت امر بسیاری شواهد نشان می‌دهند که چنین ارتباطی وجود دارد. به طور مثال اگر بالای شراین ثباتی در گردن فشار وارد گردد، جریان خون به مغز قطع شده در نتیجه شعور از بین می‌رود. یا این که اگر اکسیجن به مغز نرسد و یا (کاربن مون اکساید) عوض اکسیجن تنفس شود و از طریق جریان خون به مغز برسد باز هم باعث از بین رفتن شعور می‌شود.

دلیل دیگر اخلال در شعور صدمه می‌خانیکی به مغز می‌باشد. اخلال ذهنی در اثر اخلال وظیفوی مغز معلوم می‌شود که تشکل وظیفوی و ساختمان مغز یک حالت لازمی برای شعور و تظاهرات شعوری شمرده می‌شود.

دلایل دیگر برای رابطه نزدیک حالت شعوری و فعالیت‌های مغزی (پروسه جسمانی مغز) در اثرات بعضی مواد کیمیایی چون مواد مخدره بالای مغز دیده می‌شود که با تطبیق آنها قابلیت احساس و عمل ارادی شخص از بین می‌رود. مواد دیگر چون تریاک، حشیش و ادویه عصری روانی نیز پروسه ذهنی و روانی را تغییر می‌دهند.

ارتباط ساختمان معین مغز با حالت ذهنی و شعوری از روی حادثات مرضی در مغز معلوم می‌گردد که توام با اخلال پروسه معین دماغی یا روانی می‌شود. نموی یک تومور کوچک در ساقه مغز، یا حادثه مرضی در دیانسفلن مغز باعث از بین رفتن شعور می‌شود. به این ترتیب روابط سلوک و حالت ذهنی مختلف با قسمت‌های مختلف آناتومییک مغز دیده می‌شود که در اثر عملیات جراحی بالای مغز انجام می‌گیرد. همچنان ارتباط بین اعراض و آفات عضوی مغزی، بین سلوک و فزیالوژی مغز و تظاهرات اعراض مختلف در اثر تنبهاات برقی در قسمت‌های مختلف مغزیه مشاهده می‌رسد.

ارتباط طبقات مختلف قشر مغز با وظایف آنها در آزمایش‌های التراسونیک و الکترونی معلوم گردیده است و هم در چنین آزمایش‌ها، فزیالوژیست‌های عصبی و روانی از وسایل الکترونیکی (گراف برقی دماغی) کار گرفته اند. بنابراین چگونگی کار مغز از موضوع بیالوژی عصبی است که دانستن آن برای تمام ساینس بیالوژی ضروری شمرده می‌شود. زیرامغز از بغرنجترین اعضای بیالوژیکی است. عضوی که از طریق آن ما فکر می‌کنیم، احساس می‌کنیم، بیاد می‌آوریم و خلق می‌کنیم. از سن طفولیت آموختن و سلوک ما و سلوک تمامی حیوانات به سیستم عصبی وابسته است. حتی این یک چیلنج فلسفی فوق العاده نیاز است که بدانیم چطور مغز برای ماتوانایی دانستن می‌دهد.

دلیل دیگر دانستن بیالوژی مغزیه خاطر است که این مغز است که ما را به حیث انسان متمایز ساخته است و هر چیزی که درباره مغز یاد می‌گیریم بینش عمیقتری درباره طبیعت انسانی خود کسب می‌کنیم. از این که ملتهاطوری که معلوم می‌شود می‌خواهند و وسایل تباه کن بر ضد نسل بشری خود و تباهی حیات در روی زمین را انکشاف دهند، ما باید بدانیم چرا چنین چیزی در مغز ما وجود دارد و چطور می‌توانیم آن را کنترل کنیم. بنابراین در تمام ساینس طبابت، نورالوژی یگانه ساحه است که این مساله را مورد مطالعه جدی قرار داده می‌تواند.

پس بیالوژی عصبی چیست؟

گرچه ۲۵۰۰ سال پیش متفکرین یونان انسان را دارای ذهن (mind) و روح میدانستند، ولی به این تازه گیها ماتوانسته ایم درباره چگونه گی مغز اندیشه داشته باشیم. صرف صد سال قبل دانسته شد که مغز از حجرات ترکیب گردیده است و حجرات با هم اتصال یافته یک جریان برقی رایه وجود می‌آورد. ۳۰ سال قبل فعالیت حجرات عصبی کشف و ثبت گردید که با یکدیگر توسط سنابس (نقطه اتصال اکسون که چارج برقی عصبی از یک یونت حجروی به دیگر یونت انتقال می‌کند) ارتباط دارند. صرف ده سال قبل ماتوانستیم با وسایل تحلیل و تجزیه مستقیم میکانیزم مولیکولی را در تظاهرات وظیفوی، کنترل و تشخیص تفریقی حجرات عصبی دریابیم. با دانش وسیع از حقایق و ارتباط هر کدام از حجرات عصبی و یاد یافتن قوانین عمومی آنها که چگونه سلوک تحت چنین قوانین شکل می‌گیرد از هدف اساسی بیالوژی عصبی است. اطلاع از حجرات عصبی به حیث خشتهای بنیادی ساختمان مغز مانند اتوم و انرژی در تشکل ماده، حجرات قلبی

در ساختمان قلب و غیره برای دانستن وظیفه حجرات عصبی که نحوه معلومات را پروسس میکند ضروری است.

۷ - در داخل مغز چیست؟

ساینسدانان سیستم عصبی مغز را به شکل یک ریکارد اساس تمام زنده گی شعوری میدانند. ریکاردی که تمام اهداف، آرزوهای زنده گی مانند خوشی، درد، محبت و نفرت را در خود دارد. در داخل مغز تمام متون و مفاداتی وجود دارند که تمام قواعد و دستورات گپ زدن و نوشتن را برای تفاهم در بر میگیرند. این بر تمام میثاقهای منطقی و ریاضی که برای استدلال به کاربرده میشوند دلالت میکند. علاوه بر آزروری اطلاعات و سوابق درج شده در مغز تمام انواع، اشکال، چهره ها، مناظر و تصویرها را به خاطر آورده میتوانیم. هکذا در مغز نوارهای موزیک وجود دارد که آنها را شناخته، خوانده و نواخته میتوانیم. خلاصه این که تمام استعداد های یک شخص برای زنده گی شعوری در مغز وجود دارند که شاید این یک ادعای افراطی به نظر آید. این وظیفه فزیالوژیست ها است که توجیهاتی را برای استعمال چنین اصطلاحات دریافته و آن را توسعه بخشند. آنهایی که مطالعه وسیعی از مغز دارند چون ساینست ها، جراحان اعصاب و متخصصین عقلی و عصبی موافق خواهند بود که این توضیحات با مفهوم اند، این ماهرین سوال درباره مغز و شعور (mind) را آن قدر ضروری نمیدانند و با مطالعه بیشتر مغز بسیاری از مشکلات اصطلاحی برطرف خواهند شد. برخلاف فلاسفه باروشهای غیر ضروری لسانی خود باعث پیچیده گی گردیده حل مشکلات طبی و اجتماعی را به تاخیر می اندازند. ضرورت انکشاف معلومات درباره مغز و شعور (ماینند) و ارتباط بین آنها دیده میشود. در این جا عوض (ماینند) به استعمال اصطلاح ذهن (mental) ترجیح داده میشود.

در مطالعه مغز تواناییهای وظیفوی آن از واقعات تصادمات مغزی، تومورها و ستروکها که باعث از دست دادن قسمی و یا کلی قابلیت حرکت، حافظه و آموختن گردیده استفاده میشود. علاوه بر فزیالوژیست ها و جراحان که بالای مغز بیماران صرعه یا اپیلپسی عملیات انجام داده اند نشان میدهند که چطور به ذخیره معلومات ناحیوی در قشر دماغ دست یافته اند. در نتیجه آن، نواحی اختصاصی چون حسی، حرکتی، هیجانی را در قشر دماغ معین کرده اند. صدمات در این ناحیه های مغزی باعث اخلال در وظایف خاص هر کدام آنها میشود. با وجود آن چگونه گی ریکارد کردن و حافظه در مغز به درستی روشن نشده است. جراحان عصبی و نورالوژیست ها یک تعداد زیاد اثرات حادثات روزمره مناطق مختلف مغز را در اختلالات حسی، مزاجی، هیجانی، اندوه و خوشی و برآشفتن آنی و غیره تا سرحد بیهوشی کامل مشاهده میکنند. با قطع کارپوس کالوسوم (دسته ضخیم الیاف که دو نصف کره دماغی را با هم وصل میکند و ارتباط بین این دو قشر مغز را که وظایف مختلف دارند تأمین میکند) شعور در عین شخص به دو نصف جدا میشود. قشر طرف چپ مغز که ظرفیت سخن گفتن و تحلیل منطقی را دارد و قشر طرف راست که مسؤول شناخت چهره ها و اشیاء و درک موسیقی است. لهذا با بریدن این ساختمان لیفی به غرض جلوگیری حملات صرعی در بیماران صرعه، وظایف مغز زیاد مختل نمیشود. ولی اگر مریض یک کار در باب چشم چپ میبیند از آن نام برده نمیتواند، چون ارتباط چشم چپ با نصف کره راست قطع شده است. و اگر مریض خواسته شود که با دست چپ خود (که به واسطه نصف کره راست کنترل میشود) یک تعداد اشیاء را دست نزدیک کار در برابر خواهد داشت. در عین زمان توسط مرکز گپ زدن که در نصف کره چپ قرار دارد، مریض گفته نمیتواند که چی چیز را در دست چپ خود گرفته است. به این ترتیب حالا دو شخصی که هر کدام به نوعی با شعور اند انتظار می کنند. این حالت عجیب نشان میدهد که ذهنیت شعوری یک خاصیت متغییر انساج عصبی میباشد.

۸ - حالت ذهنی از مغز جدانیست:

۱- ذهن (ماینند) یک شی نیست. از مشاهدهٔ مریضانی که فوقاً مورد بحث قرار گرفتند ثابت میشود که تمام قوه های ذکاوی و هیجانی به فعالیتهای مغزی ضرورت دارد و ماکاملاً به آن وابسته هستیم، ذهن بدون مغز وجود ندارد. شواهد کلینیکی اندیشهٔ کدام وجود خارجی به نام روح جدا از مغز را تایید نمیکنند. ضرور نیست که عقیدهٔ اکلس (Eccles) و دیگر دوالیستهارا که گویا ذهن یا شعور (mind) مایک قوهٔ خاص و مستقل از جسم است حجرات مغز ما را کنترل میکند قبول کنیم. بدون شک ما شعور داریم ولی آیا گفته میتوانیم که یک (mind) به حیث یک وجود جداگانه داریم که بالای جهان تاثیر دارد. چه کسی گفته میتواند که ذهن چیست و (mind) چیست؟ آیا این یک سوال تجربی است که جواب آن را باید سایکالوژیستها بگیرند، و یا سوالیست برای زبان شناسان تا با کلمات بازی کنند. بعضیها ماینند را روح یکی میدانند و تعریف آن را از آلهیات شناسان (تیولوجیستها) میخواهند که واقعاً این موقف بسیاری فلاسفهٔ قرون هفده و هژده و همچنان این عقیدهٔ سراسری جهان مسیحیت بود. در کلتور ما دو وجود به نامهای روح و جسم تعریف شده اند که منشاء قدیمی دارند. این فرق بین جسم و روح قسماً از طریق دسکارتس و گفتهٔ او که (من فکر میکنم لهذا من هستم) به مارسیده است، که باعث بسیاری پرابلمهانه تنها در فلسفه بلکه در طبابت، قانون و حیات روزمره گردیده است، به کاربردن چنین تفکیک دیگری به حیث استدلال مرکزی در مباحثات فلسفی مطلوب نیست. اگر همهٔ واقعات ذهنی با واقعات فیزیکی توأم باشند، ضرورت به ادعای وجود جداگانه به نام شعور یا ماینند نمیماند. از نظر بسیاری متفکرین از جمله، آیر (Ayer) که میگوید، ضرور نیست که ما ذهان را به حیث اشیا، یا واقعاً به حیث وجودهای نوع دیگری بپنداریم. همچنان ولیم جیمز (William James) مانند هیوم (Hume) دلیلی نمیبیند که چیزی به نام ایگوی خالص و یاروح، یا ذهن به حیث شی پنداشته شود. هر کس در گفتار عادی خود از داشتن ذهن سخن میگوید که البته مقصدش از تجارب شعوری دوامدار است. طوری که نشان داده شد تمام تجارب ذهنی با حادثات در داخل مغز توأمیت دارند. به طور مثال تمام معلوماتی که ذهناً در دسترس قرار دارند باید به نحوی در مغز ریکارده شده باشند. اگر کسی تصمیم به عملی بگیرد حادثات همانندی در مغز صورت میگیرد که قبل از اتخاذ تصمیم آغاز میشود. هر کس میدانند که وی بر عمل خود کنترل دارد. از آنجایی که کنترل ذهنی او از فعالیتهای مغزش جدانیست، لهذا همان طور عمل میکند.

بادرک صحیح از طبیعت و مغزهای اشخاص و به صورت عموم سیستمهای زنده نشان داده خواهد شد که میتوان اصطلاحات مشترکی را که در مطالعات تمام جنبه های آدمی کمک کرده بتواند به کاربرد.

شعور یکی از وظایف مغز است نه چیز جدا از مغز. مغز و جسم من از من جدانشدنی است که یک مسألهٔ فلسفی و لسانی است، چنانچه گفته میتوانیم که اینها عین چیز است. بهتر است گفته شود ذهن یک شی نیست ولی شعور و ذهنیت اوصاف مشخص اند که با فعالیتهای معین مغز توأم اند. چون راه رفتن وصف پایها، و محاسبه وصف کمپیوتر است. از نظر سیرل (Searle) شعور به حیث یک وصفی که از فعالیتهای نورونهای مغز نشأت میگیرد میباشد. مثلیکه مایع بودن از مالیکیولهای آب ناشی میشود که یک افادهٔ لسانی است. چنانچه مایع بودن آب یک چیز جدا از آب نیست. به عین ترتیب شعور یک وصف و وظیفوی مغز است وصفی که بنیاد حیات شعوری یک شخص را تشکیل میدهد. بعضاً فعالیتهای مغز شعوری و بعضی غیر شعوری اند. علاوه بر توصف شعور در تمامی مغز یکسان نیست. چنانچه به نصف کرهٔ چپ معلومات لفظی و منطقی و به

نصف کره راست تحلیل بصری و فضایی تعلق دارد با آنها تفکیک آنها قاطع نیست. کلمه ماینداز بقایای شب (ghost) تیوریهای فلسفه قدیم بجا مانده است. درحالی که مایند غیرقابل دید و غیرقابل لمس است، حادثات مغزی دیده و لمس شده میتوانند. از طرف دیگر پروسه های ذهنی تا وقتی ادامه دارد که مغز فعال است. لهذا بیهوده نخواهد بود که ارتباط این دو را توضیح بدهیم.

۹ - رابطه بین ذهن و جسم:

با توقف کار مغز فعالیت ذهنی در یک شخص نیز توقف میکند. برعکس تمام فعالیت های ذهنی توأم با فعالیت های قشر دماغ است. کشف فعالیت های مغز توسط فزیالوژیست ها هم بستگی فعالیت های ذهنی و مغزی را نشان میدهد و بسیاری از موضوعات فلسفی مانند شعور، ادراک، لسان، قیاس، اراده، هیجان، خوشی و غم تمام اینها به فعالیت های دوامدار مغزی و عصبی وابسته اند. هر کدام آنها به اثر صدمه مغزی و یا تحریک برقی تغییر میخورد. با وجودی که طرز کار مغز در چنین حالات تا هنوز کاملاً فهمیده نشده است ولی به یقین که قشر دماغ اساس فعالیت های ذهنی میباشد؛ یعنی حادثات در مغز علت حادثات ذهنی میشود که ماصرف یک دسته از پروسه های فیزیکی را در واقعات ساده تشخیص کرده میتوانیم. حادثه ای که سبب درد میشود متصادف با پروسه های فیزیکی اند که در نخاع شوکی و حجات عصبی مغز صورت میگیرند ولی تابع کدام قانون مشخص نیست. قوانینی که تحت آن هر مغز مشخص فعالیت میکند بسیار مغلق اند و در هر زمان تغییر میخورند که به مشکل قابل پیش بینی اند. با وجود آن به یقین میدانیم که شعور مربوط به مغز است. با صدمه مغزی شعور از بین میرود، تشخیص مرگ مغزی به مرگ واقعی و قانونی شخص اطلاق میشود. آنهایی که به روح عقیده دارند که گویا روح بعد از مرگ از جسم برآمده برای ابد در جایی به سر میبرد شواهد قناعت بخشی در رد یا قبول آن وجود ندارند. درحالی که هر کس به مغزش وابسته است و اگر مغزش تغییر خورد شخص نیز تغییر میخورد. مغز همواره در تغییر است، در طول حیات تاسن پیری می آموزد و اگر به بیماری الزایمر (Alzheimer) مبتلا شود و یا قسمت هیپوکامپس آسیب بیند، مغز را از دست میدهد.

کار مغز توقف ندارد. گراف برقی مغز نشان میدهد که مغز در حالت بیداری (شعوری) و خواب (غیر شعوری) چون اعضای دیگر (قلب، معده و غیره) در فعالیت دوامدار است.

مغز با کمپیوتر قابل مقایسه است. مغزها به حیث یک سیستم با اجزای تشکلی یافته و فعالیت منظم، دارای خصوصیت های انفرادی اند که قسما ارشی و قسما کسبی میباشد. مغز نه تنها ذخیره گاه ثبت کننده است بلکه تشکلی دهنده فعال در ابداع و رهنمونی فعالیت های بدنی نیز میباشد. مانند کمپیوتر پرنسیپ های مشابه را با بعضی تفاوتها به کار میبرد. کمپیوتر ماشینی است که با پروگرام کود شده خاص و مناسب تغذیه میشود و کار میکند. درحالی که مغز دارای چنین پروگرام قبلی چون تنفس و غیره بوده و هر فرد مغزی را به ارثیت برده است. مغز با وسایل پروگرام شده قبلی قابلیت آموختن دارد. کشف چنین یونت که معلومات را حفظ میکند برای فزیالوژیست های عصبی و فهمیدن کود های ارشی کار آسان نیست، چنانچه هزاران حجات در قسمت های مختلف مغز در انجام یک حرکت ساده تنفسی سهم دارند، چه رسد به پیچیده گی کار این سیستم در بایسکل سواری، موترانی، شعرگویی و عاشق شدن و غیره و غیره.

پروگرام مغزی برای حسیت، احساس، غم، خوشی، خوردن، آشامیدن، گپ زدن، و یا استدلال توسط میلیون ها حجات عصبی در مغز با تشکلات قبلی آنها به وجود آمده است. این قدرت مغزی قسما ارشی و قسما کسبی میباشد. مفهوم این پروگرام فعالیت های با منظور است، چون غایه پروگرام یک کمپیوتر که برای ساختن ماشین است. پروگرام زنده که تمام حیات

باکتری‌ها و یا انسان‌ها را رهنمونی می‌کنند در اجزای جنتیک و دی ان آ (D.N.A) نهفته است، و پروگرام‌های تعیین شده اند. در عین زمان مغز دارای پروگرام است که به شخص قدرت انتخاب می‌دهد.

یکی از مشکل‌ترین مسئله ایضاح ابتکار و یا آغاز عمل مغز است. دلیل سلوکشناسان که سلوک انسان را نتیجه تنبیهات خارجی میدانند که سیستم عصبی رابه فعالیت می آورد، یک دلیل ناکافی است. شواهدی وجود دارد که حیوانات عالی عمل را از داخل خود آغاز می‌کنند. حجرات به نام ریتیکولر (reticular) در مغز یک سیستم فعال کننده است که هیپوگام باز نمی‌استدویه صورت دوامدار امپولسهای عصبی را رها کرده سبب آغاز امواج در قسمت‌های دیگر مغز میشوند، که برای فعالیتهای حیاتی اساسی میباشد. هر پروگرام مغزی و سلوک معین اثرات متقابل دارند. چنانچه بسیاری چیزها را که به واسطه دست‌ها و صداها انجام می‌دهیم، افکاری که در کله مامیگر در به صورت خود به خودی به میان می آیند. دوام حیات نتیجه پروگرام‌هاییست که احساس و عمل رابه صورت مکرر به وجود می آورد. بعضی از این فعالیتهای غدواتی چون نخامی وادرنال ارتباط دارد. اکثر فعالیتهای اعضای داخلی تحت نفوذ هیپوتلموس در قاعده مغز قرار دارند. مناطقی نیز در مغز قدامی وجود دارند که در حالات هیجانی فعال میباشد. قشر دماغ در آغاز، کنترل و یا امتناع یک عمل طور شعوری نفوذ دارد که به شکل هماهنگ و یا بر حسب ضرورت آنی در ادامه حیات رول دارد.

نظم فعالیتهای اعضای بدن به حیث حافظه ثبت شده در دی، ن، آ (D.N.A) تامین میشود. در (د. ن. آ) سیستم‌های رهنمایی شده یی وجود دارند که در هر حجره مغز و انساج دیگر برای بقای زندگی پروگرام شده اند، میکانیزمی که در طول میلیون‌ها سال تکامل تدریجی به واسطه انتخاب انزایم‌ها پروگرام و در (د. ن. آ) از قبل تعیین گردیده است. مطابق رهنمودهای کود شده در (د. ن. آ) حجرات مختلف بدن که تعداد آن به ۲۰۰ نوع میرسد از حجره جنینی انکشاف میکنند، تطابق محیطی، نمو و تولید مثل به قدرت این سیستم ارتباط دارد.

آگاهی انسان، انتخاب و تصمیم گیری وی با انکشاف مغزی در ارتباط با حوادث و حالات داخلی و بیرونی شکل می‌گیرند. خاصیت انسان به حیث حیوان اجتماعی قدرت دماغی خود را برای آگاهی خود و دیگران در طول تکامل تدریجی انکشاف داده معلوماتی را که برای میلیون‌ها سال باقی مانده در (د. ن. آ) تثبیت شده است. پیش از این که انسان به شکل امروزی آن تکامل یابد و حیاتی پیچیده تر شده برود با شکل نوروها، ساده ترین نوع دانش در آن درج بود که چطور تنفس کند، بخورد، راه رود، جوره شود و گپ زند. دانشی که ذاتی و همچنان کسی است و در مغز تثبیت شده است، که با صدمه مغزی مختل میشود. مغز میتواند حقایقی را که آموخته است دوباره تنظیم کند و آن را با حوادث گوناگون جهان ارتباط دهد و از سمبولهای قبلی برای انتقال معلومات استفاده کند.

از مشکل ترین مساله دیگر مغز اراده است که در بین فلاسفه مفهوم متفاوت دارد. این کلمه توسط فیلسوف و یانایی برنتانو (Brentano) چنین تعریف شده است: « بنابر این یک واقعیت است که موجودات با اراده شعوری میتوانند بین افکار خود و معلومات حسی که از بیرون می‌گیرند فرق گذارند یعنی خود آگاه اند» نظریه بعضی فلاسفه که گویا تنها انسان دارای اراده میباشد و گویا که اراده جزء مایند یا روح است که وصف ممیزه انسان میباشد، نظریست دینی و تصوفی. از نظر دننت (D.C.Dennet) سلوک ارادی یک شخص پدیده روانی است تا واکنشهای کیمیایی و امپولسهای برقی، که آن را نمیتوان به یک پدیده فیزیکی تقلیل داد و نه ایضاح فیزیکی به آن داده شده میتواند. ولی دسترسی به چنین مکانیزم قابل پیشبینی است.

افکار ارادی از دیگر افکار یا منظور فرق دارد. اعمال حیوانات بر اساس انگیزه است نه ارادی. اما انسان عواقب عمل خود را به رؤیت تجارب گذشته پیشبینی کرده میتواند. چون اراده جزء مشخص شعور است حالتی که شخص پلان میکند، اگر برای عملی شرایط مساعد نباشد به انجام آن تصمیم نمی‌گیرد. قضاوت ارزشهای خوب و بد توسط سیستمهای کومکی حیاتی

تعیین میشود، خوب بودن دلالت برحالت قناعت بخش وبقای زنده گی میکندکه یک تمایل ذاتی است. درچنین حالت بعضی قسمتهای مغزفعال میباشندکه به اقتناع وارضای ضروریات وخواسته های عضویت به مفهوم اخلاقی می انجامد. درمغزمراکزی وجوددارندکه باتحریرک آنها میتوان ارضاءوخوشی رامستقل ازضروریات جسمانی به وجودآورد. چنین مراکز درقاعدۀ مغزقدامی ودرقشرمغزوجوددارندکه معیارهاواهداف برای ادامه حیات درآن ثبت میباشندوابتکاروآغازیک عمل مشخص رابه عهده دارند.

قرارفرضیۀ ساده، دماغ طوری ساخته شده که اعمالی راکه برای حفظ وادامۀ حیات ضروری اندپروگرام کندوواکنشهای مختلف دربرابرشرایط محیطی نشان دهد. مغزدارای سیستم عصبی است که موادعضویت راکنترول وتنظیم میکند، وفعالیتهای فیزیکی، جنسی وتمایل نگهبانی طفل ماراکنترول میکند. هیپوتلموس باموقف مرکزی خوداهداف وضروریات تمام بدن، توازن کیمیایی، هورمونی، مزاج وتمایلات مارا تنظیم میکندکه دراثرنفوذفعالیتهای ذهنی وقشری تعدیل میشود. نفوذاثرت، آموزش ومحیط شایدتمام توازن سیستم عصبی راتغییرداده منجربه حالات ناگوارروانی شود. مراکز پاداشهای مثبت ومنفی درمغزوجوددارندکه اساس حالات روانی وهیجانی راتشکیل میدهند. همچنان که احساس خوشی وارضاکه به تحریک خودبه خودی درمغزبه وجودمی آید، عین احساس میتواندتوسط بعضی ادویه چون الکھول وتنباکونیزبه وجودآید. این ادویه مراکزپاداش یاخوشی راتحریرک ومراکزتویخ رانهی میکنند. به این ترتیب ادویه یی چون مورفین، هیرویین، نیکوتین، الکھول، چرس وکودین احساس خوشی زودگذرراتحریرک واحساس ناخوشی راتسکین میدهد. این کشفیات چون رابطه فیزیکی مغزراباحالات روانی مانندخواهشهاوارضای آن نشان میدهد، مشکلات فلسفی رابه میان آورده است.

سیستمهای هومیوستازس(حفظ ثبات وتوازن داخلی) وخودتعمیری تنهابه وظایف فیزیکی چون تغذی محدودنمیانند، بلکه قسمتهایی درمغزوجوددارندکه درتولیدحالات هیجانی مانندقهر، تجاوز، محبت ونفرت رول دارندوبه این تازه گیهادانسته شده اند. چنانچه برداشتن قسمتی ازقشردماغ ومغزقدامی پشک، مگرباسالم گذاشتن(امیگدالا)حالت قهرآمیزرادرپشک به وجودآورده است. حیوان باتحریرک کوچک برآشفته میشود. برعکس باگذاشتن الکتروودبرقی درمراکزدیگرمغزباعث فرونشاندن خشم وتجاوزدرحیوان میشود. این واکنشها برای ادامه حیات سودمندوجزء(هومیوستاز)میباشند. ادویه های تغییرمزاج نیزکشف شده اندکه نمایانگرروابط فیزیکی مغزوحالات روانی بوده میتواند. انحرافات میتابولزم ناقلهای عصبی درنواحی قشردماغ شایددرحالات سکیزوفرن(نوعی ازبیماریهای عقلی وعصبی) سهیم باشندکه میتوان توسط ادویۀ که بالای امینهاویاپتیدها مؤثرانداصلاح شوند.

درحالات ناگوارمحیطی ویااحالات اندوهبارشخصی که سبب دپرسن(خفقان)میگردند، ویاممکن قسمت دیگردماغ را تغیرداده باعث عدم انطباق شونده مشکل میتوان علت راازنتیجه جدانمود. طورمثال قراراحصایه، ۶۲ فیصدواقعات خشونت آمیزدرزنهادرپنج روزماقبل عادت ماهوارو۲ فیصدآن متعاقب آن واقع میشوند. بدون شک که انسانها دارای چنین سیستمهای مغزی اندکه یک شخص رابه قهروخشونت وهمچنان به عطوفت ومحبت تحریک میکند. ولی تفاوتهای زیادازنظرفعالیتهای این مراکزدربین اشخاص مختلف وجوددارند. فکتورهایی که درقضاوت وبرخوردما به حیث طبیب یاقاضی سهم دارندازنظرانداخته نمیشوند.

۱۰ - تکامل تدریجی مغز:

شواهدی که مانسانها ازبازمانده گان اجدادمشترک خودبوزینه (شادی ایپس) هستیم، امروزمتکی بربقایای استخوانهای

فوسیل شده می باشد که قدامت آن به ۱۵ میلیون سال می رسد. و قدیمترین سلف مشترک ماباحیوانات پستاندار به ۷۰ میلیون سال، و به رپتایل (خزنده فقاری) به ۳۰۰ میلیون سال می رسد. در طول تمامی این مدت تغییرات تکامل تدریجی، استخوانها و خصوصاً کاسه سر (جمجمه) و ستون فقرات که قسمت سیستم عصبی مرکزی در بین آن قرار دارد حفظ و باقی مانده و مورد مطالعه قرار گرفته است. انتخاب طبیعی یک پروسه بطی و تغییرات آن جزئی و تدریجی می باشد. مغز رپتایل (سوسمار) به مغز حیوانات پستاندار جدید و بالاخره به مغز انسان تکامل نموده به تناسب جسم شان بزرگتر شده رفت. این ازدیاد حجم مغز در قسمت قدامی علوی سیستم عصبی خاصاً در سیستم لیمبیک و قشر دماغ به وقوع پیوست، و مغز قبلی سوسمار در زیر مغز نو باقی ماند و تمام سلوک حیاتی که به این قسمت مغز مربوط بود از آن زمان تا کنون به حال خود باقی مانده است. تکامل تدریجی بالای سیستم عصبی مرکزی کنترل سیستمهای پیچیده تری را تحمیل کرد. با علاوه شدن مغز حیوان پستاندار قدیم بر مغز اولی (که میلان (Malean) ۱۹۷۰ آن را به نام مغز پستاندار قدیم یاد کرده)، به رول وساطت احساسات در سیستم لیمبیک انجامید. و اخیراً مغز نو به آن مغزهای قبلی (سوسمار و پستاندار) علاوه شد که برای انسان استعداد گپ زدن، تعقل، ملکات عالی ذکاوی داده است. لهذا انسان علاوه از خصلتهای انسانی خودش دارای خصلتهای سوسمار مورچه خور (کروکودایل) نیز می باشد. به این ترتیب سیستم عصبی مرکزی ماکه بسیار تغییر یافته است، خصوصیات مشترک میکانیزم عصبی برای سلوک با حیوانات پستاندار دیگر حتی با سوسمار که سیستم عصبی شان به حال خود باقی مانده دیده میشوند. که این مشابهتها برای دانستن سلوک انسانها کمک میکند. انتخاب طبیعی در تکامل تدریجی و تطابق با محیط و بقای زنده گی در حیوانات مختلف رول مهم بازی کرده است. قرار گرفته داروین « برای رفاه و سلامت هر جنس غریزه ذاتی مانند بنیة جسمانی مهم است» برای حفظ و بقای انواع مختلف انتخاب طبیعی از غریزه های سودمند مشکلی دیده نمیشود. بسیاری از تجارب باروری نشان داده که میتوانیم به صورت انتخابی سلوکی را با آموزشیم و آن را به نسلهای بعدی انتقال دهیم ولو که آن سلوک در ژن وجود نداشته باشد. لهذا این استعداد ژنتیک (ذاتی) بدون یک محیط مناسب و آموزنده تبارز نخواهد کرد. تفاوتها در بین افراد به خاطر تنوع و اختلاف در خصوصیت های ژنتیک شان می باشد، که از بین آنها بنا بر انتخاب طبیعی به نسلهای بعدی انتقال نموده و منتج به تغییر میشود. خلاصه تاثیرات تکامل تدریجی بالای سلوک یک شخص قابل مناقشه است. و منشاء این مناقشه در تعبیر غلط بین سلوک ذاتی و سلوک کسبی نهفته است. و آن این است که ذاتی را به حیوانات و کسبی را به انسانها نسبت میدهند، در حالی که مفهوم استعداد ژنتیک طبیعی و اثرات متقابل محیطی در چنین مناقشات فرو گذاشت میشود. چون مغز انسان در طول تکامل تدریجی بالای مغز حیوان ابتدایی و حتی سوسمار علاوه شده است. و چون مغز حیوان ماقبل انسان در زیر مغز علاوه شده انسان امروزی بدون تغییر باقی مانده، لهذا این واقعیت اساس بنیوی برای بسیاری از خصوصیات مشترک بین سلوک انسان و دیگر حیوانات فقاری را تشکیل داده است. تکامل تدریجی به حیث قوه اصلی مسؤول سلوک و کرکتر هدفمند ماست. معلوماتی که در ژن ذخیره میشود معلومات تاریخی است و سلوک انتخابی که در محیط زنده گی شخصی شکل میگیرد در نسل بعدی توسط ژنهای آن شخص انکشاف و تبارز میکند.

J.Z.Young 1987

Philosophy and Brain, Oxford University Press , New York

۱۱ - روان (ذهن) یا Mind

روانشناسان (سایکالوژیستها) و روان پزشکان (سایکاتریستها) و فلاسفه درباره طبیعت و ماهیت روان (mind) نظریات مختلف دارند. حتی این اختلاف نظر هاتا امروز دوام دارد.

تیوری قدیم راجع به روان یا ذهن که انسان از دو جزء جداگانه، یعنی روان و جسم ساخته شده است وجود داشته است. جسم یا ماده چیز است قابل لمس و قابل مشاهده، مکانی را اشغال میکند و دارای وزن است. در حالی که روان چیز است که در آدمی وجود دارد ولی بدون وزن، لمس و دیده شده نمیتواند. روان (mind) به چندین ملکات جدا شده مانند اراده، عقل و حافظه. بعضی روان شناسان و فلاسفه درباره ماده و روان نظری ارائه داشته اند. که روان مجموع حالات شعوری انسان چون افکار، حافظه، احساس و هیجانات میباشد. تمام حالات و حوادث غیر شعوری که از آوان ولادت تراکم کرده اند، در مقابل انتباهات نو واکنشهای دوامدار نشان داده در برابر تجربه های نو ذهن یاروان خود را غنیتر و دوباره مرتب تر ساخته میرود. روانشناسان دیگر این سوال را مطرح میکردند که اگر روان و جسم از هم جدا میبودند چرا عوامل فیزیکی چون ادویه، بیماریها و صدمات مغزی تاثیرات بزرگی بالای روان میگذارند. از این که دماغ بسیاری از مردم در سن پیری و یا ضعف جسمانی نیز از کار میافتد مسئله جدایی روان و جسم باز هم مورد سوال قرار میگیرد. این روانشناسان فکر میکردند روزی نشان داده خواهد شد که حوادث ذهنی نتیجه پروسه های فیزیکی مغز و سیستم عصبی میباشد.

عقل سلیم به مامیگوید که هر کس هم روان و هم جسم دارد که با هم یکجا کار میکنند. طور مثال بسیاری افکار یا احساس واکنشهای فیزیکی را به وجود می آورند، مانند احساس خوشی که شخص را به خنده و ترس که وی را به رعشه می اندزد. تجربیات روزمره زندگی به ما نشان میدهند که جسم بالای روان اثر و نفوذ دارد. مردم در حالات مختلف چون گرسنگی و سیری، سردی و گرمی، بیماری و جوری و غیره روحاً متاثر میشوند. و نیز ساینس دانان کشف کرده اند که غدوات خاصی بالای احساسات و سلوک نفوذ قوی دارند، با آن هم میکانیزم ارتباط روان و جسم به طور مکمل روشن نیست.

دوالیزم عبارت از آن فلسفه است که روان یا روح را از جسم جدا میپندارد، و آنها را به حیث دو موجود جداگانه میشناسد. لهذا دوالیستها با هر تیوری که روان را با مغز یکی میدانند و یا روان را یک مکانیزم و وظیفوی مغز میدانند مخالفت میورزند که اساس هر سه دین آسمانی بر همین عقیده گذاشته شده است. و دیسکارتس (دیکارت) فیلسوف فرانسوی در قرن هفده به دوالیزم یک فورمول بندی کلاسیک داد. به نظری روان غیرمادی و بدون ابعاد بوده فعالیتهای چندجانبه چون تعقل، تخیل، احساس و اراده دارد. در حالی که ماده یا جسم دارای ابعاد بوده که با قانون فیزیکی طور میخانیکی قابل ثبوت است. جسم انسان از این قانون مستثنا بوده، روان بالای جسم به حیث علت تاثیر داشته که حوادث معینی را به وجود می آورد.

۱۲ - نظریات مختلف درباره تعریف MIND

واژه یا کلمه **mind** را معمولاً برای حافظه، احساس، ذکاوت، تعقل، ادراک، و قضاوت استعمال میکنند، ولی از تعریف آن طفره میروند. چنانچه در بعضی زبانها لغت مساوی که عین مفهوم (مایند) را افاده کند وجود ندارد. حتی در زبان جرمنی که واسطه افادات بسیاری از فلاسفه و بنیانگذاران سایکالوژی بوده چنین لغتی وجود ندارد.

وقتی که کانت سعی ورزید تا یک اناتومی را برای (مایند) اختراع کند، نتوانست لغت مناسبی را که دربرگیرنده حساسیت، فهم، استدلال و قضاوت باشد بیابد. وقتی که جرمنها از (مایند) گپ میزنند از اصطلاح (gemut) که به معنی طبیعت انسان است استفاده میکنند. و یا از لغت seele که به لغت psyche یونانی ارتباط میگیرد استفاده میکنند، و یا soul (روح) لغت

انگلیسی، ویا geist ویا سپریت رابه مایندنسبت میدهند. باوجود آن هیچ یک ازین لغتها به تمام معنی افاده (مایند) را کرده نمیتوانند و آنها بی که میخوانند (مایند) را بداند به روح عقیده ندارند. (مایند) با مغز که یکی از پیچیده ترین عضودر جهان است رابطه بنیادی دارد. وجستجوی تعریف آن هنوز دوام دارد. یک وصف (مایند) قابلیت خود آگاهی است که شخص از وجود خود در زمان و مکان معین آگاهی دارد. استعدادی که انسان آن را در زمان بسیار طولانی به بسیار آهسته گی انکشاف داده است. خود آگاهی سمبولیزم، تعمق و تفکر و ساختن مودل ذهنی همه به حیث اجزای (مایند) بوده میتواند. جستجوی دانستن (مایند) چون خود تمدن قدامت طولانی دارد. فلاسفه یونان قدیم چون ارسطو، (مایند) راشی میدانست که این مفکوره به نام دوالیزم یاد گردید. وی (مایند) را در داخل قلب میدانست ولی افلاطون آن رابه نام روح یاد کرد و جایش را در مغز فکر میکرد.

جایگاه اصلی (مایند) را در مغز طبیب یونانی قرن دوم میلادی به نام جالینوس (Galen) با تجربه بی که بالای مغز خوک انجام داد بر ملا ساخت. وی با برداشتن الیاف حسی و حرکی مغز خوک وظایف اختصاصی مغز رابه ارتباط ناحیه های معین مغز معلوم نمود. چون فعالیت های حسی و حرکی را از وظایف پایین تر مغز دانست از وظایف عالی تر (مایند) چون قضاوت، حافظه، استدلال و اراده کمتر سخن گفت. لهذا وظایف (مایند) را از مغز جدا پنداشت. این Rene Descartes بود که (مایند) را روح رابه حیث گرداننده اصلی مغز دانسته و جایگاه آن را در غده کوچکی که در مغز میانه قرار دارد پنداشت.

مفکوره امروزی راجع به (مایند) و مغز از دیسکارتس ریشه گرفته است که نورالوژیستهارابه حیث متخصصین مغز و سایکالوژیستهارابه حیث متخصصین روانی جدا ساخته اند. John Seale شعور را اساس (مایند) میدانند. ساینسدانان (مایند) رابه حیث یک مسأله مستیک (عرفانی) و دینی ردموده آن را علمی نمیدانند. از نظری (مایند) به مقایسه جهاز هضمی کدام چیز مرموز نیست. طوری که وظیفه معده هضم کردن است، مغز وظیفه (مایند) را ایفا میکند. (مایند) یک پروسه است که از مغز جدا بوده نمیتواند، جز حیات بیولوژیکی ماست. اگر شعور را از دست بدهیم هیچ عملی صورت نمیگیرد و ما مرده محسوب میشویم.

داکتر Allen Gevins در لابراتوار الکتروانسفالوگرام سانفرانسسکو نشان داد که مغز یک عضودینامیک همیشه فعال و همیشه متغییر است. هر نوع تفکر تمام شبکه حجرات عصبی مغز رابه فعالیت می آورد، که خیال های قابل وصفی را در پرده انسفالوگرام به وجود می آورد. درین تجربه لابراتواری که از کمپیوترهای پیشرفته در آن استفاده شده، علامات هر فکر کردن رابه واسطه الکترودها قابل مشاهده ساخته که گوینز آن رابه نام سایه تفکر یاد کرد.

ادراک یا perception نیز یک پروسه فعال است. قرار تجربه گوینز، وقتی که تحریک یا تنبیه محبطی از طریق اعضای حسی به وقوع میرسد، ادراک یک پروسه فعال جستجو است که با چشم و گوش در جستجوی معلومات میشویم، و این معلومات را مطابق مودل ذهنی خود در (مایند) خویش مقایسه کرده بعد از آن تصمیم به انجام عمل میگیریم. مودل ذهنی ملاحظه به لحظ نظریه توقعات خود ما و تجربه ما تغییر میخورد. ما جهان را بر حسب مودل ذهنی خود تعبیر میکنیم یعنی واقعیت را در مغز خود خلق میکنیم، آنچه را که ما توقع میکنیم میخوانیم آن را ببینیم و بشنویم. به این ترتیب یک سازشی در بین توقعات ما و آنچه را که تجربه میکنیم یا واقعیت است وجود دارد. برای دانستن سلوک، افکار و (مایند) انسان، ما باید تمام سیستم و وظایف مغز را من حیث یک کل بدانیم نه به حیث تحریک یک یا چند نرون عصبی.

تدقیقات کنونی رابطه (مایند) و مغز بر اساس پروسه های فیزیوکیمیایی در مغز به نسبت محدودیت تجربه بالای انسان انکشاف نکرده است اما اندازه گیری وظیفه مغز بر اساس جریان خون، استهلاک آکسیجن و گلوکوز قابل ارزش است. تمام انساج وجود که فعالیت الکتروکیمل (کیمیایی برقی) دارند مانند مغز، قلب، گرده ها، ریه ها، و عضلات با فعالیت بیشتر استهلاک مواد سوخت آنها بالا میروند. قسمت فعالترین مغز به انرژی بیشتر ضرورت دارد. با اندازه گیری انرژی میتابولیزم

میتوان فعالیت مغز را اندازه کرد. همچنان با میتود جدید میتوان از رادیواکتیف (دی آکسی گلوکوز) به غرض معلوم کردن فعالیت قسمتهای مشخص مغز، چون پروسه های معلومات خاص مانند ادراک، پلان کردن، حرکات ارادی، تفکر، خواب دیدن، و حفظ کردن و غیره که هر کدام انرژی خاصی را تقاضا میکنند میتوان کار گرفت. با استفاده از (petscan) و مواد رادیواکتیف، امروز ساینسدانان عصبی قادر به گرفتن تصویرهای رنگه از حجرات مختلف مغز و میتابولیزم آنها در حین فعالیتهای مختلف شده اند. Dr. Danil Weinberger در انستیتوت ملی صحت دماغی میگوید: «وظیفه مغز قدامی رابه آنچه که انجام نمیدهد میتوان توصیف کرد. قسمتی که در بینایی، شنوایی، لمس و شناخت اشیاء توسط لمس و حافظه رول ندارد و نه هم سهمی در وظیفه ادراک مشخص حسی و حرکی دارد، بلکه رول مهمی را در چگونه گی استفاده از معلوماتی که مختص به قسمتهای دیگر مغز است ایفا میکند».

Patricia Goldman-Rakic میگوید: «اگر تفکر عبارت از پروسه یی باشد که معلومات را برای اخذ تصمیم مورد استفاده قرار میدهد، پس رول مغز قدامی برای تفکر بسیار قاطع است در عدم آن مادر دستخوش یا ترحم محیط و گذاشته میشود و واکنش مادر مقابل حوادث محیطی بدون تفکر و به پلان آینده خود قادر نخواهیم بود. این قدرت پلان کردن است که ما را از حیوانات دیگر متمایز میسازد. صدمه مغز قدامی قابلیت تفکر و تعقل را متاثر میسازد و باعث تغییرات در سلوک مامیشود».

The World Book Encyclopedia (Nancy C. Anderson) 1999

۱۳- ذهن (Mind) متجاوز یا تشدد پسند:

اراده و مسئولیت از فکتورهای مهم اند و تنها ما انسانها در بین سایر حیوانات قابلیت پیشبینی عمل خود را داریم. در حالات عادی قسمتهای معین مغز در اراده فعال و قسمتهای دیگر نهی میشوند. ساینسدانان عصبی میکانیزم فیزیکی مغز را دریافته اند که منجر به خشونت میشود. Dr. F. L. Goltz در سال ۱۸۹۲ نشان داد که با کشیدن مغز قدامی سگ حیوان آرام و ملایم به یک حیوان متجاوز و خشن تبدیل گردید. تا که در سال ۱۹۳۷ Dr. James Papez سیستم لیمبیک را که احساسات و هیجان رابه وجود می آورد تشخیص داد. وی یک الکترو درامیگدالای یک زن که در ناحیه لیمبیک قرار دارد، گذاشت هر چند که جریان برق رابه تدریج بالا برده رفت، زن خصومت آمیز تر و با کم کردن آن زن ملایمتر، همکاری تر و گوارا تر شده رفت. بر حسب ساینستهای عصبی ناحیه قدامی مغز و مقابل آن همچنان امیگدالا، هیپوکامپس و هیپوتلموس که شامل سیستم لیمبیک اند در برانگیختن خشونت رول دارند. مطالعات اطفال جنایتکار توسط Dr. Dorothy Onto Lewis پروفیسر عقلی و عصبی در فاکولته طب یونیورسیتی نیویارک نشان داد، اطفالی که بعداً قاتلین به بار آمده شان دارای عادات مشترک یا پاترنهای (اعمال مکرر) تجاوز و خشونت در طفولیت خود بوده اند. فکتورهای دیگر مانند اقارب نزدیک با بیماریهای روانی، بدسلوکی والدین، اعصاب خرابی و سابقه صدمه سرنیز رول دارند. پروفایل یا شرح حال که توسط (لیویس) انکشاف داده شده است، نشان دهنده یک مغلق میباشد که فکتورهای بیولوژیکی و اجتماعی با هم یکجا کتر و سلوک یک شخص را تعیین میکند، و قاعده یی که به این واقعیت وفق میکند عبارت از استعداد و ظرفیت تجاوز است، که در همه ما وجود دارد. ولی بسیاری مردم یاد میگیرند که چطور بر آن تسلط یابند. Dr. Elliott یکی از فکتورهای بیولوژیکی ارثیت است که بالای ظرفیت تجاوز نفوذ دارد، ظرفیت تجاوز به واسطه سیستم عصبی و ناقلهای عصبی و وساطت میشود. این سیستم از قشر مقابل قدامی تا ساقه پایانی مغز امتداد داشته قسمت بیشتر آن در عمق قسمت مرکزی مغز قرار دارد، و ما آن را از اسلاف اولی خود در پتالین (سوسمار) به میراث برده ایم که کدام تغییری نکرده است و با تحریک برقی ناحیه فوق میتوان خشونت

رادر حیوان برانگیخت.

اکثر افراد می‌شده که مغز یک عضو تحریر کننده است. اما در واقعیت امر باز داشتن یانهی کردن نسبت به تحریر کردن مغز سالم، رول مؤثری در واکنش‌های هیجانی بازی میکند. یکی از مثال‌هایش الکھول است که تاثیر بازدارنده قشر دماغ را توقف داده و برانگیختن آنی (امپلس‌ها) تجاوز از آید آزاد میکند. بیماران عصبی که قهرانفجاری دارند در گراف برقی مغزی خود ۹۴ فیصد نقص عصبی نشان می‌دهند. در ۶ فیصد متباقی اکثر آدرتاریخچه فامیلی شان عین تکلیف موجود بوده است. مطالعه ۲۸۶ واقعه نشان داده که ۱۰۲ آنها بعد از صدمات قحفی یاسر، التهابات، ستروک و تومورهای مغزی این سندروم را برای اولین دفعه بروز داده اند. در ۱۸۴ بیمار متباقی بروز قهرانفجاری از آوان طفولیت وجود داشته بسیاری شان صدمات مغزی رادر حین زایمان دیده اند. یکی از حالات دیگری که سبب برآشفته گی می‌شود به نام سندروم ماقبل عادت ماهوار در زن‌ها می‌شود، که باتداوی دوامدار پروجسترون (هورمون زنانه) این سلوک اصلاح می‌شود. بعضاً در اثر مداخله مواد کیمیایی مانند (کلورپایری فوس) که در مرغزار محوطه خانه ها استعمال می‌شود، باناقل عصبی مغز سبب تغییر در سلوک شخص می‌شود. شخص مسموم کنترل سلوک خود را از دست می‌دهد. پایین بودن شکر خون، گراف برقی مغزی غیرنورمال از خصوصیات مشترک در بسیاری چنین بیماران است، که به ترضیضات یا صدمات مغزی داخل رحم و زایمان ارتباط دارد. همچنان سوء تغذی، الکھولیزم و کشیدن تمباکو توسط مادر، سبب معیوبیت مغز در طفل می‌شود. از دانستن فکتورهای بیولوژیکی فوق به حیث عوامل قبلی در سلوک متجاوز، تصویری از (ماینده) به دست می آید که چطور در مسیر تشکل (ماینده) بایک جاشدن سپرم و بیضه انتقال ژنیتیک ارثیت آغاز یافته، و دانستیم که چطور مغزو (ماینده) باهم بافته شده بدون مغز (ماینده) وجود ندارد. (ماینده) و مغز باهم یک جات کامل نموده با سوء انکشاف مغزو بیماریهای عضوی چون الزایمر (از دست دادن حافظه)، ماینده نیز ورشکسته می‌شود. بالمقابل وقتی که ماینده سالم تحریر می‌شود، مغز نیز رشد می‌کند.

۱۴- دو مکتب فکری درباره سلوک متجاوز:

در یک طرف نظریه بیولوژیکی قرار دارد، که خصلت تجاوز را به حیث غریزه ذاتی یا ژنیتیک میدانند. و در طرف دیگر تیوری اجتماعی یا کلتوری قرار دارد که خصلت تجاوزگری را کسبی میدانند. نیم قرن قبل از انقلاب داروینی و بمیان آمدن بیولوژی عصری در بین تیوریهی حاکم در ساینس و علوم بشری یکی هم غریزه تجاوز بود. در قرن ۲۰ و سه دهه بعدی ایضاحات بیولوژیکی درباره خصلت تجاوز اعتبار خود را از دست داد. که درین باره نوشته های انتقادی L.L. Bernard و Knight Dunlop مؤثر افتادند. در نتیجه نفوذ روانشناسی محیطی (Behaviorism) در مقابل غریزه فطری توسعه یافت. ولی در دهه ۶۰ قرن بیست Konrad Lorenz آلمانی و دیگران بر اساس مطالعاتی که بالای حیوانات انجام داده اند، بر غریزه فطری تجاوز توافق داشته و آن را به انسانها مشابهت می‌دهند. از نظر (لورینز)، تجاوز و خشونت عبارت از غریزه فطری جنگ در مقابل هم‌نوع خود می‌باشد، که در بین جانوران و انسانها وجود دارد. سلوک انسان خصوصاً سلوک اجتماعی آن تنهابه واسطه تعقل و سنن کلتوری تعیین نمی‌شود بلکه باز هم زیر تاثیر غریزه فطری قرار دارد. تمایلات جنگی و تخریبی را نمیتوان به کلی از بین برد، بلکه میتوان آن را کمزور، رهنمونی دوباره و یا خفه ساخت. اما Desmond Morris همه این پیشنهادها را برای حل مشکل تجاوزگری به خاطری که مغایر قانون بیولوژیکی است رد می‌کند. به طور مثال می‌گوید «حل دیگرش این است که جوامع مختلف بشری را از نظر میهن پرستی خنثی کرده ناممکن است. چون دفاع از قلمرو خطه خویش در مراکز عالی مغز ما وجود دارد که مراکز پائینی را تحریر می‌کند لهذا این کار مخالف پرنسیپ یا اصل بیالوژیکی است» وی نظری را که گویا میتوان توسط کنترل ذهن و ذکابه تجاوز فایق آمدن ناممکن میدانند.

انگیزه فطری قلمروپرستی انسان غیرقابل ازبین بردن است. این غریزه ماورای تعقل، اخلاق و استدلال است. لهذا Ardrey در روی زمین چندان خوشبین نیست. به نظری بقای حیات بشریک مجادله بین ارضای غرایز فطری و ایجابات والای قابل قبول اجتماعی است. یعنی ملاحظات معنوی و اخلاقی با خصلتهای بیالوژیکی در تضاد اند.

از طرف دیگر Montagu نظری را که انسان غریزه طبیعی برای تجاوز و قلمرو دارد مورد انتقاد قرار میدهد و میگوید که انسان به ذات خود مخلوق همکار است نه خودخواه. انسان به خاطر خوردن شکار می‌کند نه به خاطر ارضای غریزه کشتن. انسانهای اولی بیشتر از طریق تعاون، تشکل گروهها و رفع اختلافات با گروههای مخالف زنده گی با همی داشتند نه به واسطه ازبین بردن آنها. یعنی همه چیز از شکار گرفته تا اختراع زبان، انکشاف وسایل و اسباب تولید و تهیه غذا، از نشانه های حیات بدون تشدد انسانهای اولی بوده است. همکاری و تعاون از اصل مهم بقای زنده گی شمرده میشود، بدون آن نظم در هیچ جامعه یی به وجود آمده نمیتوانست. لهذا انسانها نظریه رقابت و جنگ، بیشتر به تعاون و صلح ضرورت داشتند. (مونتگو) غریزه برای قلمرو را قبول ندارد. و میگوید با جودی که دفاع انسانها از ملک و قلمرو انکار نمیشود، اما غریزه ذاتی نیست بلکه به صورت کسبی جزء سلوک آدمی گردیده است. البته تمایل قلمرو پرورنده گان و ماهیان از غریزه ذاتی آنهاست ولی انسان نه ماهی و نه هم پرورنده است. به همان اندازه که Montagu مخالف نظر غریزه ذاتی است به همان اندازه لورینزو آردری Ardrey طرفدار غرایز طبیعی انسان اند.

The Idea of Man

Matson Floyd W ---Delacorte Press, New York 1976

۱۵- مغز و فعالیت ذهنی انسان:

ارتباط ذهن با فعالیتهای فزیالوژیکی قشر دماغ، در تظاهرات کیمیایی و اخلاص میکروسکوپیکی انساج و ارتباط سوسیالوژیکی آن در قابلیت استعمال ماشین تولیدکار، استهلاک، ارزش اقتصادی آن اشکار میشود. فعالیتهای ذهنی به فعالیتهای ذکایی، معنوی، زیبایی و دینی جدا میشوند. اصطلاح روح و جسم در حقیقت نقاط نظریا برداشتهایی اند که با میتودها و فرضیه های مجرد و استدلال از وجود واقعی عین شی به دست آمده اند. روح و جسم به صورت جداگانه مورد ارزیابی قرار گرفته نمیتوانند. ماصرف یک وجود مغلق را مشاهده میکنیم که فعالیتهایش ناگزیر به فعالیتهای فزیالوژیکی و ذهنی جدا شده است. البته سخن از روح یک اصطلاح مروجی خود ماست تا خود را از سایر حیوانات متمایز سازیم، ولی آن را تعریف کرده نمیتوانیم. اما میتوان جنبه های مختلف شعور را در پرتو فزیالوژی و سایکالوژی با دلایل و شواهد خود نگری (معاینه افکار و احساس خود) با معاینه سلوک انسان (معاینه یک شخص از درون و بیرون) مورد مطالعه قرارداد.

ذکاوت:

ذکاوت تخنیکهای مختلف قابل اندازه گیری است. که توسط آن صنف بندی تخمینی میشود. تفاوتهای کیفی و کمی در ذکاوت اشخاص وجود دارد. هر انسان با ظرفیت یا استعداد مختلف ذکایی زاده شده است. با وجود آن برای تحقق این استعدادها یا ظرفیت، شرایط محیطی و فعالیت ذکایی و بکار بردن متداوم آن لازم است. قدرت ذکایی با عادات استدلال، مطالعه منطقی، استعمال لسان ریاضی، دسپلین ذهنی، مطالعات و مشاهدات عمیق و مکمل اشیا رشد میکنند. برعکس بینش سطحی و ناقص، نتیجه گیری عجولانه، تخیلات واهی، عدم ریاضت ذهنی، باعث پسمانی ذکاوت و ذهن (ماینند) میشود. ما میتوانیم اطفالی که در کوچ و بازار در یک محیط مزدحم در بین مردمان و لگرو سینماهای مزخرف، در مکاتبی

که تمرکز فکری وجود ندارد کلان میشوند چقدر از نظر ذکایی پس میمانند. از عوامل دیگر چون عادات بالخصوص زندگی و تغذی نیز بالای رشد فکری تاثیر دارند. ذکابه تنهایی خلاق ساینس نیست ولی در خلقت آن یک عنصر مهم و اساسی است. مقابلاً ساینس در تقویت و انکشاف ذکایی رول دارد. ساینس به انسانها اعتماد و ایقان آورده است. ایقانی که از ایقان دین فرق دارد. ایقان دینی بسیار عمیق و مطلق است که بالاستدلال متزلزل نمیشود. ولی ساینس با تحلیل‌های منطقی و تجارب عینی وسیله اختراعات و اکتشافات رابه دسترس انسانها میگذارد تا باعث بادی انسان بالای دنیای فیزیکی شود. درک حقایق بدون ذکا غیر قابل توضیح است. ذکاوت که حاوی تعقل، قضاوت، توجه عمدی و ارادی، بصیرت فطری است، شاید ماورای ادراک حسی باشد. انسان قدرت درک و دانش واقعی از ماحول خود و شناخت از خود و هم‌نوع خود را دارد. ذکاوت یک سبک موجودیت ماست که حالات خوشی، اندوه، محبت و نفرت ما را انعکاس میدهد. همین حالات شعوری باعث تغییرات معین در تبادلهٔ کیمیایی-فیزیکی میشوند. در حالات هیجانی این تبادله فعالتر میشود، در حالی که میتابولزم در فعالیت‌های ذکایی تغییر نمی‌خورد. حالت مزاجی از یک شخص تا شخص دیگر فرق میکند، این حالت ترکیبی از خصوصیت‌های (کرکتر) ساخت ذهنی و فزیالوژیکی انسان میباشد که مسئول تنگ نظری، اعتدال، و توانایی اوست. اینها فکتورهای اندکه در جوامع و ملت‌های معین باعث اختلافات مزاجی (سلوک متجاوز و هیجانی) میشوند. با ازدیاد ثروت، تعمیم معارف، بهبود غذایی، حالت مزاجی نیز بهبودی مییابد. طرز زندگی متمدن امروزی شاید انگیزه‌های هیجانی ما را به صورت غیرمتوازن انکشاف دهد. در حالی که فعالیت‌های معنوی یا اخلاقی از تمایلات طبیعی انسانهاست که اصول اخلاقی را بالای خود تحمیل میکنند، و در انسان احساس مکلفیت را ایجاد میکند. ولی چنین احساس خاص در تعداد محدود اشخاص دیده میشود که مربوط به حالت ذکایی اشخاص است. همهٔ ارزش‌های اخلاقی از ذکاوت و اراده منشاء می‌گیرند که وابسته به چگونه گی ساخت و وظیفوی جسمانی و روانی ما میباشد. همچنان مربوط به عواملی اند که در هنگام انکشاف عقلی و جسمی بر ما اثر می‌گذارند.

چون فعالیت‌های ذهنی وابسته به فعالیت‌های فزیالوژیکی جسمی اند لهذا تغییرات شعوری متعاقب تغییرات فزیالوژیکی جسم دیده میشوند. یعنی تمام محتوای جسمی و شعوری به واسطهٔ فکتورهای عضوی و ذهنی تعدیل و تغییر میکنند. مغز جایگاه فعالیت‌های سایکالوژیک است. شاید شعوریه واسطهٔ حجرات قشر دماغ خود را در ماده جاداده باشد. مغز ذکا همزمان در اطفال انکشاف میکنند. با استحالة پیری، مغز ذکا هم ضعیف میشوند. بیماری‌های میکروبی مغزی، الکھول، کمبود اروایی (جریان خون) باعث اخلال در شعور میشوند. مغزیه تنهائی عضو شعور نیست بلکه افرازات غده ای، مواد کیمیایی و غیره در سیروم خون در آن رول دارند، و اخلال در این مواد سبب اخلال در شعور میشود. افرازات غده ای چون هورمون مردانه بالای واکنش‌های ذهنی و روانی تاثیرات معینی دارند. چنانچه فاتحین، شاعران، هنرمندان، و رهبران و پیشوایان بزرگ دارای قوهٔ شھوانی قوی بوده اند. همچنان هورمون زنانه در ذکاوت زنان رول دارد، که نظریهٔ (فروید) درین باره که چقدر انگیزه‌های جنسی در فعالیت‌های شعوری و غیر شعوری انسان اهمیت دارد صدق میکند. وابستگی روح و جسم یعنی رابطهٔ متقابل شعور و مغز بطور اخص و تمام وظایف جسم به صورت کل یک واقعیت است. یعنی انسان با مغز و تمام اعضای جسمش فکر میکند، اختراع، محبت، اندوه، نیایش و عبادت میکند.

هیجان:

هیجان عبارت از حالات شعور است که تاثیرات جسمی دارد، مانند خوشی، غم، قهر، ترس باعث تغییرات در رگهای قلب و ترس سبب تغییر در افرازات غده ای چون ادرنلین میشود، که حالات دوامدار آن به تغییرات عضوی در جسم منجر میشود. تشویشات روحی زمینه را برای تولید سرطان مساعد می‌سازد، و سیستم دفاعی وجود را در مقابل امراض میکروبی ضعیف

میسازد. پروژاندفاعات جلدی که در لحظات خوفناک چون بمباریهای جنگ که از همچو احساسات ناشی میشوند استثنایی نیستند. عدم استقرار در حیات عصری، تشویشات دوامدار، عدم احساس مصونیت، اختلالات عصبی سبب اختلالات عصبی و عضوی معده و روده ها، نقص تغذی و انتشار میکروبی از مخاط معایی و ریوی دردوران خون میشود. چنین امراض در جوامعی که زندگی شان ساده و بدون اضطراب اند کمتر دیده میشوند. در جوامعی که احساس معنوی یا اخلاقی با انکشاف ذکایی همزمان باشد بیماریهای روانی و عصبی، تغذی و جنایی به ندرت دیده میشوند.

۱۶- ذهنیت و محیط اجتماعی:

فعالیتهای ذهنی عمیقاً تحت نفوذ محیط اجتماعی قرار دارند. حالت سایکالوژیکی یک گروه اجتماعی تا حدود زیادی نوعیت، کیفیت و قوت تظاهرات شعوری فرد را تعیین میکند. در محیط اجتماعی عقب مانده و ماحول نامناسب ذکاوت و احساس معنوی انکشاف نمیکند. مادر محیط خود چون حجات درمیاعیات عضویت قرار داریم، اما مانند حجات قدرت دفاعی در مقابل نفوذ جامعه خود را نداریم. در حالی که جسم در مقابل مداخله فیزیکی و کیمیایی خارجی توسط جلد، غشای مخاطی، جهاز هضمی و تنفسی خود را حفاظت میکند، ولی دیوارهای فکری و ذهنی مادر مقابل حملات ذهنی و سایکالوژیک ماحول ماباز بوده از آن در امان نیستیم، و مطابق نوعیت و خصوصیت این حملات، طرز فکر و ذهنیت ماحوب یا بد شکل میگردد. ذکاوت و وابسته به تعلیم و محیطی است که میتواند به واسطه عادت تفکر منطقی، لسان ریاضی و مطالعات منظم و با قاعده انسان شناسی و ساینس انکشاف کند. معلمین مکاتب، پروفیسرهای یونیورسیتی، کتابخانه ها، سینما، تلویژن، لابراتوارها، کتابها و نظریات دانشمندان، همه اینها وسایل انکشاف فکری و ذهنی اند. حتی در یک محیط تاریک اجتماعی اگر یک شخص بخواهد میتواند با مطالعه کتب، آثار و افکار دانشمندان معلومات و کلتور عالی را کسب کند. اخلاق و مورالیتی باید به حیث یک احساس، جزء اصلی زنده گی اعمار گردد. تمدن به ایجاد محیطی که برای فعالیتهای ذهنی و فکری مساعد باشد موفق نگردیده است. برتری مادیت و دگم دین صنعتی باعث از بین بردن کلتور زیباگرایی و اخلاق شده است. اقلیتهای اجتماعی هویت انفرادی و سنتهای شان با تغییرات عادات شان از بین رفته اند. صنف روشنفکر و عقلانی بنابر نشریات و مضامین بی ارزش در رادیوها، تلویژنها و کمپیوتر تنزل کرده است. کودنی با وجود سویه های عالی در کورسهای مکاتب، کالج ها و یونیورسیتها عمومیت دارد. عجیبترین که با وجود دانش سایننتیک یا علمی پیشرفته با پروگرامهای ناقص و بی محتوای مکاتب ساختمان فکری و ذهنی شاگردان رشد نیافته، محیط اجتماعی در برابر رشد فکری مخالفت نشان میدهد. بنابرین احساس اخلاقی از نظرافتاده فرق بین خوب و بد، راست و غلط، عدالت و بیعدالتی نمیشود. ملاهادین راعقلانی و اساس مستیک (عرفانی) آن را خراب ساخته ولی در جلب و جذب انسان متمدن موفق نشده اند. انسان در مقابل محیطش ناگزیر است. محیط فاسد و جنایت کارانسان فاسد و جنایتکار را به بار میآورد. انسان نتیجه ارثیت، محیط، عادات زندگی و افکاری که بالایش تحمیل گردیده میباشد. ما میدانیم که چطور عادات جسم و ذهن انسان را متاثر میسازد. محیطی که توسط تکنالوژی خلق شده او را خورد ساخته است. ساینس و تکنالوژی مسئول حالت کنونی نیست بلکه ما خود ملامت هستیم که تشخیص رعایت و خلاف ورزی از قانون را نکرده ایم. ما تخلف از قانون طبیعت کرده ایم. لهذا مرتکب گناه قابل مجازات گشته ایم. دگم صنعت و ساینس مادی بیروح باعث سقوط تمدن شده است. ذکاوت فرد تنگ و باختصاص بدون مورال، اذدرک و شناخت خود و مؤسسات خودش عاجز مانده است. در حالی که ساینس بیالوژی به مادانش قیمتدار قوانین انکشاف جسمی و ذهنی را بر ملا ساخته، به دسترس انسان و وسایل نوسازی خودش را قرار داده است. یعنی با وجود کویف ارشی که با آن زاده شده انسان میتواند با قدرت اراده خودش در جهان معاصر تجدید حیات کند.

۱۷- تفکر:

دراثر آنچه درآیرلند، شرقمیان، بالقان، سومالیا، سریلانکا، وتعدادی شمارمناطق جهان جنگ زده میگذرد تعصبات، عدم تحمل مذهبی، حرص و ترس، که به خشونت منجر گردیده و حیات میلیونها مردم را از بین برده است، افراد نژادپرستی که در امریکابه میان آمده اضرار کمتر از آن ندارد، پولدار در مقابل غریب، سیاه در مقابل سفید، مخالفان و طرفداران سقط جنین که در مقابل هم قرار گرفته اند، همه این تضادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اند که تحت بیرغ ایدئالوژی و یاعقیده باهم درجنگ اند. آیا این نتایج بربادکننده بنابر معقولیت ایدئالوژیها اند، یا این اعمال نامعقول مابه حیث ایدئالوژی معقول، به مانشان داده میشوند؟

آیا ما گاهی هم درباره عقاید خود فکر کرده ایم؟ یکی از معضله مابه حیث فرد و جامعه که هیچ فکر نمیکنیم یا سطحی فکر میکنیم. نواقص جامعه و سقوط ارزشهای معنوی مدارس الهی اخیر، تفکر رابه حیث یک مساله جدی و عاجل مطرح ساخته است. زیرا در این جهان پیچیده ملاحظات، فیصله ها و اعمال مابا تفکر ما وابسته اند. اگر ما خوب فکر نکنیم در آخر امر شاید به زوال خود ما منجر شود. حیات مشکل و بسیار پیچیده است. کدام جواب آسانی برای آن نداریم، مگر که جواب بهتر آن را با خوب فکر کردن دریابیم.

تفکر یک پروسه مغلق و مشکل است. پروسه ای که به یک جهت و در یک وقفه زمانی مرحله به مرحله به یک نتیجه میرسد. در مرحله اول تکلیف دهنده و پرمحنت است تا که به آن عادت کنیم. در اول شاید جهت آن روشن نباشد و نه هم مراحل آن یک سیر خطی و یاهمیشه عین تسلسل را داشته باشد. و نه هم هر کس به عین نتیجه برسد. با وجود آن اگر ما خوب فکر کنیم میتوانیم در برابر تفکر سطحی خود غرض حل پر ابهام و مسائل حیاتی محتاط باشیم.

گرچه اکثر مردم به این عقیده اند که فطرتاً میاند که چطور تفکر و یاتفاهم کنند. در حقیقت یابه خاطر راضی بودن از خود نمی خواهند تا درباره تفکر خود غور کنند، یا آن قدر به خود گراییده اند که نمی خواهند وقت و انرژی خود را برای تفکر به مصرف رسانند. لهذا به مشکل متوجه طرز تفکر خود میشوند. اگر اصرار شود به آسانی خسته و آزرده میشوند. گرچه تفکر پر زحمت است و انرژی کار دارد، ولی عدم تفکر باعث مشکلات بیشتر برای فرد و جامعه میشود. Leonard Hodgson میگوید: «غلطی مادر اعتماد به تعقل مانیت بلکه تقصیر در عطلت، ترس و خود غره گی برای تفکر، از نامعقولیتهای ما میباشند.» همین چیزها ما را از استعداد های انسانی ما باز میدارند. یعنی مقصد از بی اعتمادی بالای استعداد مغزیالوب قدامی مغز مانیت بلکه طور شاید و باید از مغز خود کار نمیگیریم. یکی از حالت روانی ناسالم تمایل به وابستگی ماست. اگر چنین تمایلات وابستگی بر زندگی ما حاکم باشند، ما از یک حالت روانی به نام شخصیت وابسته و پاسیف رنج می بریم و ریشه آن هم در عدم تفکر درباره خود مانفته است.

دلیلی وجود ندارد که در چنین عصر تفکر معقول نداشته باشیم مگر که مغز ما آسیب دیده باشد. نه تنها که آسیب مغزی مانع تفکر ما میشود، بلکه فکتهورهای اجتماعی نیز ما را از فکر کردن باز میدارد، تفکر ما را سطحی و یکجته ساخته بالخاصه بخش بانفوذ جامعه چون فامیل، موسسات مذهبی و رسانه های دسته جمعی اثرات عمیق بالای حیات و طرز تفکر ما دارند. طرز تفکر ما را شکل میدهند ما را تحمیق و استعمال میکنند. اکثر احقایق را تحریف کرده، در دراز مدت چنین طرز تفکر و یاسلوک

برای مانورمال گردیده به آن عادت میکنیم. البته معیارهای مثبت کلتوری نیز وجود دارند، ولی نورمهای منفی کلتوری که ظاهراً مقبول معلوم میشوند قابل سوال اند. اگر عمیقاً به آنها فکر شود اغواکننده اند و ارزشد فکری جلوگیری میکنند. اینها نسبت به دروغ رسا بر نیمه واقعیتها متکی اند تا مردم را فکر آورو حاد ر قید خود نگاه داشته و مورد استعمال قرار داده بتواند. چنانچه نیمه حقایق نسبت به دروغ روشن به حیث حقیقت مطلق برای مقاصد چنین عناصر کومک بیشتر میکند. به قول یک شاعر انگلیس: «دروغی که نیمه حقیقت است از سیاه ترین دروغهاست.» دروغهای بزرگی که به واسطه مؤسسات اجتماعی، کلتوری و سیاسی به کار برده میشوند، و بر طبیعت و تفکر مابازی میکنند، تبلیغات فریبنده این مؤسسات منفعت جویان که گویا سعادت مامربوط به آنها بوده، مارا متیقن میسازند تا به خاطر خوشی خود به صورت ارادی دنباله رودروغ آنها شویم. بنا بر تنبلی و راحت طلبی ذاتی ما، مارا به چنین تبلیغات همدست و همکار میسازند. ماکه از یکطرف اسیر رعایت و قبول نورمهای اجتماعی و کلتوری هستیم، از طرف دیگر باز دست دادن اراده آزاد مجالی برای تفکر و تعمق درباره شناخت خود و جهان را نیز از دست میدهیم. من حیث آدمیان بی تفکر و بی تفکر سطحی و ساده مورد بازیچه نیرنگ مؤسسات حاکم بر جامعه قرار میگیریم. به مفاد ماست که تفکر ماباید از طرز تفکر حاکم بر جامعه بالا رود. ما استعداد تفکر آزاد داریم. ما میتوانیم با تفکر معقول و آزاد خود بدانیم که چه راه و روچه را باور نکنیم.

۱۸- تفکر به حیث علت و نتیجه:

وقتی ما از تفکر ذهنی و یک جهتی کار میگیریم، سعی میداریم تا یک تصویری از جهان بوجود آوریم که برای ما قابل فهم و مطابق منطق ماساده و بسیط باشد. در حالی که واقعیتهای جهان بیرونی بالقوه مملو از بسیاری مفاهیم متغیر اند. ما میخواهیم آنها را ساده سازیم تا زنده گی کرده بتوانیم. اگر ما از یکطرف به استقرار فکری و ادراکی ضرورت داریم، در عین زمان ما تمایل فطری و عطش به استیضاح مسائل نیز داریم. هر کلتور برای توضیح سوالها درباره معنی و مفهوم جهان واکنش خود را نشان داده اند، و هیچ کدام آنها نمیگویند که جوابش را ندارد. لهذا اساطیر یا Myth را خلق کردند. و در آخرین تحلیل دین درباره همه این معضلات و مغشوشیتهان نظریات و دستورات ارائه داشتند. در نهایت امر این خداوند است که جهان را آفریده و بهم نگاه داشته است، و این شیطان است که شروبی نظمی را بوجود می آورد، یا این رئیس جمهوریک مملکت است که سبب رکود اقتصادی شده است. جنگ کوریا بنام جنگ ترومن یاد میشود، به نظرها تلراین یهودان بودند که سبب جنگ جهانی دوم گردیدند، و غیره و غیره. لهذا برای دفاع از شرارت خویش ما باید علت آن را به گردن کس دیگری انداخت، بدون آنکه از تبعیض یا تجاوز نامی گرفته شود. به این ترتیب برای عیب خود علت بیرونی میپالیم. اگر این سلوک بالخاصه خود را به صورت ارادی تشخیص و کنترل نکنیم به طرف تعصب کشانیده میشویم. اگر ناجوری هایی که علل اقتصادی و اجتماعی دارند، شناخته نشوند همیشه بار ملامتی را به دوش اشخاص معین و یا قدرت مافوق انداخته به حل مشکلات و معضلات انسانی خود فایق نخواهیم شد.

۱۹- سیر و تکامل تفکر:

تفکر، آموختن، به خاطر آوردن، دانستن، تخیل، و خلق آیدیاها، حفظ و انتقال دانش در فاصله های دور زمانی و مکانی نه تنها از نظر محتوا و تنوع حیرت انگیز است بلکه خاصیتاً ما را انسان میسازد. تمام فعالیتهای مادرزنده گی بادیگرزنده جانها در روی زمین مشترک اند. حیوانات، پرند گان و حشرات نیز چون خود ما

برای قدرت و بقای خود در مجادله اند. خود را در گروپهای اجتماعی متشکل ساخته اعمار میکنند، بعضیها با اختراعات زیرکانه خود محیط خود را کنترل میکنند. بعضی شان مثل خود مامی اندوزند، جنگ میکنند و عشق میورزند، بازی میکنند، و بعضی شان از قوه هایی که ماهر گزیه آن نمیرسیم برخوردارند. اما هر قدری که آنها ماهر و زیرک هم باشند به صورت دسته جمعی چیزهای نور بسیار کم می آموزند و به صورت انفرادی هیچ نمی آموزند. مهارت های آنها محدود و بسیار پیچیده اند، زبان شان از چندین اشاره و صداها بیش نیست، حافظه شان دقیق و گرافیک ولی محدود است فهم دانش و آموختن را ندارند. تنها انسان قدرت آموختن، فهم و دانش، بخاطر آوردن و تفکر خلاقه به حیث فرد دارد. دانش را کسب و توسعه میدهد که ممیزه انسان است. ساختمان جسمانی ما با دیگر حیوانات مشابه و با جانوران نزدیکتر، حتی اکثر نسبت به جانوران ظالم تر و خشن تر هستیم. ولی فرق ما به آنها را استعداد تفکر ماست. یعنی ما *homo sapien sapien* یا انسان متفکر هستیم. تاریخ بشری را با تمام صعود و نزولش، جنایات و قهرمانیهایش، شاید به بهترین وجه به حیث یک پروسه آموختن دانست، پروسه که در مسیر خود مشکلات، نشیب و فرازها، تاخیر، اخلاص، بعضاً به عقب و بعضاً برای مدت درازی به توقف مواجه گردیده است. با آنها همواره حرکت آن به پیش بوده است. در واقع امر تاریخ ما اساساً یک تاریخ آموختن و تفکر است. همین آموختن بود که ما را از حیوانیت به انسانیت ارتقا داده است. چنانچه حجره به حجره و عکسه به عکسه مغز شکفت و انسان ساخته شده رفت. که برایش قدرت ساختن افزار، سخن گفتن و دستهای فوق العاده هماهنگ و قابل تطابق داد. با انکشاف مرحله به مرحله ساختن اسلحه و افزار، اجداد ما یاد گرفتند که چطور فکر کنند، چطور سخن گویند، و از داشتن افزار لذت برند آن را نقش و نگار کنند. که همین عادت به مهارتها، سنتها، ضرورت های نو، قدرت نو، آرزوها و مراسم تبدیل گردیدند. همین نوآوریها باعث رشد دماغی و فکری در انسان گردیده رفت، و از طریق آموختن قدمهای بزرگی در انکشاف دانش خود، اختراعات و اکتشافات در زراعت، آبیاری، اهلی ساختن حیوانات، اختراع تقویم و ستاره شناسی به شکل دین و ساینس برداشتند. به این ترتیب انسان از حیوانات ابتدایی به انسان ابتدایی نیمه وحشی و بالاخره به انسان متمدن امروزی تکامل نمود.

۲۰- تفکر و تمدن:

با وجودی که تمام تمدنها و کلتورها، از تظاهر قدرت ذکایی انسانها در مراحل مختلف تاریخ بوده است. ولی تمدن امروزی غرب از نظر قدرت ذکایی و فکری متمایز است. و نسبت به هر تمدن دیگر محصول تفکر سیستماتیک بشریست که تمام دنیا از اختراعات آن مستفید گردیده است. میتود ساینس، ایده آل تعلیمی و سواد آن توسط تمدنهای دیگر مورد استفاده قرار گرفته است. تمدن غرب در طول تاریخ هزار ساله اش با تمام گناهان و حماقتهایش به حیث یک ماجرای مغز متفکر محسوب میشود. قبل از تاسیس امپراطوری روم، در حالی که قرنهای موفقیت های انسان گذشته بود، با آنها انسان دارای (مایند) یا ذهن ساده و سطحی بود. ولی این تفکر بود که کلتور غرب را بقا داد. پیشرفت غرب در طول تاریخ سه هزار ساله اش مسلسل و دوام دار نبود، بلکه گراف سعودی و نزولی داشت. با حوادث مصیبتبار، سیر آن گاهی متوقف و گاهی قطع گردیده است، ولی در دو نقطه سعودی آن یعنی تمدن یونان و تمدن روم همیشه با هم برابر بودند. از آن جمله یونانیان به تفکر خوب و دوام دار خاص و تفکر انسانی معتقد بودند. در حالی که مصریها از آن قبل به میلیونها ثروت خود را برای نگهداشت اجسام مرده های خود مصرف کرده بودند. آسوری ها خداهایی را که به شکل نیمه حیوان بودند پرستش میکردند. بدون آن که سواد خواندن و نوشتن داشته باشند اسلحه را با خود حمل میکردند، مانند یهودان که خود را به مراسم دینی وقف کرده بودند. ولی یونانیان با تفکر خودیگانه آموزگاران زمان خود بودند که تا امروز عنعنه تفکر یونان در تمدن غرب ادامه دارد. کلیمه

Paideia در Encyclopaidea امروزی اصلاً دریونانی به معنی تعلیم و تربیه و نیز به معنی کلتور تمدن آمده است، که به عقیده یونانیان تمام تمدن و تمام پیشرفت براساس تعلیم مادام العمر، ورشد تمام قوه های عالی دماغی و تفکرمتکی است. درحالی که تمدنهای دیگر تمام مفهوم تمدن خود را در قدرت و وابنده گی خداوندیاد خدمت شاهان و برگزیده گان آسمانی یاد ثروت و راحت میدیدند.

آموزگاران یونان چون Homer, Pindar, Simonides, Menander, Aeschylus, Plato, Aristotle, Aristophanes, Thucydides و بسیاری دیگران بنا بر آموزشهای فلسفی و فکری شان همیشه به حیث طبیبان فکری و روحی گرامی پنداشته میشوند. اگر کتابهای تورات و انجیل با کتابهای یونان و روم مقایسه شوند، در آن دو فرق مهم دیده میشوند. یکی، سبک کتابهای مقدس ساده و مونوتون یا یکنواخت است و توجه کمتری به ساختمان منطقی و هنری در آن رعایت شده است. دیگر، این که کتابهای مقدس تا حد زیادی به مقام و وحی خداوندی (مرجع معتبر) اتکا دارند. درحالی که یونانیان و رومیان به خداوند به حیث مدرک معتبر مراجعه نمیکند، بلکه از عقل و منطق استمداد میجویند و مسائل را با استدلال مورد مناقشه قرار میدهند. به قول یکی از خردمندان که «اختراع بزرگترین یونانیان در (از یک طرف و طرف دیگر) استدلال بود، که بدون این دو توازن مناقشه، مافکر کرده نمیتوانیم.» لهذا، یونانیان یک دیگر خود را به واسطه فکر کردن، تحریر و تقریر یاد میدادند. اولین شاگردان یونانیان، رومیان بودند. در اول به نظریونانیان، رومیان مردمان مصمم و کودن بودند، گرچه غرب را فتح و اداره میکردند ولی فاقد ساینس، استدلال و فلسفه بودند. به بسیار حوصله مندی و تواضع از یونانیان آموختند، در نتیجه یونانیان کلتور شگوفان خود را به آنها انتقال دادند. به این ترتیب ادبیات گوارای یونان خالیگاه سلطنت و بحران خطرناک معنوی دنیای غرب را پر کردند. با وجودی که تمدن یونان و روم عاری از نواقص نبود، ولی نسبت به کلتورهای دیگر خصوصاً در مورد دانش و تبادل آزاد فکری دارای محتوای غنی، و برتری کامل داشت. به این ترتیب اروپا، شمال افریقا، مصر و شرق نزدیک را از کتابها و کتابخانه ها مملو ساخته بود. زمانی که به صدها و هزارها معلمین سیاح، فلاسفه آواره، سخنوران مبلغین دینی و اجتماعی مناقشات و مباحثات آزاد را به عمل می آوردند. چنانچه سنت پال موسس کلیسای عیسوی با تبلیغ آزاد خود در شهر Ephesus موجب قیام مردم بر علیه بت پرستی گردید. روشنفکران آتن از وی دعوت به عمل آوردند تا به دکتورین نوا و گوش دهند، ولی با طریقه بسیار مودبانه ادعای زنده شدن بعد از مرگ او را رد کردند، و در روم هیچکس او را از تبلیغش منع نکردند. تبادل افکار آزاد بود علایم سانسور و قدغن کتابها و اظهار نظر ها دیده نمیشدند. و پولیس مخفی اصلاً وجود نداشت. در آن زمان عیسویت از آزادی بیان نسبت به محدودیت آن بیشتر ناراض و خود را متضرر میدید. این که علت سقوط این تمدن با سعادت و نیک اندیش چی بود به یقین کسی نمیداند، ولی آنچه مسلم است که قسمت غربی آن یعنی امپراطوری روم اول سقوط کرد، و قسمت شرقی آن یعنی یونان تا هزار سال دیگر تحت حملات مکرر افرایانش خود را حفظ کرده توانست. شاید دلیل آن گرایش مردم قسمت غربی آن به ثروت و عیش، ولی علاقمندی مردمان شرقی آن به تفکر بوده باشد.

بعد از سقوط امپراطوری غرب، جاده ها مسدود، پلها ریختند، بندرگاهها ویران و کانالها خشکیدند، بیمارستانها و کتابخانه ها به آتش کشیده شدند. لسان به لهجه محض مبدل و ادبیات نایاب گردید. بسیاری پیشوایان دین به مشکل خواندن و نوشتن یاد داشتند، و بسیاری حکمرایان و جنرالان ها به مشکل نام خود را نوشته کرده میتوانستند. سلطنتها به دسته از او با شان فیودالهای متشکل مبدل و کوچه ها مملو از چپاول گران جاهل گردیده بودند. تعداد کمی از هوشیاران و خردمندان خوشبین خود را کنار کشیده به عزلت رفتند به آموزش، کاپی افکار گذشته و حفظ آن سعی مبذول داشتند. تا که بازمانده گان شان به آهسته گی از آن تاریکی دوباره سربدر آوردند. هزار سال دربر گرفت تا اروپایان افکار یونان و روم را دوباره پروسس کنند و از آن بالا روند. به این ترتیب اجداد ما دوباره به مکتب رفتند و خود را دوباره آموزش دادند و خود را تمدن ساختند. گرچه در بین ما هنوز مردمان متعصب و وحشی وجود دارند که در مقابل منطق و تفکر آزاد نفرت و دشمنی نشان میدهند. با وجود آن تمدن غرب

متفکرین بسیار ارزشمند، چون جفرسن وگویتیه و صدها دانشمند را دوباره به صحنه کشید. هذالقیاس تمدنهای دیگر چون تمدن چین، اسلام، هندو، بومی های امریکا هر کدام قصه های دلچسپ انکشافات داخلی حاصله از اختراعات، آموزش و آموختن دارند. ساینس، عقاید و ایدیاها از یک کلتور به کلتورهای دیگر انتقال یافتند. قصه های تمدن عبارت از ریکارد تفکر، آموختن و آموزش بشری است.

اگر تاریخ قرن بیست را یک مجادله در برابر کمونیزم و فاشیزم در یکطرف جهان، و حاکمیت مطلق مذهبی در قسمت دیگر جهان بشماریم، قسمت اعظم آن به حیث تحکم بالای ذهن (مایند) یا تفکر انسان هاریکارد خواهد شد. قصه های این جنگهای یعنی جنگ برای غلامی و آزادی افکار بشری ختم نمیشود. گرچه قوانین که تحرک، نمود تاریخ تفکر را ایضاح کند به خوبی روشن نیستند. چنانچه در یک قرن در یک ملت به هزاران مخترعین، فلاسفه، شاعران و سیاستمداران بوجود آیند ولی همان ملت در یک ویاجند نسل لال و فاقد تفکر شود. ویاملتی که در وقت غربت از انرژی روشن فکران میجو شد، اما هنگام ثروتمندی در کند ذهنی و تنبلی سقوط کند. و یا یک نابغه در یک مملکت فقیر و دور افتاده تبارز کند چون بودا، و یا جورج مندل که قوانین ارثیت را کشف کرد، اسحق نیوتن دهقان بچه ای که قانون جاذبه را کشف کرد، و یا ریاضیدان مشهور بنام گس Gauss که یکی از بچه های ده متروک بود. این همه از عجایب دماغ یا ذهن (مایند) است. مغز انسان دارای بسیاری قوه های دست ناخورده است، که از بین بلیونها انسان صرف تعداد محدودی توانسته اند که از آن کار گرفته و دنیا را تغییر دهند. همین مغزهای متفکرانده برای بشریت خدمات شایانی انجام داده اند و نیز اینها اند که بیشترین بخش تاریخ را تشکیل داده اند. اصلاً انسانها با فکریابی فکر زاده نشده اند. یک انسان شاید در یک جامعه راکد، احمق به بار آید و انسان دیگر در یک فامیل شایسته با درآمد کافی و موقف اجتماعی بهتری میآید. گرچه ما از چگونگی تبارز دماغهای بزرگ نمیدانیم اما اینقدر میدانیم که چطور تغذیه شود تا خوب رشد و نمو کند، که از آن جمله یکی تحریک و تنبه دوامدار است. یعنی دماغ باید در تماس دماغهای عالی جاویدان، چون افلاطون و غیره آورده شود. هر دماغ جوان باید در باره هنر و انواع افکار سیاسی، علمی، میتافیزیکی و فلسفی آشنا و فکر کند، و از طرف مکاتب، کالج ها و یونیورسیتیهایی شاگردان و جوانان فراهم گردد. به دماغهای با استعداد و استثنایی توجه خاصی مبذول گردد. گاه گاه چنین مغزهای نابغه در جاهای متروک تبارز میکنند، که باید از آنها واریسی خاصی بعمل آید. معارف امروزی آمریکا چون آب صاف است که تغذی کافی ندارد، ولی نمیگذارد که انساج بدن خشک گردد، یعنی طور شاید و باید در آن تحرک فکری وجود ندارد.

Gilbert Highet

Man's Unconquerable Mind

1954 Columbia University Press, New York

۲۱- اثرات متقابل مغز، تفکر و سلوک:

Shaklee در مقدمه کتاب خود بنام Reflection on Philosophy مینویسد:

«انسان از حیوانات دیگر تنها با داشتن قوت تعقل و تفکر فرق میشود. هر مفکوره ای که به واسطه انسان بوجود آمده و یا بوجود می آید، درین کره خاکی وجود دارد، باید ما آن را بشناسیم و بیاموزیم، دانشی که سبب زندگی طبیعی خواهد شد. این یک واقعیت زندگیست.»

و میگوید، «تفکر قابلیت رویت نیست، ولی اثرات آن رابالای خود و دیگران دیده میتوانیم. یقیناً تفکر وابستگی و توانمیت بامغز دارد. بامغز فکری که تولید میشود تمام حجرات و انساج بدن به انگیزه آن عکس العمل نشان میدهند. به عین ترتیب اثرات فکری که در بدن دیده میشوند تنها به عمل فیزیکی انسان محدود باقی نمانده، بلکه به عمل و عکس العمل تمام زندگی انسان در روی زمین منجر میشود و از تموجات آن زندگی مامتاثر میشود.» از نظری «طوری که فکرمیکنی همانطوری بینی و چنان که درباره تو فکرمیکنند دیده میشوی، آنچه که فکرمیکنی انجام میدهی و طوری که فکرمیکنی هستی.»

تفکر آن حالت دماغیست که متشکل از تعقل، جهان بینی، اراده، تخیل. هیجان، ارزیابی. پلان کردن، پیش بینی و تصمیم گیری است و بامغز که ذهن، ذکا و حافظه از پروسه و وظیفوی آنست رابطه متقابل زنجیری دارد. ذهن، ذکا و حافظه از حلقه اول این زنجیر است که به فعالیتهای عصبی، کیمیایی و هورمونی حجرات مغز خاصاً قشر دماغ وابسته است و زیربنای جسمانی تفکر را تشکیل میدهد. از طرف دیگر حادثات جهان بیرونی چون محیط کلتوری، اقتصادی، سیاسی و سطح تعلیمی طرز تفکر را شکل میدهند.

چنانچه اگر به مغز صدمه فیزیکی و یا مرضی وارد میشود اول باعث اخلاص و وظیفوی مغزی یعنی ذهن، ذکا و حافظه که حالت شعوری هم گفته میشود، در نتیجه باعث اخلاص در تفکر و تعقل میگردد که به نوبه خود اثراتی بر سلوک میگذازد. به همین ترتیب شرایط نامساعد محیطی چون فقر و سوء تغذی و یا قیودات فرهنگی، سنتی و بیسواد تأثیرات متقابل بر رشد فکری و فعالیتهای وظیفوی مغز دارند.

طرز تفکر که مولود شرایط محیطی است بالمقابل در انسانها سبب روابط حسنه و یا خصمانه میشود. ایجاد کننده فرهنگهای مختلف، تظاهرات آن در مراحل مختلف تاریخی، ساینس و تکنالوژی، سیروت کامل بشری دیده شده اند. در حالی که جهان بیرونی بر طرز تفکر ما و طرز تفکر ما بر جهان بیرونی اثرات متقابل دارد، به این ترتیب یکی دیگری را شکل میدهد. طرز تفکر کسبی و با سلوک رابطه مستقیم دارد یعنی طوری که فکرمیکنی همان طور عمل میکنی. در حالی که ذهن در انسان و سایر حیوانات قابلیت درک و شناخت اشیاء و ضروریات حیاتی و حوادث جهان بیرونی از طریق حواس خود دارد. هم چنین ذهن، ذکا و حافظه به حیث ملکات مدرکه حیوانی که غریزه اش نامید، برای حفظ و بقای زندگی جزء طبیعت هر حیوان اند که در سیستم عصبی مرکزی خصوصاً در قشر دماغ ثبت و زیربنای ژنتیک دارد، برای حالت شعوری فعالیت مشترک هر کدام آنها لازمی اند.

یک حیوان به سطح ذهنی خود میداند که چه رابخورد، راه را از چاه تشخیص دهد، همجنس و هم قطار دور نزدیک خود را بشناسد و از حیوان دشمن خود را نگاه کند و با جنس مقابل خود جور شود. ولی در سطح ذکایی خود کارهای مغلق تری را نیز انجام دهد که میتوان زیرکی حیوان نامید، و در بعضی موارد ذکی تر از انسان اند. طور مثال خری که به حیث حیوان کودن پنداشته شده اگر یکبار در یک راه دور و درازی در بین کوهها و جنگلهای صعب المرور رفته باشد یک سال بعد همان راه را در شب تاریک که یافتن آن برای ذکی ترین انسان مشکل است، میابد و به همان راه میرود. همچنان سگها کارهای مغلق پولیسی را انجام میدهند، حالت ترس، محبت و نفرت را در چشم انسان میخوانند. یارو یاهی دردزدیدن مرغهای قریه از مهارت زیرکانه کار میگیرد. و یا شیر در جنگل برای شکار کمین میگیرد و شکار بزرگتر از خود را به مهارت از پادرمیآورد. حتی بعضی حیوانات وحشرات کارهای دسته جمعی و متشکل با تقسیم وظایف با مهارت قابل وصفی انجام میدهند. لهذا ملکات ذهنی، ذکایی و حافظوی از خصوصیات مشترک انسان و حیوانات است اما تفکر از مشخصه بالخاصه انسان است. یک انسان میتواند ذکی باشد به سطح ضروریات اولیه زنده گی مانند سایر حیوانات فعالیتهای روزمره داشته باشد ولی تفکرش تحت شرایط معین محیطی در قالب اندیشه یا ایدههای محدود خودش منحصر باقی ماند و ماورای آن فکر کرده

نتواند. یابه حیث انسان ذکی دارای تحصیلات مسلکی و تخیلی استعداد خاص ابتکاری در ساینس و تکنالوژی داشته باشد ولی انسان متفکر نباشد، در شناخت خود و جهانی که زندگی میکند وسعت نظر نداشته باشد و به خرافات چسبیده باشد. لهذا تفکر سطح عالی شعور است که بارش و انکشاف آن شخصیت و کرکتر انسان رشد و انکشاف میکند. چنانچه انکشاف ذهنی و ذکاوی طفل در رحم مادر آغاز و در طول نمو جسمانی بانموی مغزی رشد و تکامل میکند. این ایام طفولیت است که طرز تفکر آن مطابق طرز تفکر والدین، محیط فامیلی، مکتب، کوچه و بازار، بالاخره طرز فکر حاکم اجتماعی شکل میگیرد. جهان را مطابق طرز فکر پیش ساخته گی خود می بیند، و آن را مطلق می پندارد، جهانی که به ملتها، نژادها، زبانها و ادیان مختلف جدا گردیده و باهم در جنگ روانی و فیزیکی دست و گریبان اند. خصوصیت خلاقه فکری انسان در اراده و تصمیم گیری در انجام عمل شان است که مطابق قضاوت و پیش بینی نتایج عمل خود تصمیم به انجام آن میگیرد. حتی اراده و تصمیم گیری هر شخص تابع طرز تفکر وی که خود محصول کلتور، عقاید، تصورات، احساسات و دانش اوست میباشد. مشکل انسان با خود و جهان در ملکات ذهنی، ذکاوی و حافظه اونیست، بلکه مشکلش در طرز تفکر جهان بینی و خودشناسی اوست، که میتوان با تعلیم و تربیت سالم و مناسب انکشاف سالم یافت.

طرز تفکر انسان کنونی ریشه های بس قدیمی دارد. چنانچه انسانها در طول تاریخ و تکامل تدریجی بنا بر عدم دانش از طبیعت، طبیعت خودشان و قوانین طبیعت با وسایل محدود و در یک جهان غیر مصون زندگی میکردند. لهذا به خاطر تنازع بقای خود ضرورت به زندگی گروهی و تعاونی داشتند، که چنین زندگی گروهی مستلزم کنترل بر غرایز حیوانی فردی بود، و به خاطر جلوگیری از اصطکاک منافع ذات البینی ضرورت به وضع قوانین و سیستمهای اداری میکرد. به خاطر نجات از آفات طبیعی که از طرف قوه های مرموز آسمانی پنداشته میشدند به قوه های مافوق طبیعت خلاقه واهی خودشان پناه می بردند، در نتیجه اساس عقاید دینی و فرهنگی را در ادوار مختلف تاریخی به اشکال مختلف تشکیل داده و به حیث دستورات آسمانی در آمد. که مطابق طرز تفکر و تصورات خود در مراحل مختلف انکشافی و تکاملی انسانها تمالهای مختلف از قدرت مافوق داشتند. این عقاید از زمان تازمانهای دیگر در طول هزاران سال از یک شکل به شکل دیگری و از یک نام به نام دیگری جزء طرز تفکر و شیوه های زندگی روزمره انسانها گشته، و از نسل به نسل انتقال یافته اند. در اثر رشد و تکامل فکری و دانش عینی از جهان به مرور زمان مطلقیت و اعتبار این عقاید مورد سوال قرار گرفت. عقایدی که نه تنها باعث روابط حسنه بین نوع بشر گردیدند بلکه خود موجب نفاق، خصومتها و خونین ترین جنگها در طول تاریخ بشری گردیده که تا هنوز دوام دارند.

انکشاف در دانش، افکار و آزادی نسبی بخشی از مردمان جهان امروزی نتیجه افکار و نظریات فلاسفه و مبارزات آزاد فکری اند که درین راه در مراحل مختلف تاریخ قربانیه داده اند. ولی در بخش دیگر جهان امروزی هنوز استبداد و اختناق فکری، بیسوادی، عقب مانده گی اقتصادی و سیاسی به منحنی ترین شکل آن بر مسکونین این کره خاکی بیداد میکنند، کره که به جهان آزاد و پیشرفته و جهان محکوم و عقب مانده جدا گردیده است.

گرچه با پیشرفت و انکشاف ساینس و تکنالوژی در حل پرابلمهای مادی و وسایل موثری در اختیار آدمیزاد قرار گرفته اند. ولی آن چی که به حیث مشکل اساسی بشری باقی مانده بیگانگی انسان از خودش است. طرز تفکر و وابسته به مناسبات اقتصادی، اجتماعی، کلتوری و سیاسی غیر متوازن و نامتناسب جهان امروزی و بقایای عقاید دگمی یا متعصب متخاصم ادوار گذشته هنوز در عصر ساینس و تکنالوژی به حیث ذهنیت حاکم به قوت خود دوام دارد. همین خلابین تکنالوژی پیشرفته و طرز تفکر عقب مانده تهدیدات جدی تری را برای بقای حیات در روی زمین و انهدام طبیعت به میان آورده است. عدم رشد فکری سبب فرو ریختن ارزشهای انسانی به سطح فردی و اجتماعی و سقوط اخلاقی و معنوی در روابط انسانی و شئون زنده گی گردیده است. هنوز هم طرز تفکر کهنه سدره آزادی و رشد فکری انسان نوین قرار دارد. مابه مورال اصیل به اساس

تربیه سالم و دانش عینی از خود و جهانی که در آن زنده گی داریم ضرورت داریم. مورالی که جزء طبیعت، شخصیت و کرکتر ما باید بود، نه به مورال ساختگی که به او هام و خوف متکی باشد. تجارب نشان داده که چنین مورال در جهان در اصلاح سلوک انسانها غیر موثر بوده و خود منشاء تعصبات و تخصّصات بیشتر گردیده است، و طرز تفکر ما را که متکی بر افتخارات جنگجویی، جهان کشایی، برتری قومی نژادی زبانی و دینی است و جزء مقدسات ما گشته تشکیل داده است. سیستمهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که بنا بر طرز تفکر استثمار و استفاده جویی به سطح فرد و جامعه بنیان گذاری شده اند، اکثر اتوام با فساد بوده که در آن مصونیت وجود ندارد. در چنین یک جامعه که تلاش صرف برای کسب معاش باشد، فرصتی برای تفکر و تعمق وجود نمی داشته باشد تا به سطح والای انسانی ارتقایابد. لهذا تفکر که سبب تحریک حجرات مغز میشود، در عدم آن فعالیت حجرات مغز به خاموشی و عطالت میگراید، در نتیجه انسان ملکات ذهنی، ذکاوی و قدرت ارادی و ابتکاری خود را از دست میدهد، نمیتواند خود را از زنجیرها و قالبهای کلتوری کهنه و جهان بینی کوچک مادی خود نجات دهد. حتی این خلای فکری در موسسات تعلیمی جهان صنعتی قابل درک است. این موسسات پرسونل مسلکی و تخنیکی را به مثابه پرزه های ماشین تولید و تقدیم جامعه میکنند تا در خدمت ماشین بزرگ اقتصادی و سیاسی استهلاک شوند. سیستمهای که در آن روابط بیروح انسانی حاکم و بهره کشی انسان از انسان از اخلاق مروجه گشته است. انسان در هم چو جوامع دیگری به حیث وسیله مورد استعمال قرار میگیرد و اداره و تصمیم گیری که بخش عملیه تفکر روشن است از دست میدهد، و به سطح حیوان باشعوری که برای بقای زنده گی خود صرف به ذهن، ذکا و حافظه خود متکی است تنزل میکند. چون تغییر جامعه به تغییر افرادش وابسته است، اگر ذهنیت و طرز تفکر کهنه بر افرادش طوری حاکم باشد که مجالی برای تفکر آزاد و اظهار عقیده نه بیند، و یا جوامع آزادی که در آن آزادی فکر قلم و بیان وجود دارد ولی فاقد فکر و اندیشه اند، امید کمتری برای تغییر و بهبود حالت انسانی و انکشاف اجتماعی دیده خواهد شد. حالت جهان امروز نگران کننده است. فقر، مرض، جهالت و آدم کشی به شدت خود دوام دارد، مگر که رنسانس قرن ۲۱، یک بار دیگر در گوشه یی منور از جهان از طرف آزاد فکران آغاز گردد تا این روند منحط تاریخی را خود مردم آگاهانه تغییر دهند. «نگارنده»

ماخذ:

C.Shaklee, Forrest

Reflection on a philosophy

1973 Benjamin Company, Inc. New York

بخش دوم

منشاء و انکشاف حیات

نظریات اساطیری (Mythology)

عقیده ای که حیات ابتدا از خاک به میان آمده بنا بر شواهد خاص تا قرن اول میلادی وجود داشت. این که (آدم از خاک ناچیز ساخته شد و خداوند خالق اوست) اولین دفعه از مصر ۱۴۰۰ ق م نشأت کرده بود. و مردم بابل این مطلب را که (خداوند در آفرینش آدم منظور خاصی داشت تا برای خود بنده گانی بوجود آورد) بر آن علاوه کرد.

روایات خلقت انسان در تورات (۵۰۰ ق م) چنین آمده است که (یهوه آدم را آدم خاکی خطاب کرد و بعد گفت خوب نیست که آدم تنها باشد برای جوره ای معاون میسازم، خداوند تمام جنوران وحشی تمامی مرغان جنت را از خاک ساخت اول آدم بعد حیوانات را) بعد نظام کائنات بوجود آمد (ابتداء به حالت مایع بعد زمین ساخته شد، از زمین گیاهان و انواع مخلوقات حیه برخاست بعد خداوند آدم را مطابق تصور خود بدست خود ساخت).

یونانیان نیز عقیده بر خداها داشتند، خلقت آدم را از آب و خاک میدانستند. خداهای اولمپیا، زیوس، پرومیتوس و پسرش Deucion که با Pyrrha ازدواج کرد اولین زنی بوجود آمد. آدمیزاد یکبار دیگر از ماد رزمین بیرون آمد، که لاوس Laos یا مردم یاد میشد. لاوس دریونانی برای سنگ نیز استعمال میشود، لهذا عقیده منشأ زندگی در بسیاری مدنیتهای قدیم چون مصریها، بابلیونها، هیبروها، یونانیان و جبه مشترک داشت.

نظریات ساینتیفیک ماقبل سقراط:

Thales، از ملت یوس ایونیا (یونان)، ۵۸۵ ق م، متفکر ساینتیفیک طبیعت از وجود خداها انکار نمی کرد، ولی اعلام داشت که خداها به ذات خود کدام رولی در طبیعت ندارند (همه اشیاء خداها را احتوا میکنند) یا از خداها مشبوع اند. تمام اشیای حیه برای زندگی کردن به آب وابسته اند.

شاگرد او Anaximander، ۵۶۵ ق م چهار عناصر حیاتی را ذکر کرده است: حرارت (آتش)، سردی (هوا)، رطوبت (آب) و خاک (زمین)، هستی جهان را ساخته است، و انسان ابتدا در بطن ماهی به وجود آمده است. شاگرد وی Anaximones ۵۴۵ ق م به این توافق داشت که مواد ابتدایی یا اولیه به صورت لایتناهی وجود دارند. تمام موجودات زنده از هوا به وجود آمده اند، یک تداوم در حیات وجود دارد.

Heraclitus، ۵۰۰ ق م علاوه کرد که تداوم و تغییرات در ترکیبات ماده بدون وقفه در حالت وقوع است. آتش رابه حیث عنصر اساسی عامل اصلی تغییر میدانست. وی پیش آهنگ میتود ساینتیفیک متکی بر استدلال شناخته شده است. Parmenides، ۴۵۰ ق م متفکر تکامل تدریجی، به عقیده او ماده از یک تعداد اجزای اساسی اولیه ترکیب شده

است (پلورالزم). وی عقل یا استدلال را برادر اک حسی ترجیح میداد و دکتورین بقای مناسبترین را ارائه میداشت، که شکل ساده و ناقص حیات توسط شکل مغلق و متکاملتر حیات تدریجاً جانشین میشود.

Anaxagoras، ۵۰۰ - ۴۲۸ ق م، به خاطر تدریسش که آفتاب خداوند نیست بلکه یک سنگ داغ و سرخ‌رنگ است زندانی گردید. همچنان استدلال میکرد که، mind (naus) یا روح از ماده جدانیست و مسئول به میان آوردن جهان به حالت کنونی آن میباشد. ماده و حیات به صورت تصادفی به میان نیامده بلکه مطابق نقشه پلان شده است.

از نظر Parmenides، چنین چیزی چون منشاء و یا انجام وجود ندارد، بلکه تخم هر چیز همیشه وجود داشته، یعنی (هیچ چیزی از عدم بوجود نمی آید و نه از بین میرود) صرف بعضی قوه های خارجی بکار است تا آن را برویاند. این قوه خارجی (ناوس) یا روح است. همین روح است که نظم را در طبیعت برقرار ساخته است.

از نظر Democritus، ۴۲۰ ق م، هیچ چیز از نیست بوجود نمی آید و نه هم از بین میرود، ماده به اجزای اولیه اش تجزیه شده میتواند تا سرحدی که دیگر قابل تجزیه نباشد، و آخرین جزء غیر قابل تجزیه را (اتوم) نامید. خلأ وجود دارد و در نتیجه همین خلأ اتومها قابلیت حرکت دارند. حرکت جزء طبیعی اتومهاست. جهان انجामी ندارد زیرا توسط کدام قدرت خارج از جهان و ماورای طبیعت بمیان نیامده است. در بعضی دنیاها آفتاب و مهتاب وجود ندارند، بعضی دنیاها ی دیگر کلانتر از دنیای ما اند، چندین آفتاب و مهتاب دارند. در بعضی دنیای دیگر گیاهات و نباتات و رطوبت ندارند. تنها تصادف مسئول بوجود آوردن جنسهای انواع مختلف حیوانات میباشد.

فرضیه abiogenesis، که اتومهای معین تصادفاً با هم یکجا شده در نتیجه اورگانیزم زنده بمیان آمده است.

فرضیه biogenesis، که اجسام حیه از لوش چون شیرگر می که از زمین ترشح یافته روئیده اند. به عین طریقه انسان از زمین به وجود آمده است.

انحطاط علم دریونان:

افلاطون (۴۳۰ - ۳۴۷ ق م)، در یک دوره هرج و مرج دریونان به بارآمد. وی استدلال رایگانه وسیله ارزش در حصول حقیقت شمرد. تعالیم وی نسلهای بعدی را متاثر ساخت. لهذا، مشاهدات و تجربیات از اهمیت افتاده متوقف گردیدند. در نتیجه عنعنۀ سایننتفیک یونان از بین رفت. از نظر افلاطون انسان از خاک، آب، و آتش توسط خداوند ساخته شد و خداوند روح و عقل را در سر و قلب اودا داخل نمود و معاونین خداوند در متابقی جسم انسان روح غیر عقلانی را گذاشت. به این ترتیب وجود انسان میدان معارضه بین این تمایلات متضاد گردید. از نظر افلاطون روح انسان فنا ناپذیر است. بعد از مرگ به مقام اعلی و یا مقام اسفل برده میشود. ولی دیگر حیوانات چون پرندۀ گان، حیوانات زمینی و آبی شکل و صورت جسمانی داشته فنا پذیر اند.

ارسطو (۳۷۹ - ۳۱۵ ق م)، درباره منشاء انواع حیوانات (Species) استدلال میکند که در طبیعت منظوری هست، ارتقای تدریجی حیات را از نباتات به حیوانات و از حیوانات به انسان میپندارد. از نظر اوست که یک عضویت و وظیفه که انجام میدهد به واسطه نوعیت روحش تعیین گردیده است. و میگوید سه نوع روح وجود دارد، یعنی روح بسیار ابتدایی یا روح نباتی که قابلیت حرکت را تنها به طرف بالا دارد، و تکر آن توسط تخم که قبلاً وجود دارد صورت میگیرد. حیات دارای مواد نیست که از چیزهای غیر حیه انکشاف نمیکند، بلکه از قبل در آن وجود دارند. دیگر روح پیشرفته است، که مربوط به عالم حیوانات است. توالد و تناسل میکند هر کدام دارای روحیه و کرکتر خاص است، که انکشاف و خصلت آن را تعیین میکند. انسان به حیث موجود بسیار انکشاف یافته دارای روحیست که قابلیت تعقل و استدلال دارد و زندگی اش را راهنمایی میکند. به نزد ارسطو خداوند یک اندیشه یا آیدای خاص است که آن را خود خداوند میداند. چون خداوند بدون جسم و بدون شکل است

یک موجود خودساخته و از حیات در زمین مجزاست لهذا هیچ دستی درتشکل و انکشاف حیات ندارد. این که آدم از کجا آمد آیا و از دیگر شکل حیات انکشاف کرده است؟ ارسطو یادآور شده که Apes یا بوزینه بعضی خصوصیات مشترک با آدمی دارد. از لحاظ کیفیت روحیه خاص چون استعدادفن، هنر، شجاعت، خوف و غیره در بین انسان و حیوانات دیگر شباهتها وجود دارند. پس آیا انسان از حیوان تکامل تدریجی نموده است؟ ارسطو به آن جواب منفی میدهد، میگوید: موجودیت انسان نه به حیث فرد بلکه به حیث نوع همیشه انسان بوده است. یک صنف انسان یک صنف حیوان و نبات همیشه وجود داشته اند. شاید زمانی انسان عادی، حتی نادان، احمق و وحشی بود، باز هم انسان به جز انسان امروزی چیز دیگری نبود. تخم هر شکل حیات از اول ثابت و تغییرناپذیر است. تغییر از یک جنس به جنس دیگر ناممکن است. یگانه امکان وقوع تغییر به صورت فردی بوده میتواند. از نظر ارسطو تکامل تدریجی داخل جنس خودش (Epigenetic) یگانه تکامل نیست که صورت گرفته میتواند.

وقتی که تحریک فلسفی ازیونان به روم انتقال یافت. در آنجا شکل دینی به خود گرفت، جنبه روحی انسان نسبت به محیط طبیعت وی بیشتر مورد ملاحظه قرار گرفت. عیسویت به حیث فکتور سومی در انحطاط ساینس رول بازی کرد. در حالی که تحریک ساینستفیک از قبل عقیم گذاشته شده بود، ایضاً منشأ حیات بر مبنای عقیده کتاب مقدس و وحی خداوند قرار گرفت.

انکشافات بعدی:

طبيب ایتالوی F.Redi ۱۶۲۶ - ۱۶۹۸ م، به خاطر تهدیدات کلیسا خواست راه مصونتری در پیش گیرد، ابراز داشت که زمین باتمام مخلوقاتش ابتداتوسط خداوند خلق شد، اما این خلقت هنوز دوام دارد. قرار تجربه او که موافق فرسوده و گندیده صرف برای تخم گذاری حشرات آشیانه میسازد. نظری که برای اولین دفعه خلقت خود به خودی را تکان داد. تیوری خلقت خود به خودی تا قرن ۱۹ ادامه یافت.

پاستور ۱۸۲۲ - ۱۸۹۵ م، با خلقت خود به خودی اظهار مخالفت کرد. محقق هالیندی Leeuwenhok ۱۶۳۲ - ۱۷۲۳ م، با ذره بین یک دنیای نوا جسام زنده را کشف کرد.

آزمایشهای Louis Joblot و بیالوژیست فرانسوی Buffen ۱۷۰۷ - ۱۷۸۸ م، نشان داد که اجسام زنده ذره بینی از مواد اجسام مرده به وجود می آید. با کشفیات پاستور که جرمها در هوا، آب و روی هر چیز دیده میشوند، امکان تولید خود به خودی اجسام را رد نمود. میکروبهای بسیار خورده که ممکن بصورت خود به خودی از محلولات غیر متشکل عضوی نشأت کنند، هنوز به حیث یک سوال باز باقی مانده است.

در سال ۱۹۲۸، Fredrich Wohler با تجربه خود، یوریا را که ماده عضوی حییه است از مواد غیر حییه به وجود آورد. در سال ۱۹۳۵ S.L.Miller توانست یک تعداد آمینو اسیدها را که از جمله مواد اساسی حیات شمرده میشوند بسازد.

تکامل تدریجی زندگی:

از نظر Gosta Ehrensvarد زنده جان مواد غذایی را با شعور بنفسه خود میگیرد، هویت ساختمان خود را با تغییر و تبدیل اجزای مواد غذایی به مواد عضوی خودش حفظ میکند، مواد فاضله را اطراح، حرکت بطی و یاسریع داشته برای مدت کوتاه میپاید، تا در آخر به حیث یک واحد از هم پاشیده و تخریب شود، در طول بقای کوتاه مدت خود تمایلات و انگیزه های مطلوب

خودش داشته فعالیتهای ابتکاری وبنفسه راانجام میدهد. وقتی که این فعالیتهای خودبخودی به یک انجام پخته گی برسندمرگ نامیده میشود.

تعدادانواع زنده جانهادرروی زمین درزمان حاضریه سه تاده ملیون جنسس تخمین شده است. قرارتکامل بیولوژیکی Lamark وتکامل تدریجی داروین، تنهاآن جنس هازنده مانده وانکشاف کرده میتوانندکه بامحیط تطابق خوبترکرده بتوانند. درنتیجه آنهایی که مناسبتترین اند(Fittest) تکثرنموده درطبیعت زنده مانده ومتباقی ازبین میروند. ازنظرOparin، تکامل تدریجی اجسام حیه یک زمان طولانی قریبایک بلیون سال رادبرگرفته است، که ریکاردآن رازمین برای قریبآنیم بلیون سال حفظ کرده است. ردپای انسان وانسان قریب ماقبلش تاتقریبایک ملیون سال قبل تعقیب شده توانسته است. منشاءحیات درکتاب(منشاء حیات)داروین، تقریباًه یک بلیون سال قبل میرسد. منشاءحیات ازنظرمکان وزمان معین قابل توضیح نیست که یک پروسه تدریجی درازمدت غیرقابل اندازه گیری درروی زمین است.

پروسه تکامل تدریجی ازسه مرحله مشخص کیمیایی میگذرد:

ازکیمیای غیرعضوی به کیمیای عضوی، وازکیمیای عضوی به مرحله بیالوژیکی میگذرد. منشاءحیات ازنظرزمان از چوکات زمان انسان عادی بکلی بیرون است. منشاءحیات یک انتقال ازکیمیای عضوی به بیالوژیکی، ازحیه به غیرحیه، ازغیرحیوانی به حیوانی، ازمضمون طبیعت است. پاستوردربرابرسوال تکثریاتولیدخودبه خودی باتجربه خودثابت ساخت که هرشی زنده ازشی زنده دیگروجودمی آید. دربرابرسوالی که آیاچسم غیرحیه میتواندبه جسم حیه انتقال کند، گفت غیر ممکن است که abiogenesis باتجربه ثابت ویاردشود.

حجره به حیث واحد زنده گی:

دانش معاصرثابت کرده که واحدهیات حجره(cell)است. حجره ازموادمغلق پروتینی، نوکلئیک اسید تشکیل یافته است، که دارای هسته وهسته چه میباشد. درترکیب خودانزایمهای گوناگون وانرژی داردکه حجره راقابل تکثرونمومیسازد. حجره که غیرقابل تجزیه قبول شده بود، حال ثابت گردیده است که حجره دارای اجزای بسیارکوچک ومتمازیه حیث یک سیستم خیلی عالی تشکیل یافته است، که به اجزای متشکله خودقابل تجزیه میباشد. حجره که متشکل ازهسته سایتوپلازم وهسته چه است، هسته چه دارای کروموزوم وژینهانده درترکیب خود نوکلیوپروتین داردوغنی از(DNA)میباشد.

تیوریهای مختلف راجع به خلقت حیات:

- ۱ - تکامل تدریجی
- ۲ - توالد وتناسل خودبه خودی وانتقال حیات
- ۳ - بوجودآمدن موجودات نوبه واسطه حیوانات ونباتات
- ۴ - جهیدن حیات ازموجودات حیه
- ۵ - خلقت مستقیم توسط قدرت مافوق
- ۶ - خلقت حیه ازغیرحیه Abiogenesis
- ۷ - خلقت حیه ازحیه Biogenesis

دوپرابلم فلسفی منشاء حیات:

۱ - پرابلم مادی گرایی یا ماتریالیزم

۲ - پرابلم روح گرایی یا Spiritualism

خلایین ماده و حیات به آسانی ویابه مشکل پُرمیشود. فرضیه پاستوربالای چانس یا تصادف استواراست. اما Lucretius و Lecomte de Nouy، به فرضیه تصادف انتقاد میکنند. از نظر آنها ناممکن است که یک مالیکول ساده را بوجود آورد. چنانچه برای بوجود آوردن مالیکول نوکلیوپروتین بیش ازده بطاقت ۲۴۳ بلیون سال بکاراست تا بایکجا کردن مالیکول کاربن وهایدروجن تصادفاً یک پروتین نوبوجودآید. این پرابلم آنقدر مغلق است که حل آن ازتوان دانش انسان خارج است.

مادی گرایی:

از نظرماتریالیزم دیالیکتیک انتقال از ماده به حیات آن قدر مشکل نیست. انگلس Engels در (دیالیکتیک طبیعت خود ۱۸۸۰) استدلال میکند که بین ماده عضوی و حیات فرقی وجود ندارد. اما فکر میشود که فرق بین ماده و حیات در بین ماده عضوی و غیرعضوی نهفته است. البومین یک ماده زنده است، که با موجودیت آن میتوان از حیات سخن زد. قبل از خلق حجره باید حیات هزاران سال بعد از تشکیل ماده عضوی انتظار کشیده باشد. از نظر انگلس کره زمین از چندین مرحله گذشته تا به سردی گرایید، وقتی که درجه حرارت ثابت و از حدودی که البومین در آن زنده مانده بتواند تجاوز نکند، و اگر شرایط ضروری کیمیایی مناسب فراهم گردد پروتوپلازم حیه خلق خواهد شد. البومین دارای تمام فعالیت های اساسی حیات مانند هضم، اطراح، انقباض و انبساط، واکنش در برابر تنبیه و تولید دوباره می باشد. در طول میلیون ها سال این البومین بی شکل اولین حجره را به واسطه تشکیل یک هسته و غشابه میان آورد. و ازین حجره انواع بی شمارشای حجره ای و غیر حجره ای، اولین نبات و اجسام حیه به صورت تدریجی به وجود آمدند. در دیالیکتیک ماتریالیزم معاصر عوض البومین بالای باکتریوفاژ و پروتین های ویروسی اتکام میشود. از نظر Prenant خلقت حیه از حیه Biogenesis نه تنها که برای دفعه اول واقع شد، بلکه برای همیشه دوام دارد. چون خارج از دیالیکتیک عبور از ماده به حیات غیر قابل توضیح باقی مانده، و از نظر سایننتفیک مبهم است، لهذا ما دوباره به تیوری تصادف بر میگردیم.

روح گرایی (Spiritualism):

یعنی که خلایین ماده و حیات را صرف یک روح میتواند پُر کند، که کاریک قدرت مافوق است. این فلسفه بر افکار Lucretius و ارسطو بنیافته است. قرار تیوری منشاء حیات بر اساس قدرت مافوق، Augustine میگوید که اجسام مادی از ماده وقوه (انرژی) ترکیب یافته است. که این دینامیزم و اصل کلی به واسطه خداوند در قلب ماده نهاده شده است. خداوند با بسیار کفایت بر آن حکمروایی دارد، و اراده خود را بر آن تحمیل نموده است، و آن را به نام علت یا منشاء نطفوی نامید. در داخل یک تخم، نطفه برای لحظه مناسب (حرارت و رطوبت) منتظر انکشاف میباشد. دینامیزم جهانی یعنی درختی که از ریشه می جهد و یا تخمی که از نطفه سر میزند، همه کار خداوند است. علت یا منشاء نطفه در طبیعت وجود دارد که منتظر شرایط مساعد برای نمو و انکشاف میباشد. لهذا جای تعجب نیست که ساینسدانان قابلیت خلق کردن حیات را از ماده صرف با طریقه مناسب داشته باشند. به عقیده Claud Bernard، تعداد بیشمارشای حیه بالقوه در طبیعت به صورت غیر مرئی وجود دارند، هرگاه شرایط مساعد گردد آنها حتماً ظاهر میشوند. خلقت مستقیم توسط خداوند را St. Thomas Aquinas بیان داشته است. و از نظر ارسطو تمام کائنات از چهار عنصر اساسی (خاک، آب، هوا و آتش) ساخته شده است. حرارت واقعی از آفتاب

وازنخمرموادعضوی بوجودمی آید، تمام اجسام حیه که به صورت خودبه خودی بوجودآمده اند چه درخاک چه درآب همه درموادپوسیده به شکل نهفته وجوددارند، وباعلاوه شدن آب باران اجسام حیه ازآن سرزده اند. ماحیات وروح رادرهمه جا(آب، خاک، هوا، وآتش)می بینیم. ازنظراسطو، واکیناس، حیات عبارت ازحضورروح یاPsychic به حیث علت نطفوی میباشد، که قبل ازآماده شدن به پیدایش وپذیرش آن به حیات، وجودنمیداشته باشد.

شرایط برای خلقت حیات(biogenesis):

پاستورنشان دادکه حیات دریک محیط بکلی معقم، یعنی محیطی که قبلاًدرآن حیات وجودنداشته باشدبه وجودنمی آید. درباره منشأحیات درکره زمین سه فرضیه وجوددارد:

۱ - حیات همیشه درکره زمین وجودداشت

۲ - حیات ازجای دیگری کره ماآمده است

۳ - حیات درکره مامتولدشده است

اگرحیات به حیث روح فکرشودپس این مسئله به ساینس تعلق نداردویک مسئله فلسفی است. واگرحیات مادی فکرشودهیچ یک تیوری که وجودهمیشگی حیات رادرکره زمین ایضاح ویاثبوت کرده بتواندوجودندارد.

زمین دربین ۲۰۰ میلیون ودویلیون سال قبل تشکیل شده است. چندراسکرمیگوید«تناسب عناصرآن نشان میدهدکه بایدزمین برای مدت طولانی درحرارت ۸۰۰،۰۰۰ درجه سانتیگریدباقی مانده باشد. وباعظت ده تن دریک سانتی متر مربع غیرممکن است که جزئی ترین آثارحیات درچنین حرارت وغلظت باقی مانده بتواند.»

به ارتباط فرضیه دوم، اگرحیات ازجای دیگری کره زمین آمده باشد، که بنام تیوریPanspermy (نطفوی سراسری)یاد میشود، یعنی جرم حیه توسط شهاب ثاقب(متیورایتها)، ازفضاعبورویه سرعت زیادداخل کره زمین شده باشد، درآنصورت جرم حیه ازسبب اصطکاک اتموسفیرزمین زنده مانده نمیتواند. درصورت چارج برقی جرم به زمین رسیده میتواند، ولی به خاطرارتفاع زیادکره که ازآن جداشده زنده مانده نمیتواند. اگر فشارشعاعی جسامت جرم خوردترازده میلیون ملیمترنباشدراشده نمیتواند. هزارهاسال رادربرمیگیردتاجرم هازکره دیگری زمین برسد، وناممکن است که تحت چنین شرایط زنده مانده بتواند.

فرضیه ترموداینامیک منشأحیات: وقتی که زمین بادرجه حرارت چندین هزارسانتیگریدبه سردی گرایید، وبه درجه حرارتی رسیدکه درآن تشکیل تعدادی ازموادعضوی وبعدموادیشتری ثبات ممکن شد، وشعاع ماورای بنفش به واسطه اوزون واکسیجن متوقف گردیدحیات رادرروی زمین ممکن ساخت.

جنبه فیزیکی منشأحیات: پاستورخصوصیت حیات رادرساختمان غیرمتناظربودن اتموم کاربن وقدرت دوردادن اشعه روشنی راطرف راست ویچپ دانست.

جنبه عضوی حیات: کاربن دای اکسایددرآب بامالیکول آب ترکیب شده، فورم الدیهایدومالیکول اکسیجن رامیسازد. فورم الدیهایدبه نشایسته ونشایسته به سلولوزتبدیل میشود. امینواسید، گلایکوکول والانین به واسطه دسچارج برقی ساخته میشوند، وازآن گلوکوزیدها، وپروتینها، ومغلق مالیکولها به میان می آیند، که هستی یاجوهرتشکل حیات میباشد. وباساختن غشاءوسایتوپلازم توسط مالیکولهای عضوی پروسه حیات آغازمیشود. اغلبباکتریها به حیث اولین اجسام حیه درموادعضوی فراوان به وجودآمده باشند، وبرای دفعه اول کلوروفیل ومتعاقب آن هسته وکروموزومهانکشاف نموده باشند.

برای این که حیات دریک کره وجودداشته باشد، شرایط ضروری حیات مانندوجودآب، هواوحرارت حتمی اند. زمین

یگانه جایست درنظام شمسی که درآن حیات نشوونما کرده است. مشکل است که ردیاقبول شود که حیات درگالکسیهای دیگر ویاگالکسیی مابوجودداشته باشد. درزمین نباتات موادعضوی راسنتیزمیکند. یعنی کاربن دای اکسایدرا میگیرد واکسیجن رامیدهد، آکسیجن به اوزون تبدیل میشود، واوزون شعاع ماورای بنفش را که اجسام حیه ابتدایی رامجبور میساخت تا در زیر آب باقی ماندمتوقف سازد، وضرر آن راکاهش دهد. بعدیه خاطراوزون، اجسام زنده توانستند از زیر حربه سطح آب وبعده خشکه بیرون آیند. حیات نه تنها که اتموسفیر را تعدیل کرد، بلکه قشرزمین رانیزتغییر داد. گچ، ذغال وتیل ازسبب اورگانیزمهای مرده وانبارشده هزاران قرن به وجودآمد، که یک طبقه Humus (طبقه سیاه که ازموادعضوی ذخیره شده نباتات پوسیده در خاک بوجودآمده است) در سطح زمین تشکیل وباعث چندین برابر شدن باکتریهادر خاک گردید.

اولین اجسام حیه:

بعد از نیم بلیون سال از پیدایش حیات، حیوانات از فلورای ابتدایی پایه عرصه حیات گذاشت. حیات نباتات تا عروج حیوانات از زیر آب معطل بود. نباتات نیز بحری بودند، تغییرات نوبه انکشافات قابل ملاحظه انجامید. ابتدا اجسام حیه ساده بوجود آمدند، و در طول نیم بلیون سال پیچیده تر شده رفتند، الگیهای آبی رنگ که باکتریها در آن برای اولین دفعه جا گرفتند از اجسام حیه اولی پنداشته میشوند.

منشاء خود ما:

منشاء انسان از چهار تایکنیم ملیون سال ق م تخمین شده است. نوع یا جنس انسان یا Hominids از Primate (پستانداران اولی) ماقبل انسان، پنج ملیون سال قبل جدا گردیده است. هومینیدها که بادو پاره میرفتند سه نیم تا چهار ملیون سال قبل در شرق آفریقا زندگی داشتند. دومیلیون سال قبل اقلاسه شکل هومینیدها در شرق آفریقا بسر میبردند. انکشاف مهم در عروج انسان وقتی بمیان آمد که با قدر است بالای دو پاره افتاد. دماغش محجم شد، هنر ساختن افزار را آموخت، تغییر بزرگ در سلوک و سیستم اجتماعی انسان به حیث تکامل تدریجی نمایان گردید. قدیمترین افزار سنجی ساخت انسان به دومیلیون سال قبل میرسد و اقلای برای یک ملیون سال دوام یافت. قدیمترین خانه مسکونی انسان که در آن استخوانهای حیوانات، اشیاء پارچه های پراکنده وجود داشت، در Koobifora شرق آفریقا در حین زمین کاوی کشف شده است. درین مرحله انسان نسبت به شادیهها کمتر سیار بودند.

قدیمترین اسلاف مازندگی شان بالای سبزیجات، ماهیان و خزندگان متکی بود. بعضی شان شکار می کردند، تشکیلات اجتماعی شان با (شامپانزیها) و (بابونها) شباهت داشتند.

«اندازه گیری زمان یا عمر اشیاء توسط طریقه یا متود پوتاسیم / ارگون معلوم کرده میشود (K40\A40)، همچنان تعیین زمان توسط متود رادیوکاربن (C14) به عمل میآید. که برای تعیین عمر یک جسم عضوی مقدار باقیمانده رادیوکاربن در یک نمونه آن شی اندازه میشود. این میتود در تعیین عمر بین پنجاه هزار و دوهزار سال قبل موثر است. در این میتود از مواد عضوی چون ذغال، چوب، موها وغیره استفاده میشود.»

Elwyn Simon (۱۹۸۴)، کاسه سروالاشه یک خلقه کوچکی را در غرب وادی دریای نیل یافت که از یک روبادراز تر نبود، وزن آن بین ۹ - ۱۰ پوند، استخوانهایش با (پرایمیت) که در شرق آفریقا کشف شده بود شباهت داشت، تاریخش به ۲۳

نیم میلیون تا ۵ نیم میلیون سال قبل میرسد. این در شرق آفریقا بود که Apes (بوزینه بزرگ بی دم بابازوان دراز که بادوپاستاد میشود) و انسان ازشادی جدا شدند. هیچکس نمیدانده که چی وقت. وقتی که قاره ها ۱۷ میلیون سال قبل باهم متصل بودند، شبه انسانهای هومینیدهای آفریقا به سایر نقاط دنیا پراکنده شدند. بسیاری Paleontologist ها (ساینسدانانی که برای کشف زنده گی انسانهای قدیم از زمین کاوی تحقیق بعمل می آورند) توافق دارند که Apes و انسان ازشادی اقل ۲۰ میلیون سال قبل جدا شده اند. محاسبه که بادیافت بیالوژیست ها مطابقت دارد، و در آن یک خلی ۴ میلیون سال دیده میشود.

بیالوژی مالیکولی و تکامل تدریجی:

دو دانشمند بایوکیمیست Vincent Sarich و Alan Wilson ۱۹۷۱، وسیله را انکشاف دادند تا تاریخ تکامل تدریجی انسان ابتدایی را معلوم کنند. آنها از طریقه اندازه گیری (کمی) نسبتی متداوم کار گرفتند. طوری که فرق بین البومین هریک جوهر از پستاندار به شمول انسان و شادی (primate) که ازهم جدا شده اند برای تعیین زمان استعمال میکنند. بدین وسیله آنها نشان دادند که البومین بوزینه (ایپس) و انسان مشابهت بیشتر نسبت به البومین انسان و شادی دارد. و استدلال میکنند که بوزینه (ایپس) و انسان باهم اجداد بیشتر مشترک و قریبتر دارند. نظریه تخمین آنها بوزینه (ایپس) و شادی دنیای قدیم، ۲۳ میلیون سال قبل ازهم جدا شده اند. Gibbon (شادی بی دم خورد جنوب شرق آسیا بابازوان دراز) و انسان فقط ۸ میلیون سال قبل؛ شامپانزی (شادی ذکی آفریقایی، خورد تراز گوریلا)، گوریلا و انسان ۴ - ۵ میلیون سال قبل اجداد مشترک داشتند؛ جدا شدن بوزینه ایپس و انسان در زمانه های آن قدر نزدیک صورت گرفته است که از نظر سایننتفیک تفاوت البومین شان به اندازه یقینی تراکم نکرده است.

بایوکیمیست دیگر بنام Morris Goodman تحقیق خود را بر اساس تناسب انتیجن و انتی بادی و تحلیل مقایسوی آن بین (پرایمیتها) مختلف بعمل آورده تا مشابهت هارابین شان معلوم کند. قرار استدلال وی، تکامل تدریجی در پرایمیت عالی (یکی از گروه پستاندار بسیار پیشرفته که دارای مغز پیشرفته تر، و دارای دستها با انگشتان کلانی که به اشیا چنگ زده میتواندست میباشد، انسان، بوزینه ایپس و شادی از جمله پرایمیتها اند) بطی تر شده میرود. تعیین تاریخ جدا شدن ایپس و انسان کمتر مشخص است. فاصله ۹ میلیون سال مرحله ایست تا در محیط تغییرات بوجود آید. تاثیرات عمیق در آب و هوا و ایکالوژی (محیط نباتات و حیوانات) آفریقا که از پرنفوسترین قاره حیوانات پستاندار بود واقع گردید.

در دشتهای سوانای آفریقا، انسانهای اولی (پرایمیتها)، دیگر در حال تکثیر بودند، و با تشکیل گروههای خورد که احتمالاً بادیاراه میرفتند به ساختن افزار دست یافته بودند. چون فوسیلهای این خلقه هنوز بدست نیامده است، لهذا ما نمیدانیم که چه وقت به راه رفتن شروع کرده اند.

Australopithecus (نام لاتین برای ایپس آفریقای جنوبی)، فوسیل آن خوبتر شناخته شده که نماینده گی مستقیم از اسلاف انسان میکند. تاریخ آن بین سه میلیون و ۸۰۰،۰۰۰ سال قبل میرسد. از (آواش وسطی)، آفارا (ایتیوپیا) یک اسکلت هومینید (لوسی) کشف شده است، که عمرش به ۶،۹ میلیون تا ۴،۱ میلیون سال قبل میرسد. فوسیلها و استخوانهایی که در تانزانیا، جهیل تورکانا، و کینیا بدست آمده اند، قدامت آن به ۳،۶ میلیون سال قبل میرسد.

به سوی انسان عصرجدید:

Homo-erectus یا اولین انسان دوپا که بامحیط تطابق کرد، بامغزبزرگ وهنرتفاهم پیشرفته، تخنیک استعمال سنگ، تبردستی وآله پارچه کردن، وابستگی به شکاروتمایل به همکاری واستعمال آتش داشت. Homo-sapiens یا نسل ماقبل انسان امروزی ۳۰۰،۰۰۰ تا ۲۵۰،۰۰۰ سال ق م و Homo-sapien-sapiens یا انسان امروزی ۴۰،۰۰۰ سال قبل عرض وجودکرد. Neanderthal یا انسان غارنشین اولیه درمناطق استوایی به سرمیبردند، وافزایشتر اختصاصی بشمول نیزه وآلات تیزکننده رابه کارمیبردند.

تکامل تدریجی سلوک انسان:

امروززمین کاوی به یک ساینس چندین شعبه ای جداشده است. مطالعات بالای دندانها، تناسب اعضاواطراف (بازوهاولنگها)شادیهواواناتومی اسکلت آنهاهمه درمطالعات سلوک انسان هاشامل اند. تغییرات سلوک که انسانهاراازنزدیکترین وابسته گانش بوزینه ایپس افریقایی جدامیساندنبالای سه سیستم متمرکزاند. (Issac و Glynn ۱۹۸۱):

- ۱ - سیستم حرکی، انکشاف قامت استاده
 - ۲ - سیستم دماغی وکلثوری، تکامل تدریجی زبان وتکنالوژی
 - ۳ - سیستم اجتماعی، توالدوتناسل، انکشاف تمایلات برای تشکیل درازمدت همسروجوړه خود. به این ترتیب جوړه مردانه درکمک به همسرواولادش سهم میگرفت.
- قرار Love Joy (۱۹۸۱ - ۱۹۸۴) اناتومیست، هومینیدهاراه رفتن قداست بالای دوپارادرچنگل آموخت. روابط جنسی شان دوامدارقسماًاجتماعی وقسماًبخاطرلذت بود. درحالی که فعالیتهاى جنسی بوزینه ایپس فصلی ودرمرحله پذیرش جنسی ماده بود. هومینیدهامراقبت وحفاظت چندین چوپه رادریک وقت به عمل میآوردند. درحالی که ایپس تنهابه حفظ ومراقبت وتغذی یک چوپه قبل اززایمان چوپه دیگرمیپرداخت. هومینیدماده نسبت به ایپس کمترسیاربودورابطه خودراباجوره اش برای مدت طولانی نگاه میکردوهسته خانواده راتشکیل میداد. درطول یک میلیون سال هومینیدهاراه نوزنده گی راانکشاف دادند. دراین مدت انسانهابه دشتهای هموار(سوانا)برآمدندبرای هزاران حتی میلیونسال درسفر، وگشت وگذاربودند. شواهدزمین کاوی نشان میدهدکه انتقال افزار، گوشت وغذاازجمله فکتورهای مهم دردوره زندگی دوملیون سال قبل هومینیدهابه شمارمیرفت. ساختن افزارازفکتورهای مهم درانکشاف انسانهابود. مرحله که کلتوربالای میکانیزم تطابق درزندگی انسان تبارزیافت.

همکاری وتعاون:

متخصص سلوکنشناس حیوانات George Schallar هومینیدهارادرافریقاازنظرهمکاری درشکارباشیرهاوسگهای وحشی مقایسه کرده است. حیات اجتماعی پرایمیتهاى ماقبل انسان، به واسطه هیرارکی یاسلسله مراتب بنیافته بود، که درانسانهابه همکاری نزدیک انکشاف کرد. ازنظر Jolly ۱۹۷۰، قدیمترین هومینیدهاباتخم گیاهان وسبزیجات دیدیگرغذاهاکه جمع آوری آنهاایجاب هماهنگی دقیق چشمهاودستهامیکندتغذی، وبااستفاده اذغذاهای غلیظ انرژی بیشترحاصل میداشتند. پیشرفت مهم درسازماندهی اجتماعی، ذکایی وکلثوری وتفاهم تازمان طولانی صورت نگرفت. باساختن افزارپرتاب

کننده (پروجکتایل) به حیث وسیله شکار، هومنیدها توانستند به شکار بیشتر بپردازند، که یکی از فکتورهای مهم در انکشاف کلتوری انسانها شمرده میشود. انسانها از پسمانده های کرگسها که توسط شیرها و دیگر حیوانات درنده کشته میشدند استفاده میکردند. ولی قسمت بیشتر غذای شان را سبزیجات وحشی تشکیل میداد.

موقف زن به سطح انسانی در داخل یک نظم اجتماعی معین گردیده بود. طوری که زن کاهل را در راس خانواه اش قرار میداد تا به توالد و تناسل، نگهداری اطفال و روابط اجتماعی پرداخته، تخمهای نباتات و سبزیجات را برای خود و وابستگان خود جمعآوری کند. مرد کاهل بایونت مادر و طفل ارتباط خاصی نداشت پی کار خود روان بود. با اهمیت یافتن شکار، شراکت غذا، افزاینده اختصاصی، ضرورت همکاری را بمیان آورد که به سیستم خویشاوندی منجر گردید.

انکشاف زبان:

زبان بصورت خاص، انسانها را قادر ساخت تا با هم دیگر تفاهم و احساسات بسیار شخصی خود را اظهار بدارند. زبان یکی از جهشهای مهم در تکامل انسانها، و یک پوتانسیل در غنی ساختن حیات انسانها بشمار میرود. این که چه وقت هومنیدها غریدن حیوانی را هواسخن گفتن آغاز کرد، درین باره دو طریقه ریسرچ وجود دارد:

یکی طریقه endocast یا مشاهده داخلی مغز است. Dean Falk ۱۹۸۴ با مطالعه قشر دماغ هومنیدها و اولیه یا آسترالوپتیکوس که کاسه سر آن (۱۴۷۰) از تورکانای شرقی بدست آمده، دریافت که لوب قدامی آن با انسان شباهت داشت. آناتومی حبل صوتی اسلاف قدیم و نصف کره چپ قشر دماغ که مرکز گپ زدن در آن قرار دارد با انسان امروزی قابل مقایسه میباشد.

طریقه دوم ریسرچ که توسط Laitman بعمل آمده، موقعیت حنجره را در حیوان و انسان مورد مطالعه قرار داده است. چون حیوانات پستانداران نظیر آناتومی حنجره، توانایی تولید سلسله آوازهها که برای تکلم لازمی اند دارند. صداتوسط دهن تولید و تغییر میدهند. حنجره طفل انسان از هژده ماهگی تا دوسالگی مانند دیگر حیوانات پستاندار در قسمت بالایی گلون قرار دارد. بعد از دوسالگی حنجره طفل شروع به پائین آمدن میکند که به واسطه آن تنفس، تکلم و بلع بعمل میآورد. یک آدم کلان با داشتن یک رواق بزرگ حلقوم بالاتر از حبل صوتی، او را قادر میسازد تا صدای خود را بطرق مختلف و نامحدود تعدیل و تغییر دهد، که این کلیه اساسی برای تکلم است. Laitman و همکارانش بالای کاسه های سرفوسیلها آزمایشهایی را انجام داده، و دریافتند که در آسترالوپتیکوس یک تا چهار میلیون سال قبل کاسه سرشان هموار و موقعیت حنجره در قسمت بالایی گلون قرار داشت. در حالی که در (هومو ارکتوس) یا شبیه انسان دوپاکه تاریخش به یکنیم میلیون سال و بیشتر میرسد، کاسه سرشان انحنای بیشتر نشان میدهد، که دلالت بر آغاز پائین آمدن حنجره شان بسوی انسان امروزی میکند. تنهادر حدود سه صد هزار سال قبل بود که بالاخره قاعده جمجمه به شکل امروزی اش انحنای خود را کسب و باعث گردید تا گپ زدن به صورت تام تکامل تدریجی نماید. معلوم میشود که زبان انکشاف آخرین در تکامل تدریجی انسان بود که به اثر تنبها ت بیالوژیکی و کلتوری انکشاف کرد.

منشاء تدفین و عقاید دینی:

بسیاری از neanderthal ها (انسانهای غار نشین اولیه) توسط همقطاراناش دفن میشدند، که مرده های شان از بین توده های سنگ و مغاره ها کشف شده اند. در سایبیریا، جسد یک طفل و در (زاگروس عراق) جسد یک مردی که هر دو در چقوریهای کم عمق دفن شده بودند یافت شده اند. در فرانسه قبری یافت گردید که با پودر زنگ آهن و گل سرخ رنگ آمیزی شده بود. اینها بیشتر علایم از اعتقاد به زنده شدن بعد از مرگ را نشان میدهند. شاید عقایدشان از پرستش خرسها منشاء گرفته باشند، چون اینها شکار یان بودند و پی شکار خرسهای مغاره نشین میرفتند. از کاسه های سر خرسها فهمیده میشود که با مراسم مذهبی

در جنوب فرانسه دفن شده باشند، ودر یک چقوری مربع شکل سنگ‌هاچیده شده، اقل‌گاسه های سربست خرس در آن گذاشته شده بودند. خرسهای مغاره بخشی از روایات یامیتالوژی این شکاریان راتشکیل میدادند. شواهدمراسم مذهبی از یک مغاره شصت میلی جنوب روم بدست آمده، که دورادوریک کاسه سر، سنگهاوقطاری از استخوانهای سرخ شده آهوان، مواشی وخوگها، بشکل دایروی چیده شده، ودر بین آن سربیده یک محکوم به قربانی گذاشته شده بود، که نشان دهنده کلتورواولین ریشه عقایداجتماعی ودینی انسانهانداشته میشود.

Bernard J. Verkamp، درباره سیروتکامل دین میگوید، که جستجوی منشاءدین قابل شک وتردیداست. و William James خاطر نشان میکندکه ارزش دین رامیتوان از ثمر آن قضاوت کردتاریشه آن. مطالعه منشاءدین از نظرسایننتفیک ناممکن است. طریقه زمین کاوی سرانجام غیرمثمر است. سلوک شناسی حیوانات وروان شناسی ممکن کمک کندکه منشاءوشروع دین چگونه چی وقت وچی بود. از نظر John Lubbok ۱۸۷۰، انسان اولی مذهبی نبود. یونانیان ورومیان بغرض مطیع ساختن یک جمعیت بی بندوبار، وبرقراری نظام دینی توسط بعضی کسان زیرک وزرنگ بمیان آمدوخداوندرا ابداع نمودند.

خصوصیات فزیک و انکشاف فرهنگی انسان:

انسان نسبت به هر حیوان دیگر دارای مغز بسیار انکشاف یافته است، که برایش قدرت خاص گپ زدن، انکشاف کلتور، طرز سلوک و طرز تفکر داده است. واز طریق آموزش نسل به نسل انتقال داده میشود. در کلتور یا فرهنگ تکنالوژی نیز شامل است، که توسط انسان اختراع و آن را برای اقناع و رفع ضرورت های زندگی خود به کار میبرد. غنا و پیچیده گی فرهنگ، انسان را از دیگر حیوانات متمایز میسازد. مغز در خصلت تطابق بسیار عالی انسان رول بسیار مهم دارد. قابلیت تطابق به انسان قدرت داده تادر شرایط بسیار دشوار از منطقه حاره گرفته تا منطقه سرد قطبی حیات بسربرد.

انسان ها از قدیم سعی داشته تا خود و مقام خود را در جهان بدانند. دین درین مورد به انسان ها ایدیه داده است. اکثر جوامع خداوند یا خداها را مسئول پیدایش خود و جهان دانسته که بر زندگی شان نفوذ دارد. واز زمانه های قدیم فلاسفه نیز تعریفات درباره ایدیهی زندگی وانسان را ارائه داشته اند. امروز فلسفه ودین جزء مهم دردانش طبیعت باقی مانده اند. ولی بسیاری شقوق دیگر علوم نیز به خود شناسی انسانها کمک نموده اند. مانند انتروپالوژی یا علم انسان شناسی، علم زبان شناسی، روان شناسی، سلوک شناسی انسان و حیوان و جامعه شناسی وتاریخ.

صنف بندی سایننتفیک:

بیالوژیست هاتمام اشیای حیه را به گروه های مختلف جدا میسازند. بشمول صنف، تشکل، فامیل، جنس ونوع. انسان به صنف حیوانات پستاندار تعلق دارد. تقریباً ۴۵۰۰ انواع پستانداران وجود دارند. مانند پیشک، فیل، سمور دریایی وغیره. تمام پستانداران دارای ستون فقرات، موها، چهار دست و پا و درجه حرارت ثابت جسم میباشند. پستاندار ماده یگانه حیوانیست که باغذوات مخصوص شیر را تولید و نوزاد خود را شیر میدهد.

انسان با شادی ایس، لمور (شادی پوزه دراز) وتارس لر، گروپ پرایمیت میسازد. ساینسدانان، انسان و ایس را در فامیل عالیتری بنام هومینوید (شبه انسان) صنف بندی کرده اند. در فامیل هومینوید، انسان ونزدیکترین اسلاف ماقبل انسان شامل اند. انسان یگانه عضویت زنده است که بنام هومو (لغت لاتین برای انسان) یاد میشود. واین برای یگانه نوع زنده بنام homosapiens و چندین نوع دیگر هوموساپین که از فوسیل های کشف شده شناخته شده اند استعمال میشود. هوموساپین در لاتین بمعنی انسان عاقل است و همه انسان های امروزی به (هوموساپین ساپین) تعلق دارند.

خصوصیات فیزیکی انسان:

انسان و پرایمیت های دیگر (پستانداران اولی به شمول انسان و شادی)، بسیاری وجوہات فیزیکی مشترک دارند. طور مثال انسان و بوزینه (ایپس) هر دو به حس دید عالی خود متکی اند، و از طریق دید معلومات محیط خود را درک میکنند. هر دو دارای چشمهای فراخ، شبکه دید حساس و قابلیت اندازه گیری، و دیدن برجسته اشیاء در سه ابعاد دارند. و هر دو دارای سیستم عصبی بسیار انکشاف یافته و مغز بزرگ میباشند. انسان و بسیاری پرایمیت های دیگر، انگشتان دراز انعطاف پذیر و انگشت کلان متقابل دارند که آنها را برای چنگ زدن بکار میبرند. انگشتان شان عوض نیشها را ندارند. خصوصیت های فیزیکی که انسان را از پرایمیت های دیگر متمایز میسازد، قدرت استادن بالای دپا و راه رفتن قدراس است. مغز انسان فوق العاده انکشاف یافته، وزن آن دو برابر مغز شادی است. از این سبب کاسه سریا جمجمه انسان نسبت به هر شادی مدور تر است. انسان نسبت به دیگر پرایمیت ها عمر دراز تری و آهسته گی نمومیکند. نوزاد انسان برای سالها بکلی به والدین خود متکی میباشد. نموانکشاف آهسته جسمانی و مغزی طفل نسبت به دیگر جنس حیوانات دوره آموختن او را طولانی تر میسازد.

خصوصیات فرهنگی انسان:

بعضی حیوانات جنبه فرهنگی ساده دارند. طور مثال شامپانزی خورد سال از کلانهای خود طرز ساختن بعضی آلات رامی آموزد. چون استفاده از چوبکهای باریک و نوک تیز برای گرفتن و شکافتن کرمهای موریانه، جویدن و آشامیدن و غیره. بعضی حیوانات بشمول شادی ایپس و شادیهای دیگر با هم دیگر توسط صداهای متنوع مفاهیم میکنند. ولی هیچ چیز و یا ایدیا را سمبولایز کرده نمیتوانند. لسان، فرهنگ انسان را از فرهنگ حیوانات دیگر متمایز میسازد. لسان انسانها را قادر میسازد که توسط سمبولهای ایدیا های پیچیده را ابراز کنند، و درباره اشیاء و حوادث مکانی و زمانی دور تر مفاهیم کنند. با استعمال لسان قابلیت انکشاف استدلال و حل پرابل مهابه سوئه عالیتری انجام دهند. همچنان لسان انسان را قادر ساخته تا دانش و فنون را از نسل به نسل های بعدی انتقال دهند.

انکشاف فرهنگی انسان:

انکشاف فرهنگی انسان به سه مرحله جدا میشود:

۱ - دوره جوامع شکار و جمع آوری:

در تمام دوره ماقبل تاریخ انسان، مردم از طریق شکار، جمع آوری میوه جات، مغزیات ریشه ها، تخم حبوبات و دیگر غذاهای نباتی زندگی مینمودند. شواهد زمین کاوی نشان داده که شکاریان و گرد آورنده گان در گروههای متعدد ۲۵ تا ۵۰ نفری بسر برده، و برای تجسس غذا در مناطق وسیع سرگردان میبودند، و با محیط خود در یک هم آهنگی بسر برده و از منابع طبیعی استفاده میکردند. اختراع اولین شان شاید اسلحه برای کشتن حیوانات بزرگ و قوی بود و ساختن ظروف برای جمع آوری غذا و نباتات بود. با بهتر ساختن فن شکار، حیوانات بزرگتری را به خاطر گوشت شان کشته توانستند.

۲ - جوامع زراعتی:

بعد از اینکه مردم حیوانات وحشی را اهلی ساختند (۹۰۰۰ سال قبل از میلاد)، به زراعت انکشاف بیشتری دادند، و در مقدار غذا افزونی بعمل آوردند. دهات دایمی و شهرکها را توسعه دادند، و نفوس روبه افزایش نهاد. همکاری به خاطر تولید مواد غذایی دیگر به هر کس تعلق نداشت، بلکه کارهای اختصاصی مانند صنعت و تجارت بوجود آمدند.

حکومتها تاسیس گردیدند، سیستم نوشتن اختراع شد. به این صورت باوجود آمدن زراعت راه برای انکشاف مدنیت باز گردید.

۳ - جوامع صنعتی:

بشکل مدرن آن درسالهای (۱۷۰۰ م) عرض اندام کردند. این زمانی بود که مردم استفاده از ماشین انرژی ذغال و گاز طبیعی را آموختند. امروزه از پترول، ذغال، گاز طبیعی و مواد سوخت اتمی در بسیاری جوامع صنعتی کار گرفته میشوند، که باعث توسعه بزرگ تکنالوژی گردیده است. پروسه ها و تولیدات که توسط فابریکه ها انکشاف یافت، معیارزنده گی بسیاری مردم را بهبود بخشید. و در عین زمان باعث پیشرفت های بزرگی در ساینس و دانش بشری گردید. باوجود آن بسیاری ملل و طبقات اقتصادی از ثمر این پیشرفتهای صنعتی هنوز محروم مانده اند. تکنالوژی صنعتی در عین زمان تاثیرات منفی نیز با خود داشت. مواد فاضله آن باعث آلوده گی محیطی و میتود تولیدی آن بعضا کاریکنواخت متداوم خسته کن پرابلمهای صحتی روانی را بوجود آورده است.

1. Gosta Ehrensvar

Life Origin and Development

1962 University of Chicago Press

Chicago, Illinois, USA

2. Jules Carles (Doctor of Science; Doctor of Letters)

The Origin Of Life

A sun Book, 1963 Walker and company, New York

3. A.I. Oparin (Associate director Biochemical Institute U.S.S.R. Academy of Science)

The Origin Of Life

1953 Dover Publication Inc., New York

4. The World Book Encyclopedia 1999

بخش سیوم

چگونگی انسان

فعال یا واکنشی:

انسان در حیات روزمره خود تا حدودی در انتخاب عمل خود آزاد پنداشته میشود. با آنهم بعضی فلاسفه الهیات و ساینسدانان سوالهایی را مطرح کرده اند که، آیا این آزادی عمل واقعی یا صرف یک تخیل است. آیا انسان یک ایجینت مسئول با اراده آزاد است، و یا یک عروسکیست که سلوکش توسط قوه های که در کنترل خودش نیست تعیین میشود. از زمانه های قدیم عقاید مختلف درباره جبر (عاقبت تعیین شده) وجود داشته اند. در عقاید یونان قدیم انسان باتمام نخبه بودنش در آخرین تحلیل به حیث یک دانه شطرنج قسمت با عاقبت تعیین شده بیش نیست که از آن خلاصی ندارد. از نظر Calvinists (پیروان تعالیم دینی رهبری فرمیست پروتستانت فرانسوی John Calvin ۱۵۰۹ - ۱۵۶۴)، برای هر کس از هنگام تولدش مقرر شده که رستگار و یا محکوم است، که در دین و یا فلسفه امروزی بنام قضا و قدر یاد میشود. ساینس معاصر نیز در مسئله جبر علاقه گرفته است. چنانچه بعضی دانشمندان فزیک اتمی نتیجه گیری میکنند که فعالیتهای داخلی اتمها تابع قوانین ساده و مطلق اند. دلیل می آورند که اگر ما اندازه گیری دقیق و نامحدودی کرده بتوانیم مایشبیینی آینده را با جزئیات قابل درک خواهیم توانست. بعضیها فکر میکنند که در فعالیتهای داخلی اتمها آزادی معینی وجود دارد که صرف تا درجه های معینی پیشگویی را محتمل میسازد. به این ترتیب جبر مطلق را غیر قابل دفاع میسازد. در ساحة روانشناسی (سایکالوژی)، علمای معاصر طرفداران جبر، که از فیلسوف انگلیس قرن ۱۷ John Lock الهام گرفته اند، به این عقیده هستند که mind یا ذهن انسان در وقت تولد یک لوحه سفید است، که آموزش و تجارب بالای آن مضمون خود را مینویسد، محتوا و ساختمان آن را تشکیل میدهد. در مکتب روان شناسی، انسان مطابق این نظریه حیث یک عضویت پاسیف و واکنشی تمثیل شده است. در سلوک شناسی بسیار افراطی، فرد به حیث روایات ذهنی پنداشته میشود، که چون دانه شطرنج ناتوان، توسط نفوذ شرایط مختلف شکل میگیرد. لهذا دیدی اختیار و آزادی انتخاب عمل را یک تصور واهی میدانند. و میگویند شعور به حیث پروسه های عصبی، که خودش تولید جانبی حادثات واقعی است، بالای سلوک اعمال نفوذ ندارد. گرچه سلوکشناسان امروزی بالای جبر مطلق استادگی ندارند، اما سایکالوژیستهای امریکا از نظری که انسان یک عضویت واکنشی است طرفداری میکنند. و دلیل می آورند که عادات و سلوک مردم در سراسر جهان به خاطر شرطی شدن فرهنگی اند. از نظر آنها عقاید و ارزشهای مردم توسط جامعه از طریق مجازات و مکافات ساخته میشوند. تلقینات و تقلیدات به حیث قوه های مهم در شکل دادن عقاید و ارزشهای افرادش رول دارند. خاصاً بر اهمیت شرطی کردن قبلی که اساس واکنش را تشکیل میدهد تاکید دارند. مطالعات اخیر نشان داده که چطور تحریک غیر شعوری عصبی در تحریک تمایلات و به انجام دادن اعمال منجر میشود، به تقویة نظر جبری سلوک کمک نموده است. مکتب دیگر فکری روان شناسی وجود دارد که انسان را به حیث یک مخلوق با اراده و با منظور میداند، که بصورت دوامدار فعالیتهای هدفمند، انتخاب کردن، قضاوت و تشکل را دارد. طرفداران این مکتب از این که سلوک انسان تحت

نفوذ کلتورش قرارداد یادآوری میکند، درعین زمان رول فکتورهای ذهنی و شخصی کلتور را نیز در نظر میگیرند. که درحقیقت تأثیرات تنبهاط محیطی در سلوک یک شخص همیشه قسماتابع طرز دید افرادگروپش نیز میباشد. سلوک شناسان که انسان را صرف یک عضویت واکنشی میدانند، برعکس از نظر آنها انسان قابلیت قبول بعضی ایدیاها و رد ایدیاها را نیز دارد. یعنی تمایلاتی که طرز سلوکش مطابق به ایدیای خودش باشد، تجربیات خودش را عینیت دهد، از ارزشهای خودش انتقاد کند، خودآگاه و درپی رشد و ارتقای خود باشد. این نظر طبعاً با تجربیات ذهنی ما مطابقت دارد که ما آزادی قضاوت و انتخاب را داشته میتوانیم.

Harry Emerson Fosdick ملای امریکایی، بین عکس العمل و واکنش یا پاسخ فرق میگذارد. چنانچه اشیاء در مقابل تنبیه عکس العمل، ولی انسان واکنش یا پاسخ نشان میدهد. عکس العمل میخانیککی اما پاسخ شخصی است. چون که ماتریالیستان پاسخ را به عکس العمل پائین میآورند، لهذا موردی ندارد. طور مثال عطسه یک عکسه است، اما پاسخ که یک شخص در لحظات مشکل زنده گی ابراز میدهد، تحت کته گوری عکسه آورده نمیشود. جواب سقراط به قاضی محکمه عکسه نبود، بلکه یک پاسخ بود. مثالی که انسان استعداد آزادی و انتخاب عمل دارد، در حکومت دیموکراتیک دیده میشود. که در این جایک شخص میتواند حقایق راجع به مسایل عامه را ارزیابی کند و بعد تصمیم به رای دادن گیرد. فلسفه تعلیمی ما بر اساس این که انسان فاعل خود مختار است بنیافته است. بارشد جوانان، با کسب قدرت استدلال، حل پرابلهما، ابتکار و ارزیابی های جدی و دسترسی به معلوماتهای بیشتر میتوان سلوک و انتخاب عاقلانه را اتخاذ نمود. به قول یک روان شناس امریکایی بنام Gordon Allport «شاید شخصی صدها کتاب سایکالوژی را مرور کنند، ولی کلمه (اراده) و (آزادی) را در آن نیابد. بعضی روان شناسان و دیگر سایینسدانان معمولاً در چوکات جبر مطلق میخوانند مانعه را بین خود و ایدیای عامیانه ایجاد کنند، تا مباد ایدیای ساده و عامیانه با داشتن عقیده آزادی، روانشناسی را ملوث کنند. بنابراین دلیل مانعه در برابر تیولوژیستها وجود آمده است.»

هستی گرایی existentialism بر آزادی انسان تاکید میکند.

از نظر (الپورت)، انسانها در حیات واقعی صرف به حیث اورگانیزم واکنشی فعالیت نمیکند. گرچه بسیاری سلوک انسانها یقیناً توسط شرطی یا عاداتی شدن (conditioning) تعیین میشوند. نظریات، ارزشها و طرز سلوک ماهمه انعکاسی از تجربیات ما و کلتوری که در آن زنده گی میکنیم میباشد. اما این به معنی کل مسئله نیست. انسان درعین زمان خلاق، دارای هدف و غایه نیز میباشد. با در نظر داشت این که انسان هم فعال (فاعل خود مختار) و هم واکنشی است، ما از چگونه گی طبیعت ذاتی انسان در شرایط نورمال یادآوری میکنیم. شرایطی که شخص را اجازه دهد تا آزادی کافی برای انکشاف و استفاده از استعداد داخلی داشته باشد. بنابراین نقطه نظریک کلتور خود کامه یا مطلقه که میخواهد اعضای خود را با ارزشهای یکنواخت و نظریات سیاسی مطلقه تلقین کند، میتواند آن را به حیث شرایط مرضی دانست، که تحت آن انسان تمایل ذاتی به رهنمایی خودش را از دست میدهد.

James C. Coleman (Associate Prof. of Psychology The University Of California at Los Angeles)

Personality Dynamics and Effective Behavior

1960 Scott, Foresman and Company

Chichago, Atlanta, Dallas, Palo Alto, Fair Lawn, NJ

انسان و غریزه قلمرو:

- ۱ - دلایل و شواهد انکارناپذیری وجود دارد که داشتن قلمرو یک غریزه بارز بسیاری حیوانات است.
- ۲ - دفاع از قلمرو، تسلط یافتن بر قلمرو، استفاده از قلمرو، یکی از عوامل دشمنی بین انسانها بشمار میرود. برای تصاحب و دفاع از قلمرو، سلسله مراتب (بالادستی و زیردستی) در بین اعضا، داشتن تمایل ذاتی به تجاوز در حیوانات همیشه از زور کار گرفته شده است. که از جمله غرایز ذاتی انسانها نیز به حساب میرود.
- ۳ - به احتمال قوی بسیاری از اسلاف قدیم انسانها غارتگر قلمرو بودند. چون بقای حیات شان بالای تسلط و کنترل زمین وابسته بود. لهذا انسانهای اولی غارتگر، آدمخوار، و گوشتخوار بودند، بر علیه هم نوعان خود از آلات و افزار کشتن کار می گرفتند، و بیرحمانه میکشتند.
- Lorenz, Ardrey و Dart شواهدی را ارائه داشته اند، انسان یک غارتگریست که کشتن با اسلحه از غریزه فطری اوست.
- ۴ - معلوم میشود که انسان برای زنده ماندن مجبور بود تا حیوانات دیگر را برای خوردن بکشد، و نیز هم نوع خود را که به خاطر بدست آوردن شکار باوی به رقابت بر میخواست به قتل رساند. آنهایی که قدرت مقابله را نداشتند، از صحنه خارج و نسل شان از بین میرفت. چنانچه اشغال قلمروها در جنگ جهانی اول و دوم از طرف جرمنها، و خونریزیهای جاریه در شرق میانه نشانه های از غرایز همان انسانهای اولی اند، که با تکامل تدریجی به انسان امروزی انتقال یافته و تغییری نکرده است.
- ۵ - با گذشت هزاران نسل از انسان شادی نماتا انسان امروزی شوق مفرط مالکیت و قلمرو که در جنیتیک انسان القاح گردیده، هنوز باقی مانده است. با وجودی که شدت آن در طول تکامل تدریجی کاسته شده ولی این غریزه تا هنوز وجود داشته و بر سلوک انسان نفوذ دارد. غریزه قلمرو، این واقعیت زنده گی که انسانها برای بیش از یک میلیون سال تحت تاثیر خود قرار داشته است در روایات، ساختمان اجتماعی و بیالوژیکی انسان دخیل بوده است.
- به گفته آردری «از آنجایی که ماشکاریان بودیم، نه تنها شکار می کردیم بلکه خود نیز مورد شکار هم نوع خود قرار می گرفتیم، غریزه که جزء تکامل تدریجی ما گردید. بنابراین کار دآدمخوری انسانها در گذشته، آنها مجبور بودند برای حفاظت خود و قلمرو خود در مقابل خارجیان، منابع خود را به کار انداخته و در یک قبیله با هم متحد شوند.» (آردری) نتیجه گیری میکند «منشأ انگیزه که انسان را مجبور به تشکلات دسته جمعی نمود، همانابه خاطر دفاع از خود و دفاع از ملکیت و قلمرو خود بود» که نباید از طبیعت واقعی انسان که یک مخلوق متجاوز، غارتگر و قلمرو پرست است چشم پوشید. انسان باید از این غریزه فطری خود آگاه، و از آن انکار نکند.

تکامل سیاسی:

- همه جوانب طبیعت انسان با هم بافته و با هم وابسته اند. که میتوان آنها را با تشخیص تفریقی توضیح ساخت. در این جا بعضی آنها را که با سلوک سیاسی ارتباط دارند تذکر داده میشوند:
- ۱ - ضروریات بنیادی یا اولیه، چون غذا، مسکن، توالد و تناسل. تا چنین ضروریات برآورده نشود مردم به چیزهای دیگر کمتر علاقه میگیرند. طور مثال آن افریقاییانی که به واسطه سفیدپوستان در انقیاد آورده شده بودند، تبعیض نژادی به حیث یک پرابلم شعوری به ندرت تبارز می کرد. زیرا آنها در زنده گی غربت خود، اشد ضرورت به یک لقمه نان داشتند تا از روزی به روز دیگر زنده مانده بتوانند. لهذا به چنین مردم ملت و یا استقلال ملی مفهومی ندارد.

۲ - شرایط لازمی دیگر عبارت از امنیت و استقرار است. تا آنچه مردم بدست آورده اند از خطرات طبیعی، تجاوزات مردمان خارجی و داخلی حفاظت کرده بتوانند. یکی از خصلت فوق العاده انسان داشتن خواهشات بی پایان و ارضاء و اقناع در بر آوردن چنین خواهشات است، که سبب ایجاد اشکالات مختلف کلتوری که بنام ارزش ارضاء یاد میشود گردیده است. اگر ضروریات انسانی در سطح ضروریات اولیه چون غذا، مسکن، توالد و تناسل باقی میماند از مخلوقات دیگر روی زمین چندان فرقی نمیداشت. ولی انگیزه خواهشات و عدم اقناع انسانها در طول تاریخ یکی از فکتورهای عمده در تغییرات و انکشافات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تکنالوژی محسوب میشود. همین تپ و تلاش دوام دار انسانها برای کسب دولت، مقام و شهرت است، که از یکطرف سبب موفقیت و پیشرفت شان گردیده، از طرف دیگر در سلوک و روابط انسانی شان اثرات پیچیده و متضادی داشته و بوجود آوردن سیستمهای سیاسی را ضروری ساخته است.

۳ - یکی از خصلتهای دیگر انسانها خلق هویت و حیثیت برای خودش است. وقتی که بدست آورد، دیگر به حفظ و توسعه آن میپردازد.

انسان به احساس معنی و مفهوم موجودیت خودش ضرورت دارد. در صورت عدم اقناع چنین احساس رویه الکھول، لذات جسمانی و انحرافات اخلاقی می آورد. به عین شکل انسان بدون آن که دیگران به او چه فکر میکنند، احساس ارزش و احترام بخودش دارد. می خواهد از احساسی که از ارزشهای خودش ریشه دارد، نیز احترام شود. با وجودی که هر کس هویت و احساس با ارزش بودنش را از واکنش مردم در برابر سلوکش درمیابد، و از نظر روانشناسی یک تمایل طبیعی انسان برای کسب ارضایش میباشد، عملی که ارادیت نه سیاسی از خود آغاز میشود تا نتیجه مطلوبی از آن بدست آرد. این آزادی عمل در اشخاص مختلف نظریه سطح انکشاف و پخته گی اجتماعی و سیاسی فرق میکند. شاید آزادی یک شخص از نظر شخص دیگر آزادی محسوب نشود. دادن آزادی کامل به یک شخص عقب مانده و بدون دسپلین سبب هرج و مرج و آشوب خواهد شد. در پرتو خصایل فوق انسانی می بینیم که سیستمهای سیاسی چطور بوجود آمده اند.

مردم در جوامع با افراد متفاوت بشکلی خود را آراسته میکنند تا در یک محیطی که مشخصات انسانی شان ارضاء، نمویه کمال خود رسیده بتوانند زندگی کنند. لهذا هر گروپ خود بزودی درمیابد که برای بر آوردن ضروریات زندگی، اختصاص در وظایف و تعاون بین افرادشان لازمی میباشد، چون سوق و اداره اشکال مختلف زندگی. انسانها صرف به غرایز خود به خودی طبیعی آنها منوط نیستند، بلکه خواسته های انسانها از ضرورتهای تنازع بقای شان بالاتر رفته که سبب روابط پیچیده و تصادم منافع ذات البینی آنها میشوند. به خاطر برقراری نظم و امنیت، تضمین انجام وظایف مختلف، تقسیم و حفاظت مفاد حاصله از مساعی مشترک، و مسئولیتهای فردی در برابر آن، که همه اینها کسبی اند ایجاد می کنند تا تشکیلات و قوانین خود را خود بسازند، و رهبری خود را خود انتخاب کنند. حتی تحت انقیاد کسی یا گروپی در آیند که به قدرت دست یافته است.

اولین جمعیتها بعد از این که انسانها زراعت را اختراع کردند، در mesopotamia (بین النهرین) به وجود آمدند. این جمعیتهای دهاتی با دیموکراسی ابتدایی، از قدیمترین واحدهای سیاسی در روی زمین محسوب میشوند. اولین تعمیر عامه شان معبد بود، که در آن جاجناس و مواد ذخیره و توضیع میگردد. اولین ریکارد تحریری که تا حال بدست آمده، ریکارد محاسبه معاملات روزمره است، که تحت سرپرستی پیشوای مذهبی صورت میگرفت. قدیمی ترین رهبران در سیستم سیاسی انسان شاهان موقتی بودند، که در حالات اضطراری چون جنگها انتخاب و با ختم جنگ دفتر آن بسته میشد. با آنها بعضاً به خاطر سازماندهی جامعه در این مقام باقی میماندند.

احساس استقرار و امنیت روانی و فزیک رامتوان در یک جمعیت، با تحمیل نمودن نظم توسط یک قدرت غیر شخصی با اشتراک مردم بوجود آورد. در این صورت با تطبیق اصول و قوانین بایست مردم برخی از سلوکههای خود را به خاطر مفادات ذات

البینی محدودکنند. وبه ده هارواج، سلوک و عقاید قبول شده درهرجامعه مشخص چون تشکلات براساس قومیت، اصول تجارتي، تبادلات، قوانین کار، مراسم ازدواج و تدفین، حقوق ملکیت، سیستم جزایی و صلاحیتهاو غیره بوجودآمدند. که تطبیق بسیاری ازاین قوانین به حکومت تعلق میگیرد. و برخی ازاین رسومات خارج ازسیستمهای اداری و سیاسی دربین مردم وجوددارند.

انسان ازآوان طفولیت یادمیگیردکه روابطش بادیگران باپیروی ازاعمال دیگران ساخته میتواند. این آگاهی اعمال خودش به ارتباط دیگران یک رشته روانی رابوجودمیآورد، که مردم رابهم میافندوبعدنوی به زندگی شان میدهد.

John J. Mitchell

Human Nature: Theories, Conjectures, and Discriptions

The Scarecrow Press, Inc. Matuchen, N.J. 1972

طبیعت ذاتی وکسبی انسان

طبیعت ذاتی عبارت ازساختمان بیولوژیکی یارثی انسان است، که ساینسدانان محافظه کاردرطرزتفکرخوداعتقادقوی برارثیت دارند، و تاکیدبیشتربه ساختمان بیولوژیکی انسان میکنند، آن رافکتوراصلی درسلوک انسان میدانند. ولی ساینسدانان لبرال تاکیدبیشتربه عوامل محیطی دارند. وسلوک انسان رازاده نفوذمحیطی وکلتوری میدانند. ماباید درین موضوع متضاد، فکریازداشته باشیم نه یک نظر مطلق ویک جنبه.

نظریات قدیم:

آدمی چیست و طبیعت آدمی چیست؟ سوالهایی اندکه انسانهازقدیم به آن روبروهستند. ازبرداشتهای انسانهای ماقبل تاریخ دراین باره معلومات کمتری بدست آمده است. ولی ازمراسم مرده داری و تدفین انسانهای مغاره نشین (نندرتال) ۵۰ هزارسال قبل معلوم میشود، که آنهازقبل روایات خلقت رانکشاف داده بودند. وانسان را خلقت خداوند میدانستند که هنگام مرگ به جای دیگر رحلت میکند، وبه خاطرآن ظروف، غذاوگل سرخ رادرکنارمرده خود می گذاشتند. ماورای ریکاردفوق رفته نمیتوانیم.

یونانیان قدیم عقیده داشتند، که انسانهازاده یک منشاء مشترک اند. وفرق بین آنهازسبب محیط های مختلف میباشد. درقرن چهارم ق م وقتی که غلامی مورداعتراض واقع شد، ارسطو برای موجه نشان دادن غلامی، نظری رابنیان کرد که غلام انسان ناقص، ودرسیاست فاقدهنصرروح حاکمه است. لهذا حکمرانی باید ازطرف کسانی که دارای چنین عنصرانده عمل آید. بنظر ارسطو، بعضیها ذاتا غلام آفریده شده اند. قبل از ارسطو، افلاطون پیشنهاد کرده بود، که فرق ذاتی بین افراد وجود دارد. مردمانی هستند که ذاتا نسبت به دیگران بیشتر کفایت حکمرانی دارند. اما این نظر افلاطون ریشه نگرفت. بسیاری محققین به این عقیده اند، که به استثنای ارسطو، یونانیان بربریان راصرف به لحاظ فرهنگی، محقر میشمردند، نه به اساس ذاتی یا بیولوژیکی. آنهاهلنیزم یا (یونانی بودن) راجیزروحي، نسبت به نژادی میدانستند. به نزد آنها یونانی بودن، فرهنگی بودن به خاطر خون شریکی. تعصب یونانیان و رومیان کلتوری بوده نژادی.

نظر عیسویت:

نظریه‌الوژیکی و اجتماعی عیسویت، درباره طبیعت انسان تاثیرات عمیق بالای مفهوم طبیعت انسان در جهان غرب داشته است. عنعنۀ عیسویت از تعلیمات یونانی و عبرانی (هیبرو) ریشه گرفته است. از یونانیان عقیدۀ بدبینی، و از هیبرو عقیدۀ بدذاتی طبیعت انسان را گرفته است. که این عنعنۀ (یونانی - هیبری - عیسوی) از طریق تعبیرات کهنۀ تعلیمات حضرت مسیح توسط (سنت پال)، یک عضو همان دنیای کلتوری به مانتقال یافته است. دنیای غرب مرهون نظریات وی درباره منشأ گناه، و بدذاتی انسان بوده است. دگمی که نه در گفتار، و نه در کردار حضرت عیسی دیده شده بود. از نظر پال، آدم اولی به خاطر ارتکاب گناهش، از جنت کشیده و به دنیا آورده شد. سپس تعلیمات (سنت پال) توسط ملاهای کلیسای حیث تعلیمات عیسویت درآمد.

Janenism و Puritanism از افراطی ترین طرفداران این نظراند. که گویا انسان در طول حیاتش بیشتر و بیشتر، خبیث شده میرود. چون ریشۀ بدذاتی انسان در تمایل نامحدودش برای لذایذ، عیش و عشرت میباشد. به عقیدۀ آنها با سقوط آدم، ماهمه گناهگار شدیم. از اینرو نجاتی به جز رحم خداوند وجود ندارد.

این عقیدۀ سقوط آدم و شرارت ذاتی به حیث منشأ گناه، به خاطر مورد قبول اکثر مردم قرار گرفت، تا آدمی ملامتی شرارت خود را بدوش ارثیت اندازد. یعنی که او میتواند سعی برای خوبی خود کند، اما با مقاومت انگیزه های قوی ذاتی تخریبی خطرناک مواجه و تحت تهدید نفوذ آنها قرار دارد.

تجارب دوهزار سالۀ کشتارها، جنگها، اعمال غیر انسانی، غارت و خیانتها، استبداد و غیره، دلایلی اند برای اثبات نظر ملاهای کلیسا، که گویا انسان ذاتاً بد است، کمک نموده است.

Thomas Hobbes در کتاب Nasty Brute (جانور کشیف) خود ذکر داشته، که «آدمی محض عضویت متحرک نیست. ذاتاً خود خواه، حیوان فردگرا، که با هم نوع خود در حالت جنگ دوامدار است.»

در تاریخ طولانی نظریه بدذاتی آدمی، یک وقفۀ کوتاهی در دورۀ تنویر عصر استدلال قرن ۱۸ واقع شد. زمانی که طرق قابل قبول سایننتفیک و منطقی برای حل پرابلمهای مسائل وقت دینی، سیاسی، و اجتماعی که تحت نفوذ متفکرین گذشته قرار داشت ارائه گردیدند. Kant, Goethe, Lessing, Herder, Rousseau, Condorcet, Diderot در نوشته های خود، قویاً آیدیی طبیعت غیر فاسد انسان را پیشنهاد کردند. گناه اولی راجزۀ گناه جامعه دانسته که بالای انسان تحمیل میشود. و روسو در کتاب (قرارداد اجتماعی ۱۷۶۲) خود آن را توسعه داد. ولی در قرن ۱۹ دکتورین بدذاتی انسان، دوباره مورد قبول قرار گرفت. تیوری طبیعت ذاتی و کسبی انسان، در سالهای ۱۷۷۵ - ۱۸۷۰ بر سر مسئلۀ غلامی، مورد مناقشه قرار گرفت. در یکطرف مناقشه دلیل می آوردند، که یک تعداد مردم از حیث خصوصیات فیزیکی و ذهنی، نسبت به مردم دیگر، در میزان انکشاف به درجۀ پائین قرار دارند. و چنین کلاسهای متفاوت ذکایی و ذهنی، در عین جامعه وجود دارند. طرف دیگر مناقشه ادعا داشتند، که غیر از تفاوتهای فیزیکی و نژادی مختلف، تفاوتهای ذهنی و ذکایی شان، شاید از سبب فرق در زمینه ها و شرایطی باشند که برای انکشاف ذهنی و ذکایی ضروری اند. این تفاوتهای فیزیکی و ذهنی را میتوان در تفاوت های شرایط اقتصادی و اجتماعی و فرصتیابی برای کسب تعلیم یافت. این مناقشات تا هنوز دوام دارند. و بایستی تکامل تدریجی (داروین) در عصر انقلاب صنعتی و عروج امپریالیزم و نیشنالیزم به یک مرحلۀ نو شناخت از طبیعت انسان داخل میشویم.

Ashley Montagu, (The Biosocial Nature of Man), 1956 Grove Press, Inc. New York

تکامل تدریجی و طبیعت انسان:

داروین درباره انتخاب طبیعی و حفظ نژادهای مناسب و تنازع بقا در کتاب منشأ انواع (Origin of Species)، که در سال ۱۸۵۹ به چاپ رسید، طوری که از عنوان کتابش معلوم میشود، مینویسد: «نژادهای که نسبت به نژادهای دیگر مناسبت برانداختی مانده، و نژادهای ناشایسته از بین میروند.» میبینیم که کتاب وی چقدر با کتاب Laissez-Faire (اقتصاد آزاد) سیاست عدم مداخله دولت در امور اقتصادی (سرمایه داری مطابقت داشته و به آن اعتبار علمی میدهد.

از نظر داروین، انسان مانند هر حیوان دیگر، از طریق تلاش برای بقای خود که در حال تکثیر بود، به حالت موجوده اش رسیده است. و اگر هنوز در آرزوی پیشرفت باشد، باید به تپ و تلاش خود ادامه دهد. لهذا تکثر طبیعی ماکه اکثرابه شرارت می انجامد، تا که رقابت علنی بین مردم به حیث خصلت طبیعی انسان دوام داشته باشد به هیچ صورت کاهش نیابد.

تجاوزگری را خصلت ذاتی انسان دانستن، اختراع خود (داروین) نیست. بلکه میراثی از کلتور مسیحی اوست، که به آن صرف اعتبار علمی بخشید. قرار تیوری داروین، انسان در بین تمام حیوانات دیگر متجاوزترین آنهاست. و علاوه میکند، با وجودی که انگیزه تنازع بقا، یک چیز حتمی است، ایجینسی های عالی دیگر در طبیعت انسان نیز مهم اند. زیرا کیفیت معنوی به صورت مستقیم یا غیر مستقیم از طریق نفوذ عادات، تعقل، آموزش، دین و غیره انکشاف میکند. به عقیده او مورالیتی یا اخلاق نسبت به انتخاب طبیعی یک انکشاف ساختگی فرهنگی میباشد. از نظر داروین، تکامل تدریجی انسان در گذشته به انتخاب طبیعی اش مربوط بود. در حالی که تکامل تدریجی اخلاقی و اجتماعی آن، با فکتورهای فرهنگی آن وابسته بود. به وضوح فهمیده میشود که انگیزه های ذاتی تجاوزگری انسان با جدوجهد اخلاقی آن در تضاد اند. چون که زمان داروین یک زمان رقابت بود، از این خاطری بهای زیادی به خصلت رقابت نسبت به تعاون و همکاری داده است. در حالی که داروین اهمیت تعاون را برای انکشاف آینده انسان ضروری میدانست، از نفوذ عادات، قدرت تعقل، آموزش و دین در بقای انسان در گذشته و آینده، به درجه دوم یادآوری کرده است. به قول Haldane، تعاون و نوع دوستی از خصلتهای نوع مناسب (داروین) است. که شاید در نتیجه آن انتخاب طبیعی انکشاف کرده باشد.

طبیعت انسان از نظر داروین، چون که انسان از بازمانده گان حیوانات پائینتر، و در ساختمان فیزیکی خود با آنها قابل مقایسه است. لهذا نشانه های از اسلاف اولی خود را در ساختمان جسمانی و روانی خود حفظ کرده است. بنابراین رقابت و تجاوزگری به حیث خصلت ذاتی انسان از بین نمیروند، ولی کنترل شده میتواند. آهنگی که از داروین گرفته تا فروید، نویسنده گان، هنرمندان، نظامیان، امپراطورها، سوسیالوژیستها، سیاسیون، تجاران، و غیره توسط همه نواخته میشود. همچنان تیوری داروین در استدلالهای مختلف، چون تبعیض نژادی، موجه دانستن جنگها، رژیمهای سرمایه داری، و تربیه اطفال بکار برده شده است. بنابراین داروین در آینده نه بسیار دور، نژادهای وحشی و عقب مانده از بین رفته، و نژادهای متمدن به صورت حتمی جانشین آنها خواهند شد.

متفکرین قرن ۱۹، عموماً به این نتیجه رسیده بودند، که طبیعت انسان نظریه نژاد، قومیت، ملت، حتی در بین عین طبقه اجتماعی فرق دارد، و توسط بیالوژی تعیین گردیده است. بنابراین عقیده، آنهایی که در طول تاریخ دیگران را فتح کرده اند، بر مغلوبین شان برتری ذاتی داشتند. در گذشته یگانه راه رسیدن به آزادی و صلح، بنابراین تقاضای طبیعت انسان، با پرداختن خون و قربانی میسر شده میتواند.

تیوری فروید، به اساس خصوصیات مشترک ساختمان فیزیکی انسان، بابوزینه و اسلاف حیوانی اش، شاگردان روان شناسی را بیشتر تحت نفوذ قرارداد. فروید که سه سال قبل از نشر کتاب (منشاء نوع حیوانات) داروین، به دنیا آمده بود در عصر داروین کلان شده است. او محصول عنعنه (هیپرو-عیسویت) بود. دوره یی که اخلاق ذهنیت حاکم بود، داینامیزم سلوک فردی

انسانی را با داینامیزم جامعه انسانی تشخیص کرده نتوانست. فروید، حیات روانی انسان را تظاهر و غریزه محبت (زندگی)، و غریزه نفرت (مرگ) دانست. و با غریزه مرگ، چنان منجمک باقی ماند، که دیگر راهی برای حل پرابلم نگذاشت. انگیزه اصلی برای زیست باهمی اورگانیزمها، به حیث ضرورت محیطی وجود دارد، که با داد و گرفت های ذات البینی منافع هر کدام برآورده میشود. چون انگیزه تولد و تناسل، و وابستگی بین طفل و مادر. مقصد فروید از غریزه محبت، باهم پیوستن و برای بقای خود است. و غریزه مرگ ازهم پاشیدن و از بین بردن است. ازورای نوشته های فروید، معلوم میشود که غریزه تجاوزگری رول مهم بازی میکند، و به مامیگوید که خفه کردن این غریزه ناسالم است که به بیماری منجر میشود. همیشه از امپلسهای (برانگیختن) ناگهانی خشونت انسانی یادآوری میکند، که گویا به صورت بیالوژیکی تعیین گردیده اند، و ما آنها را به ارثیت برده ایم. وقتی که از کلتور یادآوری میکند، میگوید «طوری فکر میشود، کلتور چیز است که از طرف یک اقلیتی که میدانند چطور وسایل قدرت را بدست داشته باشد، بالای اکثریت که در برابر آن مقاومت میکنند، تحمیل میشود.» و نظرش درباره عقد جنسی یا Oedipus کامپلکس، که چطور یک پسر بچه خورد در مقابل تصاحب پدر از مادرش حسادت نشان داده، به حیث طبیعت بیالوژیکی اجتماعی پنداشته است. فروید، انسان را خودخواه، و تجاوزگر غیر قابل علاج دانسته، که به واسطه قوت های تخریبی خلاقه سوق داده میشود. درحالی که غرایز ذاتی حیاتی غیر قابل مشاهده، که انرژی حیات به آنها وابسته است، بدون آنها انسان خمود و خمودویی روح خواهد بود. ولی اگر بدون کنترل گذاشته شود، حیات مفهوم خود را از دست میدهد. برای ایجاد یک جامعه متمدن، انسانها لازمی دانسته تا بر چنین قوای طبیعی غیر شعوری کنترل و قسمتی از انرژی آن را به سمت متفاوتی سوق دهند. لهذا ارزشهای کلتوری شعوری، با منظور وظایف غیر شعوری در تضاد قرار میگیرند، که یکی از تحلیل روانی وصفی فروید، درباره طبیعت بیالوژیکی و اجتماعی انسان است. نظر فروید درباره طبیعت انسان بدینانه بود، که ریشه آن در حیات شخصی خودش دیده میشود. وی به حیث یک یهود بچه تبعیض شده، در یک جامعه با رقابت بسیار شدید، دروینا به بار آمده بود. از این خاطرو با کلمات Hobbes، گپ میزند و میگوید «انسانها، نه مهربان و نه مخلوق دوستانه اند که آرزوی محبت داشته باشند. بلکه رغبت قوی به تجاوز دارند که به حیث یک خصلت ذاتی، منتظر تحریک شدن است. با میسر شدن شرایط مساعد، از کنترل mind برآمده تبارز میکند. یابه صورت خود به خودی، چون جنآوری سرکشیده هیچ کدام هموعش از آن درمان نمی ماند. هرآنکه از تهاجمات هونها، مغل، چنگیز، تیمور لنگ، غارت یورشلم بدست صلیبها، خصوصاً جنگ جهانی اخیر به یاد دارند، به این نظر سراج احترام فرو خواهد کرد.» فروید خودش قربانی جنگ جهانی دوم گردید. از نازیها به لندن فرار، و در آنجا پدر و حیات گفت.

تیوری بدینانه فروید، بر پزشکان روانی آینده نفوذ قوی گذاشت و براعتبار تیوری عنعنوی طبیعت انسان بیافزود. سوالی که باید پرسید، آیا چه شواهد و دلایل برای ثبوت چنین ادعا وجود دارد؟ جوابی که داده شده، آن سلوک انسان است. که انسان دشمن انسان، از یکدیگر نفرت دارند، به یکدیگر خیانت میکنند، یکدیگر را از بین میبرند و میکشند، و تاریخ شاهد آنست. آیا ثبوتی بالاتر ازین وجود دارد؟

حال بر میگردیم به نظریات عمومی راجع به طبیعت انسان:

دو نوع طبیعت انسان:

۱- طبیعت اولی یا ذاتی انسان. عبارت از آن عطیه ژنتیک است که شخص از طریق حجرات نطفه ای از والدین خود به ارث میگیرد. ژینها آن دسته کیمیایی اند که به واسطه کروموزوم تخم مادر و سپرم پدر، به اولاد انتقال یافته، دارای پروتیین

وکتالیست‌ها می‌باشند. حجرات جنسی پدر و مادر، هر کدام حاوی ۲۴ کروموزوم، و در هر کروموزوم قریباً ۱۲۵۰ جین‌ها وجود دارند. و از ترکیب ممکنه آنها در یک بیضه القاح شده، هیچ چانسی که دو نفر به عین شکل باشد، در چنین یک سیستم وجود ندارد. کدام ژن مشخص برای خصلت خاصی وجود ندارد. بلکه ژینهای متعدد برای یک خصلت چون رنگ، مو، قد، چشم و غیره سهم اند. ژین‌ها در خلا فعالیت نمیکنند، بلکه با محیط در تعامل متقابل اند. لهذا انکشاف طبیعت انسان نتیجه اثرات متقابل بین ژینهای ارثیت، ساختمان ژنتیک و محیط می‌باشد. خصوصیت‌های طفل در هنگام ولادت نه به خاطر عطیه ژنتیک بلکه به اثر چنین تعامل متقابل در رحم مادر با تمام پیچیده گی‌هایش تعیین میشوند.

۲- طبیعت ثانوی یا کسبی انسان. که عادت میشود، و نسبت به طبیعت ذاتی بیشتر سلوک انسان را تشکیل میدهد، و بنام عوامل محیطی یاد شده که از محیط رحم مادر آغاز میشود. در این محیط، اورگانیزم در حال انکشاف بیشتر از نه ماه راسپری میکند. هر نوع فکتورهای احتمالی قابل پیش بینی و غیر قابل پیش بینی در این محیط، بالای جنین نفوذ دارد. چون سوی تغذی مادر، استعمال ادویه، الکحول، تنباکو و غیره. به این ترتیب جنین در مقابل حالات محیطی واکنش نشان میدهد.

یکی از عوامل مهم محیطی که طرز تفکر و سلوک انسان را شکل میدهد کلتور است. درباره کلتور به مفهوم محیطی که ساخت خود انسان است، Sir John Myers ۱۸۶۹ - ۱۹۵۵، میگوید: «کلتور چیزی که از گذشته انسان‌ها باقی مانده، در حال حاضر کار میدهد، تا آینده شان را شکل دهد.» انسان نه تنها به واسطه کلتور خود را با محیط تطابق میدهد، بلکه به واسطه آن محیط را به خود تطابق میدهد. شاید تعریف کوتاه آن، طرز زندگی مردم باشد. سلوک کلتوری کسبی است، و انسان آن چه را که عملاً میدانند و انجام میدهد از دیگر انسان‌ها آموخته است. مشخصات سلوک کلتوری، عبارت اند از: ۱ - ایجاد شده است ۲ - انتقال داده میشود ۳ - و دایمی میشود.

سلوک کلتوری که کسبی است. وقتی که عادت شد، طبیعی معلوم میگردد. چون لسان، با وجودی که طبیعی معلوم میشود یک خصوصیت کسبی است. اگر نفوذ کلتوری نباشد شاید ما هرگز قاربه گپ زدن نباشیم. استعداد کلتوری انسان در جامعه تبارز میکند، و تاثیرات متقابل بالای یکدیگر دارند. انسان از طریق کلتوری که عموماً توسط دیگران برایش ساخته شده، محیط انسانی مشخص را به وجود می‌آورد. همین استعداد کلتوری است، که انسان را از دیگر حیوانات متمایز می‌سازد. انسان توسط کلتوری که در آن زاده شده، شکل میگیرد. کلتور یک سیستم سمبولیک است که لسان جزء عمده آنست، از اینرو انسان را به حیث حیوانی که سمبول به کار می‌برد، تعریف میکنند. در طول تکامل تدریجی، با این استعداد استعمال سمبولیک و وسایل کلتوری، انسان عمر خود را در صد سال اخیر دوچند ساخته است. و به حیث نوع بارز قابل تطابق، در شرایط مختلف عرض اندام نموده است. تمام این عوامل کلتوری و محیطی بدون شک بر تکامل تدریجی ژنتیک انسان اثر گذاشته است. و امروز انسان از هر زمان دیگر در رهنمایی تکامل آینده خود شعوری عمل میکند. سوال درینجاست، که چه وقت انسان خواهد توانست تا عقل یا خرد خود را برای رهنمایی شایسته خویش به کاربرد.

فرقی که در بین یک تعداد زیاد نژادها و گروه‌ها دیده میشود، فرق در طبیعت آنها نیست. بلکه فرق آنها به خاطر تاثیرات تجارب مختلف تاریخی و کلتوری می‌باشد. احتمالاً اگر بعضی تفاوت‌های بایوژنتیک یا ذاتی بیولوژیکی وجود داشته باشند، که تا حال ما نتوانسته ایم آن را ثابت سازیم. ابلاغیه یونسکو در سال ۱۹۵۰، راجع به نژاد میگوید «اکنون معلوم گردید، که آزمایش‌های ذکایی به ذات خود نتوانسته است ما را به تشخیص تفریقی آنچه که ظرفیت ذاتی و آنچه که نتایج شرایط محیطی و تعلیم و تربیه گفته میشود، متیقن سازد. با فرض‌های مشابه کلتوری و محیطی، استعداد اوسط موفقیت تمام گروه‌ها، قریباً یک چیز است.» تدقیقات ساینتیفیک یا علمی اخیر، قول کانفیچوس را کاملاً تأیید میکند، که گفته بود «طبیعت انسان‌ها بهم مشابه اند. این عادات‌های شان اند، که آنها را از هم دیگر متفاوت ساخته اند.» در ارزیابی

یونسکودرسال ۱۹۵۲، آمده است که «مطالعات دربین عین نژاد، نشان داده است که هر دو ظرفیت ذاتی و محیطی، نتیجه آزمایش ذکایی راتعیین میکنند.» اگر دوگروپ مختلف از آوان طفولیت، تحت عین شرایط به بار آورده شوند، معمولاً فرق آزمایشهای ذکایی شان اندک خواهد بود. با وجودی که نزد بعضی سایکالوژیستها، فرق ذکایی زیاد بین گروپهای نژادی مختلف وجود دارد، و آن را ارثی میدانند، همواره راپور داده اند که بعضی اعضای گروپ پائین تر، نسبت به اعضای متوسط گروپ بالاتر، نتایج خوبی داشته اند. هیچوقت اعضای دوگروپ از نظر ذکایی از هم جدانیستند، بلکه آنها به اساس دین، پوست، رنگ، مو، و زبان از هم دیگر جدا شده اند.

شواهد سایننتفیک که تاحال بدسترس ماقرار دارند، نتیجه گیری که فرق جنتیک و ارثیت از عامل بزرگ اختلاف دربین کلتورهای مختلف شمرده شود، تأییدنمیکند. برعکس ثابت میکنند، که تجربیات کلتوری مختلف به حیث عامل چنین تفاوتها بوده میتواند. بالاخره چنین چیزی که نژاد تعین کننده خصوصیات فیزیکی، ذکایی و کرکتری بوده باشد وجود ندارد. اصلاً پرابلم نژادی پرابلم روابط انسانی است، تا وسایلی را که توسط آن به روابط بهتر انسانی برسیم، بهبود بخشیم این پرابلمها ادامه خواهند داشت.

Ashley Montagu

ماهیت طبیعت انسان:

طبیعت انسان یک اصطلاح ضدونقیض است. از یکطرف طبیعت انسان راشریر، فراموشکار، ضعیف میدانند. و از طرف دیگر آن را شایسته، شگفت و خوشآیند تعریف میکنند. این که غرایز فطری (instinct) رسوم رابوجود میآورد، یا اینکه رسوم تمایلات ذاتی رابوجود میآورد؟ از نظر Erich Fromm، انسان دارای دو خصلت متضاد، گرگ و گوسفند میباشد. گرگ نمایندگی از علاقه شدید انسان به غارتگری، درنده گی، نیرنگ و حيله میکند. گوسفند، نمایندگی از اطاعت، نرمش، صلح و رمه ای بودن را میکند. ایاطبیعت انسان ترکیبی از این دو خصلت متضاد است، یا این که یکی از این دو خصلت طبیعت بارز است. بعضیها انسان را گوسفندی، و بعضی آن را گرگ صفت میگویند. آنهایی که انسان را گوسفندی میدانند، دلیل میآورند که انسان به آسانی تحت تاثیر آورده میشود، آنچه برایش گفته شود اطاعت میکند، آن را انجام میدهد. حتی اگر برایش مضر هم باشد. از رهبران خود در جنگ که جزیرادی چیزی برای شان نمیآورد، پیروی میکنند. هر نوع نامعقولات که باشد و مدبرایشان گفته شود، قبول میکنند. خاصیتا که اگر از طرف شاه و یار هبران و پیشوایان مذهبی، از این نامعقولات تأیید بعمل آید. اکثر مردم قابل تلقین اند، با خطابه های هیجانی و یا شیرین زبانی، زود به هیجان آورده میشوند، و حاضر به تسلیم اراده خود میشوند. آنهایی که در مقابل این نامعقولات، با عقیده قوی استادگی کنند، از جمله نادر است، که در زمانش مورد استهزا، ولی یک قرن بعد، مورد تمجید قرار گرفته اند. به اساس همین فرضیه که انسانها گوسفند صفت اند، مفتشین عقاید بزرگ و دیکتاتورها، سیستمهای خود را بنانهاده اند. چون مردم از لیدران خود توقع دارند تا برای شان تصمیم گیرند، و به لیدران چنین عقیده میدهند، که گویا این وظیفه معنوی شان است تا هر چه را خودشان لازم دانند آن را انجام دهند و لو که مصیبت بار هم باشد. اگر انسان گوسفند صفت میبود، پس چرا تاریخش به خون نوشته شده است. تاریخی که همیشه باخشونت توأم و برای تحمیل اراده از زور کار گرفته شده است.

آیا طاعت پاشا میتوانست به تنهایی ملیونها ارمنیها، و هتر ملیونها یهودان و یاستالین ملیونها مخالفین سیاسی خود را به قتل رسانند. این اشخاص تنها نبودند، بلکه به هزاران کسانی داشتند تا برای شان بکشند، شکنجه کنند و کشته شوند. این

کاررانه تنها که عمدتاً بلکه بامسرت انجام میدادند. روشهای غیرانسانی، جنگهای بیرحمانه، کشتارهای عفتیها، استثمارظالمانه که تاریخ بشریت وحادثات عمده جاریه جهان راتشکیل داده است، متفکرین چون Hobbes رابه این نتیجه گیری واداشت، که انسان راگرگ انسان (Homo Hominis Lupus) بنامد. این واقعیتها مارابه طرف این عقیده میکشانده که آدمی درطبیعت خود بدسرشت وتبهکاراست. وآدمی قاتل راباماضی خونخوارش میتوان به واسطه ترس ازقاتلان قویترممانعت کرد.

درین مناقشه دورویه گی طبیعت انسان، مارابه معضله میاندازد. البته که مابعضی قاتلان پوتانسیل وسادیستهای قصی القلب، چون ستالین وهتلرراگرچه استثناندمیشناسیم. ولی آیاکفته میتوانیم که من وتووانسناهای عادى دیگر، گرگانی هستیم درلباس گوسفندان. طبیعت واقعی ماقوتی برملامیشودکه ازآن موانعی که همین اکنون ماراازهم چواعمال جناورانه برحذرداشته است آزادشویم. این فرضیه گرگ صفتی انسان، باوجودی که قانع کننده نیست، آن رابه مشکل میتوان ردنمود.

ازطرف دیگر درحیات روزمره، باوجودی که مافرصتهای زیادی برای قساوت وسادیزم داریم، ولی بسیاری مردم به چنین اعمالی دست نمیزنند. حتی بااحساس نفرت درمقابل آن، واکنش نشان میدهند. پس آیاکدام توضیح دیگری به این معضله وجوددارد؟ آیامیتوان قبول کردکه یک اقلیت گرگان، بااکثریت گوسفندان، پهلوی هم به سرمیبرند. گرگها میخوانندبکشند، وگوسفندها میخوانندمتابعت کنند. وقتى که گرگان گوسفندان رامیکشندوخفه میکنند، گردن نهادن گوسفندان به این کشتارها به خاطرلذت بردن است، بلکه به خاطرمتابعت به گرگان است. حتى قاتلین به خاطرنجات مردم شان، درباره تهدیدات آزادی شان، درباره انتقام اطفال کشته شده گان شان، زنهاى بی عفت شده گان وى ناموسى هاى وارده، قصه هامیسازند. تابتواننداکثریت گوسفندان راواردندتامانند گرگان عمل کنند. شایداین یک جواب قانع کننده باشد. ولی بسیاری شکهاراباقى میگذازد. آیایچطورشده میتواندکه دونژادمختلف انسانهای گرگان وگوسفندان وجودداشته باشند، وگوسفندان راباوجودطبیعت گوسفندی شان به این آسانی به انجام اعمال گرگ منشی واداشت. حتى خشونت رابه حیث وجبیه مقدس به آنهاوانمودکرد.

شایدنظرماراجع به گرگهاوگوسفندها، که طبیعت واقعی انسان گرگ صفت است قابل دفاع نباشد. شایدآدمی هردوهم گرگ وهم گوسفندصفت باشد، ویاهیچ یک ازآن نباشد. یافتن جواب به این سوال به خاطری مهم است که ملتهدرباره استعمال اسلحه تباه کن برای ازبین بردن دشمنان خودمی اندیشند. اگرجلوگیری نشوند، حتى باوجودازبین رفتن خودشان، به این عمل وحشتناک دست خواهندزد. اگرما به طبیعت مخرب ذاتی انسان متیقن باشیم. مقاومت مادربرابریرحمی هاضعیف وضعیتر خواهدشد. درآن صورت سعی به اصلاح وبهبودسلوک مایبهدوده خواهدبود. سوالی که آدمی گرگ ویاگوسفنداست صرف یک فورمولبندی است. ولی به مفهوم وسیع آن یکی ازپرابلمهای اساسی افکارمذهبی وفلسفی غرب راتشکیل داده است. چنانچه کتاب مقدس تورات درباره طبیعت انسان که ذاتاً خوب یابداست، موضع گیری نمیکند. سرییچی آدم وحوالازامر خداوندراگناه نمیداندونه منشاءفساد. ودراخرین تحلیل آن راخودآگاهی انسان ازقدرت آزادی انتخايش میداندکه ازطرف خداوندپلان شده بود. وآدمی ازجنت کشیده شدتاتاریخ خودراخودبسازد، واستعدادانسانی خودراخودانکشاف دهد. آدمی ذاتاً فاسد نیست، میتواندبدون رحم خداوند به رستگاری رسد. ولی معلوم نیست که استعدادش برای خوبی حتماًغالب خواهدآمد. تورات مثالهای ازخوبی ویدی انسانهاداده است. حتى داودپیامبررازلست بدیهانکشیده است. ازنظرتورات انسان استعدادیدی وخوبی، هردورداردکه دربین خوبی ویدی بایدیکی رانتخاب کند. حتى خداوند رانتخاب اومداخله نمیکند. خداوندبه واسطه پیغمبران مردم راصرف ازخوبی ویدی آگاه ساخته ودرانتخاب اعمال خوب وید، آنها رآزادگذاشته است.

عیسویت در طول انکشاف کلیساموضعگیری متفاوتی اتخاذ کرد. بی اطاعتی آدم رابه حیث گناه شناخته، به این ترتیب خود و نسل خود را فاسد ساخت. لهذا انسان نمیتواند با سعی خودش از فساد نجات یابد. تنها مرحمت خداوند و حضرت عیسی که به خاطر بنی آدم جان داده است و کسانی که به وی ایمان آورده نجات خواهند یافت. ولی دگم گناه اولی آدم، هرگز بدون مخالفت نماند. Pelagius به آن حمله نمود، ولی شکست خورد. بعدش سرگرایان دوره رنسانس، سعی نمودند تا در داخل کلیسایین دگم (جزم اندیشی) را تضعیف کنند. با وجودی که حمله مستقیم به آن ویانکار آشکار از آن کرده نمیتوانستند، با آنهم بسیاری مخالفین مذهب چنین کردند. حتی لوتر، یک نظر رادیکالتری راجع به طبیعت بد و فاسد انسان داشت. امامت فکری رنسانس، و دوره تنور، موقف برعکس آن را گرفتند. به این معنی که تمام بدیهای انسان را نتایج محیطی دانسته که به انتخاب و اختیار انسان مربوط نمیشد. با تغییر محیط نامناسب که باعث بدی انسان گردیده است، طبیعت خوب آن تبارزمیکند، که همین نظریه نظریات مارکس و پیروانش رنگی داد. عقیده برخوبی انسان که در نتیجه ترقی اقتصادی و سیاسی و اعتماد به خود، حاصل شده بود وجود آمد.

برعکس در آشور و شکستی معنوی یا اخلاقی غرب، که با جنگ عمومی اول شروع و تا ماورای هتروستالین ادامه یافت. از هیروشیما تا خشونت های امروزی و آماده گی برای تباهی جهان. عقیده سابق راکه انسان ذاتاً شیراست، دوباره تقویه کرد. درکم بهادادن استعداد ذاتی انسان برای بدی، باید یک خوشبینی احساساتی تلقی نشود. برای یک روانشناس تحلیل کننده، مشکل خواهد بود که قوه های تخریبی داخلی انسان را کم داند. فعالیت های این قوه های تخریبی در یک بیمار روانی قابل تشخیص، ولی توقف و یاسوق دادن انرژی آن به جهت تعمیری مشکل میباشد. همچنان به کسی که شاهد جنگ جهانی اول است، مشکل خواهد بود که از قدرت تخریبی انسان چشم پپوشد. اما اگر فکر شود که انسان بنا بر طبیعت بدو گناه اولی اش توان جلوگیری از جنگ و خشونت را ندارد، به دودلیل غلط است:

اول، شدت انگیزه های تخریبی انسان بدین معنی نیست که مغلوب ناشدنی باشند.

دوم، غلطی نظری که جنگ را نتیجه قوت های نهفته روانی میدانند در این است که، جنگ ها در نتیجه تضامیم رهبران سیاسی نظامی و تجارتی به خاطر کسب اراضی، منابع طبیعی، امتیازات تجارتی، دفاع خاک در مقابل تهدیدات خارجیها، یا برای کسب شهرت و قدرت شخصی بعمل می آیند. این کسان از کسان معمولی و عادی فرق ندارند. اینها ذاتاً نه بیرحم و نه شریر هستند، شاید در حیات عادی خود کارهای خوبی را انجام دهند. ولی بنا بر نداشتن ظرفیت گذشت از مفاد شخصی در مقابل مفاد دیگران، به مجردی که در موقف قدرت قرار میگیرند، به میلیونها مردم فرمان میدهند، و با مخربترین اسلحه دست یافته ضرر فوق العاده میسازند. به این ترتیب یک انسان عادی بایک قدرت فوق العاده، ممکن خطرناکترین انسان برای بشر گردد. علاقه مفرط یکی به نفرت، خشم، تخریب، دهشت، به حیث انگیزه های لازمی جنگ شمرده میشود. خلاصه این انگیزه های شدید مرگ و خودخواهی اند، که سندروم فساد را در انسان تشکیل میدهد، و انسان رابه خاطر تخریب به تخریب کردن، و به خاطر نفرت به نفرت کردن، و امیدارد. انگیزه هایی که در مقابل سندروم رشد، محبت به زندگی، محبت به انسان، و علاقه به آزادی قرار دارد، که یکی از این دو سندروم در اقلیت مردم انکشاف میکند. ولی از این هم انکار نمیشود که هر شخص به جهتی که خودش انتخاب کند، یعنی به سوی زندگی یا مرگ، بسوی خوبی یا بدی به پیش میرود.

Faris Ellsworth, 1874-

The Nature of Human Nature

New York, London, McGraw-Hill Book company, inc., 1937

انسان به حیث تجاوزگر، استثمارگر و خودخواه

از جمله بسیاری نظریات راجع به طبیعت یا سرشت انسان، یکی عقیده یی که انسان ذاتاً بد است از کهنه ترین و تا قرن ۱۹ از تیوری مورد قبولترین در جهان بود. البته این ایدئیدالیت به این که همه سلوک انسان نتیجه انگیزه شیطانی اوست، نمیکند. بلکه عقیده براین بود که انسان اساساً در طبیعت خود، خودخواه و همین خودخواهی او را به تجاوز سوق میدهد، به اندکترین تحریک دست به عمل زشت میزند، و در همه سلوکش این طبیعت شریر دخیل است. امکان دارد که تمایلات ذاتی انسان را، با تعلیم و تربیه خاموش و یا اصلاح نمود.

منشاء طبیعت بد انسان را، عالمان دینی به گناه انسان اولی (آدم) نسبت میدهند، تا که مورد رحم خداوند قرار نگیرد. منشاء گناهش از بین نمیرود.

از نظر فریوید، Ardrey و Hobbes, Machiavellie انسان ذاتاً خودخواه و شریر است. ولی شریر بدون علاج نیست. در صورت شرایط مساعد، ممکن تمایلات ذاتی خود را تعدیل و یا از بین ببرد. انسان به واسطه انگیزه های ذاتی اش بطرف خوبی و تعاون سوق نمیشود، بلکه این ضرورت حیات اجتماعی و بقای زنده گیست، که وی را به تعاون اجتماعی مجبور میسازد. تمایل به نظریات آنهایی که، میگویند، طبیعت انسان اساساً متجاوز، استثمارگر و خودخواه است، وجود دارد. اگر راست باشد، دنیایی را که انسان به وجود آورده است، عین وصف شرارت را در خود دارد. طرفداران این نظر، انسان را یک مخلوق محیل یا زرنگی میدانند، که وفاداریش صرف منحصربه ضروریات مادی خودش و ضروریات گروهی اش میباشد. چون بقای زندگی در گروه، نسبت به تجرد خوبتر میسر است، لهذا انسان ذاتاً اول به خود و بعد به دیگران، که مفاد و رفاهش مستقیماً به آن ارتباط دارد فکر میکند، و به آن قوتهایی که در آن بقای خود را می بیند طرف میگیرد. احساس اخلاقی یا معنوی از ترس جزا، بالایش تحمیل میشود. ورنه اخلاق بالاتر از حیوانات دیگر اجتماعی نمیداشته باشد.

تاریخ بشری نشان داده است، که چگونه هر مملکت بالای اجساد فرزندان جنگجوی آن بنیافته است. تمدن های بزرگ بابل، یونان، روم، هسپانیه، فرانسه، روسیه، امریکای شمالی و جنوبی، آیکادام یکی از آنها یک صلح دوامدار در کدام قرن دیده اند؟ کدام یکی از این امپراطوریهها، فرزندان خود را در مقابل یکدیگر استعمال نکرده اند؟ آیا در قرن بیست کدام قطعه زمین، قبرستان خشونت انسانها نه گشته است؟ از خشونت، غلامی، جنگ، گرسنگی و غیره، معلوم میشود که انسان واقعا تشدد را از هر چیز دیگر خوبتر میداند. یعنی از وقتی که او پارچه سنگی را برای کشتن ساخت، و با دستان خود کشتن مقتول ناتوان خود را مشاهده کرد، از آن آوان به حیث حیوان خشن شناخته شد. آیا این انگیزه های ذاتی اش از دیگر حیوانات متفاوت است؟ اگر تفاوتی وجود دارد، پس انسان از خشنترین وحیله گرتترین همه حیوانات محسوب میشود، که قدرت تخریبی نوع بشر، نسبت به حیوانات دیگر غیر قابل مقایسه است.

سیستمهای سیاسی، منبع اولی خشونت انسانی اند. که انسانها را به جنگ وامیدارند. و یا با موجهه نشان دادن آن پیروان فریب خورده را به جنگ سوق میدهند. این که انسان میکشد، واضح است. و این که طبیعتش چنین است، موضوع جداگانه است. شاید خشونت انسان به خاطر نبودن طبیعتش باشد، که انسان را میگذارد تا به حیث باز یچه بی چون و چرای یک تعداد قلیل از لیدران گرگ صفتان، بر تعداد کثیر گوسفندان مسلط شوند. و یا این که این گوسفندان در واقعیت گرگانی اندر پوست گوسفندان، هر کدام که موقع یافت عمل درندگی خود را انجام داد. و یا منتظر قوماندۀ لیدر گرگ صفت اند، تا به چنین عمل بسیج شوند.

مادر قرن بیست شاهد قتل اضافه از صدمیلیون انسانها بوده ایم. جامعه که اسلحه تباہ کن ذروی را در اختیار گرگهای گذاشته اند، تا همه باشندگان این سیاره را از بین ببرد، خود یک مسئله عاجل شمرده میشود.

از نظر فروید، تمایل انسان به تشدد، به حیث یک غریزه ذاتی، از غریزه مرگ منشاء میگیرد. که در ماتحت شعور انسان قرار دارد، و در سلوکش تظاهر میکند. به عین شکل همه انرژی غریزه زندگی ماتحت شعوری اش به آنطرف سوق داده نمیشود. از نظر روانی، انسان یک حیوانیست که غریزه ذاتی اش برای دفاع و نفع خودش میباشد. ولی او را میتوان با تغییر طبیعتش از طریق آموزش به سهم گیری، تعاون و رعایت ضروریات دیگران، مسالمت آمیز ساخت. مورالیتی یا اخلاقیات یک خط ساختگی است، که انسان به خاطر مصون ماندن از خشونت، خودش بالای خود تحمیل نموده است. منظور از مورالیتی جلوگیری انسان از سلوک طبیعت اصلی اش که جنگ هرکس در مقابل هرکس است میباشد. فروید درباره تمایل انسان به تشدد، در نامه که به آینشتاین نوشت، در آن تمایلات انسان رابه تشدد، و خرابکاری، محصول محیط چون آموزش، موسسات خطا، و یالیدرشپ غیر انسانی، نمیداند. بلکه آن را طبیعت ذاتی انسان، چون غریزه شهوانی دانسته که به آسانی تحریک میشود. وی، مینویسد «اختلاف دوشخص بالای منفعت، اساساً به واسطه خشونت حل میشود، که در حیوانات عین چیز است. و ما نمیتوانیم خود را از آن مستثنی قرار دهیم. علاوه بر آن دشمن، ذوق فطری ما را راضا میکند. حتی این اختلاف منافع در داخل خود گروه، ما را از خشونت باز نمیدارد.» فروید، ادامه میدهد «به شما حیرت آور خواهد بود که چقدر آسان است، مردم به تب جنگ مبتلا شوند. و شما به این عقیده خواهید رسید، که در انسان غریزه فعال برای نفرت و تخریب وجود دارد، که او را قادر به چنین عمل میسازد.» فروید، میگوید «این محیط نیست که انسان رابه طرف خشونت میکشاند، بلکه غریزه فطری و ساختمان ذهنی اوست. در بعضی از گوشه های جهان گفته میشود، که اگر طبیعت برای انسان، و فرت نعمات بیاورد، آن وقت نوعی از انسان به بار خواهد آمد که حیاتش به آرامی بگذرد، و از خشونت چیزی نخواهد دانست، که من باور نمیکنم. بلشویکها نیز خواستند تا خشونت را با برآوردن ضرورت های مادی و تطبیق بالقوه مساوات در بین مردم از بین برند. به فکر من این یک تلاش بیهوده است.»

Human Nature By John Mitchel
The Scarecrow Press, inc.
Matuchen, N.J. 1972

سه نوع طبیعت انسان:

- ۱ - طبیعت اولی، به حیث مولود قوه های تکامل تدریجیست، که در خصوصیات بایو کیمیکل (حیاتی کیمیایی) ریشه دارد.
- ۲ - طبیعت دومی، عبارت از سلوک کسبی است، که به کلتور ارتباط دارد.
- ۳ - طبیعت سیومی، انعکاسی از انگیزه خلاقیت و کشف کردن است، که انسان را و امیدارد تا از خصلت دومی ببرد، و با آن را تغییر دهد.

طبیعت اولی انسان:

طبیعت اولی انسان، در حین پروسه تکامل تدریجی بوجود آمده است. انسان با داشتن ذکای تیز، استعداد آموختن و علاقه به کشف کردن و استفاده از روابط نوباطبیعت، با سایر مخلوقات فرق دارد. همین شکل اولیه طبیعت انسان است، که از آن

پروسه های بسیار مغلق کلتوری انکشاف یافته است. تفاوت های نامحدود در اشکال و طرز زندگی، روابط در بین هم نوع و محیط شان بوجود آمده اند که بعضی از جنس های حیوانات را مورد شکار قرار داد، و با بعضی ها به یک شکلی سازش کرد. پروسه تکامل تدریجی، تفاوت های فردی را بوجود آورد که خصوصیات فردی خصوصاً در جنس تکامل یافته چون انسان، یکی از دست آوردهای بزرگ این پروسه به شمار میرود. در عین زمان واقعیتهای فیزیکی کیمیایی، که اساس تمام زنده گی را تشکیل میدهد. خاصتاً در وظایف جهازات و اعضای بدن، فعالیت های سیستم های عصبی، بالخاصه فعالیت های مغزی، همچنان در پروسه های آموختن و تفکر، حتی ادراک درباره خود ما «خصوصیت فردی بیالوژیکی» هر کدام مامنعکس میگردند. خلاصه به طور عموم دوپرنسیپ طبیعت اولی انسان را تعیین میکند. یکی تشکل سیستم عصبی و بایو کیمیاییست، که طبیعت عمومی انسان را تعیین میکند. و دیگرش پروسه های اندک خصوصیات فردی را از شخص تا شخص دیگر تعیین میکند.

قالب کلتوری یا طبیعت ثانوی: (The Mold of Culture)

طوری که طبیعت اولی و بخش انگیزوی و احساساتی انسان، محصول پروسه تکامل تدریجیست و از اسلاف خود به ارثیت برده ایم، و قرار نقشه تکامل تدریجی تعیین گردیده است. هم چنان یکی از خصوصیات اساسی انسان، قابلیت آموختن، تغییر پذیری، انعطاف و تطابق کردن است، تا جهان را مطابق ضروریات خود باز سازی کند. این یک طبیعت ثابت بیالوژیکی نیست، بلکه همیشه در تغییر و تجدید و با طبیعت بیالوژیکی در توازن است. طبیعت اولی انسان منجمد نیست بلکه با تغییر شرایط در حال تغییر است، به این ترتیب خصوصیات بیولوژیکی تحت تاثیر قالب کلتوری تغییر میخورند. چنانچه می بینیم که چگونه شرایط کلتوری، تکنیک های نوصی، طرز زندگی فامیلی و آمیزش هادر نسل انسان ها نفوذ دارند. کلتور یا طبیعت ثانوی انسان، از جمله وسایلی که به ارثیت نه گرفته ولی به شکل معیاری، توسط افراد در طول زنده گی کسب و به نسل ها انتقال داده میشود. دنیای لسانی، اختراعات فیزیکی، استدلال عقلی و ریاضی، دین و اخلاقیات از دنیای کلتوری اند. علاوه بر نسلها، توسط مهاجر تهابه دیگر قسمتهای روی زمین انتقال و گسترش میابد. این طبیعت ثانوی به آسانی با طبیعت اولی انسان مغالطه میشود. با تغییر شرایط این معیارهای کلتوری یا طبیعت ثانوی نیز تغییر میخورد. طبیعت بیالوژیکی انسان که از طبیعت کلتوری مقدم تراست، اما تحت تاثیرات کلتوری به طبیعت های مختلف تکامل میکند.

شکستادنن چوکات کلتوری:

با وجود این همه قیودات کلتوری، در عمق باطنی ما آوازه خفیفی از قوه های وجود دارد، که می خواهد چوکات محکم کلتوری را بشکند. قوه هایی که برای دانستن واقناع آن در مجادله اند. در برابر معیارها و چوکات ها مقاومت میکنند. و به صورت خستگی ناپذیر در پی شکستن چوکات های کلتوری اند. همان قسمی که انسان تسلیم کلتور شده، به همان قسم در اثر تغییرات زندگی، و در اثر قوه های خلاقه تجسس و تشبث و ساینس و هنر، می خواهد بالای بسیاری قوه های محافظ کار کلتوری غالب آید. که این ضربه خلاقه شوق مفرط برای کشف و دانش را، طبیعت سیومی انسان نامید.

طبیعت سومی انسان:

طوری که دیدیم این طبیعت انسان یار غبت به سوی کشف، و از جمله ماجرای تنور در یونان، و بعداً احیای مجدد آن در رنسانس و انکشاف ساینس در قرن ۱۶ بوده که تمام تمدن را به طرف خود کشانید. ساینس قسماً با جهان فیزیکی و قسماً با طرز تفکری که

مربوط به اجسام حیه، به شمول طبیعت انسان است درگیرشد. روحیه کشفیات ازطریق طبابت وانجینری، طوری که روی زمین راتغییرداد، بیشترازآن به تغییرروانی انسان انجامید. ومفاهیم هرچه راکه میبینیم تغییرخورد. این ایدیای عطش برای کشف دانش بودکه بنام پروسه «شکستادن قالب» یادمیشود. هیچ قدرتی کمترازاین نمیتوانست قالب زرهی سنتهای غرب رابشکند. زره های محکم فولادین کنونی شرق وجنوب آسیا درآرهمین قوه هادرحال شکستن است. همین قوه های درونی انسان که درمقابل سنتهادرجنگ اند، شایدآن قدرقوی معلوم نشودولی بارشدونموی غیرقابل پیش بینی، این جنگ رابه پیش میبرند. همین انگیزه مفراط به سوی اکتشافات، باآزادی ذهنی ازقیودات کلتوری آغازمیشود، ویاکسب دانش که سبب انکشاف جامعه میشود، به سوی دنیایی که درآن ساینس، فلسفه واخلاقیات، به حیث محرک کتلوی دیموکراتیک باشد، به سوی رهایی ازکلتوریدون امیدویدون کنترل، وبه سوی اعمارجامعه که باراده آگاهانه درپرتودانش، مقام خودرادرکائینات بازیافته وباآگاهی ازطبیعت داخلی خودبه پیش خواهیم رفت.

Gardner Murphy & John J. Mitchel

The Scarecrow Press, inc.

Matuchen, N.J. 1972

تصور نوآدمی از خود و جهان

نظریات جدید:

درخلال تمام هرج ومرج، تشنت وسردرگومیها، چیزهای نودرجهان درحال تکوین است. وقرنهای آینده تاریخ نویسان ازمرحله که مازندگی میکنیم، ازحوادث وتغییرات وافکارماقضاوت خواهندکرد. چنانی که مازتحولات یونان کلاسیک ورنسانس یادآوری میکنیم که چگونه ازخرد، تعقل قدیم ودین قبول شده، فلسفه یونان نشات کرد. وچگونه ریاضیات، ساینس طبیعی، نظریات سیاسی وبسیاری افکاری که کلتورغرب راشکل داد، دنباله فلسفه یونان بود. یونان، برای اولین باردرتاریخ بشریت بانکشاف وبکاربردن انتقادسیستماتیک ازعقایدسننتی به حیث سرمشق قرارگرفت. ودرقرون بعدی پروسه انشعاب وبی مورالیتی سرعت یافت، وزندگی یونانیان نظم واستدلال خودراازدست داد. اماازاختراعات وتدقیقات اولی خود، دوایدیارابه بارآورد:

یکی اندیشه یاییدیای استعدادهای انسان برای کسب موفقیت. ودیگری ایدیای تفکرانتقادی باتمام دینامیزم آن برای تغییرات کلتوری واجتماعی بود.

دوره دیگر درتاریخ اروپا، طرزتفکرجدید، کردارواحاساس نو برای تحول وانکشاف بنام رنسانس(قرون ۱۴الی ۱۶) بوجودآمد. دوره که درحیات اروپای غربی تاثیرات عمیق درقبال خودداشت. دانش ساینستفیک که ازکوپرنیکوس تاگالیلو، کپلر، وبعدنوتن بمیان آمد، سوالهای رادرباره عقایدقبول شده ودرباره جهان بوجودآورد. عقایدی که ازافکارقدیم یونان، مصر، یهودیت، مسیحیت ودیگرایدیهای شرق نزدیک، ریشه گرفته بود. دردوره رنسانس افکارنو، ادبیات نو، اختراعات،

طرزنونده گی، طرق نوارزیابیها انکشاف یافت. خصوصاً استعداد انسانی برای تفکر، احساس ابتکار و تجسس، انسان را توان زنده گی متفاوت بخشید. این استعدادها از طرف فلاسفه یونان انکشاف، بعد با سهم گیری فلاسفه بزرگ دیگر رشد یافت. اگر در مسیر این تحولات دقت شود، تجدید دوباره حیات کلتوری اروپای غرب که بسیاری اش ادامه گذشته بود، ولی به استقامت نوتغییریافت. چنانچه بسیاری مردمان ذکی و شجاع آن زمان به ایدیاهای نو اوکنش نشان داده با امیدواریهای نو، نظریات نو، احساس نودرباره جهان، خصوصاً درباره طبیعت انسان، عرض وجود کردند. در این دوره اروپایان غربی با استعدادی که قبلاً جرات نمیکردند، باشجاعت بیشتر توانستند با تصور نواز خودشناسی و کارگردانی طبیعت، ارتباط بین حوادث رابه حیث هسته کلتوری خود قرار دهند، و مازابه یک دنیای نوانتقال دهند. به این ترتیب ادیان سنتی، فلسفه، قوانین، مورال، و اخلاقیات و عقاید مروجۀ پیشین راجع به طبیعت و انسان اهمیت خود را از دست داده، کمتر مورد قبول و عمل قرار گرفتند. با وجود آوردن ترددها و اضطراب، تاثیرات آن در اواخر قرن ۱۸ و شروع قرن ۱۹ نمایان گردید. چون نظم مروجۀ اجتماعی برای مردم کمتر قابل تحمل و یا از کار افتاده بود، مجبوره تغییر و یا ترک آن شدند، تاراه نوزندگی، کار و فعالیتهای اجتماعی و روابط انسانی را بیاموزند. اختلافات و مجادلات بین آنهاهی که در برابر تغییرات مقاومت میکردند و آنهاهی که ایدیای نو، تخنیک نو، سرمشق نو، رابه حیث تغییرات ضروری میپنداشتند، جریان یافت. چون مادر بسیاری موارد مانند فوسیلهای زنده در درون قشر دنیای فردی و خصوصی خود محصور مانده ایم، لهذا این تغییرات بزرگ، ابتکارات و اختراعات را تهدیدی به خود و طرز زنده گی مروجۀ خود میپنداریم. این تغییرات در دنیای واقعی، اگر بخواهیم یا نخواهیم، سهم گیریم یا ازان انکار کنیم، بالقوه دوام داشته و دوام خواهند داشت. البته درهمۀ این تغییرات اجتماعی بعضی گروهها امتیازات خود را از دست میدهند و گروههای دیگریه موفقهای بالاتر اترتقا میکنند، ونفع بیشتری ازان حاصل میدارند. برخورد به این تغییرات مربوط به شخص، سابقه و شخصیت آن میباشد.

شناخت امروزی انسان به ارتباط محیط، تنهابه طبیعتی که در آن و ازان تکامل تدریجی نموده، منحصر نمی ماند. بلکه تابع کلتور و حیات اجتماعی که برای خود خلق نموده میباشد. امروز برداشت نو و طرز تفکر نواز انسانی داریم که چطور خودش برای خود راه زنده گی رابه اساس استعداد خودش انتخاب کرده است. ایدیاهای نو در خود نیرو دارد، برداشت نواز حوادث برای ما طرز دیدن و میدهد تا نوع دیگری فکر و عمل کنیم. چنانچه گالیلئو برداشت ما را از حرکت زمین به دور آفتاب، و کوپرنیکوس طرز دیدن ما را درباره جهان، تغییر داد و در نتیجه عقاید ما راجع به طبیعت تغییر خورد. اعتقاد به ارزش شخصیت انسان در پرتو برداشت امروزی، که انسان در بین طبیعت و طبیعت در بین انسان است، در حالی که شعرای قرن ۱۸ همین برداشت را که انسان در طبیعت است بیان داشته بود، ولی امروز ما آماده پذیرش ایدیایی که طبیعت در انسان است میباشیم. مابه عنعنات خود پابند هستیم، و به ارزشهایی که به عقاید، کردار، و انکشاف تاریخی موسسات و طرز روابط انسانی ارج گذارد، میتوان دوام داد. یگانه راهی که بتوانیم عنعنات خود را حفظ کنیم، در پرتو شناخت نواز طریق تغییر عقاید و موسسات خواهد بود. یعنی در ایدیاهای قدیم راجع به طبیعت و انسان و ارتباط انسان با طبیعت و از طبیعت با انسان تجدیدنظر کنیم. انسان که در محیط خود زنده گی میکند، محیطی که دارای استعداد و نیروهای زیاد، و انسان یکی از محصول آنست. در حالی که کلتور و نظم اجتماعی، تولید خود انسان است ولی ما انسان رابه حیث جزء استثنایی طبیعت میشناسیم.

محیط جغرافیایی:

ما انسانها خود را نسبت به تمام اورگانیزمهای دیگر مهم میپنداریم. که گویا تمام ستاره ها، حیوانات و نباتات صحنه یی

برای درامۀ انسان است. طرزتفکری که خود را مرکز جهان دانستن، مازابه خطاسوق میدهد. ماباید خود را یکی از بسیاری اورگانیزمهای دیگر در طبیعت فکر کنیم که یک قسمت از رول دران بازی میکنند. معمولاً مایک ایجنسی اخلاک‌گر، و تخریبکاری هستیم که مانند اورگانیزمهای دیگر با داشتن روابط پیچیده متقابل با محیط، در حفظ و دوام طبیعت سهم داریم. و خود توسط اورگانیزمهای دیگر در پروسه طبیعت، مورد استفاده قرار میگیریم، و به حیث یکی از اشکال انرژی که مجموع هستی را میسازد، درین پروسه بزرگ تعادل و تلاقی طبیعت سهم داریم.

برداشت مازین کائنات بیکران، که در آن سیاره زمین مازیک ذره کوچکی که به دور آفتاب دور میخورد چیز دیگری نیست. و آفتاب یکی از ستاره های بی شماری است که در فاصله زمانی ازم واقع شده اند. و زمین ماکه جز این مغلق بسیار بزرگ کیهانست، با حادثات و پروسه های دوامدار کیهانی مواجه و مرتعش میشود. در نظم خودیه خودی و توازن جهان سهم دارد که مادر آغاز دانستن آن به حیث یک «ساحه بانروی محرک» میباشیم. این پروسه ها که در کره زمین فعالیت دارند، هیچگاه توقف نمیکنند. دنیایی که مادران زندگی داریم و آن را طبیعت مینامیم، عبارت از یک سلسله حوادث دوامدار و پروسه های فعال فزیک، کیمیایی و بیولوژیکی میباشد. عین پروسه های اساسی دایروی زمین ما، در ستاره های بسیار دور دست دیگر نیز فعالیت دارند که به واسطه فشارها و حرارت ستاره ها، در آن گوشه فاصله زمانی، حوادث آن تعدیل میشوند. هر چیزی که درین دنیاچه درخشکه، آب، هوا، در اعماق زمین وجود دارد و یا واقع میشود، مادر آغاز دانستن حوادث و پروسه ها، به اصطلاح یک نظامی هستیم که عبارت از حوادث مکرر دوامدار و مشابه اند. مجموع حوادثی که ما آن را جهان مینامیم و به حیث یک کُل دینامیک و متشکل دیده میشود، عبارت از یک سلسله انتقالات انرژیست، که با اثرات متقابل و باهم وابسته، بنام پروسه های فزیک، کیمیایی و بیولوژیکی، محصولات بیشماری را بوجود میآورد. وقوع دوامدار و پروسه های دایروی انرژی آفتاب با فعالیت های زمین مشابه اند، ولی با شدت بیشتر.

مقصد از پروسه چیست؟ پروسه مستقیم آید نمیشود، بلکه از فرآورده های آن و از مناسبات آن با پروسه های دیگر استنباط میشود. چون آتش یک پروسه انتقال کیمیایی است، که با ترکیب اکسیجن با مواد مختلف و با طریقه های مختلف بوجود آورده میشود. همچنان القاح و حمل گرفتن یک پروسه بیولوژیکی، انکشاف و نمو است، که از تخم القاح شده، یک عضویت نوبوجود میآید. گرچه این پروسه در حیوانات و نباتات عین چیز است، ولی محصولات مختلف را به بار میآورد. به عبارت دیگر، پروسه های طبیعت در اساس خود مشابه اند، ولی عملیه شان مغلق، مختلف و بالای مواد مختلف و با سرعت مختلف صورت میگیرند. درین جهانی که مازندگی میکنیم محصولات متنوع نباتات، حیوانات، انسانها، زمین، آب، کوهها و صحراها، وادیهها و جنگلها، صخره ها و معدنیات، مایعات، گازات به واسطه عین پروسه اساسی فزیک، کیمیایی و بیولوژیکی بوجود آمده اند. در داخل اتم یک مقدار فوق العاده انرژی (ماتحت اتمیک) در فعالیت است، چارهای برقی مختلف فعل و انفعالات بدون توقف داشته و بقای اتم را نگه میدارد. اتمها باهم یکجاشده، مالیکول میسازد. در ساختمان مالیکول، هراتوم جای خاص خودش دارد. و هر تعامل کیمیایی، بیالوژیکی، از فعل و انفعالات مالیکولی به وجود می آید. مالیکولها در گازات، مایعات و جامدات نظریه حرکات حجم، فشار و حرارت اشکال و خواص مختلف را بخود گرفته که در جامدات نسبتاً ثابت و به آهستگی تغییر میخورند. و عضویت های زنده چون نباتات و حیوانات، مالیکولها را از محیط میگیرند و مالیکولهای را واپس به محیط میدهند. با توقف فعالیت های زندگی، جسم حیه به عناصر مختلف تجزیه شده جزء اجسام حیه دیگر میگردد.

در طول میلیونها سال تکامل تدریجی اورگانیزمهای عضوی که من حیث اشکال دوامدار به واسطه اورگانیزمهای دیگر بوجود آمده، نمو و انکشاف میکنند. عضویت انسان محصول تکامل تدریجی طولانیست تا بشکل دایمی امروزی اش درآمد. توسط تخمهایش توالد و تناسل نموده به نسلهای بعدی انتقال یافته نمومیکند. با تغییرات مکرر و تبادل عناصر

به صورت دوامدار حیوانیت و ثبات جسمانی خود را حفظ میکنند. بینظمی خود را تا سرحد مرگ به تاخیر می اندازد. به این ترتیب نظام طبیعت متشکل و مرتب در یک محیط ظاهر آنرا منظم به واسطه داد و گرفت انرژی در یک پروسه دینامیک دورانی دوامدار برقرار یافته، تا اجسام معین عضوی در آن به صورت مرتب فعالیت کرده بتوانند. وقتی که ما از اجزایی که کل را بوجود آورده، و از یک پروسه دوامدار ساحه دینامیک سخن میگویم، باید دانست که بعضی اجزاء نسبت به اجزای دیگر بیشتر فعال بوده، لهذا درین پروسه دورانی به صورت تعامل کیمیایی خود به خودی در مراحل مختلف تسریع میشوند. این عملیه دورانی در نظام اجتماعی نیز دیده میشود. چنانچه کلانها نظم اجتماعی و محیط کلتوری شان را، به حیث سلوک آموزشی در سلوک اطفال شان به کار بسته آن را حفظ میکنند. به این ترتیب کلانها خصوصیت های اجتماعی کلتوری که بالای خودشان حاکم بود، به اطفال شان انتقال میدهند. همچنین در پروسه حیاتی وقتی که حجرات، انساج و مایعات در این فعالیت دورانی با هم می آمیزند حجرات نو، انساج و مایعات بصورت دوامدار به یک مرحله نوداخل میشوند. در داخل عضویت همه این فعالیتها با هم ارتباط داشته، و اورگانیزم درین پروسه دوامدار محیطی به حیات خود ادامه میدهد. لهذا انسان خودش یکی از فرآورده های پروسه طبیعت است، عین پروسه که بسیاری اورگانیزمهای دیگر را بوجود آورده است. مایه چیده گی حیات دور و پیش خود را می بینیم که میزبانهای اورگانیزمهای مختلف در عین محیط جغرافیایی در یک جنگل مرطوب یا آب استاده وجود دارند. انواع مختلف نباتات و حیوانات از عضویت های ساده در خاک و گندابها گرفته، تا اورگانیزمهای مغلق تر چون کرمها، حشرات، و حیوانات که در آب زندگی میکنند با حیوانات دیگر، مانند پرند گان و پستانداران به شمول انسان، همه در عین محیط جغرافیایی زندگی دارند. و عین پروسه را برای بقای حیات خود مورد استفاده قرار میدهند. در حالی که هر کدام وظایف بنیوی عضوی خاص خود را حفظ و راهای زندگی خودش را در آن محیط به پیش میبرند. هر اورگانیزم به طور خاص استعداد استفاده از محیطش دارد. در طول حیات با محیط خود در داد و گرفت و ذخیره انرژی، همچنین در تبادل عناصر سهیم دارد. در هنگام مرگ به عناصر متشکله خود تجزیه و دوباره در پروسه دورانی طبیعت به کار میافتد. باتکامل تدریجی میلیونها سال اشکال، ساختمان، ترکیب و وظایف مختلف که بنام بافت طبیعت یاد میشود، بوجود آمده و با هم در توازن دینامیک، متغیر و متعادل میباشند. که در آن نباتات و حیوانات فعل و انفعالات و نوسانات داشته بشکل دوره بی غیر منظم، کم و زیاد شده میروند. در این جامایک سیستم مرتب بشکل یک مغلق تنظیم شده در محیط جغرافیایی می بینیم که با وقوعات تکراری، خود متعادل و با هم مرتبط، پروسه های اخلاص و توازن هر دو را به پیش میبرد. هر چند که اورگانیزم از محیطش بهره میبرد خود محیط نیز اورگانیزم را برای حفظ و دوام خود مورد استفاده قرار میدهد. آنچه را از محیط میگیرد برای یکی غذا، و از آله آن برای دیگران غذا میگردد. دوران یاسایکلی که برای ادامه حیات هریکی از اورگانیزم بکار برده میشود. طبیعت توازن خود را خود نگاه میکند. زمین لرزه ها، حرکت قشر زمین، برخاستن کوه ها از زمین، و دوباره هموار شدن آنها، توسعه آنها، و ظاهر شدن دوباره خشک ها، تغییراتی اند، که در طول زمان بسیار طولانی واقع میشوند. همین دینامیزم محیطی، نوسانات اختلالات و معاوضه ها، سبب دوام و بقای زمین میشود. باد و باران، برف و یخبندان، در اثر نفوذ حرارت آفتاب، نوسانات داشته و در اثر پروسه های انتقالی و فرسایشی دوامدار، سطح زمین ریگ و گلهایی که بانباتات فرسوده یکجا، خاک زراعتی را بوجود آورده است، از آن حیات نباتات و حیوانات نشات میکنند. تغییرات کوتاه مدت موسمی متوازن، اثراتی بالای نباتات و حیوانات محلی گذاشته، ولی تغییرات دراز مدت موسمی شاید به نسبت تغییرات در آفتاب بوده باشد. همه این تغییرات باشدت های متفاوت جزء دینامیک جهان میباشد، که بدین وسیله ثبات نسبی خود را حفظ میکند. هیچ چیز ثابت و ساکن، در زمین وجود ندارد. زیرا همه چیز انرژی است، که به واسطه فعل و انفعالات و انتقالات به قسم مغلق های مختلف، سبب دوام آنچه که هستی نامید، میشود. هستی عبارت از فعالیت است و عدم فعالیت به معنی ختم انرژی و پایان جهان محسوب میشود. چیزی فاقد نیرو و جنبش،

بیروح، بیجان، ثابت، ساکن وراکد وجود ندارد. زیرا همه چیز انرژی است. هرشی وهر حادثه ازپروسة داینامیک دوامدار نشات کرده که قابل درک است. وقتی که مابه زمین کوچک خود می بینیم که به دور آفتاب و به دور محور خود میچرخد، گاهی یک روی وگاهی روی دیگر خود را به طرف آفتاب دور میدهد، واز آن شب وروز وچهار فصل به میان میآید. زمانی گفته میشد که این حرکات زمین و سیاره های دیگر به دور آفتاب به خاطر قوه جاذبه صورت میگیرد، ولی امروز ایدیهایی نوظهور زمان (space-time) جاگزین ایدیهایی فوق شده است. یعنی که زمین دریگانه مسیر فاصله و زمان طرح شده و انحنایافته به دور آفتاب در حرکت است، نه به واسطه کدام قوه خاصی. و آفتاب نیز با انرژی بزرگ حرارت و روشنی که مابه آن وابسته ایم به امتداد مسیر (فاصله و زمان) منحنی، در پهلوی ستاره های دیگر در گالکسی مادر حرکت است. در زمان بسیار طولانی، موقعیت ثابت آن نیز در حال تغییر است. که همین طرز دیدن و از جهان، به مایک جهان بینی نو میدهد. یعنی مادر جهانی زنده گی میکنیم که نه به واسطه کدام قوه خاصی فعالیت دارد، و نه هم دارای فعالیتی که هر حادثه را خود به خود کنترل کند میباشد. بلکه هر چیزی که وجود دارد و یا واقع میشود، در زمان و فاصله دوامدار با انتقال انرژی که ما آن را حادثه میگوییم به میان میآید. لهذا ما را در فورمول بندی دوباره ایدیهایی خود، راجع به جهان و حادثات رهنمایی میکند، که هر حادثه را به حیث پروسة فیزیکی، کیمیایی، بیولوژیکی، بیولوژیکی، و یا هر نام دیگر علمی بر آن گذاشت، میتوان توضیح کرد.

تمام اورگانیزمها، چون نباتات، حیوانات و انسانها در پروسة محیطی سهم دارند. انسان آموخته است که چی طور میتواند از محیط خود استفاده بیشتر و موثرتری بکند. به تغییرات محیطی چون گرمی، سردی، رطوبت، فشار هوا، تاثیرات مکرری و حشرات، پارازیتها و غیره واکنش نشان دهد، و در عین زمان محیط داخلی خود را ثابت نگاه دارد. قابلیت انسان در کنترل طبیعت باید مطابق قوانین نظام طبیعت و دانش علمی پروسه های آن باشد، تا از طبیعت مطابق ضرورت استفاده کند. استفاده از هوا و غذایی که از دیگر نباتات و حیوانات بدست میآید، دارای عین عناصریست که مابه آن ضرورت داریم، و وجود ما از عین عناصری که در ترکیب دیگر حیوانات و نباتات وجود دارند تشکیل یافته است. مادر محیط طبیعی وجود داریم و با محیط تبادل دوامدار چون تنفس، تغذی، جذب انرژی و دفع ازاله داریم. رابطه وظیفوی و عضوی ما با محیط طبیعی به واسطه پروسة حسی و استعداد فهم و درک توسعه می دهیم، و دنیا را با طرق مختلف حسی و ادراکی میشناسیم. لهذا انسان جدا و خارج از طبیعت نیست، بلکه جزء طبیعت است. و من بعد افتخاری که ما خود را به حیث مخلوق استثنایی مافوق طبیعی میپنداشتیم نداریم. بلکه انسان یک مخلوق تکامل یافته در محیط جغرافیایی اش میباشد. و جهان که دارای نظم خودی و حاکم به خود است ضرورت به حکم فرما و یا گرداننده یی ندارد. برخلاف ایدیهایی جهان میخانیک خالص اتمی قرن ۱۹ پایان یافته، طرحهای pattern ها و اشکال اورگانیزمهای زیادی وجود دارند که به واسطه آن انرژی انتقال یافته و فعالیت میکنند. اشکال مختلف نظمها و تشکلات و عضویتها وجود دارند که در طول بلیونها سال تکامل نموده اند. در پروسة کیمیایی هر مرکب یا مالیکول، هر اتم موقعیت خاصی دارد. که اگر اتمها موقعیت خود را در عین مالیکول تغییر دهند، سلوک و خاصیت آن تغییر میخورد. یکی از گفته های آینشتاین که « یک ایدیهایی عظیم علمی به کار بود، تا درمی یافت که نه چارجهای برقی، و نه ذرات، بلکه این ساحة بین آنهاست، که برای توضیح حادثات فیزیکی اساسی است. تیوری نسبیتی relativity از پر اہم ساحة نشأت میکند. تناقضات تیوری کهنه، ما را واداشت تا اجزای نورابه توالی زمان - فضا، در تمام حوادث دنیایی فیزیکی نسبت داد.» هریکی ازالکترونها، هریک از تشعشع انرژی و هر اتم و مالیکول و اشکال بزرگتر آن درین ساحة طنین دارند، و در بقا و تدوام فعالیت اشکال بزرگتر، و همچنان جهان سهم فعال دارند. بنابراین جهان به حیث مجموع ستاره ها و آفتابهای آنها تحت فرمان کدام قدرت و یا قوه تعیین کننده مطلق نیست. بلکه به حیث یک space-time با چنان بزرگی غیر قابل تصور، که تاریخش تا اندازه به عقب میرود که به آغازش نمیرسد. و به آینده که زمانش لایتناهی

وانجامی ندارد، دارای نظم رهنمایی شده خودبه خودی است، وانسان ازجزء آنست.

محیط داخلی انسان:

دنیایی که انسان به حیث یک اورگانیزم درآن وجود دارد، بعدازپدیدارشدن انواع مختلف ویی شماراورگانیزمها، باخصوصیتهای بنیوی ووظیفوی ساده وپیچیده درقسمتهای مختلف آب، خاک وهوا، انسان یکی ازمحصول دیگر تکامل تدریجی به میان آمد، که ازمهمه اورگانیزمها تفاوت داشت. اویکنوع اورگانیزم نوکه ازاجدادپستاندارخود بوجود آمده است، دارای عین وظایف جسمانی بیولوژیکی، ولی بداشتن استعداد خاص انعطاف پذیری وتطابق، اتمام اشکال قبلی متفادت بود، وبداشتن مغزبزرگ قدرت ایدیها، تخیل، پیشبینی وسخن گفتن داشت. بادستهای ماهری که میتوانست به واسطه آن اشیاراستعمال کند. به این ترتیب انسان به حیث آخرین اورگانیزم درمحیط جغرافیایی درطول تکامل تدریجی پدیدارشد.

موجودات زنده وجنسیت هایی که قبل ازانسان وجودداشتند، برای بقای زنده گی خود دارای ساختمانهای خاصی بودند. مانندپنجاها، دندانهای قوی ونیشها، شاخ وپنجه، پوست پشمدار، پروبال وشاهپرماهی وغیره. که زنده گی شان به قسمتهای محدودازمحیط طبیعت منحصربود. بعضی شان به نسبت تغییرات بزرگ محیطی ازبین رفتندوبعضی شان که باقی ماندند، هرکدام درمناطق محدودخودشان نسبتاً ثابت وبدون تغییربه بقای خود ادامه دادند.

انسان که اخیرآدرین دنیای پرازدحام قدم گذاشت، برای بقای خودمانندجنسهای دیگر حیوانات ساختمان خاص فیزیکی فوق نداشت، ولی باقدرت خاص دماغی خلق سمبولهاوواکنشها، راه رابرای انکشاف خودبازگذاشت. به این ترتیب انسان خودش باطبیعت تطابق نکرد بلکه طبیعت رامطابق ضرورت خودتوافق داد. یعنی طبیعت رامطابق ایدیهاو طرز زندگی خود مورد استفاده قرارداد. راه زندگی انسانی رامتکی برایدیها، اسباب وافزارواسلحه ساخت خود، باحفظ انعطاف پذیری درتمام روی زمین به پیش گرفت. هرچاکه رفت توانست غذاومسکن بیابدونظام اجتماعی خودرابنیان گذاری کند.

این راجطورتوانست؟ باید دانست، آنچه راکه انسان ازاجدادپستاندارخود خصوصاً محیط داخلی خودرابه میراث برده شگفت آوراست. فعالیتهای پیچیده حیات، چون وابستگی بین محیط داخلی ومحیط خارجی، واکنشهاواثرات متقابل بین آنها، انتقال وبرگردانیدن محیط خارجی به محیط داخلی وبرعکس. این تبادله انتخابی ازبین غشای حجره ای، بدون توقف صورت میگگیرد. درهمین سرحد بین البینی است که تمام پروسه های کیمیایی وظاهراتمام حادثات فیزیکی وانتقال دینامیک انرژی صورت میگگیرند. پس انسان به حیث یک پروسه تبادله دوامدارونوسانی بین محیط جغرافیایی ومحیط داخلی محسوب میشود.

عملیه ساختن محیط داخلی، درطول ملیونها سال به آهستگی تکامل تدریجی نموده است. درشروع اورگانیزم زنده به شکل پروتویلازم برهنه باآب وهوادرتماس مستقیم بود. وآهسته آهسته قشر بیرونی بوجود آمد، که درداخل آن پیش ازپیش محیط خارجی امتزاج یافت. به این ترتیب جهازهاضمه به شکل یک تیوب داخلی انکشاف کرد. وخون به قسم مایع آب بحردربین پاکتی بوجود آمد که هنوز توازن نمکی دارد. اورگانیزم ساده ابتدایی تخمهای خود را غرض القاح درآب میگذاشت، تا که اورگانیزم جای القاح رادر داخل جسم ماده تکامل داد، وجنین در داخل حیوانات پستاندار از تخم القاح شده نمووانکشاف نموده، دربین مایع پلاستناشناور گردید. وقدرت حیات رابعد از ایمان در محیط خارجی حاصل نمود. به این ترتیب تکامل تدریجی اعضای مختلف وپروسه هادر محیط داخلی به حیث امتزاج محیط خارجی در محیط داخلی شناخته میشود. وساختمانهای بیشتر اختصاصی داخلی بوجود آمدند، که داد و گرفت وظیفوی رابا محیط خارجی ممکن

ساخت. باوجودتنوع وظایف اساسی عضوی، محیط داخلی هرکدام ازاورگانیزم هاشماهت های نزدیکی باهم دارند. اعضای داخلی حیوانات پستاندار، مانندقلب، دوران خون، جهازهضمی، ششها، گرده ها، جگر، اعضای تناسلی، غدوات افزاداخلی، جهازعصبی به شمول مغز. همه اینهابه حیث محیط داخلی باحفظ رابطه دوامداروغيرمستقیم بامحیط خارجی، دراثرتکامل تدریجی باشکل وترکیب متفاوت انکشاف کرده اند. اورگانیزمهای مختلف، مساویانه به محیط داخلی وخارجی وابسته اند. بدون محیط داخلی، نمیتوانندازمحیط خارجی استفاده کنند. که یک پروسه دادوگرفت دورانی دوامداراست. محیط داخلی انسان یکی ازپیچیده ترین تمام اورگانیزم هامیباشد، دارای قدرت حفظ توازن وثبات (homeostasis) محیط داخلی درشرایط مختلف خارجی میباشد. به این ترتیب انسان نه تنهابه حیث یک اورگانیزم زنده باقی ماند، بلکه اومیتواندنمکند، انکشاف وبه سن پختگی وپیری برسد. انسان به مقایسه حیوانات دیگر، یک طفولیت طولانی وناتوان ودوره کهولت درازتردارد. مهمترازهمه انسان بامغزبزرگ، برایش امکان انکشاف زبان وسمبولها داده است، تاایدهاواسایل راخلق کند. وهمین مغزکلان تاثیرعمیق بالای محیط داخلی اودارد. اگرچه محیط داخلی انسان خوب دقت شودخواهیم یافت که تعدادی ازاعضاباتشکلات عالی باهم وابسته، دارای وظایف خاصی اند. سیستمهایی که مانندتشکلات دیگردرطبیعت، مناسبات حاکم ومحموم که عضوی بالای عضودیگرکنترول داشته باشد، ندارند. بلکه فعالیتهای تمام جهازات وپروسه های وظیفوی شان به حیث یک کل، دارای ارتباطات متقابل دوامدارمیباشند. بالنوبه عضویت کل، دربرابراعضایش واکنش داشته، تاآنهارابه شکل هماهنگ نگه دارند. اعضای داخلی بدن انسان مثل یک آرکسترافعالیت دارند. باوجودساختمان خاص ومشخص، هرعضودارای فعالیتهای بهم وابسته ومشترکی میباشند(کاردسته جمعی)که به واسطه سیستم ارتباطی بسیارحساس محیط داخلی تنظیم میشود.

چنانچه ساختمان فیزیکی ووظایف اعضا، دربخش اول توضیح گردیده است لزومی به تکرارآن نیست. صرف دراینجاذبعضی خصوصیات انسان طورمختصریادآوری میشود:

ازآنجایی که انسان نسبت به حیوانات دیگرغریزباطنی که وی راکنترول کند، ویاباعث واکنشهای غیرارادی ذاتی شودکمتر ویهیچ ندارد. درمقابل بداشتن مغزبزرگ درابتکاروتغییرفعالیتهای خویش آزاداست، که ازخصوصیات فوق العاده انسان شمرده میشود. خصوصاًدرآموزش اطفال برای اجتماعی شدن وآموختن کلتور، ازممیزات بالخاصه انسان است. آن چه که ذاتی گفته میشودعبارت ازخصوصیات معین حیات فردی اند، که به اساس آن توالد، نمو، انکشاف، پختگی وپیری صورت میگیرند. پروسه که آن رادوام میدهدبه طورمنظم ومتشکل درسلهای بعدی دوباره به وجودمیآید. به این وسیله ماوارث خصوصیات بنیوی ووظیفوی اجدادپستاندارخودهستیم. انگیزه های ذاتی بالای محیط داخلی نفوذداشته، انرژی عضویت رابه مصرف میرساند، وواکنشهای غریزه ای سبب حفاظت عضویت دربرابرخطرات میگردد. ولی سلوک انسانهاتابع ایدیهایش وتصوراتی که راجع به خودوجهان خلق میکندمیباشد. باستعدادخلق ایدیهاوساختن افزاروتخنیک، آن رابرای تعدیل زندگی درچوکات انسانی خودبه کارمیرد. گاهی باتحمیل ایدیهای تصوری خود، بالای محیط بیرونی، ویابالای اعمال خودش باعث مصیبت نیزمیگردد. ایدیاوعقایدی که بالایش اتکادارد، شایدبه عقده روانی یافکرواهی ووسواس مبدل شود. خصوصاًاگرایدهای حاکم وسلوک گروپ اودرتضادواقع گردد. عین قدرتی که حیات رابرای انسان ممکن ساخته سبب ازبین بردن وی میشود.

محیط کلتوری:

طوری که انسان به حیث یک اورگانیزم پستانداردرمحیط جغرافیایی خودزنده گی میکند، ومحیط داخلی خودرابه واسطه

تبادل و تعامل دوامدار با محیط خارجی حفظ می‌دارد. در عین زمان در دنیایی که خودش برای خود خلق کرده است و آن را محیط کلتوری می‌گویم زندگی می‌کند. محیط کلتوری از دنیای بیرونی و داخلی جدانیست بلکه یک بُعد دیگری از ساحه محیطی است. برای این که محیط کلتوری را بدانیم، بی آنکه توسط ایده‌های مروجۀ خود مغشوش شویم، ضرورت به مطالعه و سیرت و عمیق‌تری داریم.

در تمام روی زمین طوری که دیدیم، عین پروسه فیزیکی، کیمیایی و بیولوژیکی در جریان است، چیزی که آن را طبیعت می‌گویم و قبلاً آن توضیح به عمل آمد، با وجود تفاوت‌های موضعی و محلی بسیار منظم و متحدالشکل است. در تحت این تفاوت‌ها چون کوه ها، جنگل‌ها، اقلیم آب و هوا، قطب‌های سرد و استوای گرم، تفاوت‌های بین حیوانات و نباتات عین پروسه فیزیکی چون جاذبه زمین، مقناطیس، برق، حرارت، اشعه و غیره وجود دارد. همچنان تعاملات کیمیایی مشابه جریان دارند. حیوانات و نباتات به واسطه عین پروسه های بیالوژیکی زندگی می‌کنند. به عبارت دیگر طبیعت در تمام روی زمین اساساً یک چیز است. به عین شکل انسان‌ها در تمام روی زمین، با وجود تفاوت‌ها در رنگ، جسامت، شکل و توان اندازه در استعداد فیزیالوژیکی، به عین نوع (نوع انسان) تعلق دارند، و بازماندگان عین اجداد پستاندارانند. طبیعت انسان در هر جای که چیز، عین وظایف اساسی مانند تغذی، هضم و دفع و عین ضرورت‌های عضوی دارند. با آنهم مردمان مختلفی را می بینیم، که در دنیای مختلف کلتوری که ساخته خودشان و بالای خود تحمیل کرده است زنده گی می‌کنند. هر کتله از مردم، محیط جغرافیایی و محلی خود را به نوعی از دنیای مطابق ایده‌ها، فرضیات و پندارهای گرامی خود مبدل ساخته اند. و هرگروه اعضای خود را به بنی نوع یا نژادهای مختلف چون هندو، چینیایی، جاپانی، روسی، فرانسوی، ایتالیایی، عرب و غیره و غیره، نامیده به کلتورهای بزرگ تاریخی جدا ساخته اند. این تفاوت‌های راه و رسم زندگی توسط گروپ‌های مختلف که دارای عین طبیعت انسانی اند چطور بوجود آمد و علل آن چیست؟

انسان‌ها برای این که زنده بمانند باید با محیط جغرافیایی خود سازند تا غذا و مسکن داشته باشند و از خطرات دشمنان خود مصون بمانند، از خود و اطفال خود مراقبت و حفاظت به عمل آورند. برای زیستن با دیگران در صلح، مجبور بودند تا یک نوع نظم اجتماعی دوامدار را بوجود آورند. لهذا زندگی گروپی ایجاد می‌کرد، تا افرادش پروسه های وظیفوی خود را منظم سازند و سلوک و کنش‌های آنی، احساساتی خود را به واسطه تعدیل انگیزه های عضوی خود کنترل کنند، و سلوک ساده و بدوی خود را به سلوک و بر خورد مرتب و منظم و هدفمند تغییر دهند. انسان طوری که ذکر شد از لحاظ انکشاف جسمانی، یک مخلوق استثنایی بوده، برخلاف اورگانیزم‌های دیگر که با محیط تطابق کند، عوض آن بنا برداشتن عضویالخاصه سیستم عصبی مرکزی خود، برای ایده‌ها، افزار و وسایل ساخت خودش متکی بود، تا ضروریات زندگی خود را برآورده سازد. او با طبیعت تطابق و سازش نکرد، بلکه به حیث موجودی که برای پیشبرد زنده گی خود، استعداد استفاده و استعمال انتخابی از طبیعت داشت، طبیعت را حسب ضروریاتش به خود تطابق داد. به این ترتیب انسان مطابق عقاید و فرضیاتش درباره خود و جهان، آغاز به خلق کلتور نمود. سپس تمام فعالیت‌ها و اعمال خود را بر اساس همان ایده‌ها و برداشت خودش از جهان، عیار و رهنمایی نمود. تجارب خود را به واسطه ایده‌ها و عقایدش شکل داد و به دستکاری حوادث آغاز نمود.

دنیای دینامیک با فرآورده های مختلف و امکانات زیاد، انسان را اجازه داد تا کلتورهای مختلف را سرتاسر جهان با تحمیل ایده‌های مختلف خود بالای محیط جغرافیایی، همچنان بالای محیط داخلی خود بوجود آورد. به این ترتیب انسان با محیط داخلی استوار، ولی انعطاف پذیر، با نظم خود به خودی و تطابق کننده در مقابل راهای مختلف زندگی، با داشتن مغز بزرگ، دارای قدرت انکشاف ایده‌ها، زبان، تخیلات و جراثت عمل، داشتن دست‌های ماهر برای ساختن افزار و اسلحه، توانست چنان دنیای کلتوری را بسازد، تا بتواند مطابق آن نیازمندی‌های خود تحمیلی و ضروریات عضوی خود را برآورده سازد. دنیای کلتوری انسان‌ها از برخورد انتخابی و طرح شده با محیط نشأت گرفته است. تابعی قسمتهای محیط جغرافیایی را مورد استفاده

قراردهد، وازقسمت دیگرآن صرف نظرکند. عین پروسه توسط اورگانیزمهای مختلف، که درعین محیط زندگی میکنند دوام دارد، آن چه که درطی تکامل تدریجی آموخته، دیده وشنیده مطابق آن ازآن استفاده ویاصرف نظرکنند. این که دنیای کلتوری چگونه نشأت وانکشاف کرده، هیچکس نمیداند. شایدهیچگاه آن راندانیم. زیراقدامهای اولینی که درین راه برداشته شده، بسیارقدیمی وپیشترازآنست که ماریکاردی ازآن داشته باشیم. صرف مامیتوانیم ازشواهدزمین کاوی دربارهٔ چگونگی آغازاین پروسه تصوری بسازیم. وقتی که انسان خواست محیط انسانی رابسازد، ودردنیایی که خودخلق کرده، زندگی کند، نه تنهاماننداورگانیزمهای دیگر، به سطح فزیالوژیکی وغرایزآنی اش منحصرنماید، بلکه فعالیتهای خودرامطابق پندارهاوعقایدخوددرچنین یک دنیارهنمای کرد. اوبرای رسیدن به اهداف خودمطابق تصورش ازدنیا، طرزتفکر، عقاید، احساس ذوق وخوف درتلاش بودکه به صورت تدریجی آن رانکشاف دهد. وماذیلاازآن یادآوری میکنیم :

۱ - عقیدهٔ که چطورجهان به وجودآمده وچطورفعالیت میکند، به واسطهٔ کدام قدرت ومقام کنترل میشود، چه چیزبه خوبی وخرابی وی عمل میکند، چطوربه خاطرضرورت خودش باچنین قدرت ومقام به توافق رسد. براساس همین عقیده توانست رابطهٔ خودرابامحیط جغرافیایی به خاطرحصول غذا، مسکن وحفاظت خودتامین کنددنیایی که اکثرآپرمخاطره، سخاوتمند ولی به اعطایش بی میل بود.

۲ - دربارهٔ مقام انسان دراین جهان، منشاءوسرنوشت او، رابطه اش باقدرت وحکمرای جهان.

۳ - دربارهٔ موقف شخص دربین گروپ، ورابطهٔ اش باگروپهاوافراددیگر، حقوق، عنوان، مکلفیت ومنافع او، این که چه کسی برای کی قربانی خواهدشد.

۴ - دربارهٔ طبیعت وسلوک انسان، تصورانسان ازخودش(خوب یابد)ویادداشتن ظرفیت هردو. عقایدش دربارهٔ که چه بایدبکند، وچه بایدنکند، خصوصاًبه اساس همین چهارتصور، روابط انسانی اش میتوان تنظیم وتعبیرگردد. گروپهای مختلف طبق عقایدخود، وجایب زندگی خودراعیاروباطبیعت انسان وطبیعت برخوردکنند، تاراه زندگی خودراانتخاب وارزشهایی که این فرضیات راضروری وپسندیده ساخته بیآموزند. علاوتآین تصورات وعقاید، انسان رابه اختراع، استعمال اسلحه، افزاروتکنیک جنگی، شکار، ماهیگیری، یافتن غذا، ساختن مسکن، زراعت ومالداری وکارهای دیگر، به خاطراستفاده ازموادمختلف نباتات وحیوانات ومداخله درجهان دوروپیشش رهنمایی نمود.

رشدوآگاهی دربارهٔ نتایج اعمالش، انسان رابه اعمال شایسته واجتناب ازاعمال ناشایسته واداشت. به این ترتیب بانکشاف فرضیات کلتوری، انسان رابه طرف پایه گذاری ودوام یک زندگی گروپی مرتب ومتشکل رهنمایی کرد. درعین زمان اطفال خودرابرای دوام عین سلوک آموزش داد. چون انسان نسبت به هرزنده جان دیگردارای طفولیت درازتری میباشد، که درآن طفل قابلیت آموختن وانعطاف پذیری دارد. لهادبرای والدین امکاناتی رامیسرمیسازدتااطفال خودرامثل خودشان تلقین وآموزش دهندودردنیای زندگی کنندکه والدین ویابزرگان برایشان تعریف وتعیین کرده اند. رسومی که ازنسل به نسل برای زمانه های طولانی دوام یافت. بعدآهروپ به اساس همین چهارعقیده(دین، فلسفه، قانون، ورسوم بشمول روایات وفولکلور)، طرزتفکرخودراراجع به حوادث وآرت فورمولبندی کردند. وهرگروپ آن راباجزئیات ودقت بیشترشرح داده، وبالای یکی ازین چهارعقیده تاکیدبیشترنموده اند. لهادهرگروپ درتوضیح جهان، چون خلقت وطرزفعالیت آن طوری که درتیالوژیهای(علوم ادیان)مختلف می بینیم، اختلاف داشته بعضی شان به قدرت مافوق یابخداوند وبعضی شان به چنین قدرت عقیده ندارند. لاکن درهرگروپ همهٔ این چهارطرزتفکریاعقایدبهم وابسته درسیستم عقیدتی شان باهم مزج وبه حیث حقیقت بنیادی وپاسخ نهایی، گرامی وقبول شده به پرسشهای فوق پنداشته شده، وباورش برهمگی حتمی گردیده است. انسانهابه اساس همین عقایدبهم وابسته، جامعه ونظم اجتماعی

خود را بنیان نهادند. یک نوع حکومت شخصی یا دسته جمعی با صلاحیت رابه خاطر تطبیق قوانین وضع شده بوجود آوردند، تا اختلافات و دشمنیها را حل و فصل کنند و زندگی گروهی را مطابق این سنن و عقاید رهنمایی کنند. به طور خلاصه، انسان مطابق این فرضیات و عقاید، دنیای کلتوری خود را خلق، مفاهیم و ارزشهای آن را بالای خود و طبیعت تحمیل کرد. هر چیزی که می بیند، فکر میکند و یا عمل میکند، در برابر هرشی، هرکس به شمول خودش مطابق همین ایدیههای خود ساخته خویش برخورد میکند. لهادنیای کلتوری ساخت خود انسان و توسط خود انسان دایمی و ابدی شده است. و هیچ چیزی به حیث مافوق طبیعت در ایجاد آن رولی ندارد. محیط کلتوری تا که انسان آن را خلق نکرده بود وجودی نداشت. بدین لحاظ با محیط جغرافیایی متمایز میشود.

دنیای کلتوری بسیار پیچیده است. با سمبولها و قواعد وضع شده، سلوک انسان را غنی ساخته رهنمایی و کنترل میکند. به طبیعت، محیط و برای وظایف و اعمال خود انسان، قالب، شکل و ارزشها میدهد. به ضروریات عضوی چون خوردن، خواب، دفع حاجت و شهوت شکل مذهبی داده، در انجام آنها ملاحظاتی وضع، و به سلوک اخلاقی مبدل می شوند. این انتقال ضرورتهای عضوی یا بیالوژیکی و وظایف فزیالوژیکی، به سلوک کلتوری و رسومات اجتماعی، از استعداد استثنایی انسانهاست. طرز فکر قبوله شده گروهی در برابر طبیعت و طبیعت انسان، در آرت آنها منعکس میشود. هرگروپ روابط انسانی، تشریفات، مراسم خواستگاری، نامزدی و عروسی، همچنان مرگ و تدفین را برگزارد میکند. که همه اش خلق خود انسانهاست، نه خلق کدام مافوق انسان. از نسل به نسل انتقال یافته، دایمی شده، و نام میراث اجتماعی یاد میشوند. طوری که گفته شد، دنیایی که مادر آن زنده گی داریم، با پروسه های دوامدار در تغییر دینامیک است. و هیچ چیز جز patterns (قواعد مرتب) در آن ثابت نیست. در حالی که موجودات زنده به واسطه اجزای شان حفظ، و به صورت دوامدار بوجود آورده میشوند، ولی محیط کلتوری تغییر میخورد.

طوری که تاریخ نشان میدهد، انسان اولی از انسان امروزی به کلی فرق داشت. انسان اولی در مغاره زندگی میکرد، از آتش کار می گرفت و با اسلحه سنگی جنگ میکرد، تشکیل مراسم، حیوانات اهلی و نباتات خانگی داشتند. چون در یک دنیای نامصون و پر مخاطره زنده گی میکردند، برای امرار حیات به جمع آوری غذا و حفاظت خود ضرورت داشتند. لهادر ساختن کلتور و انکشاف ایدیهها و افزا ربه فورمول بندی چهار فرضیه های اساسی (دین، فلسفه، قانون و رسوم) پرداختند، تا مطابق آن طرز زندگی و اعمال خود را تنظیم کنند. انسان برای کنترل سحر آمیز طبیعت دست به خلق آرت چون نقاشی رنگ آمیزی زده، با استفاده از چوب، گل، سنگ و استخوان، آن را بر دیوارهای مغاره، پوستهای حیوانات میکشید، اسلحه و حتی بدن خود را با سمبولهای بسیار پیچیده مزین میساخت. و آغاز به دستکاری و تغییر دادن بعضی قسمتهای بدن خود مانند بینی، لبها، گوشها، دندانها، پاها و اعضای تناسلی نمود. محیط و عضویت خودش برای تصوراتش مواد خامی بود، تا در آنها مطابق تعبیرات خود تغییراتی بوجود آورد. همچنان انسانهای اولیه چیزی که ما امروز آن را موسیقی، آهنگ و سرودن میگویم بوجود آورد. آله موسیقی چون دهل و رقص که در آن هر چه که بالایش واقع شده بود تکرار میکردند. در تشریفات مذهبی برای این که بالای اقلیم و حاصل خیزی اثری وارد کنند، و یا هیجانان خود را تظاهر دهند، قصه ها گویند، آرزوها و ترسهای خود را ابراز دارند، و یا ایدیههای خود را راجع به طبیعت ایضاح کنند، به رقص و سرود میپرداختند. لهاد گفته میتوانیم که کلتور از دست آوردهای آرت بود، تلاشی که انسان برای خلق دنیای خودش بعمل آورده است. زبان یک ایجاد آرتستی است، که به واسطه آن سمبولهای مختلف سمعی و بصری و نوشته را برای تفاهم، ایضاح و سازمان کرده میتوانیم. همین سمبولها با ریتم و تون آوازه حیث سخنرانی، و انکشافات تحریک میکنند. ارقام، اعداد و ریاضیات نیز سمبولهای اند که برای تفاهم و مراد، اندازه گیری، مشاهدات، تجربیات، خصوصاً در توضیح حادثات بکار برده میشوند. با زبان های تحریری که دارای اشکال، ساختمان سیستماتیک گرامری اند، گپ زده میشود. در زبان، سایکالوژی کلتوری

نهفته است، که به حیث کلمات ابراز میشود.

هرکلتور، یک آرزووتلاشی برای طرززندگی انتخاب شده است، که بالای ایدیاهای سنتی و ارزشهای که برای هرگروپ محترم است بنیافته است، و درگذشته های دور، زمانی که انسان دانشی ازطبیعت و خودش نداشت، بوجودآمده اند. لهذاکلتورهای مختلف باخلق فرضیه هاوایدیاهدرباره طبیعت و انسان به موفقیتهای دست یافته اند، تازنده گی رانظم ومفهومی داده باشند. ولی این فرضیه هاوعقاید همه اش ماقبل ساینس بودند. وانعکاس دهنده بینش انسان اولی درباره جهان وچگونگی خالق آن، منظوروطرزکارگردانی آنست. قسمت اعظم عقایدشان مبنی برتخیلات(فانتازی)ودرک مستقیم انسان درباره حادثات طبیعی بودند، که آن رابه اراده وکارروایی ذات بزرگتروقویترانسان ارتباط میدادند. بدین لحاظ دربسیاری کلتورها، جهان وتامام حوادث آن رامربوط به یکنوع روح قدرتمندومرموزویاخداوندی که آن رادرکنترول خودداردمیداند، که واقعاآزتصورات فوق العاده ابتکاری وشگفتی آورانسان میباشد. مادرآغازشناخت جهانی که درآن زندگی میکنیم هستیم. وشاهدفروریختن سنتهای قدیم ودنیاهای کلتوری کهنه وازاعتبارافتاده یی که مردم به واسطه آن ویرای آن زیسته اندمیباشیم. وانسان امروزی درجستجوی جوابهای صحیح برای تمام سوالهای اساسی راجع به انسان وجهان میباشد. دربین تمام این کلتورهااختلافات آشتی ناپذیری چون عقایدمذهبی وجوددارند. بعضی کلتورها با کمی تفاوت ازاعصاربسیارقدیمی بدون تغییردوام نموده اند. کلتوراروپای غربی درطول خیلی قرنهادرپروسه تغییراست. چنانچه ازکشفیات خرابه های قدیم شرق میانه، بابلیونیا، آسوریا، فارس، مصر، هند، وازباقیمانده آثارتاریخی وریکارد مردمان سامیها، برمی آیدکه نسلهاباکلتورهای مختلف نشأت کرده شگوفان شده وبعدازبین رفته اند. وتنهاآثاری ازخودباقی گذاشته اند. چون مقبره ها، معبدها، وریکاردهایی که درسنگها حک شده وموادی که برای قرنهای سلامت مانده، وبسیاری ازایدیها، سمبولهاومراسم شان که تاهنوزباقیمانده اند، وباکلتورهای دیگرآمیخته اند. ریکاردتاریخ یونان قدیم نشان میدهدکه، چطورتغییرات متواتردرکلتورشان واقع شده، درقرن شش وپنج قبل میلادافکارانتقادی تشکل یافتند. انتقادازدین، فلسفه ورسوم وجستجوی برای افکارنووسلوک انکشاف نمود. بعدهاکوپرنیکوس، گالیلو، کپلر، ونیوتن وجانشینان شان طریقه هاوایدیهای نوازشناخت طبیعت، سرشت ومنشاءانسان راانکشاف دادند. امروزمامیدانیم که تغییرات ناراحت کننده یی درکلتورسنتی مادرحال وقوع اند. انقلاب تکنالوژی گذشته وتحقیقات علمی امروزی، دانش مارادرباره پروسه های اساسی که درتولیدوآزادکردن انرژی قدرتمنددرکاراند، وسیع ترساخته است. وپیش بینی ماراازتغییرات تکنالوژی آینده، طرح ریزی نودرباره تمام ایدیهای سنتی وعقایددرباره جهان وحادثات ممکن ساخته است.

مابه ضرورت تغییرکلتوری مواجه هستیم، تابه خاطر دستیابی به وظایف حیاتی باارزیابی انتقادی ازهمه سنتهاباید سنتهای تاریخی ازکارافتاده خودرا، باخلق طرحهای نوجاگزین ساخت. به استعدادانسان برای تجدید نظرایدیهاوسیستم تفکرشان بایدباورداشت، که میتوانددنیای انسانی خودراباسازدویه اساس دانش نوازچگونگی تشکل وفعالیت جهان پی برد، دنیای کلتوری خودراباسازی کند، وباطرزتفکرنوععلمی ومنطقی فرضیه های قابل ثبوت وقابل مشاهده، ازپروسه های طبیعت رابوجودآرد. امروزهرکس باتضادومغشوشیت فکری مواجه اند، سعی میدارندتااین عقایدنورابعقایدکهنه سنتی آشتی دهند. امادرپرتودانش روزافزون ازطبیعت وشخصیت انسان برای ماروشن میشودکه چطوراحساسات وحواس درآن رول دارند، وباکلتورسنتی احساسات مااخلال واذیت میشوند. امروزبایدمابرخوردخودرادربرا احساسات انسان به حیث منشاءجنایت ومنشاءگنهایگری تغییردهیم واحساس انسان رابه حیث رهنمایش بشناسیم، وباسلوك نوابعدی رابرای تعمیرمجددمحیط اجتماعی خودمهیاسازیم.

محیط اجتماعی و زندگی گروهی:

مردم در سراسر جهان، من حیث گروهها کلتور خودشان را انکشاف داده اند، کلتوری که راه و رسم زندگی را در محیط جغرافیایی بالای خود و بالای طبیعت تحمیل و قبولانده اند. به این ترتیب هرگروه نظام اجتماعی که ممثل روابط انسانی، به اساس عقاید و فرضیات کلتوری شان میباشد در طول قرنهای انکشاف داده اند. موسسات و ممارستهای نظامهای سیاسی، اقتصادی، قانونی و اجتماعی بدون کدام پلان و هدف پیشبینی شده، در بسیاری جوامع رشد و انکشاف نموده اند. ما میدانیم که یک طفل خردسال، چطور با کلتور ساخته میشود، سلوکش مطابق خواسته ها و توقعات فامیلی، ذهنیت حاکم دینی، فلسفی، قانونی و رواجهایارکرده میشود. به این ترتیب عضو جامعه یی میگردد که بادیگران مطابق تشریفات مجوزه و سمبولها برای هر نوع روابط شخصی به شمول نامزدی، عروسی، در معاملات خرید و فروش تمام فورمالیتهای هارارعایت کند. لهذا کودها و تعامل تحریری بوجود آمده که بنام (title) یا سند یاد میشود. به این صورت هرگروه قواعد خاص خود را که از دین، فلسفه و قانون گرفته، جهت تنظیم روابط اجتماعی توسط مقام باصلاحیت به اجرای عمل گذاشته اند. در بسیاری جوامع محدودیتها و امتیازات برای افراد آن وضع شده، نظریه جنس، سن، نجابت، رنگ، مالکیت و مالداري وظایف و حقوق متفاوت داشته، در آن جمله حق حکومت کردن میباشد، که شاید یک فامیل کوچک بالای اعضای بزرگ جامعه حکومت کند. غلامی و سرف از مثالهای آنست. چون در بسیاری روابط ذات البینی اختلافات، عهد شکنی، فریب و جعل کاری، معاملات ناجایز بوجود میآیند، لهذا خدمات و موسسات معینی بمیان آمده تا این منازعات را حل کنند. اینجاست که قوانین ساخته میشوند و تجاوز با مراسم و تشریفات خاص، چون ادای سوگند برگزار میشوند تا اعتباری به آنها داده باشند. دیده میشود که محیط اجتماعی به واسطه بسیاری از این قواعد و تشریفات مذهبی بنیان گذاری شده است. چون جاده ها، احاطه تعمیرات که بالای محیط جغرافیایی بنیافته، تا مردم در یک چوکات معین و تثبیت شده رفت و آمد کنند، و در حرکات خود آن رارعایت کنند. به عین ترتیب اعمال و راه زندگی گروهی به شکل یک چوکات معین و تثبیت شده در میآید، مروج و دوامدار میگردند. اطفال آن رایا میگیرند و در مقابل تغییرات مقاومت نشان میدهند. نظم اجتماعی به خاطر اداره سلوک و رفتار اعضایش بوجود آمده، تا فعالیتها و اعمال افرادش و روابط بین آنها را در چوکات معین و تجویز شده نگه دارد. هر عضو گروه با داشتن مرام و مفادات فردی اش میتواند هر چه که خواسته باشد مطابق سلوک قبول شده و رعایت چوکاتها و مراسم مروج، که برای دیگران قابل فهم باشد انجام دهد. هر کس میداند که چه راتوقع کند و از وی چه توقع برده میشود. به این ترتیب اختلافات و اخلاص گری ها تقلیل داده میشوند. انحراف و سرپیچی از قوانین اجتماعی به واکنش مواجه میگردد. اعمالی که موجب مزاحمت دیگران نشود آزاد است. هر کس میتواند اهداف و ضروریات عضوی خود را از چینل قبول شده بدست آرد. آنانی که سرپیچی کند و دست به عمل ضد اجتماعی زند در چنگال قانون افتاده مجازات میشوند. طوری که اطفال آهسته آهسته یاد میگیرند که چطور در دنیای کلتوری به سر برند، و از قوانین آن متابعت کنند، کلانهایز به تدریج قوانین و میثاقهای اجتماعی رایا میگیرند، و آن راجز سلوک خود ساخته و بالای خود تطبیق میکنند. هر فرد، چی مردچی زن، نقشهای مختلف مطابق خواسته های خود و توقعات دیگران ایفا نموده، محدودیتها و ممانعتها رارعایت میکنند. با آنهم برای بعضیها امتیازات و حقوق بیشتر نسبت به دیگران حاصل است. که حاکمیت و محکومیت، بالادستی و زیردستی، استثمار کننده، و استثمار شونده را بوجود میآورد. که چنین تفاوتها در موقف و مقام اجتماعی به حیث ضرورت غیر قابل جلوگیری پنداشته میشوند. خاصا که چنین عقیده از طرف پیشوایان دین تایید گردد. این قواعد مروج چنان به محکمی استوار و توسط عقاید تقویه شده اند که اگر در مقابل آن هر کسی استادگی کند و در باره جهان و انسان تعبیر نوی ارائه دهد به کفر محکوم میشود. در چنین جوامع سنتی بسیاری تغییرات در وضع مردم از طرف طبقه حاکمه که خواسته اند، تاریفورمی

در قوانین و موسسات بوجود آورند بمیان آمده است. نظریات مختلف دربارهٔ ایجاد نظامهای اجتماعی وجود دارند که روشنی کافی بالای کلتورهای مختلف نمی اندازد. قدیمی ترین و مقدس ترین آن دین است، که در زمانه های بسیار گذشته نظم اجتماعی توسط او امر قدرت مافوق یا خداوند به حیث قوانین نازل شده بالای اجداد مادرو روی زمین دانسته شده بود، و اطاعت آن بر هر کس فرض گردیده، عدم رعایت آن موجب عذاب مدهشی میگردد. سوال وانکار از آن کفر تلقی میشود. نظم اجتماعی بر اساس عقیده دینی به حیث راه و رسم زندگی که از طرف خداوند توسط پیامبرانش به مردمان زمین رسانیده میشود، مورد عمل قرار میگرفت. و توسط موسسات و پیشوایان دین دوام داده میشود. چنانچه در عنعنۀ قضایی غرب بنام فرمان ده گانه که از تورات گرفته شده هنوز وجود دارد. و حکومت متشکل در تاریخ غرب به حیث ممثل حاکمیت الهی پنداشته شده بود. از این رومپراطورها، شاهان و حکمرایان، قدرت و صلاحیت شان چون فرمان الهی از طرف کشیشان تایید و اوامرشان به حیث اوامر خداوند برای قریه امرعی الاجرا بود. بعدها وقتی که این عقاید مورد سوال قرار گرفت، برای تاسیس نظم اجتماعی که در آن حکومت کمتر خودکامه و مطلقه باشد، به طبیعت رو آوردند. لهذا بر قوانین طبیعی که بالای تمام روابط انسانی حاکم و اساس منطقی برای تشکیل حکومت و زندگی اجتماعی شده بتواند، تاکید بعمل آمد. ایدیای که راجع به جهان توسط نیوتن فورمول بندی شد، با ارائهٔ تیوری نو برای نظم اجتماعی و تشکیل حکومت، حکومت های خودکامۀ قدیم را مورد حمله قرار داد، در عوض اشتراک و سهم گیری مردم را در ساختن قوانین و حکومت مطابق قانون طبیعی ضروری دانسته شد. به این ترتیب نظم اجتماعی را به حیث جزء اصلی طبیعت پنداشته، قرار تیوری وی یک نوع میکانیزم یا سازمان در بین زمین و آسمان در کدام جای قرار داشته، که به واسطۀ آن قوه اجتماعی گرداننده میشود، باید مطابق قوانین آن زندگی کرد. فکر میشد که انسان میتواند نظم اجتماعی خود را، چون سیاره هایی که به دور آفتاب بایک نظم دور میخورند، به صورت هماهنگ و متوازن عیار کند. در قرن ۱۸ و ۱۹ بسیاری از تیوریهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی حسب تیوری نیوتن، فورمول بندی گردید. امور حکومتداری و سیاسی به حیث ممثل قوانین طبیعت پنداشته میشد. طوری که در اعلامیۀ آزادی و قانون اساسی امریکا و در بسیاری کتابهای تاریخ دربارهٔ حکومت تذکریافته، امور و مسایل اقتصادی را نیز تحت اثر قوانین طبیعی دانسته که نباید از آن مخالفت کرد. بنابر تعبیر دانشمندان و نویسندگان، هر حادثه زادهٔ این قوه های عدم رعایت چنین قوه ها میباشد. تا که درین آواخر مدلل گردید که نظم اجتماعی خاص یا نوعی از حکومت و سیستم اقتصادی و حیات اجتماعی غرب، به مشکل به حیث جزء طبیعت قابل توضیح است. اگر نظام اجتماعی غرب طبیعی و با قوانین طبیعت اداره میشد، پس این نظامهای مختلف حیات اجتماعی در جهان، چطور قابل توجیه و توضیح خواهند بود. آیات تغییرات بزرگ نظام اجتماعی از امپراطوری روم گرفته تا جوامع عصر انقلاب زراعتی نیمۀ قرن ۱۸، و انقلاب صنعتی قرن ۱۹ و تغییرات سریع امروزی را چگونه میتوان ایضاح کرد. جواب این سوال در ایدیایی نهفته است که محیط اجتماعی و نظم اجتماعی خلقت خود انسان است، و در طول تاریخ انکشاف کرده، تا سلوک انسانها را تنظیم کند. با درک این حقیقت که نظم اجتماعی زادهٔ خود انسان است، و پرابلمهای اجتماعی که نسل به نسل دوام میکند، هر نسلی که بخواهد به حل آن فایق آید باید آن را تعدیل و تغییر دهد، در پرتو دانش نو آن را دوباره فورمول بندی کند. طوری که در جوامع غربی با وجود نظام های اجتماعی با ثبات، شاهان و امپراطوران با داشتن جواز قدرت خدایی از طرف کلیسا، دیگر غیر قابل تحمل گشتند، و سقوط کردند. جاگزین ساختن این نظامهای کهنۀ اجتماعی در دنیای امروزی یک موضوع مهم را تشکیل داده است. اختلافات بین منطق و مفاهیم مختلف حکومتداری، تشکلات گروهی، موقف و سهمگیری افراد در ممالک مختلف وجود دارند. بعضیها به پاترنهای تاریخی چسبیده اند. بعضیها خواهان تعدیل و تغییراند، تابعی سنتهای کهنه را حفظ و بعضی پرنسپهای نور قبول کنند، و بعضیها به صورت مکمل خواهان قطع رابطه با کهنه و تاسیس نظام اجتماعی نو میباشند. در بسیاری ممالک باشکستن نظام کهنه، بی نظمی و انارشی در قبال داشت که

برقراری نظم اجتماعی در چنین حالات توسط دیکتاتوری که گروپهای خورد و متشکل در عقب خود داشت، تامین گردیده است. تغییرات در تخنیک، صنایع، زراعت، معادن و غیره و طرق نوکسب پول و کار، سبب تغییر در عادات، پاشیدن و از بین رفتن عقاید سنتی درباره طبیعت و نظم اجتماعی گردیده است. جهان در بین عقاید مختلف که چه چیز باید جای آن را بگیرد، تقسیم گردید. و مجادله قدرتهای کهنه در برابر نوآغاز یافت، قیامهای انقلابی، تحریکهای خرابکارانه و قدرت بر انداز و عدم وفاداری به حکومتهای بر سر اقتدار نشانه از شکستن ایدیاهای کهنه بوده است.

دنیای خصوصی و فردی ما:

پروژه ساختن، حفظ و دوام دنیای شخصی و خصوصی ما، عبارت از طرز خاص دیدن، شنیدن، فکر کردن، عقیدت، کردار و احساس ماست که شخصیت گفته میشود، یک پروژه دینامیک و بدون توقف است. این پروژه دینامیک و فعال، که عضویت انسان آن را انکشاف داده، برخلاف نظریات قبلی که انسان را به جسم و روح جدامی ساخت، امروز وجود انسان را یکی میداند، که دارای محیط داخلی بوده و روابط متقابل با محیط جغرافیایی دارد. انسان یک عضو از جامعه اش است، که در قالبهای مجوز کلتوری گروپی خود زندگی میکند. و مطابق سنتهای گروپی اش از طبیعت تعبیراتی داشته و به آن برخورد میکند. در عین زمان انسان به حیث یک فرد مختص و منحصر به خودش، از کلتور و نظم اجتماعی، نظریات و تعبیرات خاص خودش را دارد. این دنیای خصوصی و فردی هر شخص از آوان طفولیت با طرز تربیه او شروع میشود، چون برخورد والدین، محیط کلتوری و پرینسپ های سنتی وضع شده، عکس العملهای فردی، در برابر همه این محیطها (داخلی، جغرافیایی، کلتوری و اجتماعی) شخصیت و دنیای فردی او را میسازد. مطالعات اخیر نشان داده آنهايي که به اختلالات عصبی دچارند، اکثر آزار مشکلات مختلف شخصیت و تضادهای هیجانات رنج میبرند، دارای مغشوشیتهایی فکری اند که توسط ایدیاهای عقاید متضاد از هم پاشیده و بالاخره در سلوک خرابکارانه و احساسات و رشکسته شان تبارز میکنند. اگر مایادگیریم که چطور طفل خود را به صورت درست تربیه کنیم، دیگر به طبیعت انسان بدبین نخواهیم بود. با وجودی که علل بعضی ناجوریهای روانی دانسته نشده، ولی باز هم معلوم گردیده که این ناجوریها، نتیجه تجربیات ابتدایی حیات طفولیت، چون محرومیت، مایوسیت، اذیت، اهانت و تهدید، عدم مصونیت و تجارب خشن سختگیرانه یی که منجر به انکشاف دنیای خصوصی فردی معیوب، غیر منظم، ضد اجتماع و خود ورشکستی میشود.

جهان بینی نو ما از زندگی:

با ملاحظه ایدیاهای که فوقاً عنوان شد، تغییرات عمده در کلتور سنتی مادر حال تکوین است. ما امروز اقلیم جدید نظریات را بوجود آورده ایم. نظریات مختلف درباره طبیعت و انسان، عقاید اساسی ما را درباره حیات انسانی تغییر داده است. اینها واقعیت و یا قضاوت نهایی نیستند. بلکه طرز نو و مشرّفتر در باره طبیعت و انسان است، که مناسبات مشرّم را به حیث انسان با جهان تغییر میدهد، قدمهایی اند که حیات انسان را بیشتر با مفهوم میسازد. چنانچه گفته شد، در هر کلتور عقاید خاص خودشان درباره جهان وجود داشت. در عنعنه غربیان عقیده خلقت به اراده خداوند از دیر زمان مرکز آموزش علوم الهیات را تشکیل داده است. در عین زمان عقیده یی که خداوند در خیر و شر، مکافات و مجازات انسان مداخله دارد، و میتوان آن را به واسطه دعا و نیایش تغییر داد. در صورت بی اطاعتی و ارتکاب بدی، سبب نزول آفات چون زلزله، آتشفشان، مرض وبا، و نابودی میشود. این عقاید بقایای اعتقاد بر عالم ارواح، تجسم ارواح مرده گان (animism) میباشد، که برای

مدتها طرز تفکر انسان را تشکیل داده بود. و در جهانی زندگی میکرد که به واسطه قدرت نامرئی، مرموز و غیر قابل پیشبینی متلون مزاج، اداره و کنترل میشد. رهایی از این قسم عقاید از زمان کوپرنیکوس و گالیلئو و تحقیقات سایننتفیک برای دانستن نظام طبیعت در جریان است. از موفقیت‌های آنها بود که نشان دادند، جهان و کائنات بزرگتر از آنست که انسانها فکر میکردند. جهان تحت یک نظم قابل پیشبینی که در گردش منظم سیارات و دیگر فعالیت‌های کیهانی دیده میشود، فعالیت دارد. مطالعات سایننتفیک نشان داده که مابیه دعا و نیایش کدام روح و قدرت خاصی ضرورت نداریم، تا علت حرکات اشیاء و ذرات را بدانیم. اینها به اساس وزن جسامت خود حرکت میکنند، حالت قبلی و یاساکن (inertia) آنها و حرکات قابل مشاهده آنها را میتوان به قسم ریاضی حساب و آزمایش نمود. تا سال ۱۹۰۰ این مفاهیم فیزیکی و ستاره شناسی عینی را درباره جهان مهیا ساخت. قرار این تیوری میخانیکی و حوادث، هر چیزی که واقع میشود علت قبلی دارد، و لولکه نتوانیم تسلسل علت و نتیجه آن را دریابیم. تیوری که نه تنها در ستاره شناسی و فزیک مشرواقع شد، بلکه در تمام افکار مختلف ماشینها و تخنیک انجینری دنیای صنعتی مورد استفاده قرار گرفت.

با وجود موفقیت‌های سایننتفیک، شناخت از دیگر بخش‌های طبیعت محدود بود. فزیک و ستاره شناسی بنابر یک تعداد مغایرت‌هایی غیر قابل توضیح از اصل علت و نتیجه، در ساینس زندگی چون بیولوژی، سایکالوژی و ساینس اجتماعی، نتوانست ماورای نقاط نظر مرمعین با تطبیق این منطق میخانیکی به پیش رود. در طول پنجاه سال گذشته باطلوع فزیک هسته‌یی و انکشاف تیوری نسبیتی relativity، فرضیه فضا-زمان (space-time)، فضای منحنی (curved space)، ساختمان و طرز فعالیت اتم، یک پیشرفت جدید و مثمیری در طرز تفکر سایننتفیک از جهان که بیانگر رابطه علت و نتیجه است، بوجود آورده است. با انکشافات اخیر در ساینس، طرز تفکر ما درباره طبیعت و جهان تغییر یافته است. چنانچه برای قرن‌ها عقیده بر این بود که جهان در ظرف شش روز خلق شد، و قرار کتایهای آسمانی، جهان تاریخ مختصری داشته و در زمان نسبتا کمی به آخر میرسد. زندگی انسان در این مدت کوتاه فاصله ایست بین تولد و مرگ برای آزمایش روح. داشتن تقوا، برده باری و اطاعت از او امر خداوند باعث نجات ابدی و سرپیچی از آن موجب عذاب دایمی میشود. بنابر آن هدف و ارزشهای اخلاقی درین فرصت کوتاه برای نجات خودش بود، به خود و دنیای فریبنده اش کدام ارزشی قایل نبود. ولی امروز ما میدانیم که جهان برای بلیون‌ها سال حتی برای زمان لایتناهی وجود داشت، و در تکامل تدریجی بود. و برای زمانهای نامحدود دوام خواهد داشت. ما انسانها که در یک زمان طولانی در آن سهم داشته ایم باید اخلاق طویل المدتی را مطرح کنیم. البته سالهای درازی در بر خواهد گرفت تا به این طرز فکر نو برسیم. و هر چند که به ایدیه‌های نودسترسی حاصل میکنیم، بیشتر میدانیم که طبیعت کدام ماشین دیوآسان نیست، و نه هم مجموعه‌ی از ذرات بیروح و ساکن اند که به صورت کورکورانه در حرکت باشد. و نه یک دنیای مادی بدون مفهوم و منظور. امروز ساینس شناختی از دنیای دینامیک دارد. این دینامیزم اساساً در اتمها و چارجهای برقی آنست که در بین اتمها در فعالیت بوده و حادثاتی را بوجود میآورد. ساینس امروزی میخانیکی و مادی گرایی نیست، بلکه دینامیک است و پروسه‌های طبیعت تنگ و تثبیت شده نیستند، بلکه قادر به عملیات دقیق و ظریف قابل وصفی میباشند. فعالیت‌های خلاقه دارد، چون تغییر و تبدیل عناصر، خلق مواد صنعتی مشابه بیولوژیکی برای بسیاری تولیدات عضوی، که همه ممثل پروسه‌های دینامیک در جهان اند. باید دانست که نظم، علت و نتیجه، فعالانه بدون وقفه ادامه دارد. جهان برای مدت غیر قابل تصور در فعالیت و تغییرات دوامدار است، که به اثر دینامیزم خودش به ساختمانها و اشکال بی شماری متشکل شده، تکامل یافته، و پاترنهای (حوادث مکرر) مسلسل و منظم را تبارز میدهد. فعالیت‌های خود به خودی، منظم در نباتات و حیوانات دیده میشوند. جهان در طول تکامل تدریجی، غایه طبیعی را انکشاف داده است، که ما آن را در تکامل تدریجی اورگانیزم‌های بینیم. لهذا جایی برای عقاید سنتی باقی نمی ماند. با وجود آن به سوالهایی که طبیعت چیست، چطور آغاز و انکشاف کرده، مواجه هستیم. جواب به این سوالها بر اساس فرضیه‌ها و عقایدی که نه اثبات و نه رد شده

میتواند. اما بنا بر قدامت شان دارای اعتبار بیشتر اند.

ساینس عصری راجع به طبیعت، جهان، مقام انسان در جهان، و ارتباطش با جامعه و طبیعت، تصور انسان در برابر خودش، یک سلسله ایدیاهار ارائه میدارد. طوری که قبلاً ذکر شد، انسان در طبیعت است نه ماسواونه مافوق طبیعت. همچنان طبیعت در خود انسان است. انسان با محیط داخلی که دارای عین پروسه های دینامیک، فعال و خودتنظیم یافته اند، دارای فعالیتهای خلاق و هدف مند، نه تنهائیولوژیکی بلکه روانی و اجتماعی نیز میباشد. اینجاست که مافرضیات قابل قبول تر در باره انسان، و نسبت به عقاید قدیم میابیم. انسان بنا بر عقاید قدیم به خاطرانگیزه های حیوانی اش شریرو فاسد پنداشته شده بود. ما خود را یک موجود معیوب بیچاره فکر میکردیم، و با احساس گناهکاری و شرمساری در برابر وظایف عضوی خود، به بار آورده شده ایم. ولی شناخت نواز عضویت انسان و محیط داخلی فوق العاده جالب آن که عین پروسه های محیط بیرونی در آن دیده میشود، ما با قبول عضویت خود و وظایف آن به حیث نوع پستاندار، و داشتن احساس قرابت و تعلقات ما با طبیعت و اجداد پستاندار و ما قبل پستاندار، که میلیونها سال از آن میگذرد باید افتخار کنیم. ما میدانیم که انسان قدرت انکشاف ناجوریهایی فوق العاده مختلف و اختلالات و وظیفوی، حالات مرضی خبیثه چون سرطان دارد. ولی ما نیز میدانیم که باتداوی، غذای خوب و تامین ضرورتهای زندگی، جسم انسان میتواند، بازنده گی صحت مند و وظایف نورمال ادامه دهد و حالات خوب و خراب قابل کنترل بوده میتواند.

نظم اجتماعی و قدرت مافوق انسان:

بنا بر عقاید قبول شده، که نظم اجتماعی توسط قدرت مافوق انسان وضع گردیده است، و از آن باید پیروی کرد، برای مدتهای طولانی ماراتحت تاثیر قرار داده است. بسیاری از ادیان سنتی و فلسفه هادریامی انکشاف کرده اند که دانش معتبر و قابل اطمینان درباره جهان و طبیعت و طبیعت انسان و پروسه های مربوط به آن طوری که امروز با تحقیقات سایننتیک بر ملا شده است وجود نداشت. با مرور زمان استعداد ذکاوی انسان اولی به انکشافات و اختراعات غیر قابل مقایسه امروزی انجامید. به همین منوال عقاید انسانیهای اولی درباره جهان و شیوه کارگردانی آن تغییر یافت. خصوصاً عقیده آنها راجع به انسان به حیث یک مخلوق استثنایی مافوق طبیعت، دیگر اعتبار خود را از دست داد. دانش نوبرداشت و مفهوم قناعت بخشی راجع به طبیعت و مقام انسان در آن برای ما میسر ساخت. امارهایی از این عقاید سنتی که برای مدتهای طولانی، طرز تفکر ما را ساخته و احترام شده است، کار آسان نیست. با از دست دادن عقاید چون خلقت جهان طوری که در انجیل و دیگر کتابهای آسمانی آمده، به معنی از دست دادن دین است، که باعث احساس بی مصونیتی، سردرگمی و گمراهی در بسیاری مردم میشود. بعضیها با از دست دادن عقاید کهنه ترس دارند که مقام خاص انسان در این جهان لایتناهی، که مصونیتش از طرف خداوند تضمین شده، تنزل خواهد یافت. مغشوشیت ها و نامطمئنی هایی که ما را فرا گرفته است، و اثرات آن را امروز در طرز تفکر و شخصیت خود می بینیم، و دنیای شخصی خود را در پرتو عقاید متضاد برای خود ساخته ایم، احساساتی که در طول قرنهای غم و اندوه ماشده، و مانع هرگونه ایضاحی که سبب راحت و اطمینان ماشود، گردیده است. عقاید کهنه که در فامیل به اطفال انتقال داده میشوند، تعلیماتی که شخصیهای مخرب و شیربرایه بار می آورند، سبب تخریب ویربادی دیگران می گردند، و با خطر تسکین وارضای دنیای شخصی و اندوه بار خود، در پی تسلط بر دیگران و ورشکستی خود میشوند. هسته این عقاید در کلتور ما و در دنیای شخصی ما، از آوان طفولیت چنان ریشه عمیق گرفته است، که هر سوال درباره آن وحشت را بر می انگیزد. هر که برای آزادی از این عقاید کهنه تلاش کرد، بنام ملحدیه حیث یک بلای سکولریابی دین محکوم گردیده است. ولی شواهد تاریخی نشان میدهد، که هر پیشرفت انسانی با چنین مقاومتها و مخالفت

آنهايي که به عقايد سنتي وفاداراند، رويرو شده اند. با وجود آن عقايد قبول شدهٔ تعدد خداها، بت پرستي، ارواح پرستي، قرباني انسان و حيوان براي خداها، بالاخره تغيير يافت. ترک اين عقايد و کلتورهاي کهنه به خاطر انتقاد از آنها نبود، بلکه به خاطر بي مفهوم شدن شان براي مردم بود. بسياري از اديان سنتي منجر به تضاد در خود شخصيت و همچنان سبب مخالفتهاي غير ضروري بين اشخاص و جوامع گرديده اند. امروز ما مجبور نيستيم که انسان را ذاتاً، به حيث موجود شرير، فاسد و سقوط يافته بشناسيم، بلکه انسان قدرت و استعداد هر نوع سلوک خوب و خراب را دارد که مربوط به تعليم و تربيهٔ سالم، طرز تفکر شناخت از خود مي باشد. جوامع آزاد امروزي ايجاب مي کنند تا معيارهاي اخلاقي شخصي، دسپلين و کنترل بر نفس خود داشته باشند، اعضاي آن نه تنها به مقام و حيثيت ديگران احترام مي گذارند، بلکه به مقام فردي خودش نيز احترام دارند. برخلاف در جوامع غير آزاد، رژيمهاي مطلقه و خودکامه به اخلاق و مورالي تي شخصي واصيل ارجي نمي گذارند. زيرا فرد مجبوره اطاعت از قدرت حاکمه مي باشد. آنچه که قدرت حاکمه مي خواهد بايد به آن عمل کند. که همين چيزي که از عوامل بيگانگي انسان از اصل خودش است. چنانچه Erich Fromm به آن اشاره کرده و مي گويد: «اگر ما خواسته باشيم همسايهٔ خود را دوست بداريم اول بايد ما قابليت دوست داشتن خود را داشته باشيم. زيرا آنهايي که به خود احترام ندارند به ديگران هم احترام نمي گذارند.» لهذا در پرتو علم و دانش و طرز تفکر نو، ميتوان کلتور در حال پاشيدن خود را اعمار دوباره کنيم. البته با مخالفتهاي آنهايي که از تغيير هراس دارند، مواجه خواهيم شد. ما به آنها مناقشه نداريم، ولي براي ارتقاي خواسته هاي اخلاقي خود، از آنها دعوت مي کنيم که با ما بپيوندند. انسان ميتواند و مي بايد خود را با تصور نواز خود شناسي و جهان بيني آراسته و از بيگانگي نجات دهد، تا به ارزشهاي اصيل و پايدار گرامي اش نايل آيد. اينست استعداد عالي انسان.

Lawrence K. Frank

Nature and Human Nature

Man's New Image of Himself

1951 Rutgers University Press

New Brunswick, New Jersey

بخش چهارم

طبیعت انسان

Lesli Stevenson

تیوریهای مخالف:

دربارهٔ این که انسان چیست، مفهوم و منظور از حیات انسان که چه باید بکند و چه امیدی به بهبود و خوبی خود میتواند داشته باشد. همهٔ این سوالها به طرز تفکر ما مربوط است. که آیا انسان واقعا دارای طبیعت ذاتی است و یا این که طبیعت اصلی انسان به واسطهٔ محیط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و قوه های کلتوری شکل میگیرد. انجیل و کتابهای دیگر آسمانی، انسان را به حیث خلقت خداوند متعال دانسته، که خداوند در آفرینش وزنده گی ما منظور خاصی دارد. از نظر مارکس، طبیعت انسان مجموعی از روابط اجتماعی است. هرکس مولود شرایط اجتماعی که در آن زندگی میکند میباشد. برخلاف، تیوری سوسیویالوژیکی (زیست شناسی اجتماعی)، انسان را یک مولود تکامل تدریجی دانسته، که سلوک تعیین شده یی بیالوژیکی دارد.

سارتر، فیلسوف هستیگرای فرانسوی میگوید: «مقدرات مانه به واسطهٔ جامعه ونه به واسطهٔ کدام چیز دیگری تعیین میشود، بلکه هر فرد آزاد است که مقدرات خود را خود تعیین کند، یعنی که چه باید باشد و چه باید بکند.» از نظر وی، انسان محکوم به آزادی شده از آن خلاصی ندارد.

پس اگر خداوند ما را آفریده، مقدرات ما را او تعالی تعیین کرده است که چه باید بود، بایستی چشم به کمک وی داشت. و اگر ما مولود جامعهٔ خود هستیم و حیات خود را نامطلوب یابیم، در آن صورت علاج واقعی وجود نخواهد داشت، مگر که تغییر در جامعه بوجود آید. اگر اساسا ما آزادیم و از انتخاب خود گریزی نداشته باشیم، پس ناگزیریم که موقف خود را به حیث یک ایجت آزاد قبول کنیم، آنچه را انجام میدهیم از انتخاب و تصمیم گیری خود پوره آگاه و مسئولیت عمل خود را به عهده گیریم. و اگر طبیعت بیولوژیکی ما تعیین کنندهٔ سلوک ماست، باید واقعیت آن را در نظر گیریم. با وجودی که مارکسیزم و عیسویت، در محتوای خود متفاوت اند. اما در ساختمان خود شباهتهای باهم دارند.

تیوری مارکس، که بر حیات عامه حاکم است، در یک مملکت کمونستی هر نوع سوال در این باره نتایج وخیم به بار می آورد. همچنان در ممالک آزاد و دیموکراتیک امروز چند قرن قبل، عقاید مسیحیت عین موقف حاکم بر جامعه داشت. غیر مذهبیون را تبعیض، تعقیب، اذیت، حتی میسوختانند. هم اکنون در جمهوریت ایرلند دکتورین رومن کاتولیک، در امور اجتماعی رسمیت دارد. و در امریکا که دین از دولت جداست، با آنهم عقاید غیر رسمی عیسویت در اظهارات و بیانیه های رسمی سیاسیون آن دیده میشود.

برای هر کدام از این دو سیستم عقیدتی، یک مرجع معتبر مسلم وجود دارد. در عیسویت این مرجع کلیسا، و در مارکسیزم این مرجع حزب کمونست است. همچنان تشابهات در ساختمان آنها نیز دیده میشود. مارکسیزم به همان اندازه یک دین است

که عیسویت، تغذی فکری وعدم تحمل در هر دو دیده میشود.

تیوریهای که به ارتباط طبیعت انسان مورد مطالعه قرار میگیرد، چه عیسویت یا مارکسیزم، همچنان مابا مرور از نظریات هندویزم، کانفوسیانیسم، به عنعنات قدیم هندوچین آشنا میشویم. به عین ترتیب مروری به فلسفه افلاطون، کانت، فروید، سارتر، و سکنر Skinner ولورینز Lorenz و یکی از علمای دین اسلام می نمایم، تا ایدیهایی راجع به طبیعت انسان، از زاویه های مختلف داشته باشیم. هیچ ادعایی غیرتحلیلی مفهومی نخواهد داشت، تا با آزمایش قابل مشاهده ثابت نگردد. ورنه ارزش قضاوت از بین رفته، جز تظاهر احساسات و جذبات چیز دیگری نه خواهد بود. بنا بر همین اصل ادعای میتافزیک رد میشود. زیرا نه تحلیلی و نه قابل آزمایش است آن را غلط نی، ولی بی مفهوم گفته میتوانیم.

فلاسفه ساینس که برای مادریه طبیعت جهان دانش قابل اعتبار داده است، متکی برواقعات قابل مشاهده میباشد. تیوری ساینستفیک، درباره جهانی که بنا بر فاصله های بسیار دور زمانی و درباره ذره بسیار خورد، که حسیت انسان از درک آن عاجز است، باز هم به صورت غیرمستقیم قابل آزمایش قابل مشاهده بوده میتواند. Karl Popper یک فیلسوف ساینس، بر باطل ساختن یک فرضیه، نسبت به ثابت کردن آن تاکید میکند. به نظری، این از اصل میتود ساینستفیک است که اگر تیوریه ها و فرضیه های پیشنهاد شده، مورد آزمایش قابل مشاهده قرار نگیرند، هیچگاه حقیقت آن به صورت یقینی دانسته نمیشود. واگر پیش بینی آن غلط برآمد دوباره تعدیل یاردمیشود.

طبیعت انسان از نگاه سه سنن دینی قدیم

کانفیوچیانیزم Confucianism

راه خردمندان:

کانفیوچوس (۵۵۱ - ۴۷۹ ق م) به حیث یک آموزگار در تاریخ چین مقام دارد. دریک فامیل ارسطوکران نسبتاً غریب Kung، درایالت Lu، که جزءایالت Shantung امروزیست تولد یافته است. گفته میشود که یتیم بود و به آموختن شوق مفرطی داشت. سفرهای به تمام چین کرده، که در آن کمکه‌های خود را به حیث مشاور به فیودال‌ها عرضه میداشت. چون کدام موفقی که بتواند ایده‌های خود را عملی سازد بدست نه آورد، به ایالت خود برگشت و خود را تا آخر عمر به آموزش وقف نمود. وی در محافل چینایی، به حیث استاد بزرگ یاد میشود. اقوالش در کتاب منتخبات (Analects) بزبان انگلیسی، به حیث منبع معتبر ایده‌های اوشمرده میشود، که در اینجا از آن استفاده شده است.

تیوری جهان:

تاکید اصلی در کتاب منتخبات بالای مسائل بشریست. علاقمندی کانفیوچوس برای بهبود انسان بود، و از جهانی که مادر آن زندگی میکنیم کمتر سخن گفته است. وقتی که از وی دربارهٔ پرستش خداها و ارواح سوال شد، در جواب گفت «شما در حالی که توان خدمت به انسان را ندارید، چطور میتوانید خدمتی به ارواح انجام دهید.» وقتی که دربارهٔ مرگ از وی سوال شد، او گفت «شما حتی زندگی را نمیتوانید چطور میتوانید مرگ را بدانید.» کانفیوچوس، طرفدار یک حکومت شایسته بود، تارفاه مردم عامه، و در روابط اتباع هم آهنگی را تأمین کند. وی به قوه‌های درجهان معتقد بود که حیات ماراتعیین میکنند و آن را بنام Decree Of Heaven (حکم آلهی) و تقدیر (destiny) یاد کرد. برای او اخلاقیات، بافت اساسی جهان محسوب میشد. یکبار او گفت «پروردگار بانی فضیلت در وجود من است.» حکم آلهی به حیث اخلاق لازمی برای حکومت کردن در چین دانسته شده بود. لهذا پروردگار امپراطوری را کمک میکند، که به نفع مردم نه به نفع خود حکومت کند. کانفیوچوس این دکتورین را منحصربه امپراطور ندانسته، بلکه اخلاق را لازمی هرفرد می شمرد. از نظرا و اطاعت و سرپیچی هردو، از حکم آلهی امکان پذیر است. ابعاد معین در زنده گی وجود دارد که خارج از کنترول ماست، و به تقدیر مربوط است که از نقشه و پلان آلهیست. چون موقف در زنده گی، موفقیت اجتماعی، دولت و عمر، همه به تقدیر تعلق دارد، هیچ تپ و تلاش ما آن را تغییر نرساند. هرچه را که قسمت تعیین کرده همان میشود، و از فهم ما خارج است. این که حکم آلهی و تقدیر از اختیار انسان خارج است برای کانفیوچوس مسئلهٔ اساسیست. از نظروی، در حالی که اساس مادی به تقدیر مربوط است، تلاش برای کسب آن بیثمر است. ولی آن چه که ارزش دارد و خود را بایست به آن وقف کرد، اخلاقیات است که هدف اصلی حکم آلهیست باید در پی آن بود. به تقدیر باید گردن نهاد، و آن را شجاعانه قبول کرد. کانفیوچوس میگوید «برای آدم محترم سه چیز مهم است: حکم آلهی، بزرگان، و اقوال خردمندان.»

تیوری طبیعت انسان:

کانفیوچوس، به استعداد انسان بسیار خوشبین است. از نظراو، هر شخص بالقوه عاقل و خیرخواه است. تمام انسانها استعداد اخلاقی دارند. اما کانفیوچوس درباره طبیعت اصلی انسان تصدیق میکند که انسان عاقل بسیار نادر است، بسیاری انسانها در یک حالت وحشتناکی زندگی میکنند.

با وجود عدم وضاحتش درباره طبیعت انسان، این قدر واضح است، که میگوید «انسان در بعضی قسمتهای خاص زندگی، دارای اراده آزاد است تا طرز زندگی خود را انتخاب کند» در حالی که کانفیوچوس تعریف مشخص از طبیعت انسان ندارد، تمام انسانها را اساساً یک چیز میدانده که در بین موجودات دیگر انعطاف پذیر است، و از ماهر چیز ساخته شده میتواند. که از نظر جامعه شناسان و روانشناسان امروزی بدین معنیست که کرکتر مابه واسطه محیط تعیین میشود.

زندگی انسان بدون فرهنگ یا کلتور، نتایج مصیبت باری به بار میآورد. و دو چیز دیگر درباره طبیعت انسان خاطرنشان میکند: اول نزد کانفیوچوس، آدم با اخلاق عالی شخصیت محترم است. دوم، طوری که او انسانها را دارای عین طبیعت مشترک میدانند، واضح نکرده که آیا این طبیعت خوب انسان است که باید از آن مراقبت درست بعمل آید و یا طبیعت بد آنست که ضرورت جدی به تغییر و اصلاح دارد. همین عدم وضاحت او درباره طبیعت انسان، بعداً باعث مناقشات زیاد در بین پیروانش گردید.

تشخیص:

به قول کانفیوچوس، یکی از حالت ناگوار انسانی، نفاق اجتماعیست که علتش خودخواهی و بیخبری از گذشته است. فشرده آن که انسان از حکم آلهی انحراف کرده، در نتیجه روابط انسانی بانزاع متضرر گردیده، حکمداران توجه به مفاد شخصی داشته، مردم عوام در اثر بی عدالتی متضرر میشوند، خودخواهی و حرص سلوک اجتماعی را تشکیل میدهد. چنین است حالت ناگوار انسانی. دلایل آن در منتخبات ذیل تشخیص داده شده اند:

۱ - سودجویی. ۲ - بی احترامی جامعه به پرهیزگاران. ۳ - بی اعتباری در گفتار و کردار. ۴ - بیخبری از راه و رسم خردمندان. ۵ - عدم خیراندیشی در معاملات و روابط انسانی.

درباره صداقت و سودجویی میگوید، که آدم محترم میدانده اخلاق چیست، و آدم کوچک سود را میشناسد. و میگوید «شرم است که مزد رایگانه هدف قرارداد» هر عملی که به غرض مفاد شخصی باشد، به بی مورالیتی می انجامد. و منتج به بی نظمی جامعه میشود که در آن هر کس به خود فکر میکند. به عقیده وی، مورالیتی باید یگانه رهنمای عمل باشد. تعلقاتی که بر اساس انگیزه منفعت شخصی باشد، دلالت به بی احترامی دیگران میکند که سبب روابط ناشایسته بین فامیلهامیشود، و نشانه بی ازبی دسپلینی نفس و بی مورالیتی است. کانفیوچوس، طرفدار جدی ارزشهای سنتی خانواده گی بود، و آن را اساس یک جامعه شایسته میدانست. اطاعت پسر به پدر و کلانها و مافوقان را از جمله اخلاق پسندیده می شمرد. پرابلم دیگری که کانفیوچوس از آن یادآوری میکند، فرق بین گفتار و کردار است، که اگر بین گفتار و کردار مطابقت نباشد، اعتمادی وجود نخواهد داشت. اکثر مردم بالای یک دیگر اعتماد نداشته، و در عدم چنین اعتماد، کسی بر کسی اتکا کرده نمیتواند، و جامعه از بنیاد ازم می پاشد. بی خبری از گذشته، یکی از علل دیگر حالت ناگوار انسانیست که مطلبش از بی خبری راه خردمندان گذشته است که زندگی شان مطابق احکام آلهی، و دارای مورال عالی بودند. وی به راه و رسم خردمندان ایمان داشت. و خاطرنشان میکند «به کسی که در روز آخرین مرگش، درباره طریق گفته شود به عبث زنده گی

نکرده است.» از نظر کانفیوچوس، فضیلت بزرگ انسان خیرخواهی است که جزء روابط انسانی و مورال عالیست. همین خیرخواهی در انگلیسی به مفهوم قلب باعاطفه و بامروت ترجمه شده است. کمال انسانیت، داشتن قلب رؤف و مهربان است که متأسفانه کانفیوچوس آن را در سراسر جهان به ندرت می بیند. از این رو هماهنگی اجتماعی به نزاع دائمی مبدل میشود.

تجویز:

تجویز کانفیوچوس برای حالت ناگوار انسانی، بر اساس تربیت و دسپلین نفس است، که به خود و جامعه صلح می آورد. حکمران ایده آل آنست، که خودش نمونه اخلاق باشد. به ارتباط سودجویی میگوید، کمک بدون مقصدیک عمل اخلاقی است. اخلاق خودش غایه است. به این وسیله اراده شخص، با حکم آلهی یکی میباشد. لہذا نیکوکاری انسان نه به خاطر منفعت، بلکه پاداش راستی خوشی است که بالاتر از هر موقف اجتماعیست. و موقف اجتماعی مسئله تقدیر است، که طلب آن سعی بی ثمر است. کسب مورالیتی کامل، در اختیار خود انسان است که به حیث یک عضو شایسته فامیل اثرات فوق العاده بالای جامعه و حکومت داشته، از حدود فامیل به همه جامعه توسعه می یابد. روابط پسر با پدر، از نظر کانفیوچوس، بسیار اهمیت دارد که پسر خوب با تعقیب راه پدر، نامش رانیک و مفتخر میگرداند. بالمقابل پدر حتی امپراطور، باید خودش نمونه اخلاق و راستی برای اولاد و رعیتش باشد. به نظر کانفیوچوس، باید بین نام و اصل، مطابقت وجود داشته باشد. اگر نام با اصل مطابق نباشد، باید تغییر داده شود. طوری که بین گفتار و کردار باید مطابقت وجود داشته باشد. یعنی هر نام چون پسر، پدر، امپراطور، رعیت هر کدام، باید وصف، موقف و مفهوم خودش داشته باشد. گپ آسانست، آنانی که با گپ حقایق را پنهان میکنند، جامعه در بینظمی سقوط میکند. اعتماد، یکی از اجزاء مهم روابط اجتماعیست. لہذا قول آدم محترم قابل اعتماد است، او با قول خود عمل میکند. کانفیوچوس، بالای آموختن بسیار تاکید دارد، و آن را تادم مرگ توصیه میکند. محتوای آموزش وی کلاسیک است. و آن عبارت از، مجموعه کتابهای اندک حاوی میراثی از کلتور گذشته است، و بنام طریق عاقلان یاد میشود که به مورالیتی کامل می انجامد، و ماوراء طبیعت انسان است و یکی از عنصر مهم حکومت شایسته بشمار میرود. به این صورت طریق عاقلان از گذشته به زمان حال انتقال می یابد. به عقیده او، اگر همه مردم از طریق فوق پیروی کنند، افراد به کمال خواهند رسید، جامعه تغییرات بنیادی خواهد یافت و خیرخواهی حکومت خواهد کرد.

انکشافات بعدی:

چون کانفیوچوس، راجع به سرشت یا طبیعت انسان، به تفصیل نگفته بود. بعد از مرگش مناقشات بزرگی بر سر طبیعت انسان، که خوب یا بد است برخاست، که از طرف دو چهره پیشیناز عنعنۀ کانفیوچوس به آن جواب گفته شده است. یکی آن از جناح ایدیالیستی، بنام منچوس Mencius ۳۷۱ - ۲۸۹ ق م. که طبیعت انسان را خوب گفته است. و دیگرش که نمایندگی از جناح ریالیستی میکند، بنام Hsun-tzu ۲۹۸ - ۲۳۸ ق م. طبیعت انسان را، اصلاً شریر میخواند. منچوس نامش به تیوری اصل خوبی انسان، معروف است. از مجموعه گفته هایش در کتاب بنام خودش ریکاردا شده است. درین کتاب منچوس، مخالف استدلال فیلسوف بنام Kao-tzu است، که میگوید، طبیعت انسان در ذات خود، نه خوب و نه بد است. و مورالیتی یا اخلاق چیز نیست که از بیرون به آن علاوه شده است. از نظر کاوسو، طبیعت انسان چون گردابی است، که

اگربرایش طرف شرق مجرداده شود، طرف شرق، واگرطرف غرب مجرداده شود، طرف غرب جاری میشود. یعنی طبیعت انسان ذاتاًچون آب به هیچ طرف خوبی ویابدی تمایل ندارد، مگرکه به آن طرف سوق شود. ولی ازنظرمنچوس، طبیعت انسان تمایل به خوبی داشته، مانندجریان آب که بطرف سطح پائین متمایل است. ازآنجایی که قلب مهربان انسان ودیعهٔ آلهیست، همین چیزخصوصیت انسانی مارابادیگر حیوانات متمایزمی سازد. وی درطبیعت انسان چهارتخم را تشخیص میدهد، که اگرپاسداری خوب شودازآن طبیعت خوب انسان نمومیکند، وآنهابارت انداز:

عطوفت، حیا، ادب، وتمیزخوب وید، که بالنوبه به چهارفضیلت می انجامد: خیرخواهی، وظیفه شناسی، رعایت رسم ورواج وفرزانگی. ازنظرمنچوس، این چهارفضیلت ازبیرون نیامده، بلکه اینهااصلاًدرداخل من وجوددارند. باآنهم منچوس بابسیاری فلاسفهٔ زمان خودش به این توافق داشت، که انسان مخلوقیست دارای غرایزوخواسته ها، همین غریزهٔ خودخواهی ما، تهدیدیست برای هرچهارتخم فضیلت. ولی مورال عالی مامیتواندبه آنهاغلبه کند. اگرقلب متفکرخداداد، خوب تربیه نشودمیتواندبه ورشکستی گراید. درودیعهٔ آلهی قلب انسان، فرقی وجودندارد. بلکه فرق درتلكی است که قلب انسان درآن گیرمیاftد، واین منشاءتمام بدیهاست. ولی باتربیهٔ خوب کیفیت ذاتی انسان، رشد میکند.

ازنظرمنچوس، تمام امیدواریهایی بهبودانسان، درقلب آن نهفته است. ماهیت انگیزه های ما، بادیگر حیوانات مشترک است. ولی این قلب متفکرخدادادماست، که ماراعاقل وخیرخواه ساخته است. این که همهٔ انسانهادارای چنین قلب بااحساس اند، مثال می آورد، اگرشخصی می بیندکه طفلی درلب چاهی، درحالت افتیدن است، فوراًبرای نجاتش میجهد. این نه به خاطرکسب امتنان والدین ویاتمجید شهریان ودوستانش، ونه هم به خاطرگریان طفل، بلکه به خاطریک انگیزهٔ غیرارادی، خودبه خودی وآنی، برای نجات طفل درقلب اوست. مثالیست که میخواهدخوبی ذاتی انسان رااثبات کند.

Hsun-tzu، که دراخیرحیات منچوس تولدیاftه، یکی ازنویسنده گان مهم پیروان کانفیوچوس ومخالف قوی نظرمنچوس دربارهٔ طبیعت انسان است. به عقیدهٔ او، که بردنیای داخلی ماغرایزوتمايلات داینامیک حاکم اند. پرابلمهای اساسی انسانی، همین انگیزه های نامحدودوشهوانی اوست. طبیعت بامنابع نامحدودخود، تمايلات نامحدودی به ماداده است، که سبب بروزمنازعات اجتماعی، دربین انسانهای رقیب گردیده است. ومینویسد «انسانهابانگیزه هاوخواسته ها، پیدا شده اند. اگرانگیزه های انسان ارضانشودبه وسایل دیگری دست میزند، تاآنهااراضاکند. واگرخواسته هایش نامحدودباشد، ناگزیربادیگران درجدال میافتد» بنابراین سون چو، دربارهٔ طبیعت انسان فورمولی وضع کرده است، که کاملاًباتیوری منچوس درتضاداست. ومیگوید«طبیعت انسان ذاتاًبداست، وخوبی نتیجهٔ فعالیت شعوری اوست» وعوض چهارتخم منچوس، اوچهارانگیزهٔ ذاتی راجاگزین میکند. که عبارت اندازانگیزهٔ سودجویی، حسادت، نفرت، وخواسته ها. اگر به حالت خودش گذاشته شودبه چهارشرارت، جدال، تشدد، جنایت، بی تفاوتی دربرابرعمل خوب وید، می انجامد. وی انسان جنایتکاررابایک چوب کج مقایسه میکند. چوب کج پیش ازاینکه راست کرده شود، باید به یک تختهٔ راست بسته شود، ویخارداده شود، تاراست کرده شود، چون درذات خودکج است. ولی عجیب که اوبراستعدادانسان، خوشبین است. ومیگوید، که میتوان باتعلیم وتربیهٔ مناسب، تمام مردم خردمندشوند. وقتی که سونچو، خوبی انسان رانتیجهٔ فعالیت شعوری میداند، مقصدش سعی آگاهانه است، که شخص میتواندباپیروی ازراه ورسم عاقلان گذشته، خودراتغییردهد. لهذااوکلثوررانبست به طبیعت انسان، فکتوراساسی برای رسیدن به کمال انسانیت میداند، که ازطریق عاقلان گذشته، میتوان به آن نایل آمد. آنهایی که دارای عین طبیعت انسانی بودند، ولی دراثرتعلیمات وآموزش کانفیوچوس به خردمندان تغییریافتند.

طوری که دیده شد، دربین نظریات منچوس وسونچو، فرق بنیادی وجوددارد. منچوس، معتقدبه مورالیتی بودکه

اصلاً در قلب مانهفته است. درحالی که سونچو، عقیده داشت که مورالیتی به صورت مصنوعی از بیرون در قلب مایپوند گردیده است. ولی هردوبه این موافق اند که بایپروی از تعلیمات، یاطریق کانفیچوس میتوان به خردمندی رسید.

هندویزم یا اوپانیشادها

طلب علم:

دین هندونه کدام مؤسس دارد، ونه کدام نقطه آغاز تاریخی، ونه هم مانندادیان دیگر کدام کتاب مرکزی. هندویزم دربرگیرنده عقاید و سنتهای مختلف است. یگانه کتابی که نمایندگی از فلسفه هندویزم میکند، دستورات و تعلیمات اوپانیشادها اند که در تاریخ هندویزم نقش مهم داشته است. قدیم ترین اوپانیشادها در شمال هندوستان در قرن ۷ و ۸ ق م انکشاف کرده اند. اصطلاح اوپانیشادها، به معنی تحت اللفظی آن «باهم نزدیک نشستن» را گویند. ولی به مفهوم «تعلیمات مرموز یا اسرار» نیز آمده است. زیرا این کتابها، بیانگر رازها و اسراری اند که توسط آموزگاران جنگل نشین به پیروان نزدیک اوپانیشادها انتقال داده شده است. اوپانیشادها، که حاوی افکار قیاسی درباره حقیقت اند، یکی از بزرگترین ایجاد فکری جهان شمرده میشود. سبک عمومی آن یکی از وحدت علم موجودات است، عقیده یی که تمام چیزها در جهان باهم وابسته گی بنیادی دارند. قدیم ترین و بزرگترین اوپانیشادها عبارت از Brihad Arankaya Upanishads به معنی «تعلیمات رازهای بزرگ جنگل» میباشد. که حاوی صحبتها بین معلمین و شاگردان درباره طبیعت نهایی جهان و هویت واقعی انسان اند.

تیوری جهان:

یکی از پایه های مهم فکری اوپانیشادها این است، که در اساس تمام جهان یک قانون توحید کننده وجود دارد. جهانی که در ظاهر گوناگون معلوم میشود، در حقیقت یک واحد به هم پیوسته است. که این اصل در آخرین تحلیل به نام براهمن Brahman یاد گردید. به این ترتیب تمام تعلیمات ویدیک (Vedic) تحت نام برهمن خلاصه میشود. ریشه اصطلاح برهمن به معنی «نمو»، «توسعه» و یا «افزایش» از سنسکرت گرفته شده است. و به مرور زمان به حیث یک قدرت نگهبان جهان شناخته شد. و در زمان اوپانیشادها به معنی اصلی آن «حقیقت نهایی»، «علت اولی هستی» و «اساس هستی» بکار میرفت. و در گزارش خلقت، که از طرز تفکر هندویزم نمایندگی میکند چنین مییابیم:

اول هیچ چیز وجود نداشت، به جز یک اصل یا پرنسپ متحد کننده (برهمن). چون تنها بود و از تنهایی رنج میبرد، و به دیگری ضرورت داشت. پس خود را بدو نصف جدا کرد، یک نصف آن مذکر و نصف دیگر آن مؤنث بود. و از مقاربت جنسی هردو، تمام جهان با اشکال مختلف آن به وجود آمد و آن را به نام خلقت عالی برهمن یاد کرد. نقطه اساسی در این گزارش یک استدلال برای تعدد شکلی جهانی که در اساس خود باهم پیوسته و واحد است ارائه شده است. یعنی، یک حقیقت واحد، بانامها و اشکال مختلف. برهمن نه تنها در جهان است بلکه خودش جهان است. برهمن شکلی که اشیای مادی و فانی است. و برهمن بیشکل که ابدی و تغییرناپذیر است. یعنی دنیای مادی، در تغییر و دوا مدام است. ولی نیست یا عدم که تمام هستی از آن به میان آمده است، ابدی و غیر قابل تغییر است. در حقیقت هستی نیستی، و دو واقعیت جداگانه نیستند، بلکه عین واقعیت

اندکه ازدونگاه به آن دیده میشود. برهمن دردنیای شکلی مدغم است، مانند نمک در آب. چون برهمن غیرقابل تعریف است، لهذا غیرقابل بیان است. یعنی برهمن ماورای جهانیست که ما از آن شناخت داریم. و در جای دیگر، برهمن رابا هر چیزی که ماتوسط حواس خود درک میکنیم، یکی میدانند. که دوبرداشت متضاد از برهمن است. و همین تضاد باعث اختلافات بعدی در شناخت جهان، و منتج به مذاهب مختلف در هندویزم گردید.

تیوری طبیعت انسان:

بنابراین حقیقت، که تمام حیات باهم وابسته است. به نزد اوپانیشادها، وابستگان ما، نه تنها انسانها بلکه تمام موجودات نیز میباشند. ذات انسان به تمام موجودات ارتباط اساسی دارد. و ذات نهایی، از نظر اوپانیشادها، به (اتمن) یا روح راجع میشود، که از دیگر موجودات جدا بوده نمیتواند. بلکه جزء از این شبکه بزرگ و واقعیت به هم پیوسته است. اتمن به حیث شاه تمام موجودات، جان بخش است، و در عین زمان از کل جدا نیست. خود نفس به حیث ایگویی که با جسم و محیط اجتماعی متعلق است، و آن را در خود جاداده ایم و می خواهیم آن را حفظ کنیم، زود گذراست. خودی که نه خود نهایی و نه هویت اصلی ماست. خود معمول و ظاهری ما محدود و روپوشی است که طبیعت واقعی و غیر محدود ما را میپوشاند. خلاصه، بر حسب تعلیمات اوپانیشادها، خودی ذات اصلی ما، بالاتر از فردیت، محدودیت و رنج است، اتمن (روح کل) گرداننده داخلی تمام حیات است. حیات موجوده ما، از نظر اوپانیشادها، یکی از تسلسل دوامدار مرگ و تولد دوباره است. وقتی که حیات موجوده ما ختم میشود، مادر یک جسم نودوباره تولد می شویم. یعنی از یک جسم به جسم دیگر انتقال میکنیم (reincarnation). بعد از مرگ و اتفاق می افتد، یکی راه بازگشت دوباره به این حیات است. آنهایی که قربانی دینی خود را ایفا کرده اند، بعد از مرگ به جهان اجدادی صعود نموده، و از آنجا واپس به زمین بر میگردند. و در زمین جایی که تولد دوباره صورت میگیرد به مواد غذایی تبدیل میشوند. این سایکل دوامدار مرگ و تولد دوباره است. راه دیگر برای آموزگاران، عبادت کننده گان، جنگل نشینان، آنانی که به دانش عالیتری دست یافته اند میباشد. آنان بعد از مرگ به جهان خدایان صعود میکنند. از آنجا به آفتاب میرسند، و از آفتاب به جهان برهمن میروند و از آنجا هرگز به حیات دنیوی باز نمیگردند. و این آزادی (Liberation) از سایکل دوامدار مرگ و تولد دوباره است. به نزد اوپانیشادها، راه عدم بازگشت بسیار برتر از راه بازگشت است. بازگشت دوباره به این دنیا، نشانه یی از عدم موفقیت شخص در کسب دانش نهایی ذات خودش میباشد.

تشخیص:

مشکل اساسی انسان، در نا آگاهی او از حقیقت است. برای انسان رقت آوار است که از این دنیای بی خبر می رود. تمام موفقیت انسان در دانستن (برهمن) نهفته است. دانستن برهمن، که نمی میرد، بسیار مشکل است. او می بیند، ولی دیده شده نمیتواند. شنواست، ولی شنیده شده نمیتواند. فکر میکند، ولی فکر شده نمیتواند. درک میکند، ولی درک شده نمیتواند. (برهمن به نزد هندوها چون بنیاد هستی، اساس تمام حقیقت، مافوق تمام خداها، وجود مطلق، جوهر و منشاء تمام زندگی است).

درک از این برهمن واحد و لایتنهایی، توسط یک شخص بیدانش، صرف از اشیا ی ظاهری خواهد بود. که خود را به سرنوشت این دنیای فانی منشعب و متغیر، وابسته کرده و عذاب میکشد. یعنی مخمصة آدمیزاد در مشکل شناخت هویتش است.

چون نمیدانیم که واقعاً ما کی هستیم. عوض این که ما خود را بایگانه (برهمن) یکی بدانیم، برخلاف خود را پدید آمده های متفرق و منشعب جهان، متعلق میدانیم. در حقیقت وابستگی ما با جهان بیگانه است. ولی ما حیات خود را کورکورانه با آرزوهای کوچک و خودخواهی سپری میکنیم، که نتیجه اش بیگانگیست. بیگانگی از دیگران، از منشاء اصلی زندگی، از ذات واحد، حتی از ذات واقعی خود ما. به همین خاطر حیات اجتماعی ما، با جنایات و منازعات، که سرچشمه آن در فردیت گرایی ماست، متضرر میشود. حیات فردی انسان ممکن هر چیز باشد، ولی آزاد نیست. و حیات به مفهوم یک نفس جدا، یک حیات مقید و تعیین شده است، که آن را Karma گویند و چنین تعریف شده است: «عاقبت یک شخص مربوط به اعمال و سلوکش میباشد. اگر اعمالش نیکوست، عاقبتش خوب و اگر اعمالش بد است عاقبتش بد خواهد بود». ماذناً طوری برنامه ریزی شده ایم که در شرایط نورمال آزادی عمل نداریم. عمل ما بنا بر انگیزه هایی است که نتیجه تجارب ماست، و در ماتحت شعور ما ثبت گردیده است. و تصمیم گیری ما، تحت نفوذ همین انگیزه ها قرار دارد. و بالنتیجه اثرات غیر شعوری، ناشی از اعمال قبلی ما، ماهیت انگیزه های اعمال آینده ما را تعیین میکنند. مخصوصه یی که به حیث یک سایکل اسارت روانی ادامه دارد. اکثر اوقات منظور از ریاضت یوگا، تفکر و مراقبه هندوها، آزاد شدن از این سایکل اسارت روانی میباشد.

تجویز:

اوپانیشادهای (هندوها)، به صورت عموم درباره امکان رسیدن به آزادی نهایی خوشبین اند. با وجودی که آنها کدام تجویز خاص درین باره ندارند، ولی نویسنده گان بعدی سعی داشته اند تا راه بالخصوص رهایی را توضیح دهند که در نتیجه سبب تعبیرات متضاد درباره طبیعت، جهان، و ذات انسان شده است. به نزد اوپانیشادهای، راه رسیدن به رستگاری کسب نوع خاص دانش است. به عقیده آنها، باید مادر برابر دانش عادی محتاط باشیم، اتکای کلی به چنین دانش عادی خطرناک است. دانش مروج از جهان عادی و متنوع الشکل خوب است. ولی برای دانستن حقیقت نهایی و شناخت ذات خود بی ارزش است. و این را روشن میسازد که باید از وابستگی به طریقه های عادی دانش، صرف نظر نمود. و ما باید زندگی طفلانه را ترک بگوییم. ما میتوانیم به یک آدم عاقل بدل شویم و با کسب دانش واقعی از طریق آموختن کتابهای مقدس، و یافتن تخصص در آن، میتوان از حیات طفلی برآمد و عاقل شد. و نباید به آموزش دانش عادی و حیات طفلی دوباره برگردیم.

بشریت در رابطه با خداوند

کتابهای مقدس تورات و انجیل (عهد عتیق و جدید)

طبیعت و سرنوشت انسان، از نظر کتابهای مقدس تورات (عهد قدیم)، و انجیل (عهد جدید)، و دین سوم وحدانیت جهانی سامی نژاد، اسلام که در قرن ۷ م به وجود آمد. در اینجامورد مطالعه قرار میگیرد. البته فرق کلان در بین تورات یهودیت (عهد عتیق) و انجیل عیسویت (عهد جدید) وجود دارد.

قرارتدقیقات دو قرن اخیر، بر اساس زبانهای عبرانی (هیبرو)، آرامیک، و یونانی و همچنان زمینکاوی تاریخ دانان و جامعه شناسان اکادمیهای بزرگ درباره کتابهای تورات و انجیل که برای قرنهای تعبیر و تفسیرهای مختلف، نویسنده گان مختلف

و مقاصد مختلف داشته اند، نشان دادند که سنن یهودیت و عیسویت آشکارا متفاوت اند. دکتورین عیسویت در طول دوهزار سال بداخل سه فرقه رومن کاتولیک، اورتودوکس شرقی، و پروتستانت توسعه یافته است. وعلاوه برآن دارای شعبات فرعی متعددی نیز می باشد. با وجود آن همه آنها مأخذ خود را کتابهای تورات و انجیل و اقوال کلیسای اولی میدانند. و درباره مدارک معتبر این منابع اختلاف نظر دارند. نخست، نظری بر سابقه تیوری خلقت و جهان می اندازیم که در یهودیت، عیسویت و اسلام مشترک است. و آنها را به نام ادیان وحدانیت یاد میکنند، که خداوند را به حیث خالق، حکمروا و قاضی میدانند. بعداً اندیشه هایانظریات یهودیت و مسیحیت را درباره جهان و طبیعت انسان، مورد مطالعه قرار میدهم.

مفهوم کلی یهودیت و مسیحیت از خداوند:

ادعای اساسی پیروان ادیان وحدانیت درباره طبیعت جهان، بوجود خداوند است. وجود خداوند، به معنی جسمانی آن که مکانی داشته باشد نیست. خداوند عیسویان، با وجودی که دارای شخصیت است ولی بدون جسم است، و نه هم کدام شی در بین اشیای کاینات است. بی مکان و جاویدان است، در کدام زمان معین از بین نمی رود، و نه هم باتمام جهان یکی است. خداوند انجیل مافوق همه و بی کران است. در هر جا و هر وقت حاضر، از جهان مادی، زمان و مکان ماوراء، و خالق تمام جهان است. اثبات وجود خداوند، یابه واسطه استدلال بشری، و یابه واسطه آشکار شدنش به آدمیان خاص میباشد که به حیث حوادث تاریخی، در انجیل از آنها ذکر به عمل آمده است. و یابه واسطه معجزه ها، یا بعضاً به صورت الهام خصوصی و آگاهی مستقیم شخصی از خداوند اعما می شود، که هیچ کدام آن قانع کننده نیست. خاصاً که از قرن ۱۸ به اینطرف بنابر انتقادات (هیوم)، و (کانت) از استدلال آنتولوژیکی (هستی شناسی و علم موجودات)، کاسمولوژیکی (علم نظام گیتی)، و دیزاین درباره وجود خداوند و تیولوژی (علم آلهیات)، شکوکی رابه میان آورد. و باتیوری تکامل تدریجی داروین، و انکشاف در بیولوژی معاصر، و با ایضاح سایننتفیک تیوری تطابق فوق العاده نباتات و حیوانات با محیط شان، قوه های مافوق را غیر یقینی ساخت. نزد بعضی خداشناسان معاصر، ضرورت عقیدت به خداوند را به خاطر موجه میدانند، تا مردم اعمال و سلوک خود را مطابق احساس راجع به جهانی که توسط خداوند عزیز اداره میشود به محبت خداوند که از هر چیز در این جهان مهمتر است عیار کنند.

تورات و تیوری طبیعت انسان:

خود خداوند، در تورات به حیث یک سمبول محض به مشکل تلقی شده میتواند. بسیاری چیزهای دیگر چون اشعار، مثالها، سمبولها، حکایات و یاروایات، شاید در این کتاب باشد به جز خداوند که به حیث حقیقت عالی دانسته شده است. مفهوم بشریت در عبرانی به ارتباط خداوند است که خداوند ما را آفرید تا مقام خاصی در جهان داشته باشیم، و یک اندازه معینی قدرت بالای طبیعت (خوب یا بد) داشته باشیم. حیوانات را اهلی سازیم، و بسیاری غذاهای خود را توسط کشت و زراعت به دست آریم. قراری که در تورات آمده، خداوند آدمی را حسب تصور خود ساخت، تا بالای سایر مخلوقات حاکمیت داشته باشد. انسان با داشتن عقل، این ودیعه خدایی، یکی از مخلوقات استثنایی است. ما موجود عاقل هستیم، ولی اشخاصی هستیم که آگاهی از خود، آزادی انتخاب، و استعداد روابط شخصی و محبت نیز داریم. خداوند ما را برای دوست داشتن خودش آفرید. ما وقتی به منظور غایی زندگی میرسیم که خالق خود را دوست داشته باشیم، و بندگی رابه جا آریم.

باوجودی که انسان نقش خاصی در بین سایر مخلوقات دارد، در عین زمان با طبیعت در توالی نیز قرار دارد. ما از خاک ساخته شده ایم، از عین موادی که در ترکیب سایر جهان وجود دارد. تعبیر غلطی که از تورات درباره طبیعت انسان، که آن را به جسم و روح جدا ساخته به خاطر مفکوره یونان (افلاطون) بود، که در آن نفوذ یافته است. مفکوره که در خود تورات دیده نمیشود. بر حسب تورات، ما آدمیان هستیم، ما از اشیا ی غیر حیوانی و حیوانی فرق داریم. ولی آدمیت ما در یک موجود غیر مادی که از جسم مجزا، و ما در اختیار آن باشیم نیست. نفس که خداوند آن را حیات گفته، و در بینی آدم دمیده، روح نیست بلکه خودش تحفه حیات است. در تورات از حیات بعد از مرگ که در انتظارش باشیم تذکری نرفته است. روابط زن و مرد، در هیبر و زاول در نقشه خلقت واضح نیست. در یک قصه خلقت تمام نوع بشر با هم یکجا خلق شده است. و در قصه دیگر حوا از قبر غه چپ آدم ساخته شد. لهادیک قصه از مساوات، و قصه دیگر از وابستگی زن به مرد دلالت میکند. خداوند همیشه در تورات به حیث مرد توصیف شده است. و بیشتر بالای تولید بازمانده گان مردانه تاکید شده است. نقطه مهم در تورات، عقیده بر آزادی انسان در انتخاب عملش میباشد. یعنی انتخاب بین اطاعت و عدم اطاعت به اراده خداوند، بین داشتن و نداشتن ایمان به خداوند، و انتخاب محبت و تکبر در برابر خداوند، که به حیث خیر و شر در تورات شناخته شده است. در حالی که در افکار یونان بالای ذکاوت و استعداد انسان، برای کسب دانش حقیقت نظری و معنوی اهمیت بیشتر گذاشته شده است که با کسب چنین دانش، میتوان به حیات عالی انسانی رسید. برخلاف درسین یهودیت و مسیحیت، خوبی انسان مستقل از قدرت ذکاوی به هر کس باز گذاشته شده، که در تورات اکثراً خوبی انسان به بنیاد کثرت و شخصیت آن تعلق دارد، نه محض بانیکوکاری. اشاره ییست به مساوات تمام بشریه نزد خداوند. از نظر نویسندگان تورات، یگانه بنیاد محکم خوبی انسان ایمان به خداوند متعال به مثابه یک شخص است. لهادر تورات اطاعت و تسلیم شدن به اراده خداوند، نسبت به اتکابه عقل درباره قضاوت حقیقت و معنویت اولیت دارد. یک مثال آن، قصه حضرت ابراهیم است که از طرف خداوند مامور گردید تا یگانه فرزندش اسحق را قربانی کند. و خداوند در برابر اطاعت ابراهیم از امرش به حیث پاداش به او وعده کرد تا او را رئیس خانواده بازمانده گان بشماری خواهد ساخت. این مثال یست که نماینده گی از برتری عقیده بر تعقل میکند.

تشخیص:

تشخیص عیب انسان، به اساس دکتورینی است که ما با گناه اولی ملوث شده ایم. یعنی که ما از اراده خدا داد خویش سوء استفاده کردیم، شرانسیست به خیر برگزیدیم، بنابراین روابط خود را با خداوند مختل ساختیم. قصه یی از نافرمانی آدم و حواست که در جنت با خوردن میوه ممنوعه از درخت دانش، فریب شیطان خوردند و از اطاعت امر خداوند سرپیچی کردند و مورد مجازات خداوند قرار گرفتند. در نتیجه همین سقوط آدم و حوا بود که مامورند مجازات خداوند در روی زمین قرار گرفتیم. جزایی که زنها باید درنج دردناک زایمان بکشند و زیر دست شوهران باشند. مرد ها روزی را با مشقت زیاده دست آرند، حتی ذایقه مرگ بچشند. این سرزنش گنهایاری انسان در تورات به تکرار ذکر شده است که از مثالهای سمبولیک این حقیقت است. باوجودی که ما آزاد هستیم ولی همه مامحکوم به گنهایاری شده ایم، بیانگر عیب بزرگ در طبیعت ماست. به همین منوال قصه قتل هابیل و قابیل که در نتیجه باعث نزول قهر خداوند شد، تا همه موجوداتی را که خلق کرده بود، به واسطه طوفانی غرق کند. ولی در اثر تضرع نوح، خداوند راضی شد تا نمونه های تمام حیوانات و تمام زنده جانها را در کشتی خود جادهد تا نسل شان از بین نرود. انسان در طول تاریخ بنی اسرائیل، بخاطر تکبر، گنهایاری و بی ایمانی شان مکرراً مورد ملامتی پیغمبران شان قرار گرفته اند.

تجویز:

تجویز هیبرو، برای نجات بشریت به ارتباط خداوند است. پس اگر خداوند ما را به خاطر دوستی خودش آفریده، باید به او تعالی رجوع و طلب آمرزش کنیم و رابطه با او قایم داریم تا به واسطهٔ رحم، بخشایش و محبت خداوند دستگارشویم و حیات دوباره یابیم. در تورات، به کرات از میثاق‌هایی که بین خداوند و مردم برگزیده اش به عمل آمده ذکر شده است. یک میثاق بانوح، دیگرش با ابراهیم و مهمترین همه بابنی اسرائیل، به رهبری حضرت موسی بود. که در اثر آن خداوند بنی اسرائیل را از اسارت فرعون مصر نجات داد و به آنها وعده نمود که اگر او را مرش را به جاکنند، مردم برگزیدهٔ او تعالی خواهند بود. «امایکی از این تعهدات به صورت مکمل برآورده نشد و گناه از روی زمین چیده نشد. خصوصاً تکبر مردمی که خود را برگزیدهٔ خداوند میدانند، از همه خطرناک‌تراند. زیرا خود را به حیث مردم برگزیدهٔ خداوند حق به جانب میدانند تا همسایه گان خود را اشغال، و بر آنها ظلم روا دارند. چنانچه کشتارهای دسته جمعی، در حین بازگشت بنی اسرائیل به وطن موعودشان کنعان، در تورات موجه نشان داده شده است»

در طول تاریخ پیامبران تورات، هر زمانی که مردم از اطاعت خداوند سر باز زده اند، آن وقت از طرف خداوند به حیث شکست خوردن به واسطهٔ همسایه گانشان، مجازات شده اند. از این حالات به حیث حوادث تاریخی به کرات در تورات ذکر گردیده است. در عین زمان خداوند برای بخشایش، بازسازی و نجات بشر، با عروج مسیح در آن وعده‌هایی نموده است.

دکترین مسیحیت دربارهٔ طبیعت انسان:

در انجیل، یک مقایسه بین آنچه که روح (spirit)، و گوشت (flesh) ترجمه شده (جان و جسم) دیده میشود. و این به خود حضرت عیسی نسبت داده شده است که تعبیر فلسفی آن دوالیزم است. و به معنی فرق بین روح غیر جسمانی و جسم فیزیکی میباشد که ما را به منشأ آن از اندیشهٔ یونان در انجیل ملتفت میسازد.

(سنت پال)، فرق بین روح و جسم را آن قدر فرق بین شعور و ماده نمیداند، بلکه آن را فرق بین بازسازی و عدم بازسازی بشریت میداند. وی جسم را با طبیعت بیولوژیکی ما، چون انگیزه‌های جسمانی خصوصاً شهوانی، یکی میداند. این تضاد بین جسم و روح، از طرز دید افلاطون است که آن را در بین انگیزه، روح و عقل میبیند. به یقین این یک تعبیر غلط مسیحیت از طبیعت انسان خواهد بود اگر فرق بین خیر و شر را با طبیعت ذهنی و جسمانی مایک چیز بدانند. انگیزهٔ شهوانی در مسیحیت به حیث انگیزهٔ شریذاتی شمرده میشود. این در گفتهٔ (سنت پال) که میگوید، ازدواج نسبت به مجرد، احسن درجه دوم است، دیده میشود. دربارهٔ روابط مرد و زن، گرچه حضرت عیسی به زن‌ها رج میگذاشت، ولی در حواریون اودیده نمیشود. به گفتهٔ (پال)، مرد به خاطر زن آفریده نشده بلکه زن به خاطر مرد آفریده شده است. دربارهٔ اخلاق یک فرق کلان بین تورات و انجیل دیده میشود. در انجیل به وضوح آمده، ما باید منتظر حیات بعد از مرگ باشیم. چنانچه از «حیات ابدی»، به کرات یادآوری شده است. خصوصاً به آنهایی که به حضرت عیسی ایمان آورده اند، وعدهٔ چنین حیات ابدی را میدهد. حیات بعد از مرگ، حیات دنیوی نیست بلکه یک حیات نو و بهتر است. مسیحیت خاصیت تأکید زیاد به داشتن امیدواری به زنده شدن دوبارهٔ بعد از مرگ یا resurrection میکند.

دکترین گناه اولی، در عیسویت دلالت بر فساد کلی مانع میکند بلکه به معنی عجز ما در انجام اعمالیست که باید مطابق دستورات خداوند باشد. مادر خود تضادهایی داریم، کاری را که باید انجام دهیم بنا بر علتی آن را نمیکشیم. از نظر سنت پال «این

من نیستم که خطا کارم، بلکه این گناهیست که درمن جاگرفته است». ماهیت گناه اصلاً جسمانی نیست بلکه روحیست و آن شامل تکبر و بیگانگی از خداوند است. درباره رستگاری، چنانچه در انجیل و نوشته های (سنت پال) دیده میشود، تاکید بر ادعای نیست که خداوند در جسم یک شخص، خصوصاً حضرت عیسی حضور یافته. بنابراین زندگی، مرگ و دوباره زنده شدن حضرت عیسی به حیث وسیله به منظور قایم کردن رابطه مابا خدا و تعالی میباشد.

انسان و ایمان: (از آیت الله مرتضی مطهری)

انسان یک جنس حیوان است و وجوه مشترک با حیوانات دیگر دارد. ولی اختلافات زیاد با حیوانات نیز دارد که به وی فضیلت خاصی میدهد. اختلاف اساسی بین انسان و سایر حیوانات در حقیقت نگرش و عقاید است. حیوانات از خود و جهان بیرونی خود درک دارند که در پرتو آن، پی ضرورتها و خواسته های حیاتی خود میباشند. عین چیزه انسان نیز صدق میکند. ولی فرقی با حیوانات در بُعد و وسعت آگاهی و سطح شناخت انسان است. که از سطح خواسته ها و ضرورت هایش بالا میرود. این فضیلت است که انسان را از سایر حیوانات متمایز میسازد. آگاهی حیوانات از جهان، صرف از طریق حواس شان سطحی و از ظاهر اشیا میباشد، به روابط داخلی اشیا پی نمیبرند، محدوده محیط حیوانی و فردی اند. آنی و دفع الوقت، از گذشته و آینده بریده میباشند. فعالیت یک حیوان منحصر به انگیزه های طبیعی اش میباشد، آگاهانه و از روی عقل نیست. خواسته های حیوانات محدود، مادی از سطح خورد و نوش، خواب و بازی، آشیانه و جوره شدن بالا نمیروند. در حالی که آگاهی انسان از نظریات، دانش، خواسته ها و اهداف، نسبت به حیوانات بالاتر است. از حدود ظاهری اشیا و پدیده ها فراتر رفته و به عمق داخلی، جوهر، و هویت آنها نفوذ میکند به مکان و زمان محدود باقی نمیماند. لهذا آگاهی ماوراء محیط ماضی و آینده خودش رفته، تاریخ گذشته خودش و جهان را کشف میکند. افکارش به صورت نامحدود از قوانین عمومی و حقایق کلی جهان، دانش حاصل میکند و بالای طبیعت حاکم میشود. از نظر خواسته ها و مقاصد، انسان در پی ارزشها، فضایل و ایده آل مادی نیست. بر نفس خودش، به همسر و اولادش منحصر نمیماند. بلکه کل بشریت را احتوا میکند. انسان آن قدر به ایده آل و عقایدش وقف میگردد که آن را از هر چیز دیگری برتر قرار میدهد و خدمت به دیگران را از خود مقدم می شمارد. به خوشی دیگران خوش و به غم دیگران غمگین میشود. و آن قدر به عقاید مقدس خود متعهد میگردد که به خاطر آن از سرما و مال خود میگذرد. ^{۹۹}بُعد انسانی و روحیه تمدن، از چنین احساس و انگیزه های استثنایی انسانی نمومیکند.

مشخصه اساسی انسان که در طول زمانه ها تکامل کرده، در بصیرت و حقیقت نگرش اوست که از طریق قوانین و پرنسیپهای خاص علمی یا ساینس تبارز میکند. ساینس یا علم به معنی نظریات و فرضیات درباره جهان به شمول فلسفه بوده، که زاده دین و عقاید مربوط به حقایق عمومی جهان و ماوراء جهان مادی و فردی میباشد. چنین عقاید و وابستگیها به نوبه خود زاده جهان بینی خاص اند که توسط پیغمبران خداوند و فلاسفه به بشریت عرضه شده اند. مسئله شناخت انسان، فلاسفه را در شرق و غرب به خود جلب کرده است. اینها، انسان را عموماً از لحاظ انگیزه ها و مقاصدش به حیث حیوان میدانند. دیگران فرقی را با دیگر حیوانات در داشتن روح میبینند. و حیوانات دیگر را فاقد احساس، رنج و خوشی چون ماشین بیروح فکر میکنند. بعضیها، گروپ بندی بین حیوان و انسان را از روی چهره های شان میکنند. انسان را حیوان عاقل، طالب حقیقت مطلق، نامکمل، ایدئالیست، طالب ارزشها، حیوان میتافیزیکی و غیره و غیره، تعریف میکنند. در حالی که همه این تعاریفات درست اند ولی از نظر ماتعریف مکمل انسان، چیزی که انسان را از سایر حیوانات متمایز میسازد، ساینس و ایمان است.

به ارتباط انسانیت و حیوانیت، انسان دارای دونوع زندگی است. زندگی حیوانی و زندگی انسانی. به عبارت دیگر زندگی

مادی وزندگی فرهنگی. در بین این دوزندگی چه ارتباطی وجود دارد؟ آیا یکی اساسی و دیگری انعکاسی از آن است؟ آیا یکی زیر بنا، و دیگری روبناست؟ که ما آن را از نظر سوسیالوژی چنین توضیح کرده می‌توانیم:

از جمله ساختمان اجتماعی، یکی ساختمان اقتصادی و مناسبات تولیدی است. آیا این، اصل یا زیر بناست؟ آیا متباقی ساختمان اجتماعی که تظاهرات انسانیت است روبنا، یعنی انعکاسی از ساختمان اقتصادی است؟ آیا ساینس، فلسفه، ادبیات، دین، قانون، مورال، و هنر، همه تظاهرات واقعیتهای اقتصادی اند؟ لهذا انسانیت و ارزشهای واقعی آن که امروزه نام بشردوستی یادمیشود، مورد مناقشه قرار میگیرد. نتیجه گیری که انسانیت آدمی، زاده ارزش تالی و تنها حیوانیت او واقعیت اصلی است، از فرق بین انسان و حیوان انکار می‌شود. و آن به شمول انکار از داشتن عقاید حقیقت، خوبی، زیبایی و خداوند است، و انکار از واقعیتی که انسان انگیزه طلب حقیقت جهان را دارد، می‌باشد. در واقعیت امر، تکامل تدریجی انسان با حیوانیت آغاز و به اوج انسانیت خود رسید. که این اصل در فرد و جامعه صدق می‌کند. انسان با خصوصیت اولی خود، یک جسم مادی است که در طی تکامل تدریجی به یک موجود روحانی تغییر یافت. یعنی روحش در آغوش جسمش متولد شد و از آنجا تکامل و کسب استقلال نمود. یعنی انسانیت از آشیانه حیوانیت رشد و تکامل کرد. هر چه بیشتر تکامل کرد، بیشتر مستقل و به خود متکی و حاکم بر محیط گشت. و با تکامل بیشتر انسانیت در فرد و اجتماع، انسان به دیگر قسمتهای مادی طبیعت خود حاکم گردید و بر محیط داخلی و بیرونی خود، علویت نسبی بدست آورد. شخص تکامل یافته کسی است که از تسلط محیط داخلی و بیرونی آزاد، ولی به ایمان و عقیده متکی شود.

ریشه جامعه انسانی، ساختمان اقتصادی است. ولی این بخش فرهنگی و ایدیالوژیکی آن است که به روحیه جامعه ارتقا می‌کند. طوری که در بین جسم و روح اثرات متقابل وجود دارد، عیناً در بین روح، جسم و جامعه، این تعامل متقابل وجود دارد که عبارت از تعامل بین ساختمان معنوی و مادی اوست. طوری که تکامل موجب استقلال روانی یا روحی در فرد می‌شود، همچنان موجب استقلال در جامعه، استقلال در حیات فرهنگی و حاکمیت بالای حیات مادی می‌شود. انسان آینده حیوان فرهنگیست، انسان عقیده، ایمان و طریقه، نه انسان شکم. به این ترتیب تکامل بخش انسانی، با انکشاف افزاینده، تدریجاً وابستگی خود را به محیط اجتماعی و طبیعی کاهش داده، استقلال خود را در وابستگی به عقاید، ایدیال و اصول کسب می‌کند. نفوذ خود را بر محیط کلتوری و طبیعی افزایش داده، در آینده آزادی روحی کاملتری بدست می‌آورد. به همان اندازه که انسان از انقیاد طبیعت و انگیزه های حیوانی خودش آزاد باشد، به همان اندازه بر خود و طبیعت قابلیت حاکمیت خواهد داشت.

با وجودی که واقعیت انسانی، از آغوش تکامل حیوانی و مادی نشأت گرفته است. اما به هیچ وجه یک سایه و انعکاسی از آن نبوده، بلکه خودش یک تکامل مستقل است. گرچه از بخش مادی هستی متأثر می‌شود، ولی خود بالای آن نفوذ دارد. این تکامل افزاینده نیست که سرنوشت نهایی انسان را تعیین می‌کند. بلکه این تکامل کلتوری و واقعیت قابل ملاحظه انسانی اوست که سرنوشت او را تعیین می‌کند.

ساینس به ارتباط دین:

اصلاً در دنیای مسیحیت تضاد دین و ساینس، از تحریف کتاب تورات به ارث برده شده است. که بسیار شایع یافته و به ضرر هر دو تمام شده است. ریشه این ایدیال در کتاب خلقت است (۲: ۱۶-۱۷) و مادر باره آدم، جنت و درخت ممنوعه چنین می‌بایم «خداوند به آدم گفت: تو از هر درخت درجنت خورده می‌توانی مگر نه از درخت دانش، نیکی و بدی. روزی که ازین درخت بخوری، به یقین خواهی مرد.» و قصه یی که چطور ازل و هوا، بعد آدم توسط مار و سوسه شدند، و از میوه درخت

ممنوعه خوردند، وچشمهای شان باز شد. در کتاب خلقت (۳: ۲۳) آمده: «خداوند گفت: انسان مانند یکی از مادر آمده است خوبی رامیداند، چه اگر حال دستش به درخت حیات نیز برسد و میوه آن را بخورد و تا ابد زنده بماند.» مطابق این ایدیا از آدمی و خداوند، آگاهی و سرپیچی انسان را امر خداوند دانسته که باید انسان خوبی و بدی را نداند و شعورش نمونکند. چون درخت ممنوعه درخت آگاهیست، لهذا انسان به خاطر سرپیچی از امر خداوند و کسب دانش و آگاهی از جنت کشیده شد. قرار این ایدیا، تمام وسوسه های شیطانی و وسوسه های شعوراند. لهذا شیطان و وسوسه کننده عبارت از خود عقل است. برای مسلمانانی که قرآن را خوانده اند میبایند: «خداوند به آدم تمام نامها (حقایق) را یاد داد. و بعد فرشته گان را امر نمود تا به پیش آدم سجده کنند. و شیطان را که از سجده کردن به آدم اباورزید، از دربار خود راند.» لهذا برای مایا داد که درخت ممنوعه درخت حرص و آز بوده که ارتباط به غرایز حیوانی آدم دارد، نه به انسانیت او. در حالی که شیطان ممثل وسوسه های خودخواهی، حیوانی و خواهشهای نفسانی، مخالف عقل، و تحریک کننده بدکاریهای انسان است. همین تصور غلط از آدمی بود که برای پانزده صد سال یوروپ راه عصر ایمان و عصر استدلال جدا ساخت. دین و ساینس را علیه هم قرار داده است. ولی تاریخ تمدن اسلام، به عصر شگوفانی علم و دین یکجا با عصر تنزل ساینس و دین جدا میشود. و ما مسلمانان نباید دین را حتماً مخالف ساینس بدانیم. آیا این دویخش بنیاد انسانی، یعنی دین و ساینس، به یک زمان معین که انسان به شکل نیمه انسان بود ارتباط دارد و یا این که این بدبختی از جهالت و یادی نمنشاء گرفته است. بنیاد هر دین به اساس طرز تفکر و تصورات خاصی از جهان و خلقت میباشد که بسیاری این تصورات با منطق و اصول علمی مطابقت ندارند و باید رد شوند. ولی هر طرز تفکر، تصور و تعبیر جهان هستی که از طرف ساینس و فلسفه و استدلال تأیید شده باشد، آیا برای دین شایسته اساس محکمی بوده نمیتواند؟ اگر چنین ایدیایی وجود داشته باشد، پس محکومیت انسان به بدبختی چه از طرف دین و یا جهالت باشد، واقعیت ندارد. مسئله دیگری که، آیا نفوذ ساینس بالای انسان از یک طرف، و نفوذ دین از طرف دیگر وجود دارد؟ یا ساینس و دین مارا به سمتهای مخالف میکشاند. و یا این که ساینس و دین میخواهند مارا به طرق مختلف شکل دهند؟ یا این که ساینس و دین متمم یکدیگر اند و یکدیگر را تکمیل میکنند؟ آیا نصف مارا ساینس، و نصف مارا دین به صورت هماهنگ شکل میدهد؟

ساینس، به ما تنور و قدرت میدهد. دین به ما احساس محبت و امید میدهد. ساینس، افزاینده ساز و دین منظورها. ساینس سرعت و دین جهت میدهد. ساینس قوت است و دین خیر. ساینس نشان میدهد آنچه که هست، و دین به ما الهام میدهد که چه باید کرد. ساینس انقلاب بیرونی، و دین انقلاب داخلی است. ساینس جهان را جهان انسانی میسازد، و دین روان را روان انسانی میسازد. ساینس طبیعت را شکل میدهد، دین انسان را شکل میدهد. ساینس به انسان قدرت تمیز و دین قدرت آمیزش میدهد. ساینس زیبایی عقل و دین زیبایی روح است. ساینس زیبایی فکرو دین زیبایی احساس است. هر دو، ساینس و دین به انسان مصونیت میدهد. مصونیت ساینس، مصونیت بیرونی و مصونیت دین مصونیت باطنیست. ساینس مصونیت را در مقابل بیماریها، سیلابها، زلزله ها، طوفانها، ولی دین مصونیت در مقابل تشویشها، تنهایی، احساس بیچاره گی، و بی ارزش بودن میدهد. ساینس دنیا را با انسان درهماهنگی می آورد و دین انسان را با خودش در یک هماهنگی بزرگتری می آورد. تاریخ نشان میدهد که جدایی ساینس و دین، ضررهای غیر قابل ترمیم بوجود آورده است. دین جاگزین ساینس شده نمیتواند تا مارا قادی به شناخت طبیعت، کشف قوانین آن، و راجع به شناخت خود ما کند. دین باید در پرتو علم دانسته شود تا از خرافات دورنگاه داشته شود. و اگر ساینس از دین جدا شود، دین به فرسوده گی و fanaticism (عقیده جزمی) کور و بد شکل مبدل میشود. آنجا که ساینس و دانش نیست، دین مردم جاهل بدست چالاکان و شارلتانها میافتد، که مثال آن خوارج و اشکال مختلف آن را در زمانهای بعدی میتوان دید. برخلاف ساینس بدون دین، شمشیریست به دست یک دیوانه، و یا چراغیست در نیمه شب، به دست یک دزد. چون آدمی طبیعتاً حیوان و کسب انسان

است، لهذا استعداد انسانیش باید به صورت تدریجی، در پرتو ایمان پرورش و به بار آورده شود. چون انسان توسط طبیعت حیوانیش بسوی انگیزه های حیوانی، فردی، مادی، و منفعت شخصی، کشانیده میشود و با افزاری که ساینس به دسترسش قرار داده است به غرض مقاصد حیوانی خود به کار میبرد، مگر که بانیروی ایمان از داخل او را از آن بر حذر دارد و استعداد نهفته اش را فعال کند. نیرویی که در قلبش انقلابی ایجاد، و به جهت نورنمایی اش کند، نیرویی که توسط ساینس و کشف قوانین حاکم بر طبیعت و طبیعت انسان به وجود آمده نمیتواند، صرف ازارشهای معنوی و روحانی انسان زاده میشود. دین بدون ساینس، تاثیرات منفی فردی داشته به fanaticism منجر و باعث برخوردهای بریادکننده میشود، که تاریخ بشری و حالات تشدد آمیز حالیه در اکثر نقاط جهان مملو از چنین حوادث است. اگر ساینس از دین خالی شود، به خودخواهی، ممارتتها و استثمار می انجامد.

« مرتضی مطهری یکی از علمای برجسته اسلام در ایران است (۱۹۲۰ - ۱۹۷۸) که افکارش با (سینت توماس اکویناس) فیلسوف عیسوی (۱۲۲۴ - ۱۲۷۴) قابل مقایسه است. مطهری یکی از همکاران نزدیک آیت الله خمینی بود که در انقلاب اسلامی ایران سهم بارزی داشت. ولی زود بعد از انقلاب در اثر رقابت قدرت به قتل رسید.»

افلاطون (Plato)

حاکمیت عقل:

افلاطون (۴۲۷ - ۳۴۷ ق م)، در یک خانواده متنفذ آتن یونان به دنیا آمده است. جایی که زمانی دیموکراسی قابل وصفی انکشاف کرده بود. مرکز تنویر و روشن فکری، درامه و تاریخ، ریاضی و ساینس و زادگاه فیلسوف بزرگ اخلاقی، سقراط بود و افلاطون از تعلیماتش الهام گرفته بود. افکار وی بعد از دو نیم هزار سال، هنوز در غرب معاصر و اوست. اولین کسی بود که استدلال میکرد، بهترین راه زندگی را میتوان با استفاده از استدلال و برهان با فکری باز دریافت. افلاطون در یک دوره نارام سیاسی در آتن بزرگ شد. جنگ سپار تاکه به شکست آتینها انجامید، یک دوره استبداد در قبال داشت. وقتی که دیموکراسی بی ثبات در آتن برقرار شد، سقراط به خاطر بدگمانی سیاسی به محاکمه کشانیده شد. و در سال ۳۹۹ ق م به اتهام تخریب دین رسمی و فساد فکری جوانان، به مرگ محکوم گردید. سقراط بیشتر با مسائل اساسی فلسفی و اخلاقی علاقمند بود. وایدیای مشهور او که «مأمنیتوانیم راه زندگی را صرف از طریق به کاربردن درست استدلال (عقل) دریافت.» سقراط را بنام (پدر فلسفه) مینامند. سقراط برتری خود را بر مردمان نادان صرف در این میدید که، وی میدانده که نمیداند ولی آنها نمیدانند که نمیدانند. دیالوگ افلاطون خصوصاً (Apology) وی، نشان میدهد که سقراط سعی میداشت تا دوستان آتنی خود را قانع سازد که درباره زندگی خود فکر کنند. و میگفت «زنده گی نادانسته unexamined به زندگی نمی ارزد.»

افلاطون، که از اعدام استادش سقراط، به سختی ناراحت شده بود، مرگ و اثرات عمیقی بالایش گذاشت. وی به کسب دانش درباره جهان و طبیعت انسان، برای بهبود زندگی انسان یقین داشت. سقراط نوشته های از خود بجا گذاشته است. نفوذش صرف از طریق مباحثات زبانی بود. افلاطون با سقراط درین قول که، بهترین طریقه برای تغییر طرز تفکر آنست که مردم خودشان درباره خود فکر کنند، موافق بود. به هر صورت افلاطون نوشته های زیاد، با مهارت نویسنده گی از خود بجا گذاشته است. چون دیالوگ (Apology)، Crito، Euthyphro، و Meno، که در آن افکار سقراط ایضاح گردیده است. و در دیالوگهای بعدی افکار و نظریات خود را ارائه داشته است. وی اکادمی آتن را که از اولین یونیورسیتی جهان شمرده میشود،

تاسیس کرد. و عنعنۀ فلسفۀ سیستماتیک اورا ارسطو، جانشین بزرگش برای نسلهای بعدی ادامه داد. یکی از آثار بزرگ و معروف او «جمهوریت» است که شامل ده کتاب اند. و مطلب اصلی آن یک جامعه ایده آل انسانی است. در عین زمان استدلال وی بالای طبیعت فردانسان و فضیلت متمرکز است. درباره متافزیک، تیوری دانش، روانشناسی، مورال، سیاست، تعلیم و اشعار نظریاتی ارائه داشته است که در این جاذکر مختصری از آن به عمل می آید.

تیوری متافزیک افلاطون:

گرچه افلاطون از خداوند و خداها یادآوری کرده است، اما وقتی که از خداوند مفرد گپ میزند، مفهومش از عین خداوند انجیل، به معنی یک موجود مشخص نیست. او خداوندی Divine را در جهان با عقل ارتباط میدهد. و در Timaus خود سعی ورزیده تا درباره خلقت توضیحات غیرکتابی مقدس بدهد. و در آن عقل یزدانی را که وجود قبلی دارد برای متشکل ساختن ماده، مسئول میپندارد. مشخص ترین متافزیک افلاطون بنام تیوری Forms (ایدهاها) است که یکی از مشکلترین موضوع مورد اختلاف است. و برای توضیح آن در کتاب Parmenides خود به مناقشه پرداخته است. موضوعی که افلاطون، یکی از پیشاهنگان فلسفه، برای اولین دفعه در افکار بشریت، برای روشن ساختن ایدههای اساسی ولی مشکلترین سعی ورزیده است. افلاطون دریافت که دانش انسان صرف یک موضوع مشاهده ساده و پسیف از اشیاء و حادثات دنیای دور پیش مانیت، بلکه دانش مابعد از آن اطلاعات فعال اند که از طریق اعضای حسی خود میگیریم، آن را مطابق ایدههای خود صنف بندی میکنیم و ذهناً متشکل میسازیم، آنچه را که درک کرده ایم، به واسطۀ عقل خود تعبیر میکنیم. فارمهای افلاطون که دارای بخش استدلال یا سیستماتیک مربوط به معانی و مفاهیم است. و بخش متافزیک آن، آن چه که واقعیت نهایی است و بخش Epistemology درباره دانش از اشیاء و چگونگی شناخت واقعی آنها میباشد. در اخیر، بخش اخلاقی و سیاسی آنست که چه طور باید زیست.

تیوری طبیعت انسان:

افلاطون، یکی از منبع اصلی نظر دو الیزم (دوگانگی جسم و روح) است. قرار این نظر، روح (mind) انسان به حیث یک وجود غیرمادی جدا از جسم، قبل از تولد انسان وجود دارد، از بین نمیرود و بعد از مرگ برای ابد وجود خواهد داشت. وی در کتاب Meno خود سعی داشته تا وجود روح را قبل از تولد ثابت کند. افلاطون تیوری مادی Democritus یونان قدیم را که میگوید، روح متشکل از ذرات خورد بوده، بعد از مرگ در هوا میپاشد، رد میکند. همچنان با نظری که روح چون آرکسترای موزیک یک نوع وظیفۀ هماهنگ جسم است، مخالفت میکند. وی مشابه به عقیدۀ دینی، میگوید: این روح غیرمادیست، نه حواس جسمانی که دانش فارمها را کسب میکنند. و روح را با خداوند مقایسه میکند و به آن صفات عاقل، فناپذیر، تحلیل ناشدنی، و تغییرناپذیر میدهد. و طبیعت انسان را یک تضاد بین تعقل و لذت میداند. و ساختمان سه گانۀ طبیعت انسان را چنین توضیح میکند:

یک شخص با وجودی که تشنه است، از نوشیدن آب که برایش میسر است ابا میورزد، این به خاطری که فکر میکند زهرناک است، و یابۀ خاطر ریاضت مذهبی، یا بنا بر دلایل مختلف از رضای آنی خواست جسمانی خود میگذرد. برعکس، بعضاً به وسوسه چون سگرت، شراب، و یا شهوت تسلیم میشوند، با وجودی که از عواقب آن خوب آگاهیم. بالاخره عادت بدیه اعتیاد تبدیل میشود. از نظر افلاطون تمایلات و خواسته های متضاد در یک شخص باعث تضاد داخلی میشود. در واقعۀ

تشنگی، یک جزء طبیعت انسان وی رابه نوشیدن وامیدارد و جزء دیگر طبیعتش اورا از نوشیدن باز میدارد که جزء اول را اشتها یاغریزه ودومی رابنام تعقل یاد میکند. بعدبه عنصرسیومی میپردازد، وآن رابنام روحیه یا احساسات تندوشدید یاد کرده که درواقعات مختلف ذهنی به اثبات میرسد و از عقل جداست. گرچه استدلال وی واضح نیست، ولی آن رایک هیجان خودبه خودی دانسته که از تمایلات جسمانی و از قضاوت عقلانی یا معنوی هر دو فرق دارد. وی هیجانات مانند محبت، روحیه خشم، آزدگی، جاه طلبی، تجاوزگری، چون از انگیزه ها و تمایلات جسمانی نیستند آن را روحیه گفته است، که چنین روحیه در اطفال و حتی حیوانات وجود دارد. افلاطون تیوری سه گانه طبیعت انسان را در یک مثال کالسه که توضیح کرده است. وی روح را با کالسه مقایسه میکند که به واسطه یک اسف سفید (روحیه) و یک اسف سیاه (اشتها) کشیده میشود، رانده آن عقل است که سعی بر کنترل آنها دارد. اناتومی سه گانه روح افلاطون به اصطلاح امروزی به حیث ذکا (عقل)، هیجان یا احساسات، و خواهشات جسمانی تعبیر شده میتواند که در این جا روحیه او واضح نیست. افلاطون در بین مردوزن، مشابهت ها و تفاوتها میبیند. درحالی که به هیچ کدام شان در انجام وظایف اجتماعی محدودیتی قایل نبود، با وجود آن معمولاً مرد ها رانسیب به زن ها برتر میدانست. اما این فرق را بیولوژیکی دانسته، و می پذیرد که زن ها استعداد شایسته برای طبقه حاکمه نیز دارد. از تیوری دیگر افلاطون درباره طبیعت انسان اینست که مامخلوق اجتماعی هستیم، و به صورت فردی خود کفانیستیم، به تعاون دیگران ضرورت داریم. یک فرد بدون زندگی اجتماعی فعالیت های انسانی خود را چون دوستی، بازی، هنر و سیاست، آموختن و بالاخره تعقل را از دست میدهد.

تشخیص:

چون در هر شخص تعقل، روحیه، و اشتها (غریزه)، به درجات مختلف وجود دارد، و مربوط به آنست که کدام یکی از این عناصر در طبیعت یک شخص بارز است. لهادسه قسم مردم، نظریه رغبت شان به دانش، شهرت، و یا کسب منافع مادی، وجود دارند. افلاطون آنها را به ترتیب دوستداران فلسفی، پیروزی و منفعت پرستی جد میکند که باید کدام یکی آنها حاکم باشد. عقل باید بالای هر دو یعنی روحیه و اشتها کنترل داشته باشد. و باید هر کدام شان نقش مناسبی را بازی کنند. باید بین هر سه هماهنگی وجود داشته باشد و عقل بالای همه حاکم باشد.

از نظر افلاطون، جامعه عادل آنست که مردمان هر صنف رول مشخص و هماهنگ با صنف دیگر داشته باشد. وی این حالت ایدیال انسانی و جامعه را عدالت یا شایستگی (Justice) توصیف میکند که ترجمه انگلیسی آن شاید فضیلت، مورالیتی، راست زیستن، صحت مندی و سلامت روانی باشد. از نظر افلاطون، فضیلت و تقوا اصلاً سلامت روانی، شایستگی و زیبایی است. برعکس فسق و فجور یک بیماری، معیوبیت یا ورشکستگی است. مطلب اساسی وی از خوبی و بدی انسان، مربوط است به طبیعت انسانی که مغلقی از فکتهورهای روانی میباشد. قرات تشخیص افلاطون پرابلمهای فردی انسانی بانواقص جامعه انسانی رابطه نزدیک دارد. سوال در اینجا است که آیا پرابلمهای اجتماعی به خاطر خطا کاریهای افراد است، و یا نظام اجتماعی باعث عیب در افرادش میشود. شاید افلاطون در جواب بگوید، که هر دو اثرات متقابل بر یکدیگر دارند. یعنی یک جامعه معیوب افراد ناقص، و افراد متاذی و جاهل پرابلمهای اجتماعی رابه بار آرد.

افلاطون، کتاب هشتم (جمهوریت) خود را به صنف بندی سیستماتیک پنج نوع جامعه اختصاص داده است. که در آن ارسطو کراسی را (از لحاظ استعدادنه ارثیت) به حیث جامعه ایده آل، و چهار نوع دیگر جامعه راناقص تشخیص داده است که عبارت اند از:

۱ - Temarchy (حکومت آنانی که در جنگ و شکار از خود تهور نشان داده اند)

۲ - Oligarchy (حکومت تعدادی از ثروتمندان)

۳ - دیموکراسی (حکومت مردم از طرف مردم برای مردم)

۴ - Tyranny (حکومت مطلقه و استبدادی)

اوفر دناقص مختص به هر جامعه را، و این که چه طور هر نوع نظم اجتماعی از انحطاط نسل گذشته نشأت میکند، تشریح میکند. و از چگونگی هر کتر فردی که در نتیجه پرابلمهای نسل گذشته تشکیل میابد، یادآوری میکند.

در جامعه تمارشیک، چون (سپارتا) افتخار و شهرت بالخاصه در جنگ و شکار، از هر چیز دیگر ارزش بالاتر دارد، از تعقل، دانش فلسفی انکار شده، و روحیه تهور و رول عمده راد جامعه، افراد و طبقه حاکمه بازی میکند.

دراولیکارشی، طبقه بندی قدیم از هم میپاشد، پیسه ساختن از تپ و تلاش عمده میشود، قدرت سیاسی بدست پولداران میافتد، که افلاطون آن را تقبیح کرده است.

دیموکراسی، شاید از طریق گرفتن قدرت سیاسی به واسطه اکثریت مظلوم بوجود آید. اما افلاطون از آن به نسبتی که از دیموکراسی بی ثبات آتن، خاطرات بدی داشت به شک و تردید یاد کرده است. در چنین سیستم هر مرد بالغ (بدون زن و غلامان)، رای داده میتواند و پالیسی حکومت را تعیین میکند. از نظر افلاطون حق رای مساوی برای هر شخص نادان، که تشخیص خوب و بد کرده نتواند، کار عبث و مزخرف است، منجر به انارشی میشود. در خلال چنین انارشی شخصیتهای ماجراجو، برای برقراری نظم قد علم میکنند قدرت مطلق را بدست آورده، به حکمرایان مطلق العنان و مستبد تبدیل میگردند. منظور افلاطون در این جا از مستبدی که از عقل کار میگیرد و برای دوام قدرت بالای خود کنترل دارد نیست، بلکه منظور از شخصی که تحت انگیزه و یا اشتیهای نفسانی خود، خصوصاً غریزه شهوانی قرار گرفته و در مقابل آن به هیچ چیزی بند و باز نمیشد. در چنین یک جامعه نه افراد، نه پول داران و پول سازان، و نه شهوت رانان هیچکدام خوشبخت نیستند.

تجویز:

از نظر افلاطون، سلامتی در فرد و سلامتی در جامعه، هر دو با هم قابل مقایسه اند که عبارت از هماهنگی اجزای روح در فرد، و همچنان هماهنگی در بین طبقات مختلف در دولت میباشد. عدم چنین هماهنگی ناسالم بودن است. این که آیا افراد چطور میتوانند بدون ریفورم موسسات اجتماعی خود را تغییر دهند، و یا بهبود فردی مربوط به تغییر اجتماعی است که باید اجتماع تغییر یابد، هنوز یک پرابلم امروزی ماست.

افلاطون در کتاب اول (جمهوریت) خود خاطر نشان میکند که به مفاد فرد است ناسالم بود، و سالمیت فرد به هماهنگی اجزای سه گانه روح وابسته است که سبب خوشی هر کدام مامیشود. (ولی این هماهنگی چطور حاصل شده میتواند؟). تقوا و فساد نتیجه اعمال خوب و بد ماست. و این به خود ما مربوط است که از خود چه باید ساخت (فلسفه سارتر). صرف آگاهی نظریاتی و قضاوت معنوی آن کافی نیست، باید عملاً خود به آن نایل آمد. وی تاکید زیاد بر تعلیم میکند و آن را وسیله مهم کسب فضیلت، هماهنگی و عدالت (سلامت) میدانند. مقصدش از تعلیم، صرف مکاتب رسمی نیست بلکه تمام اثرات جامعه در انکشاف یک شخص مهم اند. گرچه وی از دوره طفولیت که از نظر سایکالوژی امروزی بسیار مهم است، یادآوری نکرده است، ولی آنچه از نظر افلاطون برای هر کس حیاتی است، تربیه انسان به حیث کل یعنی عقل، روحیه و غرایز آن میباشد. لهذا جمناستیک، شاعری و موسیقی را توصیه میکند. و درباره تعلیم میگوید «در حقیقت هدف از تعلیم کسب کلی دانش طبیعت انسان و دانش بشریست» و در این باره چنین ابراز میدارد «مشکلات دولتها و یا خود بشریت، انجامی نخواهد داشت

مگر که فلاسفه در جهان شاهان و پادشاهانی که شاهان اند و واقعاً فلاسفه شوند. تا قدرت سیاسی و فلسفه در یک دست قرار گیرند.» از نظر افلاطون، آنهایی که دانش فارمهارا کسب کرده اند، اگر بالای جامعه حکومت کنند، پرابلمهای طبیعت انسان حل خواهد شد. وی برای این که عاشقان خرد (فلاسفه) را بوجود آورد تا شایستگی شاهان فیلسوف را داشته باشد، پیشنهاد می‌کند، که تعلیمات عالی تنها برای آنانی که ذهناً ظرفیت تحصیل داشته باشند باید توصیه شود. در یک سن مناسب ریاضی، فلسفه و مضامینی که فکرا به سوی دانش فارمها و عشق حقیقت رهنمایی کند باید آموخت. و از آنها توقع دارد تا مکلفیتهای خود را در برابر اجتماع فراموش نکنند، و مسلک خود را در خدمت جامعه قرار دهند. اینها اند که به وسوسه گیر نمی افتند، خوشبختی واقعی و عاقلانه را بر ثروت مندی مادی ترجیح می‌دهند.

در اینجا افلاطون خواهان هماهنگی و ثبات کُل، نسبت به رفاه فردیست. و روحیه اجتماعی هر فرد را در سهمگیری بهبود اجتماعی مهم میدانند. در دولت افلاطون، رول یک فرد کارگر منحصربه کلاس خودش بوده، سهمی در سیاست نمی داشته باشد. در غیر آن به واسطه دولت بجایش شانه می‌شود. دولت وی شکلی از دولت خودکامه، حتی مطلقه است. چون دولت را منحصربه صنف سرپرستان دانسته، از اشتراک اصناف دیگر در دولت به حیث طبقات غیر معقول انکار می‌ورزد. قانون دیموکراتیک را مناسب دانسته که مراسم از دیموکراسی آتیهاست. سیستم انتخابی امروزی در جمهوریت افلاطون دیده نمیشود. با وجود آن او حاکمیت قانون را و تأیید از دیموکراسی با تمام کمبودهایش از بهترین قانون اساسی که با طبیعت انسانی مطابقت دارد می‌شمارد.

کانت Kant

تعقل و آزادی:

از دنیای قدیم یونان، روم و اوایل مسیحیت، به افکار Immanuel Kant (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) گام بر می‌داریم. کانت، بعد از افلاطون و ارسطو، یکی از بزرگترین فیلسوف شناخته شده جهان غرب است.

بعد از سقوط امپراطوری روم، مسیحیت به حیث ایدئالوژی حاکم در یوروپ درآمد، که تحت نفوذ فلسفه یونان قرار گرفته بود. چنانچه سیستم مسیحیت St. Thomas Aquinas قرن ۱۳، بر فلسفه ارسطو بنیافته است. با عروج اسلام در شرق نزدیک، از قرن ۷ به بعد، تیولوژی اسلامی، فلسفه ساینس و طبابت در شمال آفریقا و اسپانیه شگوفان شد. قبل از تخصص بین تمدن اسلام و مسیحیت، بین شان تماسهای مثنو و تبادل افکار وجود داشت. بعد از سقوط امپراطوری بیزانس Byzantine (وارث نصف شرقی امپراطوری روم) بدست مسلمانان در ۱۴۵۳، تالیفات کلاسیک بیشتر به غرب انتقال یافت.

سه تحریک مهم جهانی در یوروپ انکشاف کرد: ۱ - در سانس قرون ۱۵ و ۱۶، ادبیات، فلسفه، و هنرهای دنیای قدیم (یونان) بالای افکار غرب نفوذ نوی وارد نمود. ۲ - وقتی که ریفورم دین به رهبری (لوتر) و Calvin در قرن ۱۶ آغاز یافت وحدت کلیسای کاتولیک از هم پاشید. ۳ - عروج ساینس فزیک قرن ۱۷، کارهای گالیلئو و نیوتن نشان داد که دانش نودرباره جهان، میتوان بر اساس مشاهدات بنیافت. افکار بی‌شمار نودرباره طبیعت انسان عرض اندام کرد. از قرن ۱۷ به بعد فلاسفه و متفکرین، در جستجوی تطبیق میتودهای ساینستفیک برای مطالعه طبیعت انسان شدند که در افکار Hobbes, Spinoza و دیگران ارائه شده اند. این افکار در تحریک تنویر و روشنفکری Enlightenment، یک موضوع عمده درآمد. چنانچه افکار سیاسی John Lock در مسوده قانون اساسی امریکا و نفوذ داشت. فلاسفه مترقی فرانسه چون Diderot, Voltair, Condorcet, اساس روشنفکری انقلاب کبیر فرانسه را در سال ۱۷۸۹ گذاشت.

با وجودی که کانت، قسمت زیاد عمر خود را در شهر کوچک پروشیا بنام Königsberg به سربرد. بیشتر تعلیمات خود را در دانش ساینس آن روز حاصل کرده بود، سیستم نیوتن را می‌دانست و احترام می‌کرد. و خودش فرضیه غیردینی nebular (ابره‌ای عظیم گازات در فضا) درباره منشأ نظام شمسی انکشاف داد. در اواخر قرن ۱۸، انقلاب کیمیاوی در حال تکوین بود و کانت از آن آگاهی داشت. قبل از انقلاب بیولوژیکی داروینی قرن ۱۹ بعضی نوشته هایش درباره دیزاین طبیعت (Teleology) که عبارت از تعلیمات بشری در فلسفه کلاسیک، ادبیات و فلسفه اروپایی و تیوریه‌های سیاسی، و تیولوژی بودعتیقه معلوم میشود. روسو، اثرات عمیق در افکار اخلاقی و اجتماعی او بجا گذاشته است. ایدیه‌های روسو را درباره طبیعت انسان، کلتور، تعلیم و تاریخ در فلسفه خود بکار برده است. نوشته ها و آثار او عبارت اند از:

Critique of Pure Reason (1781)

Foundation or Groundwork of Metaphysic moral (1788)

The Critique of Judgement (1790)

Religion Within Boundaries Of mere reason (1793). Anthropology from a pragmatic point of view (1798)

که مطالعه هیچکدام شان آسان نیست. از نوشته های کوتاه دیگر او چون تنورچیست، طرز تفکر چیست «ایدیابرای یک تاریخ جهانی و صلح دایمی» می‌باشند. او می‌خواست یک متفکر متمدنی باشد، که در دوره تنوریه آن معروف شد. او با استدلال آزاد و دیموکراتیک برای توضیح هر چیز ولو که سنتی هم باشد معتقد بود.

کانت درس پیری با حکومت وقت در جنجال افتاد. چون بعد از مرگ شاه متمدنی پروشیا (فردریک بزرگ) یک رژیم محافظه کار روی کار آمد، و بر نوشته ها و نظریاتش سانسور گذاشت و تاحیات فردریک دوم، به آن متعهد ماند. کانت که تحت نفوذ مسیحیت و ساینس قرار داشت، برای حل پرابلهای فلسفی هر دو را با هم آمیخته است. او به خداوندانای گل، قادر مطلق و خیر رسان، و روح ابدی، همچنان به اراده آزاد انسان معتقد بود. در عین زمان و بالاتر از همه دگمها و رسومات دینی، به زندگی شایسته انسان عقیده داشت، که همین عقیده دومی باعث نفی عقیده اولی او گردید.

(انقلاب کوپرنیکوس) از دکتورین وی بود که «اشیا با ایدیا ادراک ما وفق کند» یعنی شناخت ما از چهره های ظاهری اشیا بنا بر ماهیت ملکات ادراکی انسانی ماست. ما جهان را طوری که دیده میشود می‌شناسیم، ولی ما آن را طوری که هست نمی‌دانیم. جهان ظاهری با اشکال ادراک ما (زمان و مکان) و اشکال ایدیا و افکار ما (کته گوریه‌ها، قضاوت‌های منطقی) خوب نفوذ کرده است. لهذا شاید جهان طوری که هست، یک وجود فضایی و جسمانی (زمانی و مکانی) نباشد. به این ترتیب ایدیا لیزم مافوق او بنیاد تمام فلسفه های قبلی را تکان داد، که تاحال در مناقشات فلسفی ایدیا لیزم و ریالیزم معاصر محسوس است. استدلال دوم کانت، درباره کلیه تعیین سرنوشت (جبر) است. اصلی که هر حادثه علت قبلی دارد، که وقوع آن را حتمی می‌سازد. این یک پیش پندار ساینس و هردانش جهان است که مبنی بر تجربه می‌باشد. کانت سعی نموده است تا این کلیه را با آزادی اراده انسان آشتی دهد. از این رو آن را صرف در حادثات مادی قبول داشت.

کانت، تمام حادثات در جهان را به حیث تغییر و امداد در ماده می‌بیند. و دوالیزم (دسکارتس) را که روح را از ماده جدا می‌پنداشت رد می‌کند. در اثر (دیا لکتیک) خود فرضیات میتافیزیکی را چون روح، جهان به حیث گل، و حادثات بدون علت و یا خداوند به حیث موجود لازمی، که در تیولوژی مسیحیت حیثیت مرکزی دارد، نه ردونه ثابت می‌کند. با فلاسفه سنتی که می‌خواهند برای ثبوت وجود خداوند و یار و روح دلایلی ارائه دهند، بریده و آن را یک موضوع عقیدتی می‌داند، نه علمی.

تیوری طبیعت انسان:

پرابلم فلسفی کانت دراین بود که میخواست اخلاق ودین رابادانش ساینتفیک آشتی دهد. از نظری، ملکات فهم وادراک انسانی، درقابلیت گرفتن اثرات اشیا ازطریق حواس، وقدرت دانستن آن اشیا ازطریق ایجادخودبه خودی ایدیاها درذهن یا mind، میباشد. ازطریق اولی یک شی به ماداده میشود، وازطریق دومی آن شی فکرمیشود. هیچکدام ازین قدرت‌های یکدیگر برتری ندارد. بدون حسیت هیچ چیزماداده نخواهد شد و بدون فهم هیچ چیز فکر کرده نخواهد شد. افکار بدون محتوایان تهی، وبصیرت بدون ایدیاها کوراند.

کانت، این تیوری دانش انسانی خود را انکشاف داده میگوید، که دانش انسان وابسته به اثرات متقابل همین دوفکتور حسی (اشیا بصورت پاسیف بماداده میشود) وفکتور ذهن یا mind است تا همین اطلاعات راتحت ایدیاها به صورت خودبه خود و فعالانه اورگانیز نموده، مورد قضاوت قرار دهد. حیوانات ظرفیت اولی (حسی) داشته، ولی فاقد فهم وقضاوت اند.

کانت، به این دوالیزم حسیت وفهم، ملکه سیومی را که بنام تخیل یاد کرده است علاوه میکند. وی باپیش بینی سایکالوژی عصری، فکرمیکرد که باید یکنوع پروسه ذهنی (mind) وجود داشته باشد تا اطلاعات خام اعضای حسی را به شناخت تصویری ماترکیب کند، که بکلی یک پروسه غیر شعور نیست، و آن را به تخیل نسبت داد. بعضاً این قدرت ذهنی باعث تولید تخیل واهی که حقیقت نمیداشته باشد میشود. عین ملکه تخیل در شناخت چهره ها و در شناخت چهره های مشخص در کارتون اخبار بکار برده میشود. در آرت وزیباشناسی سبب احساس خوشی مامیشود.

درباره ملکات فهم، کانت تاکید زیاد بالای عقل واستدلال میکند، که یک نام دیگر برای دانش است. از نظری، این قدرت افکار تخیلی است که ما را از حیوانات دیگر متمایز میسازد. کانت علاوه میکند، که ماصرف درباره جهان قضاوت نمیکنیم، بلکه ما اجزای خورد دانش خود را در یک سیستم واحد جمع نموده یک واقعیت را به ارتباط واقعیت‌های دیگر توضیح میکنیم. به این ترتیب تیوری را ارائه میدارد که چطور ملکه استدلال، ما را تحت قوانین عمومی، به طرف وحدت دانش رهنمایی میکند. از نظر کانت، مابه حیث موجودات صاحب ادراک، قضاوت ونظر، عاملینی هستیم که بر جهان اثر داریم، طوری که جهان بر ادراک ما اثر دارد. بنابراین خصوصیت بالای حیوانات دیگر فوقیت داریم.

از نظر کانت، انسان‌ها برای انجام اعمال شان دلایل مختلف دارند. بعضی دلایل صرف به خاطر خواسته های فطری ماست. ولی همیشه برای رسیدن به اهداف خود دلایل معقولانه را انتخاب میکنیم، در برابر اعمال خود قبول مکلفیت میکنیم، عملی که ولومخالف غریزه ماست آن را انجام میدهم و آن را بنام استدلال خالص عملی یاد کرده است.

کانت، درباره دوالیزم طبیعت انسان میگوید، ما نمیتوانیم «خود» را بدانیم که چه هستیم، یا موجودیت روح غیرمادی را ثابت کرد. ما خود را صرف طوری که برای خود ما معلوم میشود میشناسیم (باحس باطنی خود) و به یکدیگر خودبه حیث انسانهای مجسم که در دنیا فعالیت داریم، میبینیم (باحس بیرونی خود). ولی ما ثابت کرده نمیتوانیم که واقعاً ما موجودات مادی (جسم) و یا غیرمادی (روح) هستیم. وی این سوال میتافزیک را به حیث یک مسئله دینی، نه علمی باز میگذارد. ولی خودش ماتریالیزم بیروح را رد میکند. ومعتقد است که برای قبول حیات بعد از مرگ دلایل معنوی وجود دارد.

کانت، به آزادی اراده انسان ومسئولیت معنوی قویاً معتقد بود. وی انسان را یک موجود آزاد و عاقل میدانده که بنابر دلایل اخلاقی، نه به خاطر غرایز نفسانی میتواند انتخاب عمل کند. وی سعی داشته تاتیوری اراده آزاد (اختیار) را با سرنوشت تعیین شده (جبر) آشتی دهد. لهذا در بین نمای اشیا و خود اشیا طوری که هستند فرق میگذارد. چنانچه شکل ظاهری اشیا، میتواند علل تجربوی قابل مشاهده، وهم علل قابل فهم (منطقی) داشته باشد. یعنی ما میتوانیم از استدلال اعمال وعقاید خود آگاه

بود، ولوکه باادراک حسی دنیای خارجی ما، بینش باطنی و غرایز جسمانی و هیجانی ما، متفاوت هم باشند. برای حل پرابلم اراده آزاد، دو نقطه نظر را مشخص میسازد. یالین که ما خود را وابسته به دنیای محسوس و مشهود میدانیم، و یابه دنیای قوانین منطقی قابل فهم. به گفته او، عقل ما رابطه سببی با جهان ظاهری دارد. لهذا آگاهی ما از نورمهای معقول و معنوی، تاثیرات قابل فهم (منطقی) بالای اعمال ما دارد. در اینجا کانت، به دو سمت مقابل کشانیده میشود. از یکطرف مردم را مسئول اعمال نیک و بد خود میداند، که مطابق آن مکافات و مجازات میشوند. و از طرف دیگر بنا بر تاثیرات سببی دنیای ظاهری بالای ساختار کرکتر و سلوک مردم، ما را در تعبیرات و قضاوتهای خود در برابر انگیزه های اعمال مردم محطاط میسازد.

کانت در اثر Groundwork خود، از آزادی اراده انسان دفاع عملی میکند. میگوید در هر موقعی که یک شخص به عملی تصمیم گیرد، اول دلایل خوب و بد آن را میسنجد و مطابق آن عمل میکند. و همزمان به تصمیم از قبل تعیین شده خود فکر نمیکند، و لو تحت تاثیر چنین استدلال نظری قرار هم داشته باشد.

تشخیص:

طوری که دیدیم، کانت فرق واضح بین خواسته های شخصی، تمایلات، دلایل معنوی، و مکلفیت میگذارد. طبیعت انسانی ما را با حیوانات از یکطرف و با ایدئای (اراده مقدس) از طرف دیگر در تضاد قرار میدهد. طوری که در حیوانات بنا بر نداشتن احساس مکلفیت، کدام کشیده گی بین غرایز طبیعی و مکلفیت وجود ندارد و نه کدام تعقل برای عمل خود دارد. موجودات فرضی دیگر، فرشته ها که بدون غرایز نفسی اند، لهذا کدام کشیده گی بین غرایز و مکلفیت نداشته، و سوسه نمیشوند. اما انسان مخلوقی که در بین حیوان و فرشته قرار دارد. ما موجودات فانی با خواسته های فردی خود، چه مادی و چه احساساتی، در عین زمان به حیث موجودات عاقل، دارای مکلفیتهای اخلاقی نیز هستیم. کشیده گی بین این دو طبیعت، یک خصوصیت اجتناب ناپذیر حالت انسانی ماست.

سوالهای فلسفی در اینجاست که چطور مردم را بر خلاف خواهشات نفسانی، به مکلفیتهای اخلاقی شان ترغیب نمود. چرا باید با اخلاق بود؟ کانت، در این باره نظریات مبهمی ارائه داشته است، که از آن به بعد بسیاری مفسرین را مشغول ساخته است. ولی مقصد اصلی کانت، از ضرورت واقعی مکلفیتهای اخلاقی میباشد. او بین ارضای آنی خواهشات نفسانی و مآل اندیشی که در برابر سوسه خواهشات مقاومت میکند، فرق میگذارد. همین ظرفیت مآل اندیشی است که انسان را در برابر غایه دراز مدت، از ارضای آنی خواهشات میگذرد، ما را از سطح حیوان بالاتر و از سطح فرشته یا تعقل کامل، پایانتر قرار میدهد. ما باید یک توازن بین ارضای کوتاه مدت و غایه دراز مدت داشته باشیم.

کانت، درباره این سوال که چطور میتوانیم انگیزه های برای اعمال خوب کسب کنیم، بسیار گفته است. ولی پاسخ واضح آن در مکافات و مجازات است که یک حل عملیست نه فلسفی. شاید مکافات و مجازات یکی رابه رعایت قوانین خارجی و دستورات معنوی وضع شده وادارد، ولی تقوای واقعی داخلی را بوجود آورده نمیتواند. نیت یا اراده یک عمل نیک ارزش دارد ولی اگر ستایش و نکوهش را بجای معقول بدانید، شمارا به عمل نیکو وامیدارد. از نظر کانت، تمام مکافات و مجازات در حیطه قانون میباشد، نه در حیطه اخلاقیات. که تطبیق آن به خاطر مکلفیتهای اخلاقی بدون تخلف از آزادی ممکن نیست. او تقوای که جزء کرکتر و خصلت انسانی باشد، تأیید میکند. بالاخره کانت، از مضرت بنیادی طبیعت انسان گپ میزند و لسان کتاب مقدس را با کار میبرد و به آن تعبیر نمیدهد. به نظر او ما نباید معقولیت اخلاقی را با انگیزه های دیگر مغالطه کنیم. آنچه که مضرت بنیادی گفته شده غرایز طبیعی نیستند، و نه هم کشیده گی بین این غرایز و مکلفیت ماست. بلکه محرومیت انسان از طبیعت یا قلب انسان نیست که عمدا تمایلات و خوشیهای خود را در برابر مکلفیتهایش در برابر دیگران،

برتر قرار میدهد. در اینجا است که کانت، باز به دوست کشانیده میشود. از یکطرف عقیدهٔ راسخ دارد که شرارت باطنی ما، نتیجهٔ انتخاب خود ما و سوسی استفاده از آزادی ماست. و از طرف دیگر از دکتورین که به تعبیر خودش منشأ گناه در طبیعت مابینادی و یا ذاتی است می‌خواهد سخن گوید، و می‌گوید «در انسان یک تمایل طبیعی شرارت وجود دارد، تمایلی که از نظر اخلاقی خبیث است. و باید در قدرت انتخاب آزاد انسان جستجو شود. لهذا سزاوار سرزنش است. با وجودی که این شرارت بنیادی است و تمام بنیادهای فاسد می‌سازد، که نمیتوان به واسطهٔ قدرت انسانی ریشه کن شد، باز هم غالب شدن به این خباثت ممکن است. زیرا این خباثت در انسانی وجود دارد که آزادی عمل دارد.» به نظر کانت، خوشنودی خداوند و رهایی ازین مضرت‌ها با حفظ خواسته‌های طبیعی انسان یک ایده آل است. ضرورت‌های طبیعت حیوانی انسان و شرارت بنیادی که به آن ضمیمه گردیده است، مولود شرایط اجتماعی و تمایل مابه خودخواهی و رقابت است (که جنبهٔ دکتورین روسوی کانت است)، از نظر روسو «طبیعت انسان ذاتاً خوب است، اما بنا بر شرایط اجتماعی، بد میشود.» برخلاف، کانت فکر میکند که طبیعت ماصرف در جامعه انکشاف مناسب میکند. کدام طبیعت ماقبل اجتماعی وجود ندارد.

تجویز:

جواب کانت، به پرابلهای طبیعت انسانی، چون تشخیص مبهم است. به این خاطر از دین نقل قول میکند، که اگریدی رانمیتوان ریشه کن کرد، باید به آن غالب آمد. وی وجود خداوند را که نه ثبوت و نه رد میکند، از نظر عملی موجه میداند. بر اهمیت احساس سپاس گذاری برای سلامتی و خوشی و احساس مکلفیت تاکید میکند، تا در برابر وجایب از خواهشات نفسانی بگذرد، و در مقابل قضاوت قابلیت جواب گویی را داشته باشد. کانت در بسیاری جاها، سه سوال را از هم تفريق میکند. من چه رافهمیده میتوانم؟ من چه را باید بکنم؟ و من چه امیدی باید داشته باشم؟ کانت عمیقاً دربارهٔ رابطهٔ خوشی و تقوا علاقمند بود. از نظر او، مورالیتی بیش از نیکوکاریست. و باید عالیترین نیکوکاری هدف نهایی تقوا باشد. که یک ترکیبی از تقوا و خوشی برای همه موجودات عاقل میباشد. ضرورتیست که پاداش نیکوکاری درین دنیا باشد. عدالت ایجاب میکند که باید یک عقل کل وجود داشته باشد، تا مطابق قوانین مورال حکومت کند. و هر کس را در حیات بعد از مرگ، در دنیای دیگر پاداش کند. کانت چیزی جز تکرار امیدواری انسان به عدالت در حیات بعد از مرگ ندارد، که با فلسفهٔ مورالیتی او یعنی انجام مکلفیت ماباید بخاطر انگیزهٔ منفعت شخصی نباشد، مغایرت دارد. ولی می‌گوید، با آنهم مابه چنین پاداش ضرورت داریم و امیدوار بود که نیکوکاری مابی ثمر نیست. این که مورالیتی به امیدواری آخرت و یا به وجود خداوند ضرورت دارد، واضح نیست. ولی کانت، در کتاب (تاریخ) خویش، بیشتر امیدواری‌های دنیوی را بر اساس پیشرفت ممکنهٔ تاریخ داده است، و رهایی تدریجی مردم را از فقر و جنگ و جهالت و در مخالفت با رژیمهای سنتی میدید. و طرفدار انقلاب کبیر فرانسه بود. به این ترتیب راه را برای فلسفهٔ هیگل و مارکس باز نمود.

مارکس Marx

اساس اقتصادی طبیعت انسان:

ایدهای مارکس، که نفوذ فوق العاده بر افکار قرن ۱۹ داشت. او رانمیتوان مسئول ناکامی رژیم اخیر کمونیسم دانست. اگر کانت فیلسوف عمیق تنور بود، مارکس تیورین بزرگ انقلاب صنعتی، انکشاف اقتصادی و سرمایه داری امروز است. گرچه مارکس، مخالف دین بود، ولی ایدیال مساوات انسانی را از مسیحیت به ارث برده بود. و امیدوار بود که

بامیتودعلمی، پرابلمهای جامعه انسانی راتشخیص وحل خواهدکرد.

کارل مارکس، درسال ۱۸۱۸م درجرمنی دریگ فامیل یهود(عیسوی شده)متولد، بعدهادین رارهاکردودرسال ۱۸۳۶م به حیث محصل حقوق دردانشگاه برلین شامل گردید. درتحریک زیباشناسی، ورومانتیک آن زمان علاقه گرفت، شعرمی نوشت، وبالای متافزیک یونان قدیم کاراکادمیک میکرد. درعین زمان به ریفورم(اصلاحات)اجتماعی دلچسپی داشت. فلسفه هیگل نفوذحاکم روشنفکری آن زمان درجرمنی بود. مارکس به مطالعه ومباحثه آن چنان مصروف گشت که ازتحصیل حقوق دست کشیدومشغول فلسفه گردید. ازاکارهیگل درباره ایدیای پیشرفت تاریخ الهام گرفته بود. هیگل استدلال میکردکه هرکلتوروهرمملت یک نوع شخصیت وکرکترخودش دارد، وانکشاف تاریخی اش بایدبراساس کرکترخاص آن مطالعه شود. واین تجسم شخصیت رابه تمام جهان بکاربردکه بنام روح یاشعوربیادکرده است. هیگل تاریخ بشریت رابه حیث تحقق بنفسه(Self-realization) مترقی روح تعبیرنموده، وآن راچون حرکت اساسی روحانی درعقب تمام تاریخ میبیند. که درمراحل بعدی حیات اجتماعی انسانی، ایدیاهای آزادی به صورت فزاینده تظاهرنموده، ولی هرمرحله معروض به تمایلات متضادمیباشدکه بازبین رفتن آن ها، بنیادمرحله دیگرآزادی رامیگذارد.

هیگل، مفهوم معروف بیگانه گی(alienation) رانکشاف داد. که درآن شخص باشعوریاچیزغیرازخودش مقابل میشود. یعنی بیگانه ازقوة خلاقه واصل خود، بیگانه ازجامعه خود، انشعابی که بین شعورانسان ووجودعینی مادی خودش واقع میشود. پیروان هیگل به دوکمپ راست وچپ جدامیشوند. هیگلی های راست که پیشرفت تاریخ رابه طرف بهترین انجام حتمی میبینند. اینهانظرسیاسی محافظه کارداشته وبرعناصردینی افکاراوتاکیددارند. برخلاف هیگلیهای چپ یاجوان به این نظرانده که تحقق بهترین شکل آزادی درملل جهان هنوزبسیاریعیدبه نظرمیرسد، واین به مردم تعلق داردتادرتغییرنظام کهنه وآوردن مرحله دیگرتاریخ کمک کنند. هیگلی های چپ، درموردسیاست ودین نظرادیکال دارند. یکی ازمفکرین رادیکال، Feurbach درکتاب (ماهیت مسیحیت)خود، که درسال ۱۸۴۱ به چاپ رسیدمینویسد، هیگل هرچیزراسرچیه ساخته، ازتحقق دادن واقعی خداوند به صورت مترقی درتاریخ، بسیاریعیداست. این عقایدکه انعکاس دهنده ضعیف ازجهانی که یگانه واقعیت است، تولید خودانسان هاست. واین به خاطریست که مردم درزندگی واقعی وعملی شان ناموفق اند، به چنین عقایدواهی ضرورت دارند. به این ترتیب ازخودبیگانه میشوند. واستعدادعالی خودرابه ساختن فانتازی تیولوژیکی بکارمی برندوروابط واقعی انسانی خودرابی ارزش می شمارند. فورباخ متافزیک رابه حیث سایکالوژی مرموزومبهم دانسته، که ابرازی ازاحساسات درونی ماست، تاحقایق راجع به جهان. ازنظروی، دین یک نشانه یاعلامت(symptom) بیگانگیست که باآگاهی ازسرنوشت انسانی خوددراین جهان، بایدخودراازآن آزادساخت. فورباخ ازپیشآهنگان هومانیزم(بشرگرایی)معاصر، وایضاح کننده سوسیالوژیکی وسایکالوژیکی دین بودکه بعدآتوسط مارکس، Durkheim وفروید، ارائه گردید. مارکس بامطالعه فورباخ، دیگرباتیوری جذاب هیگل برید. امافلسفه پیشرفت تاریخ اوراکا که حقایق درباره طبیعت انسان وجامعه به شکل سرچپه آن داشت، باخودمحفوظ داشت.

مارکس، بعدازاین که نشریه اش ازطرف حکومت پروشیاقید شد، به پاریس فرارکرد. درسال ۱۸۴۵ ازپاریس به برسل رفت. مارکس دراین سالهای فراریت خود، آثاراقتصاددان انگلیس آدام سمیت وسوسیالیست فرانسوی Saint Simon، رامطالعه کرد. وباسوسیالیستهاوکمونستهای دیگرچون Proudin Bakunin ملاقاتهای بعمل آورد. ورابطه مادام عمررابا Friedrich Engels برقرارنمود. هردودرسال ۱۸۴۰ ایدیای ماتریالیست تاریخ رافورمول بندی کردند. مارکس قوه محرکه تغیرتاریخ رامادی میدیدتاروحانی. یعنی کلیدتاریخ نه درایدیاهای محض، ونه درکدام روح کیهانیت، بلکه درشرایط حیات اقتصادی نهفته است. به عقیده او، بیگانگی درریشه خودنه متافزیکی ونه دینیست، بلکه اجتماعی واقتصادیست. مارکس درسازماندهی عملی تحریک سوسیالیستهاوکمونستهاهم گرفت. چون منظورکارخودرانه تنهادرتعبیرجهان، بلکه

برای تغییر آن میدانست. متیقن بود که تاریخ به سوی انقلابی که در آن کپیتالیسم جای خود را به کمونیسم خواهد گذاشت، در حرکت است. سعی به تعلیم و سازمان دهی پرولتاریا (زحمتکشان) نمود. مانیفست حزب کمونیست را در ۱۸۴۷ به چاپ رسانید.

بعد از انقلابات ناکام در بسیاری ممالک اروپایی، تا آخر عمر در بریتانیا به سربرد. مارکس در لندن حیات نسبتاً فقیرانه داشت. با درآمد ژورنالیستی خود و هدایایی که از انگلس میگرفت، امر از زندگی میکرد. در موزیم انگلستان، در اطافی به ریسرچ پرداخت. و در نوشته های بنام Grundrisse (۱۸۵۷ - ۱۸۵۸)، تیوری کلی را درباره تاریخ و جامعه طرحریزی کرد که ترجمه انگلیسی آن تا ۱۹۷۰ به دسترس قرار نگرفت. در سال ۱۸۶۷ کتاب مشهور خود را، بنام (داس کپیتال) به چاپ رسانید. که همین نشریات اخیرش از مانیفستوی کمونیسم تا داس کپیتال، اساس تیوری و پراکتس کمونیسم را تشکیل میدهد. و در آن فلسفه جرمن، سوسیالیسم فرانسه و اقتصاد انگلستان دیده میشود و انگلس آن را سوسیالیسم علمی نامید. مارکس و انگلس، هر دو فکر میکردند، میتود علمی درستی را درباره جامعه انسانی کشف کرده اند و میتوانند آن را به حث واقعیت عینی در انکشاف آینده جامعه بکار ببرند.

تیوری تاریخ:

مارکس، یک Atheist (خدانشناس)، افکارش ماتریالیستی و طرفدار سرنوشت تعیین شده (فلسفه جبری) بود. او پیشنهاد نمود که تمام پدیده های انسانی را میتود علمی میتوان توضیح کرد که چیزی نونبود. البته متفکرین تنور قرن ۱۸، چون ولتیر، Dela mettrie و هیوم، عین توضیح را داده اند. چیزی که نواست، ادعای مارکس از کشف میتود علمی برای مطالعه انکشاف تاریخی جوامع انسانی میباشد. او یک ساینس واحد، به شمول ساینس بشری و طبیعی که فزیک، کیمیا، بیولوژی، سایکالوژی و سوسیالوژی را نیز دربردارد، پیش بینی میکرد. او فکرنمی کرد که هر چیز به اساس فزیک قابل توضیح است. بلکه از نظروی، قوانین عمومی اجتماعی، اقتصادی وجود دارند که در تاریخ بشری فعالیت دارند. و با تطبیق آنها، تغییرات بزرگ اجتماعی و اقتصادی توضیح شده میتواند. وی در کتاب (داس کپیتال) میتود علمی خود را با فزیک مقایسه کرده و میگوید، که هدف نهایی کارش، قانون گذاری اقتصادی حرکت جامعه مدرن است. چون هیگل، مفهوم تاریخ ماتریالیستی از نظر مارکس، که هر مرحله یک کرکتر خودش را داشته، تنها قوانین کلی مربوط پروسه های انکشاف در تاریخ اند که به واسطه آن یک مرحله تاریخی جای خود را به مرحله دیگری میدهد. همین قوانین اقتصادی اند که هر چیز را در جامعه تعیین میکند.

مارکس، سه فکتور عمده را مشخص می سازد که عبارت اند از قدرت تولیدی مادی، روابط تولیدی و روبنای ایدئالوژیکی چون ایدئوها، عقاید، مورال، قوانین، سیاست، دین، و فلسفه. از نظروی این زیربنای اقتصادی است که کرکتر روبنای ایدئالوژیکی همان مرحله جامعه را تعیین میکند. بر اساس تیوری عمومی تاریخ، مارکس متوقع بود که سرمایه داری از نظر اقتصادی بی ثبات شده میرود، جنگ طبقاتی بین مالکین، بورژوازی و اعضای پرولتاریا تشدید شده میرود، تا در یک انقلاب اجتماعی کاریگران قدرت سیاسی را بدست میآورند، و مرحله نوتاریخی کمونیسم آغاز میشود. وی چنین انقلاب را با راول در انگلستان، فرانسه، جرمنی و امریکا، پیشگویی کرده بود.

تیوری طبیعت انسان:

حسب تعبیر تیوری مارکس، شعوبه واسطه شرایط مادی زنده گی تعیین میشود. وی بسیاری ایدیاهاى مردم رابه حیث «شعورغلط» که به واسطه استدلال تائیدنمیشود، رد میکند. این ایدیاها را یک انعکاسی از رول اجتماعی و اقتصادی شان میدانده که از طریق یک پروسه غیر شعوری ذهنی که شخص از آن آگاهی ندارد، به آنها رسیده اند. او با نظر میتافیزیکی ماتریالیستی که شعور با پروسه مغزی عین چیز است، خود را متعهد نمیداند. مفهوم بسیار مشخص مارکس از بشریت، اساساً طبیعت اجتماعی ماست. از نظر او «طبیعت واقعی آدمی، مجموع روابط اجتماعی است» به عقیده مارکس، به جزاز واقعیت بیولوژیکی، چون خوردن، توالد و تناسل، کدام طبیعت تثبیت شده فردی وجود ندارد. در حقیقت، طبیعت انسان از یک جامعه تاجامعه دیگر، و از یک مرحله تاریخی تا مرحله دیگر در زمان و مکان مختلف فرق میکند. «تمام تاریخ بشر جز یک تغییر شکل دوامدار طبیعت انسان، چیز دیگری نیست.» هر عملی که انسان انجام میدهد، اساساً یک عمل اجتماعی و روابط معین آن بادیگران است. حتی طرق تولید غذا و یاپرورش اطفال از آموزشهای اجتماعی اند. همچنان تولیدات اقتصادی، از فعالیت های مشخص اجتماعی بوده که ایجاب تعاون میکند. چگونگی اعمال یک شخص بانوع جامعه یی که در آن زندگی میکنند تعیین میشود. آن چه که خصلت و یا طبیعت ذاتی گفته میشود به طور مثال، رول زنها از یک جامعه تاجامعه دیگر فرق میکند. این نظر مارکس که «هر چیز درباره طبیعت فردی انسان تاجامعه که در آن زندگی میکنند در نظر گرفته نشود، قابل توضیح نیست» وسیعاً مورد قبول واقع شده است. به همین دلیل او را بنام پدر سوسیالوژی میتوان یاد کرد. وی اقلایک نتیجه گیری کلی از طبیعت انسان میکند، چون مایک موجود فعال و تولید کننده هستیم و طبیعتاً از حیوانات دیگر به خاطر ی که ما وسایل تولیدی معیشت خود را خود میسازیم فرق داریم. نه مانند زنبور عسل، که صرف عسل تولید میکند. زیرا ما پلان آگاهانه برای امرار معیشت خود میسازیم. و مارکس از این یک قضاوت ارزش میکشد، که حیات شایسته انسانی، یک حیات تولیدی هدفمند است. تشخیص وی از بیگانگی به خاطر عدم توفیق در کار صنعتی است. لهذا جامعه کمونستی یی را تجویز میکند که در آن استعداد های هر کس به هر سمتی که خواسته باشد رشد کند. به این لحاظ، او را بنام بشرگرای یاد کرده اند. نظرش درباره زنها، بادر نظر داشت توالد و تناسل و پروسه طولانی پرورش، تعلیم و اجتماعی کردن اطفال، تقسیم وظایف مردوزن را در فامیل خاطر نشان میکند.

تشخیص:

از نظر مارکس، عیب مردم و جامعه قدیم سرمایه داری دوران خودش، بیگانگی بود که مفهوم بیگانگی را از هیگل و فورباخ گرفته است. برای مارکس بیگانگی عبارت از یک وصف شکل خاص جامعه سرمایه داری و یک قضاوت ارزش میباشد، که هر دو در اساس خود خطاست. منظور او از شکل خاص سرمایه داری مبهم است. او سرمایه داری رابه صورت گُل، محکوم نکرده است و میگوید، سرمایه داری تولیدات اقتصادی را افزایش میدهد، و یک مرحله لازمی برای انکشاف اقتصادی و اجتماعی شمرده میشود، اما باید با مرحله دیگری جاگزین گردد. بیگانگی که باید به ارتباط کسی و یاجیزی باشد، پس بیگانگی انسان از خودش و از طبیعت میباشد. از نظر مارکس، طبیعت به معنی جهانیست که ساخته خود انسان است. و میگوید، مردم آنچه که باید باشند، نیستند. زیرا آنها از اشیاء و روابط اجتماعی که خود ساخته، بیگانه اند. مردم بدون سرمایه مجبورند رنج خود را بفروشد تا زنده بمانند. لهذا در حیات کار، به واسطه منافع مالکین سرمایه، تحت تسلط

قرار دارند. چون رقابت زندگی در سیستم سرمایه داری، بایدهال اتحاد و همبستگی با انسان های دیگر در تضاد است، لهذا جامعه سرمایه داری با طبیعت انسان مطابقت ندارد. و در جای دیگر میگوید، لغو مالکیت خصوصی، لغویگانگی است. و مینویسد، که در سیستم سرمایه داری کار بالای کارگران تحمیل میشود تا ضروریات دیگران را ارضا کنند، در کارش به خودش تعلق ندارد و تحت کنترل دیگران است.

بعضاً مارکس، ملامتی بیگانگی را بر موسسه پول می اندازد. که به حیث یک وسیله تبادل، تمام روابط انسانی را به یک معامله تجارتي داد و ستدی عاطفه پائین میآورد. و در جای دیگر میگوید، که تقسیم کار مردم را مجبور میسازد تا در یک قدرت بیگانه، به کاریکنواخت و خسته کن ادامه دهند، و مانع تغییر کارشان شوند. پس علل اساسی بیگانگی از نظر مارکس، عبارت اند از پول، کار اختصاصی، ملکیت خصوصی، و مالکیت صنایع. و نقاط عمده پروگرام عملی خود را در مانوفست خویش، ملی کردن زمین، فابریکات، ترانسپورت و بانکها ذکر کرده است.

آیا کنترل دولت بالای این موسسات، میتواند بیگانگی را علاج کند؟ اگر دولت را بنیاد فساد اجتماعی بدانیم. پس ملی کردن موسسات اقتصادی، و آنها را تحت کنترل دولت قرار دادن، همه چیز بدتر خواهد شد. چنانچه ازدیاد و انحصار قدرت در رژیم کمونستی قرن بیست، نشان دهنده همین حقیقت است. شاید از نظر مارکس علت بیگانگی، یکی فقدان اجتماع باشد. از آنجایی که دولت اجتماع واقعی نیست. لهذا مردم کار خود را به حیث سهم گیری در یک گروهی که در آن عضویت داشته باشند نمی بیند. پس عوض ملی کردن، یک تجویز غیر مرکزی ساختن در اجتماعات اشتراکی شاید پیشنهاد مناسبتری باشد.

به هر صورت، یک تشخیص کلی مارکس، که انسان را به حیث وسیله برای غایه اقتصادی قرار دادن غلط است، پذیرش عام دارد. چنین است شمارد در سیستم سرمایه داری بی بند و بار قرن ۱۹ وجود داشت. زمانی که اطفال برای ساعات طولانی در شرایط کثیف و ناگوار کار میکردند. کارگران بعد از یک زندگی فلاکتبار، قبل از وقت میمردند. چنین چیز هنوز در بعضی ممالک جریان دارد. حتی در بعضی ممالک پیشرفته، کورپوریشن های بزرگ به خاطر رقابت از کارگران خود با تقلیل مزد، ازدیاد ساعات کار، تقلیل قوه کار تا سر حد ممکن بهره کشی میکنند. مارکس در اینجا، از حضرت مسیح نقل قول میکند که «تولید برای انسان است نه انسان برای تولید.»

تجویز:

اگر انسان ساخت محیطش است، پس باید محیط انسانی ساخته شود. اگر بیگانگی پر ابلم اجتماعیست، و علت آن ماهیت سیستم اقتصادی سرمایه داریست، پس حل آن، از بین بردن سیستم سرمایه داری و تعویض آن با سیستم بهتر خواهد بود. به عقیده مارکس، از بین رفتن سرمایه داری با تضادهای داخلی آن حتمی و کمونیزم با نظام نو، جانشین آن شدن نیست. طوری که به ادعای عیسویت، رستگاری ماسر انجام بدست خداوند است. مارکس مدعیست که حل پر ابلم های سرمایه داری با حرکت تاریخ، اجتناب ناپذیر و در حال وقوع است. نظر مارکس، درباره سوال متافیزیکی آزادی اراده (اختیار) مبهم است. پیشرفت تاریخ را از طریق مراحل مختلف اقتصادی، اجتناب ناپذیر میداند. و به صورت عموم معتقد به سرنوشت تعیین شده (جبر) است. بنابراین مردم باید سمت حرکت تاریخ را بدانند، و مطابق آن عمل کنند تا انقلاب کمونستی را تحقق بخشند.

در داخل تحریک مارکسیسم، دو تمایل وجود دارد. به عقیده بعضیها که باید به مرحله مناسب اقتصادی انتظار کشید تا شرایط برای انقلاب آماده شوند. و به عقیده دیگران چون لینن، عمل قاطع را برای تحقق دادن انقلاب ضروری میدانند. مارکس، انقلاب سیستم سرمایه داری را یگانه حل پر ابلمهای انسانی و اجتماعی دانسته، و ریفورم محدود سرمایه داری، چون بالا بردن مزد کار، تقلیل ساعات کار و بیمه تقاعد شاید فشار سیستم را تخفیف دهد، ولی ماهیت اصلی آن

راتغییرنمیدهد. بعضی طرفدارانش ازاین که ریفورم ازسقوط سیستم جلوگیری میکند، ترس داشته وبه آن مخالف اند. دیگران، که مارکس ازآنهاطرفداری میکندمیگویندکه هم زمان درحین پروسه قیام کارگران، برای ریفورم نیزکارشودتاشعورآنهابالا برده شود. اتحادوهمبستگی طبقاتی راخلق کردتابه اینوسیله آنهارابه درک قدرت شان قادر، وبالاخره تغییرات انقلابی راسریعتراست.

دربعضی ممالک سرمایه داری اروپایی وامریکایی، مانوفیست کمونیزم ازمدتهاست جامه عمل پوشیده است. چون محدودکردن استثمارکارگران واطفال، بیمه ملی، بیمه بیکاری، خدمات صحتی عامه، اتحادیه های کارگری، تقلیل ساعات کاروافزایش مزدکار، وضع مالیه مترقی، کنترل دولت بالای اقتصاد، ملی کردن بعضی صنایع بزرگ وخدمات عامه، تعلیم رایگان درمکاتب عامه. به این ترتیب بسیاری سیستمهای سرمایه داری زمان مارکس قرن ۱۹، اکنون وجودندارند. نظرآنهاپی که ریفورم تدریجی رارد میکردند، نادرست برآمد. رنجهاو مصیبتهای که انقلاب کمونستی باخودداشت، ثبوت این واقعیت است. پیش بینی مارکس، ازاحیای مجددتمام بشریت درین دنیای مادی، بایشیبینی عیسویت ازاحیای مجددبشریت دردنیای غیرمادی دیگر، قابل مقایسه است. چنانچه دردنیای نومارکس، بالغومالکیت خصوصی، بیگانه گی ازبین میرود، آزادی واقعی آغازمیشود، استعدادانسانی رشد میکندویک جامعه پی که «ازهرکس مطابق توانش، وبه هرکس مطابق ضرورتش» بوجودخواهد آمد. اماتجربه نشان دادکه دررژیم های کمونستی، دولت ازبین نرفت بلکه قویترشد. درمقابل میبینیم که دررژیمهای سرمایه داری امروزی، قدرتهای کورپوریشن های بزرگ ومارکیتهای جهان شمول، قدرت حکومتهارامحدود ساخته است. ازطرزدیدمارکس، عنصردیگری که به آن توافق داشت، بکاربردن ساینس وتکنالوژی درتولید، باعث وفورنعمات برای همه میشود. همچنان در پیش بینی خود، درباره تدارک تعلیم برای همه، یک جامعه غیرمتمركزتامردم بتواننددر اجتماع همکارویاطبیعت درتوازن باشند، صایب بود. ولی تحقق یافتن این ایده آلهاکارآسان نیست. ونه به یک نسخه ساده حل میشود. افکارمارکس برای بسیاری مارکسیستهایبیش ازیک تیوری، یک دین دنیوی ویک طرزدیدنجات اجتماعی پنداشته میشود.

فروید Freud

اساس غیرشعوری ذهن (mind):

فروید، درقرن ۲۰ دانش مارادرباره طبیعت انسان انقلابی ساخت. وی برای انکشاف تیوری وتعدیلاتی که دران آورد، قریبآینجاه سال عمرخودرابه مصرف رساند. که درینجایک قسمت کوچک آن رامورد مطالعه قرار میدهیم.

زندگی وشغل فروید:

Sigmund Freud ، سال ۱۸۵۶ در Moravia دریک فامیل یهودیه دنیا آمده که بعدآبه ویانانقل مکان نمود. جایی که تاآخرعمریه سرپردوبه کارگماشت. حتی ازآوان مکتب به حیات انسان علاقه داشت. وقتی که دردانشگاه ویانابه حیث محصل طب شامل شد، صرف به طبابت منحصر نماند. لکچرهای فیلسوف مشهور mind، چون Franz Brentano راتعقیب میکرد. اوباییالوژی دلچسپی عمیقی پیدا کرد، وبرای شش سال درلابراتوارفزیالوژی Bruke مشغول باقی ماند وبالای سیستم عصبی ماهی ریسرچ میکرد. بعدازدواجاش باMartha Bernays به خاطر امرارمعاش، مجبورآدرشفاخانه

عمومی ویانابه حیث داکتر مشغول کار شد. در سال ۱۸۸۶، معاینه خانه شخصی امراض عصبی رادرویاناباز نمود. ویمارانش زنانی که مصاب هیجانات عصبی (هیستریک) بودند، تشکیل میداد. و تا آخر عمر به تداوی پرابلمهای مختلف روانی پرداخت.

دوره کار و زندگی فروید به سه مرحله جدامیشود:

۱- مرحله اول آن درباره ماهیت پرابلمهای عصبی و میتود علاج آن بود. و تیوری تحلیل روانی را انکشاف داد. در سال ۱۸۸۵ - ۱۸۸۶ غرض مطالعه تحت سرپرستی نورالوژیست فرانسوی بنام Charcot به پاریس رفت و به میتود هیپنوزس (خواب مصنوعی) نامبرده که در تداوی بیماران هستریک بکار میبرد، سخت تحت تاثیر قرار گرفت. خواست مریضان خودش را با عین اعراض توسط شوک برقی و هیپنوزس تداوی کند. ولی آن را قناعت بخش نیافت. سپس از میتود Breuer استفاده کرد. از نظر (برویر)، هیستریا از سبب بعضی تجارب دردناک و هیجانی شدید فراموش شده در بیمار بوجود می آید. و یا میتود (برویر) خاطرات غیر شعوری گذشته به سطح شعوری آورده میشوند. به این وسیله با دسچارج هیجانات، رنج بیمار تخفیف میابد. فروید، تحلیل روانی خود را بر اساس میتود فوق بنانهاد.

از نظر فروید، neurosis (اختلال عصبی) یک منشاء جنسی دارد. در بسیاری واقعات بیمارانش سابقه اغوای جنسی در کودکی نشان میدادند، که در اول وی این قصه ها را باور نمی کرد، ولی بعدها تغییر عقیده داد، آن را فانتازی خود مریض دانسته تا خاطرات واقعی، که انعکاس غیر شعوری از غرایزش می باشد. فروید، در سال ۱۸۹۵ کتابی بنام «مطالعات بالای هستریا» با (برویر) یکجا نشر کرد. ولی به زودی رابطه اش با برویر برید، و خودش به راه تیوری خود رفت. وی در سال اخیر قرن ۱۹، تیوری خود را درباره تمایلات جنسی نوزادان به مادر و تعبیر خواب فورمول بندی کرد که محور تیوری تحلیل روانی او را تشکیل میدهد، و خواست خود را مورد تحلیل روانی قرار دهد. او اصطلاحات نظری مشخص را چون مقاومت، خفه ساختن یا پس زدن (repression)، و انتقال (transference) معرفی نمود. این بار با دوست طبی خود Fliess کتابی بنام (پروژه روانی علمی) نوشت. در این اثر خود فروید، سعی داشته تا تیوری سایکالوژی خود را بر اساس فیزیکی با حجرات عصبی در مغز که در طی کار فیزیالوژیکی خود مطالعه کرده بود ارتباط دهد. اما تا سال ۱۹۵۰ به چاپ نرسید.

۲ - مرحله دوم: فروید، کار خود را بر اساس تیوری تکامل یافته، در کتاب «تعبیر خواب» خویش در ۱۹۰۰ به چاپ رسانید، کتابی که وی آن را از بهترین اثرش خوانده است. متعاقب آن در ۱۹۰۱، (حالت بیماری روانی حیات روزمره) خود را به نشر سپرد. که در آن علت غیر شعوری خطای روزمره، چون لغزش زبان و حرکات غیر ارادی را تحلیل نموده است. و در ۱۹۰۵، (سه مقاله بالای تیوری تمایلات جنسی) خود را به چاپ رسانید. که در آن تیوری تحلیل روانی نه صرف بالای واقعات عصبی، بلکه بالای زندگی نورمال ذهنی به حیث کل تطبیق گردیده است. در حین سفرش به امریکا در سال ۱۹۰۹، پنج لکچر را بالای تحلیل روانی ایراد نمود. و در سالهای ۱۹۱۵ - ۱۹۱۷، لکچرهای طولانی را بالای تحلیل روانی درویانا ارائه داشت. بعد از جنگ جهانی اول تا مرگش به مرحله سوم کارش پرداخت.

۳ - در مرحله سوم، بعضی تغییرات مهمی در تیوریهای اساسی خود به عمل آورد. ایدئای خود را بر مسائل اجتماعی مورد تطبیق قرار داد. در ابتدا اصطلاحات (غریزه مرگ) را به ارتباط تجاوز و تخریب از خود و همچنین (غریزه حیات) را برای نگهداری از خود و تمایلات جنسی را در اثر (ماوراء اصل لذت بردن) خود در سال ۱۹۲۰ معرفی نمود. انکشاف دیگرش ساختمان سه گانه ذهن mind، که عبارت از ego، id و superego بود. و در اثر (سیمای یک خیال واهی ۱۹۲۷) خود دین را به حیث یک سیستم عقاید واهی دانسته، که باید ریشه عمیق آن در ذهن یا مایند ما با تحلیل روانی توضیح گردد. در کتاب (تمدن و ناراضیاتی آن ۱۹۳۰) تضاد بین تقاضاهای جامعه متمدن، و غرایز انسانی توضیح کرده است. و در کتاب (موسی و وحدانیت

۱۹۳۸) خود، یک تحلیل روانی متضاد درباره تاریخ یهودیت ارائه داشته است. در ۱۹۳۸ وقتی که نازیها طریش را الحاق نمود، و یهودان آنجا در خطر قرار گرفت، فروید به نسبت شهرت بین المللی اش اجازه یافت تا به لندن فرار کند، و در آنجا در سال اخیر زنده گی خود (خلاصه تحلیل روانی) را نوشت.

تیوری ذهن یا mind، در افکار فروید برانده است. وی به حیث فزیالوژیست، از آغاز در آرزوی ایضاح سایننتفیک پدیده های زندگی انسان بود. درباره تیولوژی (علم الهیات) متافزیک مافوق و پیشرفت تاریخ ابراز نظر نکرد. به اساس دانش وسیعی که در ساینس بیالوژی داشت، وی فکر میکرد تمام پدیده ها، بشمول پدیده های انسانی به واسطه قوانین فزیکیمیایی و بیالوژیکی تعیین میشود. به ساینس بیالوژیکی ایمان کامل داشت. وی به اساس تیوری تکامل تدریجی داروین، که انسان یکی از بازماندگان نوع حیوان است، پیشنهاد کرد که پرابلمهای مامیتوانند بامیتود سایننتفیک تشخیص و حل گردد. و اخیراً به حیث بیالوژیست مغزشناخته شد.

تیوری طبیعت انسان:

طبیعت انسان، از نظر فروید تحت پنج تیوری مطالعه میشود. تیوری اولش ماتریالیستی است که در بین حالت ذهنی و حالت فزیالوژیکی سیستم عصبی، یک تشخیص تفریقی گذاشت. ولی آن رایک فرق لسانی میدانست، نه یک دوالیزم یا دوشی جداگانه (جسم و ذهن یا mind). سعی او برای تشخیص تمام حالات روانی بر اساس فزیالوژیکی بود. تیوری که بسیار پیش از دانش آنوقت بود. و آن رابه انکشاف بعدی ساینس موکول گذاشت. اخیراً درین قسمت پیشرفت شایانی بعمل آمده است.

تیوری دومش، تطبیق مطلق determinism یا قانون جبر است. که هر حادثه، علل قبلی دارد، بشمول حالات روانی. یعنی افکار و سلوک که قبلاً در شناخت یک شخص مهم پنداشته نمیشد، مانند لغزش زبان، حرکات غیر ارادی، خواب دیدن، و اعراض عصبی، از نظر فروید، حتماً علل پوشیده در ذهن (mind) دارد که به یک شکل فریبنده تظاهر میکنند. در غیر آن ناشناخته باقی میماند. هر چیزی که یک شخص میگوید، فکر میکنند، و یا انجام میدهد، اتفاقی و تصادفی نیست بلکه اساساً هر چیز یا چیزی که در ذهن شخص است، ایضاح شده میتواند و این شاید انکار از اراده آزاد باشد. حتی وقتی که ما خود را در انتخاب تصمیم خود بکلی آزاد فکر میکنیم باز هم به ادعای فروید، علل ناشناخته در تعیین انتخاب مارول دارد. در اینجا یک موازات در طرز تفکر مارکس و فروید دیده میشود. زیرا هر دوی آنها عقیده دارند که محتوای شعوری مابه مراتب آزادی کامل بعید اند و به واسطه عللی که بصورت نورمال از آن آگاهی نداریم، تعیین میشود. از نظر مارکس این عوامل در ماهیت خود اقتصادی و اجتماعی اند. در حالی که از نظر فروید، اینها عوامل فردی و روانی اند که در غرایز بیالوژیکی ماریشه دارد.

تیوری سومی فروید، حالات غیر شعوری ذهن (mental) است. که از تیوری دومش نشأت میکند. باید مفهوم غیر شعوری او بدرستی دانسته شود. در بسیاری حالات ذهنی چون حافظه، ما از تجربیات و واقعات مشخص گذشته خود به صورت دوامدار آگاهی نمیداشته باشیم. ولی اگر مقتضی باشد، دوباره آنها رابه خاطر آورده میتوانیم. فروید آن را بنام ماقبل شعور preconscious یاد کرده است که میتواند به صورت شعوری درآید. و اصطلاح غیر شعوری، مختص به آن حالت دماغیست که تحت شرایط نورمال شعوری نمیشود. مثال میآورد که ذهن یا mind مانند یک کتله بزرگ یخ در زیر آب است، که قسمت کوچک آن در روی آب دیده میشود. همین قسمت بزرگ غیر آشکار (غیر شعوری) بر قسمت آشکار (شعوری) نفوذ دارد. از نظر ساینس امروزی، فهم و ادراک (cognition)، بسیاری پروسه های معلومات در شناخت اشیاء داخل اند، که مادر ذهن خود ازان واقف نیستیم. ولی سایکالوژیستها از آن به حیث بهترین ایضاح کننده واقعیتهای ادراکی نتیجه گیری میکنند.

گرچه این بیانگرتشریحی ازحالت غیرشعوری میباشد، ولی مفهوم فروید، ازغیرشعوری نیزدرماهیت خودداینامیک است. برای ایضاح معمای پدیده های انسانی چون فلج هستریک، سلوک عصبانی، افکاروسواسی، خواب دیدن ازنظرفروید، وجودایدیهای چارج شده هیجانی درقسمت غیرشعوری دماغ است که نفوذخودرابه صورت فعالانه واسرارآمیزبالای تفکر، احساس وکردارشخص واردمیکند. انگیزه های غیرشعوری، سبب اعمالی درمردم میشوندکه آنهارابه صورت منطقی نه به خودونه به دیگران ایضاح کرده میتواند. بعضی حالات غیرشعوری ممکن قبلآشعوری بوده باشند، چون تجربیات دردناک هیجانی، امابه خاطریادآوری دردناک آنها، خفه یاواپس زده شده اند(repress)، ازاظهارشان اباورزیده میشود. ولی اصلاًقوه های محرک حیات ذهنی مازاتی وازآوان طفولیت به شکل غیرشعوری فعالیت دارند.

فروید، درسال ۱۹۲۰ یک ایدیای ساختمان نودرباره ذهن (mind) رادرتیوری خودمعرفی کردکه باتیوری مشخص شعور، ماقبل شعوروغیرشعورقبلی اومتصادف نیست. اودرداخل دستگاه ذهنی دماغی، سه سیستم راتشخیص نمودکه عبارت اندازاول id، که حاوی تمام انگیزه های غریزوی (instinct) اند، چون طفلیست که خواهان ارضای آنی آنهاست. وبراصل «لذت بردن» فعالیت میکند. دوم ego، آن حالت شعوری ذهن است که وظیفه اش درک ازدنیای واقعی وتصمیم گیری برای عمل است. (ایگو)، بین(اید)ودنیای واقعی وساطت میکندکه بر«اصل واقعیت» استواراست. هرچیزی که شعوری شده میتوانددر(ایگو)است. درحالی که هرچیزدر(اید)غیرشعوری ودایمی اند. سوم superego، به حیث یک جزءخاص ذهن یا mind شناخته شده است که حاوی وجدان، نورمهای معنوی که ازوالدین ودیگران درطفولیت بالایش نفوذداردوکسب میکند. گرچه این به(ایگو)تعلق داردونوعی ازتشکل ذهنی اش میباشدکه با(اید)چون والدین سخت گیررابطه نزدیک دارد. قوه های خفه کننده درایگوو(سوپرایگو)قراردارندوفعالیتهای آنهاغیرشعوری اند. وظیفه مشکل آشتی دادن خواسته های متضاد(اید)و(سوپرایگو)به عهده ایگومیباشد. اینست تصویرفرویدازحالت انسانی که پرابلمهای دنیای بیرونی وتضادهای درونی، اورابرای همیش احاطه کرده است. یک موازات قسمی تیوری اخیرفرویدباتیوری افلاطون، درساختمان سه گانه ذهن یا mind، دیده میشود. اید، بااشتهای افلاطون مطابقت میکند. ولی رابطه ایگوسوپرایگوباعقل وروحیه افلاطون واضح نیست. درواقع ایگوباعقل نزدیک است که عقل ازنظرافلاطون، وظیفه مورال نیزداردوفروید، آن رابه سوپرایگونسبت میدهد.

چهارمین تیوری فروید، عبارت ازغرایزذاتی میباشد. حاوی آن انگیزه های دستگاه دماغی وذهنی اندکه تمام انرژی mind ازآن منشاءمیگیرد. فروید، بنابر مطالعات علمی خوددرباره جریان برقی که ازطریق نورونهادرمغز صورت میگیرد، چنین لسان میخانیکی ویابرقی رابکاربرده است. مودل او برای انگیزه های ذهنی دماغی چون چارجهای قیدشده ویافشاری که گرایش به دسچارج شدن دارد، میباشد. وی درباره صنف بندی روانی غرایزذاتی میگویدکه، مامیتوانیم یک تعدادغیرمعین غرایزذاتی راتشخیص دهیم. ازنظراو، تمام آنهاازیک تعدادمحدودغرایزاصلی نشأت میکنندکه میتوانندباهم آمیخته وحتىی جانشین یکدیگرشوند. ومیگویدکه، یکی ازاین غرایزدرماهیت خودغریزه جنسی است. وی بسیاری سلوک انسانی رابه افکاروانگیزه های جنسی، که اکثرآدرغیرشعورخفه شده اندارتباط میدهد. بنابر ادعای فروید، شروع غرایزجنسی دراطفال، ازآوان ولادت وجودداشته، واین فکتورهای جنسی دراختلالات عصبی neurose، درکلانهارول قاطع دارند. ولی فروید، همیشه مدعی بودکه یک یاکروبی ازغرایزذاتی وجوددارندکه آن راغریزه self-preservation یابقاءخودنامید. چنانچه گشنگی راباغریزه شهوانی (libido) تشخیص تفریقی میکند. وسادیزم رابه حیث یک تظاهرانحرافی تجاوزجنسی میداند. ولی درکارهای بعدی اش، صنف بندی خودراتغییرداد. لبیدو، وگشنگی رادرغریزه ذاتی«حیات» قرارداد. سادیزم، تجاوز، وخودتخریبی رابه یک غریزه«مرگ» منسوب کرد. به اصطلاح معروف که دوالیتی عشق وگشنگی او، باعشق ونفرت جاگزین شد.

اصل پنجم تیوری فروید، دربارهٔ انکشاف کرکتر فردی است. از نظری واضح نیست که شخصیت صرف به تجربه و یا بالایی ارثیت مربوط باشد. بلکه تجارب خاص دردناک ظاهراً فراموش شده، میتواند به صورت دوامدار بالایی صحت روانی یا ذهنی شخص نفوذ داشته باشند. وی به اساس همین تیوری تحلیل روانی، نتیجه گیری میکند که درتشکل کرکتر کلانها تجارب ایام کودکی و طفولیت اثر قاطع دارد. پنج سال اول طفولیت، زمانست که تهداب شخصیت هر فرد گذاشته میشود که بدون دانستن آن، یک شخص بدرستی فهمیده شده نمیتواند. فروید، تیوری های مشرح دربارهٔ مراحل انکشافی روانی جنسی که هر طفل ازورای آن نمومیکند، ارائه داشته است که نسبت به تیوری های دیگرش به آسانی با آزمایش، قابل مشاهده است. فروید، خواست تا ایدیاهای جنسی را وسعت داده و در آن هرنوع لذات جسمانی را شامل سازد. از نظری، نوزادان لذت بردن را اول ازدهن شروع میکنند (مرحلهٔ دهن)، و بعد از انجام دیگری یعنی مقعد (مرحلهٔ مقعد) لذت می برند. بعد دختر و بچه به آلهٔ تناسلی علاقه میگیرند (مرحلهٔ قضیب). بچهٔ خورد تمایل جنسی به مادرش پیدا میکند. درحالی که ترس از پدر دارد تا قضیبش رانه برد، و به آن اصطلاح oedipus complex (افسانهٔ یونان) داد. که تمایل جنسی به مادرش و احساس خصومت به پدرش، هر دو بصورت نورمال خفه میشود. از سن پنج سالگی به بعد تا بلوغ دورهٔ latency یا خاموشی که در آن تمایل جنسی کمتر نمایان است بعد از درسن کهولت و بلوغ دوباره نمایان میشود و شکل مکمل تناسلی را بخود میگیرد که اکثر این دوره خوب نمیگذرد. ولی فروید، بنا بر دلایل نامعلوم دربارهٔ جنسیت زنانه ابراز عقیده نکرده است. و در آخر عمرش نوشت «حیات جنسی زنان یک قارهٔ تاریک حیرت آور برای سایکالوژی است».

تشخیص:

فروید، مانند افلاطون، صحت و سلامتی روانی یک فرد را به هم آهنگی بخشهای مختلف ذهنی (mind)، همچنان به هماهنگی فرد و دنیای خارجی اجتماعی که در آن زندگی میکند، وابسته میداند. ایگو باید که اید، سوپرایگو و دنیایی خارجی را آشتی دهد. فرصتهای رای برای ارضای غرایز ذاتی انتخاب کند تا از معیارهای معنوی سوپرایگو، تجاوز نکند. در غیر آن موجب درد و رنج میشود. حتی در محیط مناسب نیز اگر در بین اجزای مختلف ذهن mind تضادهای درونی وجود داشته باشد، سبب ناراحتی روانی میگردد. بیمارهای عصبی در نتیجهٔ مایوسی و خسته گی غریزهٔ شهوانی، خواه از سبب ممانعتهای بیرونی و یا از سبب بی موازنگی درونی، بوجود میآیند. فروید، از یک پروسهٔ معین دماغی، بنام repression (خفه و یا سرکوب کردن) یاد کرده است. حالتی که در آن شخص انگیزهٔ غریزوی خود را، بامعیارهای معنوی یا اخلاقی که خود را به رعایت آن مکلف میدانند در تضاد ببیند، اغلب آن را خفه میکند و از شعور خود بیرون میکشد، یا از آن فرار میکند و بهانهٔ به عدم آن میکند که منتج به تضاد شدید روانی میشود، و از علل مهم بیماری دانسته شده است.

و پس زدن یا خفه ساختن، یکی از میکانیزم دفاعی است که شخص میخواهد از تضاد درونی خود جلوگیری کند. اما در حقیقت این یک فرار از واقعیت بوده، که انجامش ناکامی است. زیرا آنچه که خفه یا پس زده میشود، از بین نمیرود. بلکه در قسمت غیر شعوری دماغ باقی میماند، تمام انرژی غریزوی را حفظ، و نفوذ خود را بر شعور به شکل فریبدهٔ آن وارد میکند، و به شکل اعراض مرضی عصبی تظاهر میکند. به این ترتیب با وجودی که مردم میدانند که سلوک شان معقول نیست، آن را ادامه میدهند و علتش را نمیدانند. زیرا با کشیدن علت آن از شعور، شخص کنترل خود را بالای آن نیز از دست میدهد، نه اعراض و نه به اختیار خود اختناق را برداشته میتواند تا دوباره آن را به سطح شعوری خود بیاورد. فروید، این اختناق را در اوایل طفولیت، جنسی خواند که طفل باید ازین مرحله موفقانه بگذرد. یکی از اختلال وصفی عصبی که فروید، آن را بنام regression یا به عقب رفتن یاد کرد. و عبارت از عقب رفتن به یکی از مراحل طفولیت است. حتی کرکترهای نوع فمی و مقعدی را در کلانها تشخیص، و منشأ آن را مربوط به مراحل طفولیت میدانست. فروید، قصور اختلال عصبی neurosis، را قسماً بالای

دنیای خارجی میاندازد که تشخیص بخش اجتماعی اوراتشکیل میدهد. به نظری، معیارهای اخلاقی که مردم احساس رعایت آن رامیکنند، ازفکتهورهای پرابلم های روانی میباشند. معیارهای که ازنظرفروید، مولودمحیط اجتماعی هرفرداست، به درجه اول والدین وآنانی اندکه بالای طفل نفوذدارند، وتطبیق چنین معیارهایی اجتماعی، اساس وماهیت تعلیم راتشکیل داده تااطفال راازاین طریق عضوجامعه بسازند. ازنظرفروید، تمدن ایجاب کنترول برنفس وگذشتن ازارضای غریزوی فردی رامیکندتاموفقیت های کلتوری راممکن سازد. معیارهاخودبه خوددرهیک فامبل وهرکلتور، بهترین ویامعقول ترین یامساعدترین برای خوشی نیست. والدین ناسازگاراطفال ناسازگارابه بارمیآورند. بالاخره فرویدنظرخودرادراین باره وسعت داده، ودرکتاب «تمدن ونارضایتی آن» مینویسد، که تمام روابط بین جامعه وفرد، به اینترتیب ازتوازن برآمده، شایدتمام حیات متمدن راعصبانی سازد. ولی در پنج لکچر۱۹۰۹خود، اظهارداشت که معیارهای تمدن، حیات رابرای مردم مشکل ساخته ومانبایدازمقدارمعین ارضای انگیزه های طبیعی خودبگذریم. Erich fromm، به اساس نوشته های فروید، پرابلمهای ماراطوری که درجامعه نهفته است، درفردنیزقابل تشخیص میداند.

تجویز:

فروید، امید داشت تایک توازن هماهنگ بین اجزای mind تامین، وراهایی رابرای بهبودتطابق فردباجهان پیش نهادکند. که مطلب اخیرش شایدریفورم اجتماعی باشد، ولی ازآن به تفصیل نگفته است. کارمسلمکی فرویدتاآخرعمرتداوی بیماران عصبی بود. وطریقه تداوی اش، تحلیل روانی یا psychoanalysis بود. که بیمار رادرباره افکاروفانتازی هایش به گپ زدن ترغیب میکرد، تابدینوسیله خاطرات دردناک غیرشعوری گذشته خودرا به سطح شعوری، دوباره به یادآورد. ویکی هم میتودصحبت آزاد (free association) اوست، که بیماررامیگذاشت تا هرچه به فکرش میآید، آزادانه گفته رودتاوقتی که دیگردرفکرش چیزی باقی نماندویادریابراظهارش مقاومت کند. فروید، آن رابه حیث علامت نزدیک شدن مریض به عقده خفه شده اش میدانست. وفکر میکردکه ذهن یا mind غیرشعوری مریض ازآن آگاه است ولی مانع ابرازآن میشود. اگرخاطرات خفه شده دوباره به سطح شعوری آورده شوند، ایگوش قدرت ازدست داده خودرابالای اید، دوباره حاصل نموده، به این ترتیب مریض علاج شده میتواند. این طریقه تداوی یک پروسه دراز، وزمان طولانی نشستهای منظم ومکرر، واعتمادمریض بالای داکترراایجاب میکند. خواب دیدن یارویا، یکی ازوسیله خوب برای تعبیرانگیزه های غیرشعوری شمرده میشود. که اکثرآبه حیات جنسی شخصی، تجارب آوان طفولیت، تمایل جنسی نوزاد وروابط شان به والدین، ارتباط میگیرد. هدف تحلیل روانی، به خودآگاهی خلاصه شده میتواند. مریض شایدعوض اختناق ناسالم، غرایزخودرا به واسطه کنترول معقولانه وشعوری جاگزین سازد(فرونشاندن، عوض خفه ساختن). ویاغرایزخواسته های طبیعی خودرا به چینلهای قابل قبول تغییرجهت دهد(sublimation). ویابه ارضای آنها تصمیم گیرد. ازنظرفروید، تحلیل روانی جواب گوی هرپرابلم انسانی نیست. بلکه پرابلمهای اجتماعی، وتمدن رابسیارمغلق دانسته، وکدام پروگرام اجتماعی راپیشنهادنمیکند. ومیگوید، تمدن فشارزیادغیرقابل تحمل بالای ماتحمیل نموده است که تحلیل روانی دراین موردشایدکمک کند. ومحتاطانه پیشنهادمیکندکه بین کلتورهاوافراد، یک شباهت وجوددارد. وفکر میکندکه کلتورها نیزشایدعصبانی(neuratic) شوند وضرورت به یکنوع تداوی داشته باشند. ازروی احتیاط نخواست، دراین باره ادعای پیغمبری کند.

تبصره:

تحلیل روانی فروید، از ابتدای معرفی، مورد اختلافات روشنفکران قرار داشت. بسیاری از روان شناسان اکادمیک، تیوری فروید را به حیث غیر علمی، مبهم، غیر قابل آزمایش و آن را بیشتر به شستشوی مغزی و یجادوگری نزدیک دانسته تا به طب علمی. و بعضیها آن را چون ارتودکسی دینی که تحلیل روانی بالایش تلقین گردیده میدانند. و همه تحلیل گران، خود به تحلیل روانی ضرورت دارند. شاید تشخیص علل چون حوادث در ایام طفولیت ممکن باشد. ولی علاج آن کار آسان نیست. حتی کسانی که با تحلیل روانی علاج شده اند، با مقایسه گروه کنترل، عین فیصدی رانشان میدهد. تیوری فروید که ساینتفیک پنداشته میشود، ولی قابلیت آزمایش با مشاهده آن واضح نیست.

سارتر Sartre

آزادی بنیادی:

چون ما از فروید، به سارتر میگذریم. از بیالوژی، طب و سایکالوژی به یک سیستم فلسفی اکادمیک میرویم، که سارتر آن را در ناولها و درامه های خود بیان کرده و آن را به مسایل اجتماعی و سیاسی تطبیق نموده است. در عین حال، ارتباط مشترک طبیعت و شعور انسان را با پرابلمهای فردی ارزیابی میکند. ماسارتر در ادراک پر توان کشف تاریخی افکار هستیگرایی (existentialism) مطالعه میکنیم. بسیاری از نویسندگان، فلاسفه و دین شناسان مختلف، هستیگرایان نامیده شده اند. سه مسئله اصلی در هستیگرایی حیثیت مرکزی دارند: موضوع اول، که به فرد ارتباط دارد. از نظر هستیگرایان، چیزی که در تیوری عمومی طبیعت انسان بیرون گذاشته شده و بسیار مهم است، ویژگی هر فرد و موقف زندگی اوست. دوم، از نظر آنها مفهوم و یا منظور زندگی نسبت به حقایق ساینتفیک و یا متافزیک، و لو که درباره انسان هم باشد، اهمیت دارد. تجارب ذهنی نسبت به واقعیت های عینی، مهمترین داشته میشود.

سوم، تاکید قوی بالای آزادی انسان و قابلیت فرد در انتخاب روش، اهداف، ارزشها و اعمالش میشود. و به نظر آنها، یگانه راه زندگی اصیل و معتبر آن است که توسط هر فرد آزادانه انتخاب شود. فلسفه های هستیگرایی به اشکال مختلف ارائه شده است و از آن جمله اختلاف بسیار بنیادی در بین دینداری و بیبدینی (atheism، خدا شناسی) میباشد. متفکر عیسوی هالیندی، به نام Soren Kierkegaard (۱۸۱۳ - ۱۸۵۵) از جمله اولین هستیگرای معاصر شناخته شده است. البته ایدئای هستیگرایی در بسیاری متفکرین عیسوی، چون St. Augustine و St. Paul و پاسکال وجود داشته است، چنانچه (کیرکگارد)، مانند کارل مارکس معاصرش، بر علیه فلسفه هیگل، واکنش نشان داده اما به شکل متفاوت، و تیوری هیگل را به عمارت بزرگی تشبیه کرده است که کسی در آن بود و پاش ندارد. چون کیرکگارد، اهمیت زیاد و فوق العاده به فرد و آزادی انتخاب عملش در زندگی میدهد. وی، سه راه زندگی چون زیبا پرستی، اخلاقی، و دینی را متمایز میسازد که باید مردم یکی را انتخاب کنند. به عقیده او، دین بالخاصه عیسویت، عالیترین راه زندگیست که در آن صرف بایک جست آزادانه و بدون استدلال، در آغوش خداوند میتواند رسید.

از هستیگرایان قرن ۱۹، یکی هم نویسنده آلمانی منکر از وجود خداوند Friedrich Nietzsche (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰) است. وی استدلال میکند، از آنجایی که خداوند مرده است (یعنی دیگر خیال واهی عقاید دینی از بین رفته است)، ما باید درباره تمام بنیادهای زندگی خود از سرفکر کنیم، مفهوم و منظور زندگی خود را با دید بنیادهای انسانی بازایسیم. نیچه در این نظر خود با فیو رباخ وجه مشترک دارد. آنچه که نیچه را متمایز میسازد، تاکیدش بر آزادی بنیادی ناراحت کننده ماست،

تأارزشهای خود را تغییر دهیم. در حالی که از نظر هستی‌گرایان دیگر کدام اساس عینی برای ارزش دادن یک راه زندگی نسبت به دیگری وجود ندارد، نیچه ارزشهای ضعیف و عاجزانه موجود را بر اساس دین رد می‌کند و آن را با will to power یا اراده قدرت جاگزین می‌سازد که از تصور (سوپرمن) اوست. همچنان در قرن بیست، گرچه هستی‌گرایان دینی و غیردینی در اروپا قسماً تحت نفوذ (کیرکگارد) و نیچه قرار گرفته بودند، ولی هستی‌گرایی به دست Heidegger و سارتر، بیشتر شکل فلسفی اکادمیک به خود گرفت که در عقب آن نفوذ پدیده گرایی (phenomenology) فیلسوف جرمن Husserl قرار داشت. عقیده بر اصل ذهنیت، که چگونه اشیاء در ذهن و دماغ انسان مجسم می‌شوند به واقعیت سایننتفیک درباره جهان، از مشخصات فلسفه هستی‌گرایی قرن بیست می‌باشد که منشاء آن، بدون شک، مارتین هایدیگر ۱۸۸۹ - ۱۹۷۶ است. وی، در کتاب هستی و زمان (being and time) خود در سال ۱۹۲۷ ارائه داشت. زبان و شیوه بیان وی عجیب و مشکل است. ایده‌های متافیزیک عنعنوی وی در رد پرا بلها، واژه‌های جدید را به خط پیوندی در زبان جرمنی اختراع نمود تا بتواند افکار مشخص خود را ارائه کند. وی به هستی و مفهوم هستی انسان و رسیدن به زندگی اصیل علاقه مند بود که به واسطه رویارویی با حالت واقعی جهان خاصاً با مرگ، امکان پذیر است. هستی، در نوشته‌های او به مفهوم «چون خداوند» یا اقلاباً به جای خداوند بدون شخصیت (انجیل) یا حقیقت نهایی ذکر یافته است که اگر دقیقاً به آن توجه شود شاید به مشابه یک تجربه نوع عرفانی (مستیک) و یاد در شعر و موسیقی آن را اظهار نمود. ولی نمیتوان آن را با ایضاح فلسفی و یا سایننتفیک فورمول بندی کرد.

زنده گی و آثار سارتر:

Jean Paul Sartre (۱۹۰۵ - ۱۹۸۰)، از هستی‌گرایان فرانسه است. وی، مرهون فلسفه هایدیگر بود. از افکار هیگل و Husserl استفاده کرده است.

کتابهایش:

- 1- Nausea (1938)..... تنفر
- 2- The Transcendence of the ego (1936-37)..... من برتر
- 3- Imagination (1936)..... تخیل
- 4- Sketch for a theory of Emotion (1939) طرحی برای نظریه
- 5- The psychology of imagination (1946) - هیجان..... روانشناسی تخیل

از نوشته‌های اساسی او، فلسفه هستی و نیستی (Being and nothingness) است که در زندان به رشته تحریر درآورد و در سال ۱۹۴۳ به چاپ رسید. سارتر در جنگ جهانی دوم در حالی که فرانسویها در سه راهی، یعنی یاهمکاری با جرمنها، یا مقاومت در مقابل آنها، یا خاموشی به خاطر حفظ جان خود قرار داشتند، از طرفداران مقاومت در برابر اشغال نازیها بود. انتخاب یکی از این سه راه از نظر هستی‌گرایان مربوط به خود هر شخص بود که در کتاب (سرمنزل آزادی) او، انعکاس یافته است. سخنرانیهای هستی گرایا و شرگرای وی، سبک بیخدایی (Atheistic) داشت. به مرور زمان موقفش در برابر انفرادیت تغییر یافت و توجه خود را بیشتر به واقعیتهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مبذول داشت و به مارکسیزم گرایید و آن را «فلسفه اجتناب ناپذیر عصر ما» خواند و در قطار چپها داخل فعالیتهای سیاسی گردید. برای چندین سال عضو کمونسنت فرانسه بود. تادار انقلاب هنگری ۱۹۵۶ و جنگ آزادی الجزایر، از آن مستعفی گردید. با جنگ امریکا در ویتنام مخالف بود، مقالات خود را در کافیه خانه پاریس مینوشت و مستقیماً به چاپ میرساند.

تیوری جهان:

سارتر، بسیار چیزهای مبهم درباره طبیعت (هستی) گفته است، ولی مهمترین فرضیه متافیزیکی او، انکار وجود خداوند است. با وجودی که تحت تاثیر نوشته (هستی و زمان) هایدیگر، قرار گرفته بود، در کتاب «هستی و نیستی» خود، بعد دینی یا شبه عرفانی (میسیتیک) اورا تقلید نکرد. با آنهم در اثر «حقیقت و هستی» خود، بارو حیه هایدیگر، نزدیک باقی ماند. به ادعای سارتر، اصلاً آیدای خداوند در ذات خود متضاد است، و درین باره بیشتر به استدلال نمی پردازد. معلوم میشود که او از عواقب عدم وجود خداوند برای مفهوم زندگی مانگران بود. و مانند نیچه عدم وجود خداوند را برای مفهوم زندگی انسان بسیار قابل توجه میدانست. چنانچه اختلاف منکرین خدا با خداپرستان تنها متافیزیکی نیست، بلکه اختلاف شان درباره هستی انسان بنیادی است. به قول دوستایفسکی، اگر خداوند وجود ندارد پس هر چیز مجاز است. به عقیده سارتر، چیزی چون ارزشهای عینی مافوق، یا قوانین خداوند، و نه قالبها (اشکال یا فارمهای) افلاطون که برای ما وضع شده باشد وجود ندارد. و نه هم اصلاً کدام مفهوم یا منظور خاص و نهایی در هستی ما وجود دارد. لهذا زندگی انسان بی معنی است. مادرین جهان سرگردان و گذارنده ایم. کدام پدر آسمانی که بمابگوید، چی کنیم و چی نکنیم و در این راه بماکمک کند، وجود ندارد. مابه حیث موجودات عاقل و بالغ، مجبوریم تا برای خود تصمیم بگیریم و از خود مراقبت کنیم. سارتر، مکرراً اصرار بر این دارد که بنیاد ارزشها تنها در خود ما، در آزادی انسانی ماقرار دارد تا خود انتخاب کنیم که باید چی باشیم و باید چی بکنیم، کدام توجه بیرونی و عینی برای ارزشها، اعمال و طرز زندگی که کسی دیگر برای ما انتخاب کند وجود ندارد.

تیوری طبیعت انسان :

از یک نگاه نزد سارتر، چنین چیزی چون طبیعت انسان وجود ندارد و آن رادریک فورمول چنین ایضاح میکند: «هستی انسان بر طبیعت یا جوهرش قدامت دارد.» یعنی ما کدام طبیعت اصلی نداریم و نه به کدام منظور خاصی و یابه واسطه خداوندی آفریده شده ایم و نه هم به واسطه تکامل تدریجی به میان آمده ایم و نه کدام چیز دیگر. ما بدون انتخاب خود، فقط خود را هست شده یافتیم. لهذا، این به فیصله خود ما مربوط است که از خود چه باید بسازیم. و هر کدام ما باید طبیعت خود را خود خلق کنیم. (سارتر، به مشکل از اصل کلی انسان، یعنی از ضرورت های حیاتی برای بقای حیات فزیالوژیکی و انگیزه های جنسی که واقعیت های بیالوژیکی اند، انکار خواهد نمود).

فرضیه اساسی سارتر، آزادی انسان است. او میگوید: «ما محکوم به آزادی شده ایم.» کدام حدودی برای آزادی ما وجود ندارد و ما نمیتوانیم از آزادی خود دست بکشیم. نتیجه گیری سارتر درباره تحلیل آیدای شعور که آزادی است، از تشخیص تفریقی شعور یا «واقعیت انسانی» با اشیا ی غیر حیوانی و غیر شعوری آغاز میکند. یعنی شعور همیشه با منظور است و از درک هر چیز، مجزا از خودش، آگاهی دارد. پس تمام شعور آگاهی از جهان است. نظر دیگر سارتر اینست که شعور همیشه از خودش نیز آگاه میباشد. موجودات باشعور، آنهایی که فکر کرده میتوانند، چیزی را که واقعیت دارد میدانند، و به عین شکل شاید از چیزی که وجود واقعی ندارد تصور کنند، و بعضاً آن را باور نیز کنند. لهذا، یک موجود باشعور اختیار دارد که چی را باور کند، چی را باور نکند، چی را بکند و چی را نکند. یعنی باشعور بودن آزاد بودن است. این موقف سارتر با تیوری فروید درباره حالت روانی تعیین شده و هم با حالت غیر شعوری وی در تضاد است. به عقیده سارتر، هر شکل زندگی ذهنیست که توسط خود ما برگزیده

شده، و مامسئول آن میباشیم. حتی احساسات رانیز در کنترل اراده انسان دانسته و میگوید: «اگر من اندوهگینم، به خاطریست که خود خواسته ام غمگین باشم.» از نظراو، هیجانات صرف حالات روانی نیستند که برسرما می آیند، بل که روشهایی اند که ما خود می خواهیم به واسطه آنها جهان را دریابیم. جذبات می خواهند تا دنیا را با سحر و جادو تغییر دهند. لهذا، مامسئول جذبات خود هستیم. و اینها سلوکی اند که ما خود انتخاب کرده ایم تا عکس العمل خود را به جهان نشان دهیم. ما اختیار و مسئولیت هر چیزی را که فکر می کنیم، احساس می کنیم یا انجام می دهیم، ولو که از آن آگاه نباشیم به عهده داریم. ما هر لحظه به تصمیم گیری و انتخاب نورو به روهستیم که میتوان آن را تغییر دهیم. سارتر، اصطلاح نگرانی یا «تشویش» را به کار برده است. تا آگاهی شخص را از آزادی خودش تشریح کند. تشویش یک شخص از نظر سارتر در نهایت امر از آگاهی عدم پیش بینی انتخاب سلوک خودش است. به طور مثال، یک عسکر از زخمی شدن یا مرگ در جنگ می ترسد، ولی احساس تشویش او در این است که آیا خواهد توانست از رفتن به جنگ آینده اباورزد.

تشخیص:

این تشویش دردناک آگاهی از آزادی خود ماست که ما می خواهیم از آن گریز کنیم. از نظر سارتر، ماحالته را خوش داریم که در آن اختیار انتخاب برای ما نباشد. حالتی که ما خود را مانند چیزهای بیجان پنداشته و از خود شعوری نداشته باشیم. چنین فراریک خیال واهی است، چون در حقیقت ما موجود شعوری هستیم، لهذا آزاد یا مختاریم. از نظرو، زندگی انسان یک آگاهی ناراحت کننده است که از آن رهایی ندارد.

اصطلاح دیگر سارتر، Bad faith یا خود فریبی است که یک شخص به خاطر فرار از نگرانی عمداً فکر کند که سلوک، کردار، کرکتر و روابطش با دیگران بدون انتخاب خودش به واسطه هر چیز دیگر تعیین میشود. که این خود فریبی از خصلت مشخص اکثر انسانهاست. و مثالی از کافیخانه دلخواش در پاریس می آورد که در آن دختر جوانی در کنار مرد جوانی نشسته بود. دختر که از نیت جوان به خوبی آگاه بود، وقتی که جوان دست خود را بالای دست دختر می گذارد، دختر به خاطر گریز از انتخاب تصمیم رد و یا قبول، طوری وانمود می کند که متوجه اش نیست. بنابراین، به تعبیر سارتر، این یک خود فریبی است؛ زیرا دختر نه تنها به مرد جور و خود، بل که به خودش نیز چنین وانمود می کند که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است. در حالی که خودش مسئول واکنش و عدم واکنش خودش است. این خود ما چیزی که هستیم از خود می سازیم؛ هر چیزی که انجام می دهیم، نقشی که بازی می کنیم، حتی هراس و هراسی که نزد ما محترم است، تنها و تنها به واسطه تصمیم گیریهای مکرر و مجدداً تعلق دارد. خود فریبی، شاید از نظر فروید، یک حالت غیر شعوری روانی باشد که شخص بعضی ایدیه های خود را سرکوب میکند (و افس میزند). ولی سارتر، یک تضاد را در خود ایدیه های خفه شده غیر شعوری می بیند. از نظراو، عمل خفه کردن ایدیا خودش یک عمل آگاهانه و ارادی است که در عین زمان از آن تجاهر می کند. این به ذات خود یک دغلی است.

تجویز:

با انکار از ارزشهای عینی تجویز سارتر میان تهی معلوم میشود. وی که کدام طرز خاص زندگی را توصیه نمیکند، چیزی را که ملامت میکند خود فریبی است، و آن بهانه یی به نبودن آزادی است. تمجید کلی او از اصالت آزادی است. وی ما را وادار می سازد که هر کدام ما باید به صورت آگاهانه انتخاب فردی داشته باشیم. انتخابی که هیچ چیز دیگر آن را برای ما تعیین نمیکند. ما باید مسئولیت هر چیز خود را به عهده گیریم. نه تنها مسئولیت کردار خود، بل که مسئولیت سلوک،

جذبات، تمایلات و کرکتر خود را نیز به عهده گیریم. آنهایی که ارزشها را در دنیا عینی می‌پندارند، آن رایک خیال واهی دانسته قاطعانه رد می‌کنند. وی می‌گوید، اگرچه شعور دایمی یک خطر خود فریبی در خود دارد، با آنهم میتوان از آن جلوگیری کرد و به شعور اصیل نایل آمده و آزادی خود را پذیرفت. تمام دستورات معنوی و ارزشها صرف ذهنی اند. برخلاف فروید، سارتر علل غیر شعوری را رد می‌کند و می‌گوید، هر چیز برای شعور از قبل روشن و معلوم است که آن رابه نام تحلیل روانی وجودی مینامد. مابه علل سلوک یک شخص نمی بینیم، بل که به دلایل قابل فهم، به منظور آن می بینیم. حتماً برای هر شخص یک انتخاب اساسی که در عقب هر شکل خاص زندگی او معنی و منظورها می داشته باشد، وجود دارد. ارزش دادن آگاهانه به آزادی انتخاب هوشمندانه، یکی از پیشنهادها می‌دارد و ارکننده سارتر است. گاه گاه از نجات و تغییر نیادی سخن گفته است. باتمام ابهامات، چیزی مهمی که از تحلیل سارتر میتوان آموخت، آگاهی از مفهوم آزادی است. ما دیدیم که او می‌خواهد ما را نه تنها در انتخاب اعمال ما، بل که در برابر جذبات و حتی کرکتر ما، مسئول قرار دهد، سرزنی که بیهوده نیست. به هرا اندازه که مردم از قهر یا غرور خود گرایی خویش آگاه باشند، به همان اندازه قابل تغییر بوده میتوانند. فلسفه سارتر یک چیلنج مستقیم برای همه ماست، تا از آزادی خود برای تغییر خود آگاهانه کار گیریم.

نظریات علمی درباره طبیعت انسان

سایکالوژی سلوک (Skinner):

(روانشناسی رفتار)

در حالی که امروز می‌تودهای علمی (ساینستیک) درباره شناخت جهان و خصوصیات طبیعت انسان، توضیح خوبیتری ارائه داشته است. آیا ضرورت به نظریات سنتی، دینی، فلسفی و اندیشه های گذشته خواهیم داشت؟ با وجودی که درباره سایکالوژی (روانشناسی) مکاتب مختلف فکری وجود دارد، بازهم سایکالوژی از فلسفه جدانیست. و نه هم خط فاصلی بین جامعه شناسی و زبان از یکطرف و بیالوژی و فزیالوژی از طرف دیگر وجود دارد. از آنجاکه چهره هایی چون Skinner و Lorenz درباره تشخیص پرابلمهای انسانی، خارج از حیطه مسلک خود نظریاتی ارائه داشته اند، از نظریات پیشینیان کدام فرقی ندارند.

انکشاف تاریخی در روانشناسی در اواخر قرن ۱۹، به حیث علم تجربی ظهور کرد و اولین آزمایشگاه روانشناسی به سرپرستی Wundt در جرمنی و William James در امریکا تاسیس گردید. آنها روانشناسی رانه به حیث مطالعه روح و ذهن یا mind بلکه به حیث مطالعه حالت شعوری تعریف کرده اند. نظریه ادعای آنها، چون هر کدام ما از حالت شعوری خود آگاهی داریم، لهذا ما آن رابه واسطه به درون نگری (introspective) خود توضیح داده، برای روانشناسی شواهد عینی قابل تجربه رابه وجود آورده میتوانیم. ولی به زودی این روش مورد انتقاد قرار گرفت. در عین زمان کارهای فروید، نشان داد که قسمت مهم mind شعوری نیست و در مطالعه حیوانات آزمایشهای درون کاوی میسر شده نمیتواند. بازهم حیات ذهنی حیوانات با انسانها قابل مقایسه است.

وقتی که J.B. Watson (۱۸۷۸ - ۱۹۵۸)، در سال ۱۹۱۲ در یک سخنرانی معروف خود پیشنهاد کرد که باید موضوع روانشناسی رابه حیث رفتار (سلوک) نسبت به شعور ترجیح داد، نظرا و مورد دلچسپی قرار گرفت. چون سلوک حیوانات و انسانها قابل مشاهده اند، لهذا ارزیابی و مطالعه سلوک تحت شرایط کنترل شده، میتواند شواهد عینی قابل توافق برای

تحلیل بدهد. از نظری مفهومی سلوک، به شمول فرضیات فلسفی درباره روح، مایندویا شعور صرف و اکنشها و تنبها قابل مشاهده اند که به این ترتیب حالات و پروسه های ذهنی را از ایضاح بیرون نمیگذارد. اما (واتسن) و بسیاری از پیروانش چون سکنر، محدودیتهایی بر آن وضع نموده اند.

در تیوری (واتسن) دو نقطه اساسی شامل است:

اول، به عقیده او، محیط نسبت به ارثیت در تعیین سلوک مهمتر است. تاثیرات خارجی (محیطی) بالای سلوک یک اورگانیزم به آسانی قابل مشاهده و قابل مداخله است. در حالی که تاثیرات داخلی، بالخصوص ژنهایه مشکل قابل کشف و قابل مداخله اند (با وجودی که تکنالوژی اخیر آن را ممکن ساخته است). وی، جنبه ارثی سلوک را صرف عکسات فزیالوژیکی خوانده و هر چیز دیگر را به آموزش ارتباط میدهد.

نقطه اساسی دیگر واتسن، خصوصاً نظریه یی است که چطور آموزش به واسطه عکسات شرطی (conditioning) به عمل میآید. تجاری که به واسطه پاولوف بالای سگها نشان داده شده بود.

واتسن، در پروگرام پژوهش خود سعی نمود تا تمام سلوک پیچیده حیوانات و انسانها را به حیث نتیجه چنین عکسات شرطی محیطی توضیح دهد. کار سایکالوژی تجربی واتسن، که تاکید بر عوامل محیطی و خصوصاً تیوری آموزش عکسات شرطی مبرکد، بعداً مورد سؤال قرار گرفت.

B.F. Skinner (۱۹۰۴ - ۱۹۹۰)، پروفیسر سایکالوژی در دانشگاه هاروارد، از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۷۴ با پروگرام سلوک گرایی خود، یکی از بانفوذترین سایکالوژیستهای تجربی زمان خود درآمد. وی درباره تشخیص و حل پرابلمهای اجتماعی زیاد نوشته است. افکارش بالای سایکالوژی اکادمیک اواسط قرن ۲۰ حاکم بود، ولی در سالهای اخیر سایکالوژی معرفت cognitive (پروسه های راکه به واسطه آن دماغ فرامیگیرد، بیان میدارد و دانش را به کار میبرد که حاوی حس، ادراک، تعقل، آموختن، زبان، حل پرابلم و حافظه میباشد) از آن پیشی گرفته است. به نظر سکنر که به ساینس ایمان قوی داشت؛ تنها و تنها ساینس میتواند راجع به طبیعت و طبیعت انسان حقیقت را به ما بگوید و پرابلمهای ما را حل کند و سرانجام به نجات ما برسد. وی تمام سلوک حیوانات و انسانها را به محیط گذشته و حالیه آنها ارتباط میدهد که به واسطه یک تعداد میکانیزم اساسی عکسات شرطی وساطت میشود. از نظر او، تمام ادعاها باید مورد تجربه قابل مشاهده قرار داده شود. در صورت عدم شواهد کافی، باید به نادانی خود اعتراف کرد. ساینسدانان، سعی دارند تا قوانین متحدالشکل و روابط آن را در پدیده های مختلف دریابند که بر اساس آن تیوری کلی را وضع کنند و بتوانند تمام قضیه های معین را توضیح کنند. سکنر، در بین ساینس و تکنالوژی کدام فرق واضح نمیبیند و میگوید، وظیفه ساینس صرف پیش گویی نیست، بل که کنترل جهان است. دین را صرف به حیث یکی از مؤسسات اجتماعی میدانند که سلوک انسانها را کنترل میکند. قضاوت ارزشهای کنوع دستورات مبهم اند که به واسطه جامعه تحمیل میشود. اگر به حیث وسیله برای غایه دانسته شود میتواند به آن اساس عینی ساینس تفکیک داد و آن رایگانه اساس عینی برای ارزش کلتوری و بقای کلتور دانست؛ زیرا گذشته ما آن قدر ما را شرطی ساخته است که ناگزیر به حفظ کلتور خود هستیم.

تیوری طبیعت انسان:

از نظر سکنر، مطالعه ساینس انسان یگانه طریقه ای است که به واسطه آن میتوان به تیوری واقعی طبیعت انسان نایل آمد. ساینس یک جستجو برای نظم، برای روابط قانون در بین حوادث طبیعت است. و میگوید «پس ما علاقه مند به علل سلوک انسان هستیم؛ ما میخواهیم بدانیم که چرا انسان چنین سلوک دارد. هر حالت و یا حادثه یی که بالای سلوک انسان

تاثیر دارد، باید در نظر گرفته شود. با کشف و تحلیل این عوامل میتوانیم سلوک را پیش بینی کنیم و تا اندازه یی در آن مداخله و سلوک را کنترل کنیم.»

از نظر سکنر، علل سلوک انسان عوامل داخلی و ذهنی (mental) نیست. و اعتراف میکند که ممکن است شرایط قبلی فزیالوژیکی سلوک (حالات داخلی جسم خصوصاً مغز) کشف شوند. و یاروژی از حالات مشخص عصبی چون واکنشهای آنی، و حتی با پیشرفت فوق العاده در فزیالوژی دماغ، حالات مشرق مغز را خواهیم دانست. ولی با آنهم اثرات علل آن را واپس در محیط خواهیم یافت. از نظر او، اگرچی برای هر سلوک علت فزیالوژیکی وجود دارد؛ ولی در عین زمان این شرایط قبلی محیطی اند که باعث حالت داخلی فزیالوژیکی میشوند. وی با عوامل ذهنی چون عقاید، خواسته ها، احساسات، تصامیم و اراده و یا حالات غیر شعوری برای توضیح سلوک انسان مخالف است. و حتی اید، ایگو، و سوپرایگوی فروید را به خاطری که چنین حالات ذهنی غیر قابل مشاهده اند، ارزش توضیحی ندارند رد میکند.

وی عوامل ژنتیک را که سبب سلوکهای مختلف در حیوانات مختلف و همچنین در انسانها میشود، و این که هر فرد با استعدادهای مختلف ذاتی تولد میشود، قبول میکند. ولی ارثیت را به حیث یگانه توضیح سلوک که ارزش تحلیل تجربی داشته باشد، قبول ندارد. (اما اکنون از نظر ساینس دانان، بصورت عموم چیزهایی که قابل رویت نیستند چون ساحة مقناطیسی، قوه های میخانیک و ذرات ماتحت اتمی با مشاهده قابل آزمایش بوده میتواند. لهذا حالات ذهنی که غیر قابل رویت اند، رد شده نمیتواند)

از نظر سکنر، حالات فزیالوژیکی در داخل یک اورگانیزم صرف تاثیرات محیط را بالای سلوک و ساطت میکند. به عقیده وی سلوک انسان تابع یک نوع قوانین سایننتفیک است و به واسطه آن تعیین میشود. و همین قوانین، روابط سببی را بین عوامل محیطی و سلوک انسان توضیح میکند. لهذا، سلوک انسان علل خارجی دارد که اساس تیوری سکنر را تشکیل میدهد. وی، میکانیزم شرطی را که محیط سلوک را کنترل میکند از پاولوف و واتسن گرفته و در سایکالوژی خود بکار برده است. قرار مشاهدات سکنر، آن چیزهایی که عکسات شرطی گفته میشوند صرف واکنشهای عکسی نیستند؛ بل که سلوکهای مختلفی اند که توسط حیوان به صورت خود به خودی بدون تنبه متظاهر میشوند.

سکنر و پیروانش، تجارب مفصل زیادی بالای موشها و کبوترها انجام داده و با شرطی کردن توانسته اند آنها را به انجام فعالیتهای معین تربیه کنند. یکی از ساحة های مهمی که سکنر سعی کرده است تا تیوری خود را بالای سلوک مشخص انسان تطبیق کند، زبان ماست. به نظری، تمام قوه ناطقه انسان به واسطه محیطش، به شمول محیط اجتماعی، شرطی میشود و طفل از آوان طفولیت در مقابل آوازه های مردم دور و پیش خود با آوازه های خود عکس العمل نشان میدهد. نشان دادن توجه دیگران به طفل، به حیث عامل تشویقی در انکشاف زبان نقش بازی میکند. البته یاد گرفتن زبان به محیطش ارتباط دارد، اما استعداد فراگیر زبان، اساساً یک عامل بالخاصه ذاتی انسان است که دیگر حیوانات فاقد آنند.

تشخیص:

تشخیص سکنر، عیناً به قطب مخالف سارتر قرار دارد. از نظر سارتر انسان آزاد است، ولی بهانه میکند که آزاد نیست. در حالی که سکنر میگوید، ماتشیت شده ایم، اما بهانه میکنیم که آزادیم. این محیط چون تربیه، مکتب. کلتور و غیره است که سلوک را تعیین میکند. با وجود آن ما میگوییم که هر کس مسئول اعمالش میباشد و مجرمین سزاوار مجازات اند. به عقیده سکنر، مادر یک مرحله بی ثبات انتقالی قرار داریم. وضع ناگوار امروزی جهان، علت مغشوشیت و دودلی ماست. تا که همین شرایط محیطی وجود دارند، ما توان حل پر ابهامهای خود را نخواهیم داشت. ماضورت داریم تا بر مفهوم مسئولیت

تجدید نظر کنیم. چنانچه اجزای کنونی قانون جزایی، در اصلاح سلوک ماغیرمؤثر ثابت شده اند. ما باید خیال واهی را که گویا انسان آزاد است از سر خود دور کنیم. ما اگر خواهیم یا نخواهیم، همه ما کنترل شده ایم. با آن هم سکنتیه اهمیت آگاهی فردی برای کنترل اجتماعی معتقد است. لهذا انتخاب رانسیت به شرطی بودن مبهم و غیر آگاهانه ترجیح میدهد. سکنتر، مانند مارکس معتقد است که شرایط محیطی باید انسانی ساخته شود. اگر این محیط اجتماعی و کلتوریست که ماراطوری که هستیم ساخته است باید تغییر داده شود. به ادعای سکنتر، سایکالوژی به مرحله یی رسیده است که میتواند تکنیکی را کاربرد تا سلوک انسان را با مهارت کنترل کند و به این ترتیب جامعه انسانی را برای خوبی یابدی تغییر دهد. هرگاه از خیال واهی آزادی بگذریم، میتوانیم با شرطی ساختن مناسب، سلوک حیات سعادت مندر اخلق کنیم. به طور مثال، عوض تطبیق غیر مؤثر قانون جزایی، باید مردم را تشویق کنیم تا معیارهای اجتماعی را بپذیرند، و مطابق قانون و مورال عمل کنند. این کار را میتوان از راه تعلیم و تربیه با تشویق مثبت عملی نمود، نه از راه تبلیغ و یا مداخله مبهم. به این ترتیب، ساینس میتواند به طرح و دیزاین یک حکومتی نایل آید که تعدادی از ارزشهای اخلاقی قابل قبول را وضع کند، و واقعا حالت مردم را بهبود بخشد. مفهوم «دیزاین کلتوری» و «تولید انسان» وی، یک پیشنهاد قابل سؤال است. به جای آن بهتر میبود تا برای تولید چنین انسان، از بین بردن علل ناگوار محیطی چون فقر، مرض و یعدالتیها را تجویز مینمود.

تکامل تدریجی سایکالوژی

تجاوزگری از نظر لورینز (Lorenz):

Konrad Lorenz (۱۹۰۳ - ۱۹۸۹)، یکی از بنیانگذاران شعبه بیالوژی به نام (Ethology) یا مطالعه کرکتر، بالخصوص مطالعه سایننتفیک سلوک حیوانات میباشد.

تشخیص پرا بلههای اجتماعی انسان از نظر لورینز ذاتی اند، نه محیطی و کسبی. از نظر سلوکشناسان قدیم حیوانات، بسیاری از سلوک حیوانی ذاتی و تثبیت شده اند که با میتود سلوکشناسی، قابل توضیح نیست. نه از بین میروند و نه قابل تعدیل قابل ملاحظه اند، و لوکه شرایط محیطی بصورت تجربی تغییر هم داده شوند.

سلوک ذاتی حیوانات از نظر ایتولوژیستهابه تجارب گذشته یک حیوان مربوط نیست، بل که آن راه پروسه تکامل تدریجی مربوط میدانند که در یک نوع یا جنس بالخاصه حیوان (species) ارتقا مییابد. سلوک ذاتی درژن یک جنس بالخاصه ارزش بقای زنده گی دارد که با تیوری داروین، که عبارت است از بقای جنس اصلح در تنازع البقاین جنسهای مختلف که از اجداد مشترک جدا شده اند و با انتخاب طبیعی خلاصه میشود، مطابقت دارد.

تیوری داروین بر چهار اصل بنا شده است:

۱ - تفاوتهای کرکتر در افراد جنس معین وجود دارد

۲ - انتقال خصلتها از والدین به اولادش صورت میگیرد

۳ - تکثر نفوس در جنسهای حیوانات هندسی است

۴ - منابع در برابر چنین تکثر نفوس تکافونمیکند

لهذا، یک مسابقه بقای حیات در بین اعضای عین جنس دوام دارد. در این مسابقه آنهایی که مناسبترین یا نیرومندترین اند بقاء حیات میکنند. خصلتهای آنها به نسلهای بعدی انتقال یافته و خصلتهای نامناسبتر از بین میروند. به این ترتیب توانسته است در طی چندین نسل، کرکتر مشخص در نفوسی از حیوانات معین تغییر کند. لهذا، در طول تغییرات محیطی

جهان، جنسهای مختلف از اجداد مشترک شان جدا شده رفتند. اناتومی مقایسه ای نشان میدهد که انسانها شباهت های بادیگر حیوانات فقراری دارند. جنین (embryo) انسان، در طول مراحل مختلف انکشافیش بادیگراشکال حیات ابتدایی (پایینترین) شباهت دارد. چنانچه در جسم انسان بقایای دُم حیوانات اولی دیده میشود. کیمیای جسم انسان با حیوانات دیگر عین چیز است. همچنان با کشف بیشتر فوسیلهای حیوانات اولیه میمون نما (Apes) این فوسیلها نسبت به هر میمون نمای موجوده شباهتهای بیشتری با انسان داشت.

با وجودی که هیچ تیوری سایننتفیک درباره طبیعت انسان مکمل نیست و نمیتواند اختلافات دینی، فلسفی، و سیاسی را حل کند، تیوری تکامل تدریجی یکی از ایضاحات ممکنه طبیعت انسان که تا حال به عمل آمده و (کنراد لورینز) یکی از پیشاهنگان این روش است و ما آن را در اینجا مورد مطالعه قرار میدهم.

تیوری طبیعت حیوانات:

لورینز، چون فروید، یکی از محصول سنن بزرگ سایننتفیک و کلتوری ویا نابود. وی در جنگ جهانی دوم که به حیث داکتر در اردوی جرمنها کار میکرد به دست روسها اسیر افتاد. زمانی که از زندان رهاسدوبه ویا نابو برگشت، دوباره به شغل سایننتفیک خود آغاز نمود و شهرت بین المللی یافت.

لورینز، در کتاب «درباره تجاوز» خود، خصوصیات فردی سلوک مکرر الوقوع (pattern) تجاوزگری را در بسیاری از حیوانات تشخیص و توضیح نموده پرا بلههای انسانی را که از انگیزه های ذاتی نشات میکند معرفی داشت. از نظراو، دو قسم میکانیزم ذاتی وجود دارد، یکی تثبیت شده و دیگری واکنشهایی که در مقابل تحریکات خاص چون گرسنگی، ترس و یا هیجانات شهوانی به وجود میآیند. به این ترتیب، سلوک معلول ترکیبی از تحریکات خارجی و حالات داخلی میباشد. خصلتها یا سلوک مکرر الوقوع (پاترنهای) متعدد در حیوانات ارثی و یا ذاتی اندنه کسی. و برای هر کدام انگیزه یی وجود دارد تا آن را به طور خودبه خودی تظاهر دهد. به نظراو، چنین خصوصیات اعمال تثبیت شده در اختیار یکی از این غریزه های بزرگ چون خوردن، تولید و تناسل، جنگ و گریز و تجاوز قرار دارد. از نظر لورینز، سلوک تجاوز گرانه غریزه ذاتی (instinct) است که به واسطه یکی از این انگیزه های عمده نیرو میگیرد. جنگ و تهدید در بین حیوانات ممنوع به حیث سلوک تجاوز گرانه محسوب میشود؛ ولی حملات بالای شکار یا دفاع از خود تجاوزیه حساب نمیرود. وی برای تجاوز در بین حیوانات ممنوع که وی آن را تنازع بقا خوانده است دلایل ذیل را ارائه میدارد:

۱ - گسترش افراد ممنوع بالای قلمرو قابل استفاده یی که برای هر کدام آنها منابع غذایی را تامین میکند و از قلمرو خود در مقابل اعضای ممنوع خود دفاع کند.

۲ - تجاوزیه خاطر جوهره شدن بین جنسهای مذکر و قریب، تا قویترین آن از خود اولاد به جا گذارد، از فامیل و گروپ خود دفاع کرده بتواند.

۳ - تجاوزیه خاطر تاسیس و حفظ سلسله مراتب (بالادستی)، تا مسنترین و باتجربه ترین شان سر کرده گله باشد. کشته شدن و مجروح شدن در بین حیوانات فقراری با وجود چنین تجاوزگری به واسطه اعضای عین نوع، بسیار نادر است. اکثر تجاوز در حیوانات، شکل تهدید و تعقیب دارد تا جنگ فیزیکی واقعی. حیوانات درنده برای بقای خود که به تعاون ضرورت دارند، یکی از میکانیزم جلوگیری از جنگ خونین، تسلیم شدن یک حیوان در مقابل دیگر است. از نظر لورینز، برای تجاوز بین حیوانات ممنوع، یک غریزه ذاتی خاص خودش وجود دارد که توسط میکانیزم ذاتیش آزاد میشود. وقتی که فشار در سیستم داخلی بالا میروند، آستانه تبارز سلوک مربوط پایین میآید که با تحریک کم رها میشود و در سلوک آن تظاهر میکند. حتی

درحالات شدید، بدون تحریک خارجی سرریزه می‌کند و موجب تجاوزات خودبه خودی می‌شود.

تیوری طبیعت انسان:

لورینز، انسان را به حیث حیوان نوع خاصی می‌بیند که از حیوانات دیگر به صورت تدریجی تکامل نموده است. همچنان فزیالوژی جسم ما ادامه ای از حیوانات دیگر است و خصوصیات سلوک ما به آنها شبیه اند. اگر خود را به حیث نوع متفاوت، که دارای آگاهی و اراده آزاد باشد، بدانیم یک فکرواهی خواهیم بود. چون سلوک ما تابع عین علل اند که سلوک حیوانات دیگر تابع آن می‌باشند، به این تفاوت که ما محصول عالی تکامل تدریجی هستیم، ضروریست که با توضیح علل سلوک خود از حیثیت یا ارزش ما کاسته شود و نه به این معناست که ما آزاد نیستیم، بل که با افزایش دانش درباره طبیعت خود، توانایی کنترل بالای سلوک خود حاصل کرده می‌توانیم.

نقطه مهم تیوری لورینز، درباره طبیعت انسان این است که ما مثل بسیاری از حیوانات دیگر، یک غریزه تجاوز در مقابل هم‌نوع خود داریم که یگانه توضیح ممکنه جنگ‌ها در طول تاریخ بشود سلوک نامعقول دوام دارین موجود به اصطلاح عاقل بوده می‌تواند. به نظر لورینز، تیوری غریزه مرگ فروید، ترجمانی از این حقیقت تلخ طبیعت انسان می‌کند. وی در پی توضیح تکامل تدریجی تجاوزگری ذاتی ما، خصوصاً خصلت تجاوز گروهی و دسته جمعی بود (چون بیشترین جنگ‌های تباہ کن بین افراد نیست، بل که بین گروه‌های متشکل و یا قتل عام‌های دسته جمعی غیر متشکل اند). از نظر او، اجداد ما در مراحل معین تکامل تدریجی، بر خطرات محیطی غیر انسانی کم و بیش حاکم بودند. ولی تهدید اصلی برای شان، تهدید گروهی هم‌نوعان خودشان بود. در رقابت‌های قبیله‌ای، ارزش‌های جنگجویی یکی از عوامل انتخاب طبیعی برای تنازع بقا بود. آنهایی که در داخل یک گروه متحد بودند و خوب می‌جنگیدند، بقای طولانی یافتند. و لورینز، آن را به نام ذوق جنگجویی یاد نمود. هنگامی که یک گروه انسان‌ها در مقابل گروه دیگری تجاوز می‌جایان انگیز می‌پردازند، کنترل تعقل و ملحوظات اخلاقی خود را از دست می‌دهند، و این میراثی از اجداد انسان‌های اولیه ماست.

تشخیص:

بزرگترین خطری که انسان‌ها را به تباہی تهدید می‌کند، نتایج مستقیم اندیشه یا تفکر و قوه ناطقه آنهاست. چون آدمی از این مخلوق همه خوار، از نظر فیزیکی بسیار ضعیف، فاقد چنگ‌های خطرناک، نیش‌ها، شاخ‌ها و دندان‌های درنده است، که بتواند رقیب خود را از یاد در آورد، ضرورتی به یک میکانیزم تدریجی نهی کننده نداشت تا انسان‌های اولی میمون‌نمارا از جنگ بازدارد. برخلاف، حیوانات درنده بسیار قوی به چنین میکانیزم نهی کننده ضرورت دارند، تا از وارد کردن صدمات و جروحات مهلک به یکدیگر جلوگیری کرده باشند.

در مورد انسان، با داشتن مغز فوق العاده خلاق، انکشاف فرهنگی و تکنالوژی سلاح مصنوعی را در دست ما گذاشته است. از چوب و سنگ انسان اولیه گرفته تا تیروکمان و شمشیر و تابه مرمی و بمب، سلاح‌های کیمایی و ذروی امروزی، توازن بیالوژیکی بین قدرت کشتن و بازداشتن از جنگ برهم خورده است. از نظر لورینز، انسان‌های گانه نوع حیوانات اند که هم‌نوع خود را به صورت دسته جمعی میکشند.

استمداد از تعقل و مسئولیت‌های اخلاقی انسان‌ها برای کنترل تضادهای و مخاصمت‌ها شدت غیرمؤثر واقع شده است. لورینز می‌گوید، که تجاوز یک غریزه ذاتی در داخل ماست و باید مجرای خود را به شکل و یا شکلی دیگر باز یابد. عقل به تنهایی از کنترل

آن عاجزاست. عقل میتواند تنها وسایل غایه را که تصمیم آن را داریم به طریق دیگری تعبیه کند. واگر با بعضی غریزه های ذاتی مابشیتیبانی شود، میتواند بالای سلوک ماکنترول وارد کند.

لورینز، مانند فروید، یک تضاد بین غرایز ذاتی که به واسطه تکامل تدریجی درمانهاده شده، و نواهی معنوی کنونی که یک ضرورت برای جامعه متمدن است، میبیند. وی فکر میکند که درگروه های ماقبل انسان، حتماً اخلاق ابتدایی وجود داشته تا تجاوز را محکوم کند. ولی جنگجویی را بر علیه گروه های بیگانه تشجیع میکردند. تکنالوژی اسلحوی ما، نسبت به غرایز بازدارنده ما، بسیار پیشی بسته است تا امروز ما خود را هم از نظروسایل تباه کن و هم از نظر آمادگی به استعمال آنها، در یک حالت خطرناک وجدی مواجه ببینیم.

تجویز:

اگر واقعاً تجاوز یک غریزه ذاتی درونی ماست، پس چندان امیدی به نسل بشر برده نمیشود. استمداد از اخلاقیات و تعقل بیفایده است. اگر ما تمام تحرکات بیرونی تجاوز را از بین ببریم، باز هم غریزه ذاتی ما راه خروجی را خواهد یافت. به صورت نظری، باید این غریزه ذاتی را توسط پلان های ژنتیک تولید مثل اصلاح کنیم. اگر این کار عملی هم باشد، لورینز به آن موافق نیست. از نظر او، از بین بردن غریزه تجاوز در انسان، شاید سبب از بین بردن بسیاری اشکال عالی ملکاتی گردد که سبب موفقیت های انسان میشود. با آنها لورینز، در قسمت اخیر کتاب «تجاوز» (On aggression) خود، خوشبینی نشان داده است که عقل میتواند و خواهد توانست یک فشار انتخابی را در جهت مناسب وارد کند. هر قدر که درباره طبیعت تجاوزگری خود بدانیم، به همان اندازه میتوانیم قدم های معقول را در رهنمونی آن برداریم. آگاهی از خود، اولین قدم در راه رسیدن به حل آن است (نقل از فروید، سارتر و سقراط). یکی از امکانات (sublimation) یا تغییر جهت دادن غریزه تجاوز به یک هدف بیضرر است، مانند تغییر جهت دادن رقابت گروهی به یک مسابقه ورزشی. برای از بین بردن بی اعتمادی بین افراد، گروه ها و ملت ها از طریق آشنایی و دوستی، تغییر جهت دادن علاقه به طرف هنر، علم و طبابت که مورد قبول همه باشد. لورینز، به ظرافت و خوش خلقی انسان اعتماد بزرگ نشان داده است که میتوان آن را برای برقراری دوستی و آشنایی و از بین بردن کشیدگی ها وسیله قرارداد. به نظری، شوخی و خوش خلقی و دانش، امید بزرگ تمدن است. لهذا، به چنان یک دنیایی امیدوار است که در آینده، انگیزه های تجاوزگری مابه سطح قابل تحمل، بدون آنکه وظیفه اساسی آن اخلاص شود، پائین آورده شود.

نتیجه: به سوی یک توافق نظر

درباره طبیعت انسان به حیث یک پدیده مغلق متضاد به درک یک حقیقت نهایی رسیدن ناممکن است. بعضی از خوانندگان شاید درباره تیوریه های مختلف، به حیث تیوری های متخاصم فکر کنند. ولی این نظریات در تمامی نقاط خود با هم ناموافق نیستند. هر کدام آن در شناخت از خود ما و مقام مادر جهان، سهم مثبتی ایفا کرده میتواند. با مطالعه هر ایدیه که تاکید بر جنبه های مختلف یک کل از واقعیت پیچیده طبیعت انسان دارد، میبینیم که تیوریه های مختلف به آن علاوه شده و از آن کاسته نشده است.

در سیستم فکری کانت، که از جمله جامعترین همه است، تشخیص تفریقی وی بین انواع مختلف حقایق چون تیوری apriori (دانش ماقبل و مستقل از تجربه قابل مشاهده) و aposteriori (دانش مستقیم بعد از تجربه) جایی برای تفکر فلسفی

و نتایج قابل مشاهده سایننتفیک هر دو وجود دارد. گرچه نوشته کانت قبل از داروین است، اما مانع آمیختن تیوری تکامل تدریجی در بخش تجربی افکارش نمیشود. به این ترتیب مادر فلسفه کانت هر دو آن را داریم، یعنی که وی انسان را یک موجود عاقل، متفکر و اخلاقی (apriori) میدانند، و این که چطور ملکات ادراک، اندیشه و احساس تکامل تدریجی نموده و در نوع بیالوژیکی مامجسم گردیده است و با مطالعه تجربی تاریخ و انسان شناسی توانسته ایم که بدانیم چطور تظاهرات ملکات انسانی مادر میان کلتورهای مختلف انکشاف کرده است. سوالی که کانت مطرح کرده است: آیا اعمال و افکار انسان چقدر بر اساس سایننتفیک قابل ایضاح بوده میتواند؟ از اینجاست که فلسفی ناشی میشود. طوری که افلاطون و دسکارتس معتقد بودند که ما انسانها اساساً روح غیرمادی هستیم و طبیعت ما را ماورای تمام ایضاحات سایننتفیک میبینند. این مسئله متافیزیکی دوالیزم و مونیزم که آیاماتنها از ماده ساخته شده ایم یا شعور در ماهیت خود غیرمادیست. آیا حالت ذهنی چون حواس، هیجانات، عقاید و خواسته ها و حالات مغزی چون حالات الکتریکی کیمیایی که به واسطه فزیالوژیستهای عصبی مطالعه میشوند. آیا این دو چیز مختلف اند و یا صرف دو وجه از یک دسته رویدادها اند؟ در جمله تیوریهای فوق، تنها افلاطون و اضرایک دوالیست است. توضیح سایننتفیک این مسئله (تفکیک بین عمل و اندیشه انسان) بر اساس علل و قوانین طبیعت، اگر دوالیزم ردهم شود، ناکافی است. یکی از مسائل سنتی، اراده آزاد است. آیا در یک جهان فیزیکی با علل تعیین کننده، جایی برای اراده آزاد باقی میماند؟ به عبارت دیگر، آیا جایی برای تعقل درین جهان فیزیکی وجود دارد؟ چطور برای عقاید و اعمال مردمی که وظایف مغزی شان و انکشافهای نورونهاست، منطقی داشته باشد؟

مسائلی که برای کانت اساسی بود، در ارزیابی انتقادی فروید و سکندر شامل، و در نظریات سارتر به صورت دراماتیک ارائه شده اند که امروز اساس فلسفی ذهن یا mind و اعمال و همچنان تمام مطالعات طبیعت و سایکالوژی انسان را تشکیل میدهد. ما دیدیم که تیوری به اصطلاح سایننتفیک طبیعت انسان، که از طرف سکندر و لورینز ارائه گردیده است، نمایانگر دو نوع سایکالوژی خاص میباشد. علاوه بر آن، مکاتب مختلف افکار و میتودولوژیها در سایکالوژی وجود دارند. این اختلافات هنوز وجود دارند. سوسیوبیالوژی ویلسن، میتواند بالای انسان قابل تطبیق شود و ساینس اجتماعی را انقلابی سازد.

هر زندگی انسان که مطابق پندارهای قبلی درباره طبیعت انسان بنا و طرز تفکر مردم را تشکیل داده باشد در مقابل هر تغییر مقاومت نشان میدهد. لهذا، طرفداران فکتورهای اجتماعی به حیث تعیین کننده طبیعت انسان، مانند مارکس برای تغییر طبیعت انسان تاکید بر تغییر شرایط اقتصادی، اجتماعی و کلتوری دارند.

در مقابل هر ادعای فرضی به اساس شواهد سایننتفیک، که اختلافات نژادی، جنسی و طبقاتی اجتماعی را نتیجه تکامل تدریجی میدانند، باید محتاط بود که چنین نظریات در خدمت گروههای مشخص اجتماعی قرار خواهند گرفت. شواهد نشان داده است که چطور مردم در یک جامعه معین سلوک بالخاصه خود را دارند. چنانچه تحریک معاصر زنان، سوالهایی را مطرح ساخته است که اختلافات در بین مرد ها و زن ها به کدام اندازه بیالوژیکی و چقدر آنها کلتوری اند. بسیاری از توضیحات اخیر درباره طبیعت انسان، که سایننتفیک پنداشته میشد، ایجاب ارزیابی مجدد را میکند.

با وجودی که سکندر، در بسیاری فرضیات خود درباره کلتور و طبیعت انسان به ارتباط تجربیاتش بالای حیوانات و تطبیق آن بالای انسان نادرست بود. اما نظرش درباره نفوذ کلتور و محیط اجتماعی، که بالای طبیعت هرا انسان از آوان طفولیت تاثیر دارد، صایب بود.

هر چند درباره شناخت طبیعت انسان، نظریاتی ارائه شود یا درباره آن کلیه های صادر گردد، باز هم این شناخت طبیعت انسان را در عمل از طریق تجربیات زندگی و با مردمی که داد و گرفت داریم و در اجتماع و کلتوری که زنده گی میکنیم به دست می آوریم. البته، مطالعه تاریخ و جامعه شناسی این شناخت ما را فراتر از تجربیات فردی و محدوده جامعه خود مابه افراد و جوامع بعید تر توسعه میبخشد.

پرابلمهای اجتماعی و سیاسی در سراسر جهان فریادی برای شناخت بهتر طبیعت انسان بلندساخته اند. اگرچی پرابلمهای تخنیکی غالباً قابل حل اند، ولی آنچه که مغلوب ناشدنی معلوم میشود موانع سیاسی، اجتماعی و سایکالوژیکی اند؛ حتی در حالات فراوانی اقتصادی و صلح، پرابلمهای فردی و معضلات و فشارهای روحی به حال خود باقیست. بین امیدواریهای کانت برای پیشرفت اجتماعی و ضرورت‌های شخصی و سازش با سرنوشت خود، تضادی وجود ندارد. به قول الکراندر پاپ « مطالعه شایسته انسان طبیعت و چگونگی انسان است ».

The Study Of Human Nature.

Edited by (Leslie Stevenson), Published by Oxford University Press inc. New York (2000)

بخش پنجم

ساختمان ذهنی و مشکل انسانی

مقدمه

پرابلمهای انسانی در ساختمان و وظایف جسمانی آن نیست، بل که در اثر ساختمان ذهنی و فکری انسانهاست که جهانی برای خود خلق میکنند و از جهانی واقعی که در آن زنده گی دارند و ضرورتهای حیاتی به آن مربوط است پافرازمیگذارند؛ مطابق به مفاهیم خاص ذهنی خود شناختی از خود و تعبیراتی از جهان میداشته باشند و در آن برای خود مقامی احراز میکنند؛ با ایجاد کلتورها و عقاید متخاصم مختلف، انسانها در بین خود سرحداتی میکشند و در مقابل همدیگر قرار میگیرند.

انسانها در پهلوی ایدیه‌های مفید بر اساس کشف قوانین عینی طبیعت که به انکشافات محیر العقول صنعت و تکنالوژی، برای بهره برداری از منابع طبیعت و بهبود صحت و سلامت جسمانی خود دست مییابند، ایدیه‌های مضر که باعث پرابلمهای بیحد و حصر بشری و طبیعی میگردند نیز خلق میکنند.

با مطالعه ساختمان جسمانی انسان، میبینیم که چطور جسم انسان، مانند اجسام سایر زنده جانها از حجرات، انساج و اعضای مختلفی ساخته شده است که به صورت هماهنگ و تعاملات متقابل وظایف حیاتی خود را به حیث یک موجود زنده به پیش میبرد و با محیط خارجی یا جهان طبیعی در داد و گرفت است. در واقعیت، انسان مانند سایر موجودات جزء طبیعت است نه مغایر و یا مافوق طبیعت. مشکل اساسی انسان در طبیعت و غرایز طبیعی او نیست. در حالی که طبیعت و غرایز انسان مانند سایر زنده جانها در نظام طبیعت برای بقای زندگیشان لازمی اند. ولی آنچه که انسان را علیه نظام طبیعت و علیه روابط انسانی خود در موقف استثنایی قرار داده، همان ملکات عقلانی و ذهنی اوست. به هر اندازه که مغزش تکامل نمود، به همان اندازه تخیلات و تصوراتش راجع به خود و جهان، در اثر عوامل مختلف محیطی اشکال مختلف به خود گرفت، خواسته های ذهنیش به ضرورت های جسمانی و حیاتی محدود نماند، جهان ذهنیش بر جهان واقعی تبارزیافت و مشکلات انسانی به آن توأم گردید. در این بخش ساختمان ذهنی و مسائل عقیدتی و اثرات آن را بر روابط انسانی در پرتو نظریات و افکار انتقادی برتراندرسل متفکر جهان غرب و کرشنا مورتی آزاد فکر جهان شرق در برابر طرز تفکر، معقولات و نامعقولات، خودشناسی و جهان بینی خویش قرار میدهم. همچنان مطالبی به ارتباط شراوت و عوامل آن، منظور حیات، و بازگشت به اصل خود، در اعتراف نامه تولستوی، ناول نویس معروف روسی که انعکاسی از مغشوشیت ذهنی روشن فکریست، به حیث تحریک فکری مطالعه خواهیم کرد.

انسان به حیث حیوان عاقل؟ از (برتراند رسل)

انسان یک حیوان عاقل است. لااقل به من چنین گفته شده است. در طول عمر دراز خود شواهد و دلایل برای تایید این گفته پالیدم. با وجودی که در سه قاره دنیا جستجو کردم بدبختانه به چنین شواهدی برخورددم. برخلاف دنیایی ریافتم که هنوز به طرف دیوانه گی روان است. ملتهای بزرگی رادیده ام و رهبرانی را که باگرافه گوییهای بیمعنی به گمراهی رفته اند، بیرحممیها، اذیت وآزار و خرافات رادیده ام که از حد و حصر گذشته اند. به نقطه یی رسیدم که از تمجید انسان به حیث حیوان عاقل بگذرم و آن رابه حیث آدم عقب مانده و کهنه پرستی که از اعصار بسیار قدیم زنده مانده است بدانم. به خاطر رفیع مایوسی مجبور شدم تابه مطالعه بیشتر از گذشته هابپردازم. چنین دریافتم که نژاد بشری حتی با وجود ابلهی همیشگی باز هم باقی مانده است. نادانیهای زمان خود مابه مقایسه حماقتهای زمانهای گذشته به آسانی قابل تحمل اند. در اینجامن ابلهی زمان خود را با اعصار گذشته میآمیزم. در نتیجه شاید زمان خود را نه چندان بدتر از ادوار اسلاف خود دریابم.

سقراط، اولین کسی بود که انسان را حیوان عاقل خواند. او فکر میکرد، سه نوع روح وجود دارد: روح نباتی که همه اجسام حیه (نباتات و حیوانات) دارای چنین روح اند، تنهاتغذی ونمویه آن مربوط است. دیگر، روح حیوانی که حرکت به آن تعلق دارد. این روح بین انسان و حیوانات پائین مشترک است. وبالاخره، روح تعقل یا ذکاکی که روح خدایی است، انسانابه درجه های کم و بیش به تناسب عقل شان در آن سهم دارند. به خاطر همین خصوصیت ذکاکی است که انسان به حیث حیوان عاقل یاد میشود.

از همه اولتر، ماهوشیارترین و راست ترین وبهترین مردمان یا پیشوایان دین رابه حیث عاقلترین همه مورد ارزیابی قرار میدهم. اگر اینها نتوانند عاقل باشند، از دیگران چه امیدی از تعقل برده خواهد شد. عرض کنم، زمانی بود که هوشیاری و خرد آنها به خوبی معلوم نبود. خصوصاً در آن زمانها که قدرت مطلقه این پیشوایان به درجه اعلائی خود رسیده بود. عصر ایمان وعقیده، که به واسطه آموزشگاههای نوتمجید میشد و کشیشان همه چیز را حسب مرام خود انجام میدادند، حیات روزمره مملو از معجزات بود، معجزات از طرف مردمان صاحب حال صورت میگرفت. جادوگران شیطانی، غیب گویان، وهزاران ساحره به آتش کشیده میشدند. انسانهای گنهار به واسطه بیماریهای طاعون وقحطی، زلزله ها، سیلابها و آتشفشانها مجازات میشدند. عجیب است که گفته شود آنها نسبت به امروز بسیار گنهار بودند.

از نظر ساینس، راجع به جهان کمتر میداندستند. بسیار کم از مردم تعلیم یافته اثبات کروییت زمین رابه خاطر داشتند. حتی بسیاری از مردم به موجودیت نیمه مقابل کره زمین استهزام میکردند و وجود انسانها در آن طرف زمین، کفر پنداشته میشد. هر آن خطر در کمین اکثریت مردم بود، چون ترس از شیطانها که مبادا بالای غذای راهبان بنشینند، اگر احتیاط نکنند و با هر لقمه علامت صلیب نکشند، این شیطانها در بدن شان داخل خواهند شد. چنانچه مردمان کهنه فکر هنوز با عطر سه عبارت «خدا رحم کند» رابر زبان میآوردند. ولی علتش رافراموش کرده اند، دلیلش این بود که با عطر سه روح از بدن خارج میشود و ارواح خبیثه در کمین اند، اگر عبارت «خدا رحم کند» را نگویند، مبادا در بدن شان داخل شوند.

در طول چهار صد سال اخیر انسانها بنابر انکشاف ساینس به دانش طبیعت دست یافتند و بالایی طبیعت حاکمیت پیدا کردند. کشیشان دین، جنگ باخته شده رادر مقابل ساینس آغاز نمودند. درهمه ساحات کشفیات ونظریات علمی، درستاره شناسی، جیالوجی، اناتومی، فزیالوژی، بیالوژی، سایکالوژی، وسوسیالوژی اگر از یک موضع رانده میشدند، به موضع دیگری متصل میشدند و در هر دوره باروشنفکران مخالفت را از سر می گرفتند. وقتی که بنجامن فرانکلن، گروپ برق را اختراع کرد، ملاهادر امریکا وانگلستان با پشتیبانی جارج سیوم، اورابه اتهام مداخله در کارهای خداوند به کفر محکوم کردند. به فکر معقول آنها رعد و برق به حیث قهر خداوند به کسانی نازل میشود که مرتکب گناه کبیره شوند؛ لهذا اختراع برق را مداخله

در نقشه خداوند دانسته به این وسیله سبب کمک به مجرمین میشدند تا از جزای خداوند فرار نکنند. همچنین وقوع زلزله به خاطر مجازات گنهگاران پنداشته میشد. چنانچه زلزله بزرگی که در هندوستان رخ داد، مهاتما گاندی به هموطنان خود اعلام خطر داد که این مصیبت به خاطر مجازات گناهان شان نازل شده است. حتی این عقیده تا این آواخر در انگلستان وجود داشته است.

درباره گناه میتوان گفت که اگر گناه سبب ضرر یا موجب شود قابل فهم است؛ برعکس گناهی که از ضرر یا جابجایی جلوگیری کند و محکوم شناخته شود غیر قابل فهم است. چنانچه چند سال قبل، پارلمان لاردهای انگلستان لایحه یی را پیشنهاد کرد که بیماران غیر قابل علاج و دردناک به موافقه مریض و نظریات دوکتوران معالج میتوانند به حیات خود خاتمه دهند، و کشتن بدون درد و به آرامش مریض صعب العلاج (Euthanasia) قانونی شود. ولی اسقف اعظم کانتربری متخصص گناهان انگلیس، این قانون را به دلیلی که موافقه مریض برای ختم حیات دردناک شان بمعنی خودکشی است و خودکشی گناه است، آن را غلط اعلام کرد و لایحه مذکور رد شد. در نتیجه، مریض مبتلا به سرطان باید ماهها رنج درد را میکشیدند تا اگر کدام نرس و یا داکتر بشردوست به دادشان میرسید و اتهام قتل را برگردن میگیرفتند. من نمیدانم که خداوند از این زجر و عذاب بندگانش چی لذتی میبرد.

همچنان وقتی که جمیعت حمایه حیوانات به غرض جلوگیری شکنجه حیوانات از پاپ درخواست پشتیبانی کردند، پاپ به دلیل این که حیوانات فاقد روح اند، انسانها کدام مسئولیت در برابر آنها ندارند و سلوک خراب با حیوانات گناه نیست، درخواست جمیعت مذکور را رد نمود.

حیات بعد از مرگ که در انجیل آمده است و عواقب جدی در بر دارد. به این ارتباط چند سال قبل مفسردینی آخردنیارامحاسبه کرده بود. قرار محاسبه وی، به خاطری که در روز قیامت باید مواد کافی برای اجساد مرده گانی که دوباره زنده میشوند وجود داشته باشد، سوختاندن مرده گان را ناجایز میدانست. این عقیده اطلاقست به عجز خداوند که خودش کفر است.

تسلیح در شعبه اناتومی در مکتب طب ممنوع بود تا که به مکتب طب یونیورسیتی پاپ روم به این شرط اجازه تسلیح داده شد، که آلات تناسلی اجساد باید قبل از تسلیح برداشته شوند. عین تقدس اجساد مردگان تا این اواخر در چین رواج داشت و تسلیح بالای مردگان ممنوع بود. ولی برای دکتوران فرانسوی که به غرض تدریس آنجا رفته بودند گفته شده بود، در عوض میتوانند بالای مجرمین زنده که به وفرت در آنجا وجود داشتند، تسلیح انجام دهند.

سقط جنین گناه است، ولو که حمل به حیات مادر تهدید هم باشد. وسایل و قایوی حمل درازدواج گناه است. بیماری ذهروی (ساری مقاربتی) جزاییست از طرف خداوند. در حقیقت گناه شوهر به گردن زن و اولادهای بیگناهش می افتد.

اخلاق معاصر، ترکیبی از دو عنصر است: از یکطرف، قوانین معقول که چطور با هم در صلح زندگی کرد. از طرف دیگر، امر و نهرو نهی عنعنوی که از بعضی خرافات ادوار قدیم منشاء گرفته و به واسطه کتابهای مقدس به مردم رسیده اند. بعضی از این نواهی در هر دو، یعنی قوانین معقول دنیوی و دینی مطابقت دارند. چون نهی از قتل و دزدی که توسط استدلال انسانی و اوامر خداوندی، قابل تائید و پشتیبانی است. ولی نهی از خوردن گوشت خوک و گاو، تنها از صلاحیت ادیان خاصی می باشد. جای تعجب است که انسان معاصر با وجودی که از ساینس و تاثیرات آن در تغییرات حیات اجتماعی مردم آگاهی دارد، باز هم به عقاید کهنه ادوار قدیم جوامع قبیلوی، مالدار و زراعتی چسبیده باشند که هیچ مشکلی را حل نکرده و حتی خود موجب مشکلات بیشتری گردیده اند.

عقاید مردم، که علل مختلف دارد، از جمله احساسی که مامی خواهیم به نظر مردم آدم خوب باشیم؛ یا مهم دانستن خود به حیث مخلوق برگزیده خداوند و صاحب همه امتیازات در جهان و داشتن علاقه مفرط به معجزات، افواها، عجایبات،

مبالغه ها، افسانه های بیرحمیهاتوام باهیجانان، چون برگزاری مراسم کشتار و قربانی توسط یهودان، همه از محتوای عقاید سنتی اند.

عقیده براین که، دیوانگی از سبب دخالت شیطان است؛ درد بیمار باعث درد خود شیطان میشود؛ هر قدر درد شدید باشد، به همان اندازه عذاب شیطان بیشتر و مجبوری ترک جسم انسان میشود. همین عقیده باعث گردید تا شاه انگلستان جارج سیوم که دیوانه شده بود، به منظور علاج چنان لت خورده که از هوش رفت، ولی فایده نکرد.

عقیده برتری نژادی در اروپا، جاپان، یونان، جرمنی، و آمریکا همه از زاده روایات (Myth) صاحبان قدرت اند. در حالی که نژاد خالص وجود ندارد. همه انسانها مخلوطی از نژادها اند. ما اولتربه چیزی که به ما احساس خوب آدمی بودن میدهد عقیده داریم. باشندگان هر ملک راجع به خوب بودن و مشخصات تاریخی خود عقیده دارند. بالاخره انسان به آدمی بودن خود خوش است که روح فنا ناپذیر دارد، حیوان عاقل است، بین خوب و بد تمیز کرده میتواند، جدول ضرب ریاضی دارد، خداوند او را مطابق تصور خود آفریده است و همه چیز آفتاب، مهتاب، میوه های خام را در استفاده اش قرار داده است. حتی دم سفید خرگوش را به خاطر آسانی شکارش آفریده است.

اگر آدم در جنت به خوردن میوه های دیگر قناعت میکرد میوه ممنوعه را نمیخورد، ما از فصلهای همیشه بهار جنت و تمام نعمات آن برخوردار میبودیم. اهمیت دادن به انسان، یکی از دگم (جزمیت) مهم علم دین است. چنانچه دوزخ و جنت، حتی گناه و جزاء، از دادن اهمیت به خود منشاء گرفته اند؛ زیرا این انسان است که بالخصوص مورد قهر و رحم خداوند قرار میگیرد و در تمام کائنات مقام خاصی دارد و از آن حظ میبرد.

یکی از عقاید مردم که طبیعت انسان تغییر نمیخورد، زیرا این خصلت ذاتی ماست، از دلایلیست که جنگ همیشه وجود خواهد داشت. این قدرتهای سیاسی حاکم اند که بر عقاید اکثریت مردم حکومت میکنند، مزخرفات را به مردم معقول جلوه میدهند، تا مقاصد خود را برآورده سازند. هر مخالفت با چنین خرافات، مخالفت قانون بوده و به کفر محکوم میشود. در بین ذهنیت آزاد و قالب شده فرق زیاد وجود دارد. ذهنیتی که با طرق مختلف تبلیغات عصری شکل داده میشود، یکی هم معارف است که به مقاصد دیگری ازان استفاده میشود. نامعقولات را در جامعه ترزیق میکنند که باعث تولید نفرت و مخاصمت میشود. اگر خواهان صلح در جهان باشیم، باید همه حکومتها یا از دگم بگذرند و یا همه آنها عین دگم را پیروی کنند. به فکر گذشتن از دگم یک خیال است. ساینس که همواره علیه دگمهای مروج در جنگ است، اکنون جنگ بسیار مشکل در ساحت سایکالوژی درپیش دارد. مردمی که فکر میکنند که درباره طبیعت بسیار میدانند، ولی راجع به حالت غیر طبیعی که چی باید بکنند، در دریای ناامیدی فرو میروند.

ایدیاهایی که بشریت را متضرر ساخته است:

علل بدبختی انسان به دونوع جدا میشوند: یکی علل محیط غیر انسانی یا آفات طبیعی، و دیگر آن مصیبتهایی که زاده خود انسانها اند. هر قدر که انسانها در ساینس و تکنالوژی به پیشرفتهای نا ایل آمد، مصیبت نوع دوم بیشتر شده رفت. طور مثال، در ایام قدیم قحطی آفت بزرگ طبیعی بود که تعداد زیاد مردم از گشنگی جان خود را از دست میدادند. امروز یک قسمت بزرگ دنیا به قحطی روبرواند. با وجودی که علل طبیعی در آن سهم داشته است، ولی علل اساسی آن انسانی اند. ملل متمدن برای شش سال تمام بهترین انرژی خود را برای کشتن یکدیگر بکار بردند، حاصلات را آتش زدند، زراعت را از بین بردند. با اخلاص کشتیرانی، انتقال مواد خوراکی از یکجابه دیگر گامشکل گردید. لهذا، انسان بدترین دشمن انسان را تمثیل میکند. بالفرض ما میخواهیم تا ابد زنده باشیم و در انتظار خوشی ابدی جنت هستیم. ولی در واقعیت، هر که مزه زنده گی را در این

دنیاچشیده است، هرگز آن رادردنیای دیگر نخواهد خواست. مهمترین مصایب بشری درآینده آنهایی خواهد بود که انسانها بنا بر شرارت و ییاحماقت، بر سر یکدیگر می آورند که منشاء آنها انگیزه هاند، اما عقاید و ایدیه های مضره در تحریک انگیزه های شریرانسانهارول مؤثری دارند. طور مثال، درلزن (پرتگال)، وقتی که ملحدین زنده به آتش کشیده میشدند، مردم عامه از سوختاندن ملحدین لذت میبردند، و آن را کارد درست میپنداشتند. هذالقیاس، عین چیز در جنگ واقع میشود. آنانی که قصی القلب اشداند، جنگ را لذتبخش یافته در جنگ فاتحانه، دست به تجاوز بر زنان و چپاول میزنند. و همین چیز باعث میشود که جنگ را کار خوب بدانند. از دره زدن، سنگسار، غرغره، و غیره حظ میبرند و هرگز نمیخواهند از این لذتها محروم شوند. عقایدی که زجر دادن را توجیه میکنند، از انگیزه های زجر دادن منشاء میگیرند. اگر نظریات قدیم را مرور کنیم، نود درصد زجر دادن را موجه میدانستند. حتی در ساحه طبابت دواي بیهوشی برضداراده خداوند تلقی میشد. انگیزه زجر دادن به سختی قابل تغییر است.

بنا بر عقاید دینی یا خرافات تاریخی گذشته، قربانی انسان باعث خوشنودی خدا و در نتیجه باعث افزونی حاصلات میگردد. مادر تورات میخوانیم، این وجیه دینی بنی اسرائیل بود تا مردم مصر و مردم اتروسکنهای (Etruscan) ایتالیا را احاطه کرده بود ظلمت رعب و مصیبت حیات بعد از مرگ که مردم مصر و مردم اتروسکنهای (Etruscan) ایتالیا را احاطه کرده بود. روحانیون که از تمام لذات جسمانی ابامیورزیدند و در انزوای سر میبردند، از خوردن گوشت، شراب و مقاربت با زن امتناع میکردند؛ اما از تمام لذات پرهیز نبودند، لذات روانی از همه لذات جسمانی علویت دارند. اندیشیدن به عذاب دایمی کافران و ملحدین در دنیای دیگر، عالیتترین مقام در لذات روانی دارد. لهذا، در واقعیت بدترین لذات، لذات جسمانی نبوده، بلکه لذات روانی اند. چنانچه ملتن (Milton) شاعر انگلیس، خودش میگوید: «ذهن یامیند به ذات خود یک دوزخ را از جنت و یک جنت را از دوزخ ساخته میتواند.» چنانچه سایکالوژی شیطانی ملتن در تفکر Tertullian (عالم دین ۱۶۰ - ۲۳۰م در شمال افریقا، مؤسس فرقه نومذهبی و یانفوذ در خداشناسی غرب) انعکاس یافته است. وی در فکر آن است که قادر خواهد بود عذاب آنهایی را که در دوزخ انداز جنت دیده بتواند. زجر دهنده گان فکر میکنند زجر دادن حق آنهاست و سیستمی را که این حقشان را تضمین کند میپذیرند. نازیها، با پیروی از نظریات نیچه، تفنگ را بر مسکه ترجیح دادند. یکی از لذات روانی، قربانی دادن در راه رسیدن به ظفر است. به عقیده کمونستان زندگی لوکس بداشت، جای گنهگاران به عقیده عیسویان در دوزخ، برای نازیها در کمپهای اسرای جنگی و به نزد کمونستان جای مخالفین سیاسی در کولاهای شاقه میباشد. این خصلت روانی آن قدر مستحکم است و جامه های خود را در دگرگمهای نو تجدید کرده میروند که باید ریشه آن در طبیعت انسان پالیده شود که البته یک موضوع روانی است؛ ولی بدون شک گناه و عذاب ریشه دین و سیاست را ساخته است.

به عقیده من اگر احساس گنهگاری که محصول دوره های ابتدایی طفولیت است، ریشه کن شود، بسیاری بیرحمیهادر دنیا کاهش خواهند یافت. عقیده غلط نیشنالیزم اقتصادی، آنهایی که رشداقتصادی خود را در خرابی اقتصادی دیگران میبینند، با وجود آوردن نفرت و رقابتهای بین المللی یکی از عوامل جنگ در جهان است. وقتی که جنگ به وقوع پیوست، تضاد منافع ملی واقعیت پیدا میکند. همین ریشه روانی نیشنالیزم اقتصادی است که موجب جنگ و گشنگی ساخت انسان شده است. اگر انسان در روابط خود تغییر نیابد، تمدن به خطرناودی مواجه خواهد شد.

انگیزه دیگری که منجر به عقاید غلط میشود غرور است. چون غرور ملی، غرور نژادی، غرور جنسی، غرور طبقاتی و عقیدتی که هر ملت، هر دین، هر نژاد، خود را بر ملتها، ادیان و نژادهای دیگر برتر دانسته سبب جنگها و دشمنی شده و توسط برتری نظامی زنده نگه داشته میشود. چنین عقیده برتری در یونان قدیم، در مقابل بربرهای غیر یونانی وجود داشت و غلامی را موجه میدانستند. همچنان یهودان در قدیم ادعای چنین برتری را داشتند. بعداً عیسویان عین ادعای برتری بر یهودان را میکردند.

این عقاید ضررهای نامحدودی در قبال خود داشت.

همه این عقاید برتری و غرور برای خوشی احساس اند. مابرای خوشنودی خود به چنین غرور نفسی ضرورت داریم. با این تصورات راحت کننده در مقابل همه می‌جنگیم، ورنه احساس کهنتری می‌کنیم. اگر ما احساس تساوی بادیگران می‌داشتیم، ضرور نبود تا با اساطیر یا Myth برتری بچسبیم.

یکی از مضرت‌ترین اوهام آدمیان و یا ملت‌ها آنست که خود را وسیله خاص اراده خداوند بدانند. مثالهای چنین رسالت‌های بسیار زیادند. چون رسالت یهودان در تهاجم سرزمین موعود تا منظور خداوند را برآورده سازند. بعداً عیسویان روم بر حسب اراده خداوند به فتح دنیا پرداختند. متعاقب آن اسلام با عقاید جزمی خود، جهاد را علیه کفر آغاز نمود، کشتن و کشته شدن در راه خدا را رفتن مستقیم به جنت دانستند. هر کدام از طرف‌های متخاصم که شمشیر آلهی را در دست دارند، خداوند را طرفدار خود میدانند. آنهایی که به چیزی عقیده مطلق داشتند ولی در حقیقت غلط برآمده است مصیبت‌های بزرگی به سرشیرت آورده اند. چنان ظالمانه عمل کرده اند که گویا حقیقت در انحصار خودشان بوده است.

در حیات عامه یا در حیات شخصی تحمل و شفقت مهم است. هیچکس نمی‌داند که در آینده چی قدر عقاید مختلفی که امروز واقعیت مطلق پنداشته میشوند، غلط بدر خواهند آمد.

عقیده بر دیموکراسی نیز یک چیز مطلق نیست. دیموکراسی در جایی مفید و در جای دیگر شاید مفید نباشد و آن مربوط به سطح تعلیمی، فهم، و تربیه افراد یک مملکت است. هدف دیموکراسی، تعویض یک حکومت خودکامه و به زور تحمیل شده توسط حکومتیست که از طرفداری اکثریت مردم برخوردار باشد.

جهان امروزی به دو چیز ضرورت دارد: یکی ضرورت به سازمان سیاسی به منظور از بین بردن جنگ‌ها و سازماندهی اقتصادی تا مردم رابه کارهای تولیدی مشرق‌در سازد و همچنین سازماندهی مؤسسات تعلیمی تا انترنیشنالیزم معقول رابه وجود آورد. و دیگری ضرورت به کیفیت اخلاقی است. اخلاقیاتی که از طرف مخلصان معنویت برای قرن‌ها دعایمیشد، کدام موفقیتی به بار نیاورده است. اخلاقی که به آن ضرورت است عبارت از خیررسانی و تحمل است، نه نوعی از دین و یا ایزم متعصب که تا حال به ما معرفی گردیده اند. همین دهدف، سازماندهی سیاسی، اقتصادی، تعلیمی و هدف اخلاقی باهم بافته شده، یکی دیگر را دنبال میکنند. اگر دنیا در هر دو سمت همزمان پیش رود، انگیزه های شیطانی انگیزه هایی که سبب جنگ‌ها میشوند به تدریج کاهش خواهند یافت. این سازماندهی تا سرحدی که به خیر و صلاح بشریت باشد ارتقا خواهد یافت. این که ما همه یک بشرویک جسم هستیم، هرگز خوشی و سعادت یک عضو آن در خرابی و بربادی عضو دیگر تحقق نخواهد یافت. «چو عضوی بدر دآورد روزگار دگر عضوهارا نماند قرار». در زمان حاضر نواقص در اخلاقیات مانعه یی در راه رسیدن به تفکر روشن است. و فکر خیره سبب نواقص در اخلاق میشود که من به ندرت امیدوار آن هستم. خوف بمب‌ها و دروجن شاید بشر را به سرعت بیاورد. اگر چنین شد، مابرای مخترعش طلب آمرزش خواهیم کرد.

زندگی خوب چیست؟

تصورات زیاد از حیات خوب بین مردمان مختلف و ایام مختلف وجود داشته است. تاحدی این مناقشات درباره وسایل رسیدن به یک غایه معین بود. نزد بعضی‌ها زندان طریقه مناسب برای جلوگیری جنایات است. به نزد دیگران تعلیم و تربیه وسیله بهتر است. فیصله این نوع مناقشات باشواهد کافی امکان پذیر است. ولی بعضی اختلافات با چنین روش قابل آزمایش نیست. تولستوی، تمام جنگ‌ها را محکوم میکند. ولی دیگران، حیات یک سربازی را که برای حق می‌جنگد، بسیار شرافتمندانه میدانند. در زندان‌ها، مجازات گنهگاران به ذات خود چیز خوب است، ولی تولستوی به این عقیده نبود.

درچنین قضیه، مناقشه ممکن نیست. لهذا، من نیز ثابت کرده نمیتوانم که نظرم درباره زندگی خوب صایب باشد. ولی گفته میتوانم که «زندگی خوب آن است که ازمحبت الهام گرفته باشد و به واسطه دانش رهنمایی گردد.» محبت بدون دانش، ودانش بدون محبت، زندگی خوب رابه میان آورده نمیتواند. به طورمثال، درقرون وسطی وقتی که بیماری طاعون دریک مملکت شیوع مییافت، روحانیون وکشیشان کلیسایه مردم توصیه میکردندکه درمعابدویاکلیساگردهم آیندوبرای نجات دعاونمایش به جاآرند. درنتیجه مرض درآن ازدحام مردم به سرعت بیشتراشاعه مییافت، که این یک مثال محبت بدون دانش است. وجنگ جهانی اخیر، یک مثال دانش بدون محبت است. که هردوحالت عواقب مهلکی رادرقبال داشت. اگرچه محبت ودانش هردولازمی یک زندگی خوب است امامحبت اساسیتراست.

دریک جهان عالی، هرانسان بااحساس درمقابل همدیگرمحبت تام خواهدداشت که متشکل ازلذت، خیرخواهی وتفاهم باشد. باتمام تعریفات زندگی خوب درروی زمین مابایدیک شالوده قوه حیاتی وغریزه حیوانی رامتقبل شویم. بدون آن زندگی بیروح وبیمزه میشود. تمدن بایدحاوی چنین قوه حیاتی باشدنه عاری ازآن. لهذا تارک دنیانسان کامل بوده نمیتواندوج جهانی راکه آنها میسازدیک جهان مرده وخسته کن است.

وقتی که بین لذت وخیرخواهی تضادی واقع میشودبایدباسازش ومصالحه حل شود، نه باقربانی یکی دربرابردیگر. نبایددربرابرغریزحیوانی، اضافه ازحداخسوتن برخوردکرد. ورنه واکنش غیرشعوری نامطلوبی درقبال خواهدداشت. وقتی که ازدانش گپ میزنیم، منظورما ازدانش اخلاقی نیست بلکه منظورازدانش سایننتفیک است. دانش برای ماوسیله رسیدن به هدف غایی نشان میدهد. ازنظر اخلاقی، مابه خوبی ویدی سلوک حکم کرده نمیتوانیم تاازعواقب احتمالی آن پی نبریم. تمام قوانین اخلاقی بایدبه ارتباط رسیدن به هدف، ارزیابی شود. یعنی آنچه که واقعاًخودما میخواهیم، نه اینکه «باید» بخواهیم. چون «باید»، خواست کسی دیگرست. یعنی خواست والدین، معلمین، پولیس، وقاضیان، که بایداطاعت شود. همین چیزبامکافات ومجازات ضمیمه میشود. چون تمام سلوک ما ازخواست هاوغریزما سرچشمه میگیرد، اخلاقیات جزتحمیل نفوذبالای این غریزچیزدیگری نیست. همین قوه های اجتماعی قدرتمندی اندکه جامعه مارابه رعایت آن مجبورمیسازد.

درزمان حاضر، تائیدوعدم تائیدسلوک ما ازطرف دستورات خاص عنعنوی بدون درنظرداشت عواقب آن بالای ماتحمیل میشود. درحالی که خارج ازخواست های طبیعی ما کدام معیار اخلاقی وجودندارد. فرق بین اخلاقیات وساینس همین خواسته هاند. طورمثال، اگر طفل شما مریض شود، محبت طفل شما را وادار میسازد تا به علاجش بپردازید. وساینس به شما نشان میدهد که چطور باید علاج شود. دراینجا کدام تیوری اخلاقی وساطت نمیکند. اقدام شما برای علاج طفل تان، از انگیزه طبیعی شما نشأت میکند. وساینس وسیله آن را بدسترس قرار میدهد. وهمین پرنسپ عیناً بالای تمام اعمال خوب ویدما مطابقت دارد. ولی هیچ طریق ممکنه دیگری که انسان را علیه خواسته هایش به کاری وادارد وجود ندارد، مگر که به واسطه یک سیستم مکافات ومجازات، خواسته های او را تغییرداد. که درآن جمله تائیدوعدم تائید اجتماعی، قویترین آنست. تمام استدلال موثر اخلاقیات در قسمت سایننتفیک آن نهفته است که آیا کدام نوع سلوک وسیله برای رسیدن به غایه که آرزوی ماست شده میتواند. من در بین مناقشه اخلاقی وتعلیم اخلاقی فرقی میگذارم. تعلیم اخلاقی در تقویت انگیزه های خاصی وتضعیف برخی انگیزه های دیگر موثر است. منظور از زندگی خوب که حاوی محبت وبه واسطه دانش رهنمایی شود اینست که آنچه برای خود میخواهیم آن را برای دیگران نیز میخواهیم. یعنی زندگی درچنین جامعه نسبت به جامعه که در آن محبت ودانش کمتر وجود دارند، تمایلات وخواست های مابیشتر ارضا خواهد شد. منظورم ازچنین زندگی براساس گناه وتقوانیست، چون دلیل سایننتفیک ندارد.

اخلاق حالیه، ترکیبی از اخلاق سودمندگرایی و خرافات است که جنبه خرافات آن قویتر است. چون درایام قدیم فکر میشد که

بعضی اعمال مباحث ناخشنودی خدایان گشته، بناءً قانوناً منع قرارداد شده بود. وعدم رعایت آن موجب نزول قهر خداوند نه تنها بر کسان مقصر، بلکه بر تمام جامعه میگردید. لهذا مفهوم گناه از ناخشنودی خداوند منشاء گرفته است. ولی طرز دید سایننتفیک درباره گناه و ثواب، به ارتباط اضرار وعدم اضرار یک عمل مشخص ارزیابی میشود. در تمام مراحل تعلیم و تربیت، نفوذ خرافات مصیبت بار است. یک فیصدی معین اطفال عادت فکر کردن دارند. متأسفانه یکی از اهداف تعلیم اینست تا ایشان را از این عادت فکر کردن بر حذر دارند و با چپ گفتن و سرزنش کردن سوالهای نامطلوب شان را خاموش میکنند. با استفاده از جذبات گروپی، انواع معین عقاید در آنها القاء میشوند. خاصاً عقاید تفوق ملی، نژادی، و سرمایه داری، نظامیگری و تعصبات دینی در تعلیم شان داخل کرده میشوند، خصوصاً که اخلاق در قیادت رهبران دین قرارداد شده باشد، از آنچه که مضرات چشم پوشی و آنچه که مضر نیست آن را محکوم میکنند. دین حقیقی، حاوی عدالت، محبت، شفقت و رضامندی مردم است. اغلب انتقاد عصر استدلال از کتاب مقدس به خاطر اصول اخلاقی بود. قتل عام زن، مرد و اطفالی که در تورات و کتاب Joshua، ریکارد آن باقی مانده است، امروز بسیار کم مردم آن را به حیث عمل نیک خواهند پذیرفت. ولی در زمان Thomas Pain (یکی از مبارزین انگلیس برای دیموکراسی قرن ۱۸، که در انقلاب فرانسه و امریکا نفوذ داشت) انتقاد از اسرائیلی ها گناه شمرده میشد.

تصوری از عالم کائنات و مقام انسان در آن

خواب ترسناک عالم دین

داکتر Thaddeus عالم دین، خواب دید که او میمیرد و بر طرف جنت روان میشود. چون مطالعات علوم آلهیات، یافتن راه جنت را برایش آسان ساخته بود، خود را به جنت میرساند، و دروازه جنت را میزند. اما با سوال غیر مترقبه دربان که چه میخواهد، برمیخورد. وی در جواب میگوید، اجازه داخل شدن به جنت میخواهد. چون من یک آدم خوب و حیات خود را وقف شان و شوکت خداوند کرده بودم، میخواهم به جنت داخل شوم.

دربان با تعجب میپرسد. آدم ! این چیست؟ چطور یک چنین خلقة مزحک مثل شما میتواند باعث جلال خداوند شود؟ عالم دین، با چنین برخورد غیر مترقبه دربان گیج میماند و میگوید، تو حتماً انسان را که می شناسی و می دانی که خلقت آدمی از کارهای عالی خداوند است.

دربان: پس که چنین است، اگر شمارا آزرده باشم عفو میخوام. اما چیزی که شما میگویید برایم بکلی نواست. باور نمی کنم کسی در اینجا چنین چیزی که شما آن را آدم میگویید آشنا باشد. به هر صورت چون آزرده به نظر میرسید، بهتر است با کتابدار ما مشوره کنید.

کتابدار، یک موجود کروی شکل با هزار چشم و یک دهن ظاهر میشود. در حالی که بعضی از چشمهای خود را بالای فاضل محترم عالم دین دوخته بود، از دربان می پرسد، این چیست؟

این؟ دربان جواب میدهد. میگوید که «یک عضو از جنسی که آدمیزاد نامیده میشود و در جایی که بنام زمین یاد میشود زندگی میکند» عجیب است که آفریدگار، علاقه خاصی به این جای و این جنس مبذول داشته باشد. من فکر کردم شاید شما بتوانید قدری به آن روشنی بیاندازید.

خوب! کتابدار به عالم دین به مهربانی میگوید: به من گفته میتوانی، جایی که شما آن را زمین میگویید کجاست؟ آه ! بلی ! عالم دین میگوید: این جزء نظام شمسی است.

کتابدارمی پرسد: نظام شمسی چیست؟

آه ! عالم دین میگوید: گرچه حیطة مسلک من علم مقدس دین بود، ولی شماکه این را از من می پرسید، مربوط به علم دنیویست. به هرصورت همین قدر به خاطر دارم و از دوست ستاره شناس خود شنیده بودم، به شما گفته میتوانم که نظام شمسی بخشی از کهکشان است.

کتابدار: و کهکشان چیست؟

آه ! کهکشان، یکی از گالکسی هاست، قراری که شنیده ام تقریباً صدمیلیون آنها وجود دارد.

خوب! خوب! کتاب دار میگوید: به من مشکل است از آن تعداد زیاد گالکسیهایکی رابه خاطر داشته باشم. ولی به خاطر دارم که نام گالکسی راشنیده بودم. یقیناً یکی از معاونین کتابخانه مادر این قسمت گالکسیها تخصص دارد. بیا که اورا بخواهم تاباشد به ماکمک کند.

بعد از نه چندان دیری، معاون کتاب دار متخصص گالکسیها پیدا می شود. در قواره به یک موجودشش رخه میماند. معلوم بود که زمانی رویش روشن بود، ولی گردهای کتابها و الماریهای کتابخانه بر سر رویش نشسته و خیره معلوم میشد. کتابدار به وی توضیح نمود که چطور داکتر عالم دین در ضمن معرفی خود از گالکسی نام برده، امیدوار است تا معلومات کافی راجع به گالکسی از شعبه گالکسی کتابخانه بدست آورده ارائه دهد.

بسیار خوب! معاون کتابدار میگوید: از آنجاکه یک صدمیلیون گالکسی وجود دارد و هر کدام از خود جلد علیحده دارد. لهذا وقت کافی به کار است تا جلد خاص آن را بدست آرم. و می پرسد:

جناب! مقصد این مالیکول عجیب، کدام یکی از این گالکسیهاست؟

داکتر عالم دین، در جواب میگوید: آن یکی که بنام کهکشان یاد میشود.

معاون کتابدار: بسیار خوب! من کوشش میکنم تا پیدایش کنم.

وی، بعد از سه هفته بر می گردد و توضیح میکند که چطور توانست با استفاده از فهرست کارت (card-index) فوق العاده شعبه گالکسی، نمبر گالکسی (XQ321,762) را پیدا کند. ما پنجهزار کتابان شعبه گالکسی، همه را موظف ساختم تا آن را بیابد. خصوصاً که همه شان در بخش گالکسی تخصص دارند. کاتبی که پیش آورده شد، یک موجود هشت رخه بود، در هر رخ آن یک چشم و در یک رخ آن یک دهن داشت. وی که خود را در بین آنها عجیب میدید، و این که چطور توانسته از الماریهای تاریک کتابخانه به اینجا، در این روشنی فرصت بیرون آمدن یافته، شرمیده سوال کرد: شما درباره آن گالکسی مورد نظر چه میخواهید بدانید؟

داکتر عالم دین میگوید: چیزی که من میخواهم بدانم درباره نظام شمسی است. و آن یک تعداد اجسام سماوی اند که بدور یک ستاره در گالکسی شما در گردش اند. و ستاره مذکور بنام آفتاب یاد میشود.

هممممم! کتابدار کهکشان زمزمه کنان میگوید: اول پیدا کردن گالکسی مورد نظر شما مشکل است، باز پیدا کردن آن ستاره مشخص در آن گالکسی مشکلتر از آنست. من میدانم که سه صد بیلیون ستاره هادر گالکسی وجود دارند، ولی من معلومات کافی ندارم که یکی از دیگری فرق داشته باشند. به خاطر دارم یک وقت لست تمام سه صد بیلیون ستاره ها از طرف اداره خواسته شده بود و هنوز در زیرزمینی کتابخانه مانده است، اگر لازم باشد میتوانم از مقامات مسئول مربوطه درباره این ستاره کمک بخواهم. حال که این مسئله به میان آمده و داکتر عالم دین متاثر به نظر میرسد، معقول خواهد بود که این کمک خواسته شود.

چندین سال بعد، یکی از موجودات چهار رخه، خسته و زله خود را به معاون شعبه گالکسی کتابخانه معرفی کرد و گفت: من بالاخره ستاره ای که درباره اش معلومات خواسته بودید کشف کردم، ولی برایم بسیار عجیب است که چرا به این ستاره

مشخص علاقه خاصی به میان آمده است. درحالی که این ستاره بابسیاری ستاره های دیگر در این گالکسی شباهت دارد، دارای عین جسامت و حرارت و به واسطه اجسام خوردتری احاطه شده اند که بنام سیاره هایادمیشوند. بعد از تحقیقات مختصر دریافتیم که در بعضی از این سیاره ها پارازیتهای وجود دارند، فکر میکنم این شی که در پیرسان وجویان است، یکی از آن پارازیتهای باشد.

در همین لحظه، عالم دین به غریو افتاده، ناله کنان میگوید: چرا! آه! چرا! ای خالق لایزال، مایبچاره ساکنین زمین را گمنام و مخفی نگهداشته اید. این مانبودیم که اوتعالی را وادار ساخته باشیم تاجنتهارا بیافریند. من در طول حیات خود بندگییش کردم، به این عقیده که به من و به عبادت من التفاتی خواهد داشت و رحم جاویدانی نصیبم خواهد کرد. حالامعلوم شد که اوتعالی حتی از موجودیت من خبری هم ندارد. حال ای چهاررخه! تویه من میگوی که من بیش از یک جرم خوردترین در یک جسم کوچک ناچیز و بی اهمیت زمین که بدور یکی از ستاره هادربین یک مجموعه سه صد بلیون ستاره هادر گردش است نیستم. این دیگر برایم غیر قابل تحمل است، دیگر نمیتوانم خالق خود را پرستش کنم. بسیار خوب! دربان جنت میگوید: دلت، میتوانی جای دیگری بروی. اینجاست که عالم دین، از این خواب ترسناک بیدار میشود و لعنت به شیطان میگوید.

1. Unpopular Essay By Bertrand Russell.

Published by Simon and Schuster, inc. 1950 New York

2. Why I am not christian . By Bertrand Russell.

Simon and Sschuster 1957, New York

خودآگاهی و بیداری عقل

تشخیص خیر و شر: از (کرشنا مورتی)

اگر شر را به حیث شیطان، شخصیت، ابدیت و مطلقیت داده شود، در آن صورت شر را هم سوییۀ خیر و شیطان را هم سوییۀ خداوند قرار دادن است.

شما آن بوته های خاردار، مارهای زهردار، و کوسه ماهیان دریایی و دیگر چیزهای خوفناک و بی رحم را در طبیعت دیده اید. آیا آنها شیرین اند؟ نه خیر. اینها برای حفاظت شان اند. خارها برگهای بوته را از حیوانات حفاظت میکند، نیش مارها برای دفاع شان اند. یعنی هر چیزی که خود را به صورت فیزیکی حفاظت میکند، شرگفته نمیشود. اما آنهایی که به صورت ذهنی برای حفاظت خود در مقابل هر حرکت مقاومت نشان میدهند و به خصومت میپردازند، به شروبی نظمی میانجامد. بسیاری مردم همین چیز را در بارۀ جنگ دلیل میآورند و ساختن اردو را به حیث حفاظت فیزیکی لازمی میدانند. در حالی که تقسیمات تمام دنیا ذهنی است. چون وطن من و وطن شما، خدای من و خدای شما، البته عوامل اقتصادی یقیناً از عوامل عینی اند. طبیعت از بسیاری لحاظ وحشتناک و بیرحم است، چون رعد و برق، زلزله ها، طوفانها که هزاران مردم را در آن واحد از بین میبرد شرگفته نمیشود. هستۀ شرارت را «من» یا ایگوی انسان تشکیل میدهد. زیرا من همیشه جدایی طلب و عامل نفاق است. تضادهایی که در من وجود دارد سبب شرارت میشود، آن را به ابلیس یا کرما (روح بد)، به محیط و جامعه نسبت میدهند. در حالی که جامعه عبارت از خود من و من جامعه را بوجود آورده ام. تا که این من بکلی تغییر نکرده خورد، این آشوب و بی نظمیها دوام خواهد داشت. نظم به معنی آزادی سلوک و محبت است نه لذت بردن. هر که رعایت نمود یک نظم مطلق را احساس خواهد کرد. ورنه با این حالتی که هستیم، یک دنیای هیولار اخلق میکنیم. به مهتاب، زهره و مارس خواهی رفت هر جا که روی، اول باید خود را یافت، به خود دید، گوش داد، یاد گرفت، در خود تغییر آورد و به آن تحقق داد.

قالب فکری:

چون که مابا تشویشات، امیدها و خواهشات خود چنان منجمک شده ایم که در قفس افکاری که به ما گفته شده محصور مانده و ماورای آن دیده نمیتوانیم. ماباید قفس خود را دریابیم و هر چیزی را خود باید دید. بعضیها سرگرمی میخواهند و بعضیها تسکین، که این به اصطلاح کار تمام آموزگاران و پیشوایان دین است، در حالی که هر کس آموزگار و آموزنده خودش است، وابسته گی به دیگران گمراهیست. آنهایی که از خداوند گپ میزنند ولی هیچ التفاتی به وی ندارند. کسی که از خود احساس ندارد و به احساسی به زیبایی طبیعت و مردم فقیر، و نه هم به کثافات. آیات مقدس را میخوانند ولی به مفهوم آن پی نمیبرند. صبح و شام آن را میخوانند و تکرار کرده میروند ولی به آن عمل نمیکنند، عنعنۀ بی است بدون عمل. آنها را قبول کرده ایم ولی نه پرسیده ایم. کسانی را میشناسیم با دیپلومهای کالج و بالاتر، ذکی و هوشیار هر چیزی را از بر کرده اند بدون آن که فکر کنند از ترس گمراهی به عنعنۀ چسبیده اند.

ایا این همه آموزگاران و پیشوایان به جز تحمیل ایدیاهای خویش کدام کمکی به مردم کرده اند؟ کدام علاقۀ به سعادت مردم داشته اند؟ ایا جز نفرت، نفاق، تعصب، اختناق و صدها بلاهای دیگر بر مردم نیاورده اند؟ پس هر انسان باید خودش

مسئول کردار و سلوک خود باشد. به آنچه که خودش فکر میکند باید عمل کند. هر چیز را کورکورانه از برگردن و مسئولیت خود را به گردن دیگران انداختن، بی آنکه خودش فکر کند آنچه برایش گفته میشود بدون احساس مسئولیت انجام میدهند. مردم خوش دارند چیزهای خوش آیند بشنوند و بگویند. ولی اگر راست گویی از تنگ نظری و تعصب شان گپ زنی، برآشفته میشوند و به نظرشان بدمیشوی.

بینیم که در جهان چی میگردد. مابه واسطه جامعه و کلتور مشروط و مقید گشته ایم، کلتوری که مولود خود انسانهاست. دران کدام الوهیت، تقدس و یا ابدیت وجود ندارد. همین کلتور، کتابها، رادیو و تلویژن و غیره اند که به صورت شعوری و غیر شعوری بر ما نفوذ دارند و طرز تفکر ما را شکل میدهد. شمایه مکتب، کالج و یونیورسیتی میروید، یک مسلک رایج میگیرید تا امرار معاش کنید و برای متباقی عمر خود توجه، انرژی و فکر خود را در آن ساحة محدود اختصاصی و مسلکی به مصرف میرسانید و از آن ساحة پافرا تر نمیگذارید و به انکشاف فکری نمیپردازید. «چهل سال عمر عزیزت گذشت، مزاج توا ز حال طفلی نگشت.» در حالی که ساحة وسیع تفکر وجود دارد که اگر در آن تغییر بنیادی و انکشافی رخ ندهد، درماتغییری واقع نخواهد شد. تغییر اقتصادی و اجتماعی به رنجهای مآخاتمه نخواهد داد، مآخاتمهها، جنگها و مصایب دوام خواهد یافت. کلتور و جامعه ما را هینوتا یز (مسحور) میکند، طرز فکر و عقاید کهنه را بالای ماتحمیل میکند. وقتی که میگویید، من هندو یا بودایی یا مسلمان یا عیسوی هستم، عین عملیه یا پاترن تکرار شده میرو و شما سمرایا هینوتا یز میشوید، تکنالوژی به عین شکل. شمایک قانون دان ذکی، یک انجینر لایق، یایک آرتیست و یایک ساینست بزرگ بوده میتوانید، ولی در همان ساحة محدود باقی میمانید. تحت همین سیستم معارف و تعلیمی، افکار شکل میگیرد تا در یک چوکات خاص فعالیت کنند. از طریق روزنامه ها، سخنان سیاستمداران، کلتور و عنعنات، شمایه یک ملت یا یک وطن منسوب میشود و از این طرز تفکر به خود و به جهان مینگرید و فکر میکنید. پس چطور میتوان از این تنگ نظری بیرون آمد؟ و وسعت نظر را در خود بوجود آورد؟ تحقق دادن چنین تغییر در خود، کدام میتود خاصی ضرورت ندارد. صرف به خود شما مربوط است تا خود را از این عنعنات و گذشته هایی که شمارا در سه کنجی قرار داده است، آزاد سازید. اما اولترا همه باید از این سه کنجی که عبارت از خود ما، تفکر و تنگ نظری ماست خود را آگاه ساخت.

لذا، پرابلم بنیادی ما این نیست که چطور جنگها را متوقف سازیم، یا کدام معبود را از معبودان دیگر برتر دانست، یا کدام سیستم سیاسی و اقتصادی را برگزینیم و یا کدام پارتی نسبت به پارتی های دیگر بهتر و ارزش رای دادن دارد (البته همه شان کلاه بردارانند). بلکه پرابلم بنیادی انسان اگر در امریکا یا هندوستان یا در روسیه و یا هر جای دنیاست، همین سوال آزادی از این سه کنجی کوچکیست که ما برای خود ساخته ایم. ماهواره در پی لذت هستیم که خود عواقب دردناکی دارد.

آزادی فکر:

آزادی فکر، فکری که اذیت نشده، سرحداتی ندارد و هر چیز را طوری که هست ببیند. آزادی بینش و آزادی از تشویش و احساس گناهکاری، آزادی یک کیفیت و طرز تفکر است، پی بردن به میکانیزم تمام سیستمهایی که به آن عادت کرده ایم. شاید ما از چنین آزادی ترس داشته باشیم، و این به خاطر عدم انرژی ماست تا دریابیم که چاراکفیت محبت در ما وجود ندارد. ترسی که هر کدام مادر زندگی داریم، به خاطر نیست که تمام پروسه زندگی را نمیدانیم. دانش ما از زندگی منحصر به خستگی روزمره، تپ و تلاشهات و تضادهای درونی و بیرونی ما، غم و اندوه شعوری و غیر شعوری ماست و ما آن را زندگی مینامیم. لذا، ما میخواهیم از چنین زندگی فرار کنیم. به معابد میرویم یا به کلوپها، و یا به یک روحانی نو رومیآوریم و یا در گروپ هیپیها درآمده به مواد نیشه یی پناه میبریم و یا به جمیعتی که بیا وعده هامیده شامل میشویم، که این همه فرار از یک

زندگی خسته کن است. بسیاری پرابلمهای ماناشی از ترس است، ترس از نامصونیت‌های فیزیکی و روانی، ترس از مجهولات، ترس از آینده، ترس از بی عقیدتی، تنهایی و غیره.

آگاهی از زندگی در ایضاح، تعریفات و کلمات و تشریح آن نیست، بلکه در خود زندگیست. نباید خود را در کلمات و الفاظ گم کرد، کلمات و مفاهیم مختلفی که توسط فلاسفه، تیوریسن‌ها و مردمان مذهبی اختراع گردیده اند. همین کلمات اند که فکر شمار تغذی نموده و به آن قناعت کرده اید. اما وقتی که به زندگی واقعی رو برو میشویم، مناقشه که اوپانیساده‌ها، و کتابهای دیگر آسمانی چه گفته به کار نیست. بلکه زندگی خودش یک حرکت فعال، عملی، تفکر، احساس، ترس، تقصیر و یاس است که باید از نزدیک به آن تماس گرفت. ولی ترس مانع این تماس میشود. همین ترس است که مارا به عقاید مختلف، چه دینی و یا کمونستی اند می کشاند. تمام خداهایی که پرستش میکنیم زاده تقلای ماست. گویا که ماتقلای خود را پرستش میکنیم. اگر ترس و منشاء آن را در نیابیم، ما زندگی را نمیدانیم. ترس کدام چیز مجرد نیست، بلکه مربوط به یک چیز است. چون ترس از همسایه، ترس از حکومت، ترس از زن و شوهر، ترس از مرگ. ترس را نباید محض به حیث ترس دید، بلکه باید علل ترس را دانست. زیرا همه مابه واسطه جامعه، کلتور، مرییان، رهبران و روحانیون منکوب شده ایم. تا علل آن را شناسیم، ما ترس خود را شناخته نمیتوانیم، لهذا آزاد بوده نمیتوانیم. باید خود را با کار بردن انرژی و تفکر آن را شناخت. تقلید و کاپی کردن و اطاعت کورکورانه از مراجع معتبر و باصلاحیت ضیاع انرژیست، باید از آن صرف نظر کرد. این که روح هست یا نیست، در این باره مناقشه کردن ضیاع انرژیست. وقتی که به تعبیرات و تفسیرات دوامدار و مکرر چنین رهبران مذهبی گوش دهید، می بینید که چقدر طفلانه و احمقانه است. به کتابها و اشعار مقدسی که توسط کسانی نوشته و سروده شده و قرن‌ها پیش مرده اند، این قدر اعتبار دادن ضیاع انرژیست. زندگی کردن نظریاتی نیست، بلکه واقعی و عملیست، بدون همچشمی، ساده و با تفکر رشد یافته است. یعنی زندگی واقعا ساده نه نمایشی. آگاهی از این نوع زندگی، میتوان زندگی بدون خوف یافت. آزادی به معنی زندگی بدون خوف است.

حیات، یک حرکت است بدون آغاز و انجام. برای دانستن آن آزادی و انرژی بکار است. مرگ ارتباط نزدیک با زندگی دارد. آنجا که محبت و زیبایی است آنجا زندگی و مرگ است، نمیتوان آنها را از هم جدا کرد. ترس از مرگ به خاطر چیست؟ حتی بعضی‌ها برایش روایات و عقیده اختراع کرده اند تا از آن فرار کنند. چون تجسم دوباره (incarnation)، یا زنده شدن دوباره (resurrection)، که یک فرار از حیات کوتاه، و ناقص، به یک حیات ابدی بعدی است. عقیده زنده شدن بعد از مرگ، ایدئیی تسکین دهنده است. با وجودی که مردم اعمالی را که در این دنیا انجام میدهند، در مقابل پول پروای آن دنیا ندارند. دانستن زندگی ماورای حسد، بغض، اضطراب، یاس و تقصیر، زندگی را با مرگ آنقدر نزدیک میسازد که مرگ و زندگی یکی میشود. آزاد شدن از تمام خاطرات و عنعناتی که چه باید بود، زنده بودن است. آنچه که ارزش دارد، حیات روزمره شماست که یگانه حیات است. بدون دانستن آن هرگز به محبت، زیبایی، و یا مرگ پی نخواهیم برد.

تقدس:

تقدس، یک چیز ذهنی و روانی است و مربوط به گذشته و عنعنه که در ذهن خود شماست. کتابهایی که خوانده اید، نژادی که به ارث برده اید، کلتوری که در آن زندگی کرده اید، معابد و عقایدی که از نسل به نسل انتقال یافته و شما محکوم تبلیغات چندین هزار ساله آن گشته اید و نتیجه آن میباشید، اینها همه حرف اند در اصل چیزی نیست. آنهایی که جدی فکر میکنند باید پرسید، آیا چیزی مقدس هم وجود دارد؟ آیا این معابد و هندوها، مساجد، کلیساها با تمثالهای شان همه مقدس اند؟

شما می‌توانید یک چوب یا یک سنگی را در طاقی بگذارید و هر روز در پیشروی آن گلی بگذارید و شمع‌ی روشن کنید و با گذاشتن هر گل و روشن کردن هر شمع، حرف‌های بی معنی را تکرار کرده بروید. بعد از یک وقت خواهید یافت که چقدر این چوب، آن سنگ و یا آن حرف‌ها مقدس می‌شوند و تقدسی که شما به آن شی داده اید، بعد خود را به آن تسلیم می‌کنید. در حالی که بت‌های داخل معبد نسبت به سنگ‌های لب سرک، کدام تقدسی ندارند. پس تقدس واقعی چیست؟ آیا چنین چیزی واقعاً وجود دارد؟ از قرن‌هاست که انسان در جستجوی چیزی که فنا ناپذیر و به واسطه ذهن خلق نشده باشد و هرگز ماضی را لمس نکرده باشد و مقدس باشد، تا هنوز به چنین چیزی موفق نشده است. لهذا، دین و عقاید متشکل را خلق کرد. انسان جدی نباید تقدس را از طریق سنگ‌ها، معابد، و یا عقاید دریافت. بلکه تقدس واقعی را در درون خودش یافت. ورنه همیشه بی عاطفه و در تضاد خواهی بود.

فضیلت و تقوایی که از زیبایی و محبت ریشه گیرد و نظم خودش را داشته باشد مقدس است. محبت با طبیعت، همسایه، زن و شوهر، روابط بدون حسادت و نفرت، مقدس است. بریدن از گذشته‌های پر خصومت، تعصب، نفرت و نفاق تقدس است. تقدس در اشیاء و بناهایی که بدست انسان‌ها ساخته و گردآورده شده نیست. بلکه این محبت است که بینش ما، کردار ما را تشکیل می‌دهد. محبت و خوبی در آزادی تفکر رشد می‌کنند و در سنت‌های گذشته. جهان به تغییر ضرورت دارد که مستلزم تغییر و انقلاب در خود ماست. انقلاب به مفهوم اقتصادی، سیاسی و کمونستی نیست. یعنی انقلابات خونین که تاریخ بشر را تشکیل داده است. بلکه به انقلاب روانی که عبارت از نظم است ضرورت داریم و نظم عبارت از صلح است. این نظم، فضیلت و صلح را می‌توان با آگاهی مستقیم از بی نظم‌های روزمره تحقق داد و خوب‌ها را شگوفان کرد. همین تقدس است.

آیا ما خود را شناخته ایم؟

مسئله خودشناسی به طرز دید ما بوی زمان مربوط است. چون برخورد ما با مسائل مطابق عنعنات کهنه، سطحیست. و یا این که خود را به شرایط نوتوافق داده می‌رویم. پرابلم‌های مان‌های مغلق اند. ما عمیقاً به خودنگاهی نکرده ایم تا خود را به صورت کُل بدانیم و به حل مشکل خود بپردازیم. برای دانستن حقیقت به ماورای شناخت «خود» رفتن، آنچه که به واسطه ذهن یا (ما بیند) قابل درک و اندازه نباشد هدف تمام ادیان است که انسان در این پروسه جستجوی حقیقت ناگزیر در myth یا روایات مختلف گیر افتاده است.

آیا می‌توان که خود را از میان چنین انشعابات، تراکم خاطرات ماضی و تجربه هادید؟ انشعابات بیرونی چون تضادهای ملی، دینی و اقتصادی. همچنین تضادهای داخلی که یک ساحه وسیع است و ما از آن آگاهی نداریم «غیر شعوری»، یعنی که من «خود» را از میان کلتوری که در آن زندگی کرده ام مشروط و مقید گشته ام می‌بینم، خود را مطابق آن قضاوت و ارزیابی می‌کنم. یعنی می‌خواهم که علل حالت عصبانی، خشونت، بیرحمی خود را از این طریق یافته و تحلیل نموده و به امید حل آن می‌باشم که درباره آن از طرف روان شناسان تحلیلات و نظریات بیشمار ارائه شده است. با چشم‌های گذشته (طرز دید) به خود نگریستن و قضاوت کردن، از شناخت «من» واقعی ممانعت می‌کند. وقتی که یکی می‌گوید که هندو، این و یا آنست، وی از ماضی به خود می‌نگرد. به این ترتیب در بین ماضی و حال قرار دارد. تا که این قید گذشته شکستنده نشود، نمی‌توان به حال زنده تلاقی نمود. زیرا پدر، مادر، و پدر کلام مرابه گذشته (مقید) مشروط) ساخته و مراد رخط باریک عقاید خود نگه داشته است تا با بدبختی‌های آنها من نیز ادامه دهم. و چشمان من که زمان گذشته است، قابلیت دیدن «خود» زمان حال آنچه که هست ندارد، تصویری که من از خود دارم به واسطه کلتور خلق و بالای من تحمیل شده است. در عین زمان من تصور خاص خود را از خودم دارم که چه باید بود، آن چه که من نیستم و نیز تصویری از دیگران دارم. لهذا، دیدن از میان

تصورات یک تحریف است. تصور خوب یابد، خلق میشود و به ماضی تعلق دارد که باعث تحریف در شناخت خود مامیشود. ذهن بدون تصور بوده نمیتواند. این تصورات اندکه باعث تضاد در روابط مامیشود. اگر ذهن بدون گذشته دیده بتواند کاملاً آزاد، بدون تضاد، در صلح کامل و بدون خشونت خواهد بود. و ذهن با این کیفیت کلتور نوراخلق خواهد کرد. حالت امروزی دنیا طور نیست، اگر آدم دیوانه آن راسازمان میداد بدتر از این نمیبود. اکثر مردم فکر میکنند که با تغییر در محیط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، جنگ، آلودگیهای محیطی و عدم مساوات از بین خواهد رفت و به آن اولیت میدهند. ولی پرابلمهای انسانی مغلقتر از آنست. صرف تغییر در دنیای بیرونی اثر کمتر خواهد داشت. در این دنیایی که جوانانش بی بندوبار و بیرانش منافق اند، چاره متفاوتی را ایجاب میکند. بعضیها به این عقیده اند که تمام تلاشهای آدمی زادمیتوان به واسطه اندیشه به موفقیت رسید، و به اندیشه اهمیت زیاد میدهند. اندیشه خواه منطقی، خواه غیر منطقی و عصبانی باشد در طول تاریخ رول مهمی را بازی کرده است. اندیشه یک وسیله تغییر و تنظیم جامعه است. اما هنوز به آن توفیق کامل نیافته است. برای این مقصد، اندیشه معقول و هدفمند بکار است. اما با طرز تفکر مشروط به گذشته، آوردن تغییر در محیط، نه تنها که به جنگها خاتمه نه داده، بلکه با ایجاد تفرقه های مذهبی، اقتصادی و اجتماعی آن را شدت بیشتر داده است. هنوز یک جهان شایسته برای زندگی در عصر پیشرفته تکنالوژی تحقق نیافته است. بسیاری متفکرین، فلاسفه، پیشوایان دین، هر کدام دنیایی آینده را به اساس طرز تفکر ماضی پیشنهاد میکنند. پیشنهاد های متضاد، افکاری که هیچگاه انسانها را متحد نساخته، بلکه همین افکار و عقاید مختلف، انسانها را متفرق ساخته است و هرگز روابط واقعی را بین انسانها به وجود نخواهد آورد. ما محصور افکاری که محصول تجربیات گذشته ها و تراکم ایدیه های قرن هاست، تمام سلوک ما را شکل داده است. آیا میتوان از آن خود را آزاد ساخت؟ تابه طرز نو و مستقل از گذشته، فعالیت نمود. از اوام، انشعابات، فریب، دورویه گی که یک چیز را فکر کنند و چیز دیگری را بگویند آزاد بود. پس اولتر از همه باید از این فریب کاری و از علل آن خود را آگاه ساخت. تا فکرا از این همه تحریفات آزاد نباشد، ممکن نیست که علت اوام را دریافت و تخیل را از واقعیت تفکیک نمود. چون عامل تحریف، فکریا اندیشه است. و همین اندیشه تولید کننده ترس و خوشی است که تمام ساختمان معنوی و دینی ما بر آن بنیافته است. اتکا و وابستگی به اوام، به خاطر همین ترس روانی است. در واقعیت، ما نمیخواهیم از این خیالات واهی «ایلوژن» بدرآیم. اگر صادقانه اعتراف کنیم، خوش داریم در یک دنیای خیالی و واهی و در یک فریب و ترس بسربریم. اما اگر ما از تمام ماهیت ترس آگاه شویم، ترس و عامل تحریف از بین میرود.

The Awakening of Intelligence. By Krishnamurti. J.

Harper, San Francisco 1987

HarperCollins Publshers, New York

عقیدت و شرارت

مردمان خوب با اصول اخلاقی والا و منظور قابل وصف گهگاه مرتکب زیان بزرگی گردیده اند. بسیاری جرایم بزرگ، شقاوت و بیرحمی و مصایب در تاریخ بشری عمداً به واسطهٔ مردمانی که صادقانه و صمیمانه میخواستند کار خوبی انجام دهند، مرتکب شده اند. مردمان خوب یعنی آنهایی که دارای ایدیالیسم، پرهیزگاری و اخلاق اند. درحالات نورمال همین تقوا، اخلاق و ایدیالیسم به حیث لجامهای قوی داخلی مردم را از ضرر رساندن به دیگران ممانعت میکنند. اخلاق با حمایت از خوشتن داری در جلوگیری از شرارت کمک میکند.

از طرف دیگر، در شرارت ایدیالیستی، تقوای اخلاقی و ایدیالیسم به قوت خود از ارتکاب تشدد و اعمال شریرانه حیث وجیههٔ عقیدتی حمایت میکنند که به شدیدترین خشونت میانجامد. این نه به خاطر نیست که اینها این کار را به نیت ضرر میکنند، بلکه آن را وظیفهٔ مقدس خود میدانند. وقتی که ضرر رساندن شکل وجیهه و حق را به خود بگیرد، خشونت بیرحمانه ترو ظالمانه ترمیشود. یکی از مثالهایش، ایدیالیسم جذمی (fanatical) خمیر سرخ کمپوچیا بود. بعد از این که آنها کنترل مملکت را بدست گرفتند، تعلیم یافته گان را، حتی آنهایی که در بعضی مناطق عینک میپوشیدند، بنام روشنفکران مخالف رژیم گفته قتل عام کردند. حتی آنهایی را که در خارج پناهنده شده بودند، به حیث وطن پرستانی که مملکت به آنها ضرورت دارد، دعوت به بازگشت به وطن شان کردند. ولی در حقیقت دعوت خمیر سرخ، نه به خاطر استفاده از آنها بود، بلکه آنها را به حیث دشمن پنداشته و با بازگشت به وطن شان، فوراً آنها را در زندان انداخته و اعدام کردند. اکثر این عمل خمیر سرخ، بنابر عقیدهٔ شان به خاطر هدف شریفانه بود.

چرا هدف خوب سبب شرارت میشود؟ سوالیست که ظاهر آدرآن تضادی دیده میشود. ولی کسانی مرتکب شرارت شده اند که مشتاق ایدیالی اند تا جهان را طوری که خودشان میبینند جای شایسته بسازند. دین یکی از مثالهایی ترغیب کنندهٔ چنین خشونت است. بسیاری کسان آن چه را که پیشوایان شان بنام احکام الهی برای شان میگویند، آن را به حیث اعمال نیکو پذیرفته و انجام میدهند، ولو که به دیگران مضر هم باشد. واقعات آن را در قتل ها و خشونت ها بر علیه کلینیک های سقط جنین در آمریکا و بر علیه پیروان دین غیر در ممالک دیگر میبینیم، عملی که بنام وجیههٔ دینی موجه پنداشته میشود. واقعات تاریخی خشونت به حیث وجیههٔ دینی، از زمان اسرائیلیان در سرزمین کنعان که موجب قتل عام ساکنین آنجا گردید، در تورات ذکر گردیده است.

قتل عامها از طرف چنگیز خان به خاطر ایجاد خوف و دهشت بود تا مقاومتها را سرکوب کند، مسئلهٔ مورال در بین نبود. برعکس قتل عامهایی که توسط اسرائیلیها انجام گرفته، به نیت بجا کردن امر خداوند بود که قصاوت را به خاطر خوشنودی خداوند به حد اعلایش رسانده بودند. در جنگهای صلیبی، فدایان عیسوی به امر پاپ در راه خداوند سبب قتل میلیونها مردم گردیدند که برای صدها سال ادامه یافت و دارای انگیزهٔ های قوی وجیههٔ دینی بود. (همین روحیهٔ مذهبی بنام جهاد، هنوز در بعضی جوامع اسلامی به قوت خود باقیست، که با آغاز قرن ۲۱ شکل جنگ جهانی را به خود گرفته است). حتی در جنگ جهانی دوم، تهاجم امریکا از طرف آیزنهاور به نام جنگ صلیبی یوروپ یاد گردید. در ایام جنگ صلیبی، آنهایی که بیشتر ایدیالیست و صلیبیهای متعهد و با عزم بودند با قساوت بیشتر عمل کردند. زندانیان و گروگانان را قتل عام کردند و قریه جات را به آتش کشیدند. گرچه این شقاوت و بی رحمی عیسویان غیر قابل عفو است، اما قابل فهم است. لشکریان صلیبی اصلاً مردمان بی تعلیم بودند که در راه خدمت به خداوند، رنج و زحمت فوق العاده را متحمل میشدند، اکثرشان تمام فاصله را از یوروپ با پای پیاده طی میکردند و خود را به جبههٔ جنگ در سرزمین مقدس می رساندند تا کافران را نیست و نابود کنند. در طول قرنهای جنگهای مذهبی با عین قساوت تکرار شده اند. دین قدرت استثنایی در تفرقه انداختن و قرار دادن مردم در مقابل یک

دیگر دارد. حتی عیسویان ساکنین بیت المقدس در مقابل هموطنان و دربربادی همسایه گان خود طرف صلیبیهارا گرفتند. مخالفتهای مذهبی در داخل ممالک مختلف به خشونت‌های دوامدار و جنگ‌های داخلی انجامیده اند. جنگ‌های سی ساله پروتستان‌ها و کاتولیک در جرمنی حتی در عصر خودما، خونریزی‌ها و خشونت‌ها در آیرلیند و هندوستان منشاء مذهبی دارد. هر دو مملکت به اثر تفرقه مذهبی پارچه گردیدند، ولی خشونت ختم نگردید. اختلافات مذهبی، بیرحمیهارا در بوزنیا، سرب و دیگر قسمتهای یوگوسلاویا دامن زد که موجب قتل هزاران مردم، تجاوزات و بی ناموسیها گردید. ریکارد خشونت‌های مذهبی نشان میدهد که هسته این خشونت‌ها در عقیده متناقض جهاد (جنگ مقدس) نهفته است. به این امید که جنگ‌هایی که انگیزه خدایی و تقدس دارد کمتر شریرو خواهد بود، در حالی که تاریخ نشان داده جنگ‌های مذهبی از کثیفترین، بیرحمترین و مملو از قساوت هانست به همه جنگ‌های عادی بوده اند.

مادر حالی که قدم به قرن بیست و یک می‌گذاریم باید دو دسته از قوانین، یکی برای جنگ‌های عادی و دیگری برای جنگ‌های مقدس وضع شوند. اگر مخالف شما اعلان جنگ مقدس میدهد، شما به قساوت بزرگتری روبرو خواهید شد. اعلان جنگ مقدس به معنی تعویق میثاق جینواست. کلید اساسی دانستن ارتباط بین ایدیالیزم و تشدد در اینست که اصول عالی معنوی، جایی برای مصالحه و توافق نمی‌گذارد. اگر دو مملکت بر سر قطعه خاکی در جنگ اندوهیچ یک آن به پیروزی قطعی نرسد، میتواند با هم به نوعی از توافق برسند و زمین متنازع فیه را با هم تقسیم کنند. ولی بسیار مشکل است که در بین قوه‌های شریمرتخاصم بر سر حقیقت مطلق و ابدی توافق حاصل آید. عین مطلقیت در جنگ‌های صلیبی نقش اساسی بازی میکرد. اشتیاق مفرط به جنگ در راه خدا، آشتی ناپذیری با دشمنان دین برای هر دو جانب درگیر در جنگ، مطلقیت دارد. ایدیالیزم، به خاطری که تشدد را به حیث وسیله رسیدن به غایه نیک موجه میدانده شرارت سوق میشوند. این عقیده است که خشونت را طریقه برحق و جایز، اقلاً قابل قبول و انمود می‌سازد. کسی که اعمال چون قتل، ضرر رساندن به دیگران را معمولاً اعمال غلط میداند، ولی به خاطر هدف مقدس عقیدتی اش آن را جایز میداند. (رضا کاران مسلمان ممالک مختلف در جنگ‌های داخلی افغانستان بنام جهاد، علیه مسلمانان غیر خودشان به ذوق و شوق زیاد، مرتکب کشتارهای دسته جمعی به آتش کشیدن قریه جات و به یغما بردن دختران و زنان افغانی در مناطق اشغالی شان بنام غنیمت حق شرعی خود دانسته به وحشیترین اعمال دست زدند. احزاب اسلامی، بعد از برآمدن قشون سرخ شوروی از افغانستان، به خاطر حاکم گردانیدن نظام اسلامی مورد نظر خود، دست به خرابی شهرها، چوروچپاول بیحد و حصر زدند، و آن را وظیفه مقدس دینی خود دانستند). در حالی که یک دزد، بدست آوردن پول از طریق خشونت و غیرقانونی را کار درست نمیداند، برخلاف یک ایدیالیست آن را به حیث وسیله برای رسیدن به هدف مقدس، جایز میداند. در طول تاریخ، بسیاری سربازان به عین معمار و پرورنده اند. اینها به خاطر ایدیال مقدس به جنگ می‌روند، ولی به فاجعه زشت جنگ چون کشتن جوانان، ناراحتیهای اسهال و بیخوابی و غیره روبرو میشوند. این همه به خاطر هدف مقدسیست که آن را بالای خود فرض میدانند. اما تاثیرات روانی عمیقی بجامی‌گذارد. خصوصاً که بعداً در می‌یابند، همه آنها به راه خطارفته بودند. یکی از مثالهایش، قحطی و حشتناک در اوکراین بود که در بین دو جنگ جهانی بوقوع پیوست. قرارگذاشت تاریخی Robert Conquest : در اثر مقاومت زارعین در مقابل تطبیق پروگرام اشتراکیت مزارع این منطقه حاصل خیز توسط حکومت کمونیستی، در نتیجه مزارع از بین رفت و چنان قحطی و گشنگی و حشتناکی به میان آمد که در طی آن یازده میلیون مردم جان خود را از دست دادند. ستالین خواست مردم را آن قدر گشنه نگه دارد تا توان جنگ نداشته باشند. و میلیونها دیگر در اردوگاه‌های کار از بین رفتند. اعضای حزب کمونسیت برای تطبیق اهداف و الای رژیم کمونسیتی، دست به چنین ترور زده بودند. قرار حکایه یکی از این فعالین جوان حزب که به خانه یکی از دهاقین گشنه در آمد تا آخرین لقمه نانی را از وی بگیرد. او می‌گوید، یکی از رفقایش که از این حالت منزجر و برایش غیر قابل تحمل گشته بود، پرسید «اگر پالیسی ستالین همین

است، آیا این کار درست است؟» چنین سوال شک آوردن در حقانیت وسیله برای هدف بود که در این گونه رژیم تحمل نمیشد. بایده وظیفه قتل عام خودتاپیزی جهانی کمونیزم ادامه میداد «در این راه هر چیز جواز بود». در آخرین تحلیل جوان مذکور بادیدن و شنیدن چنین صحنه های وحشتناک و بدتر از آن که خود در آن سهم داشت، باتاثرمیگوید، چقدر غلط بود که آن رابه حیث وجیبه خود در برابر پدر وطن و پلان پنجساله قبول کرده بودم. همین عقیده بود که به هزاران همقطارانش رابه انجام چنین وظیفه مقدس واداشته و باتبلیغات مکرر و وادار، این عقیده رادر مغز آنها زنده نگاه میداشت.

جوازنامه نفرت:

یکی از فکتورهای قوی و مهم در شرارت عقیدتی، سلوک در مقابل محکومین است که درباره آنها شک داشتن و ترحم یک احساس گناهگاریست. شرارت عقیدتی نفرت رادر مقابل محکومین لازمی میداند. خصوصاً هر آن که سددشن رادر راه عملی که خیرپنداشته میشود، شریکند. بایده بدی دشمن معتقد بود و آن رامنفور دانست تا آن را از بین برد. در غیر آن جنگ در مقابل دشمن موثر واقع نمیشود. به این ترتیب ایدیالیسم به خود حق جواز دادن نفرت میدهد، در حالی که خود مردم اصلاً در مقابل دشمن نفرت دارند و ضرورت به تشویق آنها نیست. نه تنها که نفرت توسط ایدیالیسم خلق میگردد بلکه به نفرتی که در بین گروههای متخاصم از قبل وجود دارد، جواز میدهد. در نتیجه از افراطی و جذمی ترین اعضای گروه، برای انجام چنین وجیبه مقدس به رهبری برگزیده میشود تا در تطبیق دستورات قبول شده مسامحه نکند. نفرت هنوز منشاء کشیده گیهادر جوامع معاصر است. با وجود تعهد امریکاییها به تحمل، تفاهم و مورالیتی، برای سالها در مقابل کمونستها احساس نفرت وجود داشت، روسها و چینایان را دشمن خود فکر میکردند که میخواهند با سلاح ذروی از بیرون و کمونستان داخلی از درون، امریکارا مورد حمله قرار دهند. و از آن در دهه پنجاه، بنام میکارتیزم به حیث وسیله آسان، در برابر دشمنان سیاسی داخلی کار گرفته میشد. اکنون که دیگر اتحاد شوروی وجود ندارد، هیچکس در برابر روسهای بیچاره به استثنای نیش نالیستهای افراطی آن نفرت ندارد. ولی امروز در امریکا در بین گروههای مختلف بر سرارزشهای بالخاصه شان اختلافات و تعصبات ادامه دارند. در بعضی قسمتهای جهان، شکنجه دادن دشمن از نشانه خالص بودن عقیدت است، به آنها یاد داده شده که محکومین آنها در پی برپای دین و دولت آنها میباشند باید شکنجه شوند. دهشت افگنان، حکومت مخالف و طرفداران شان را شریک میدانند، به همین عقیده مخالفین حکومت را جذب میکنند، ترحم بالای محکومین را نشانه ضعف ایمان میدانند. اینها هدفهای خود را چون اتوبوسها، کتابخانه های عامه مملو از مردم بیگناه، به صورت تصادفی انتخاب میکنند و آن رادر راه هدف مقدس مجاز میدانند، از بیگناهی قربانیان شان انکار میکنند. علاوه از حکومت و کارمندان آن، به نزدشان تمامی آنهایی که مخالف فعال حکومت نیستند در جمله دشمنان شان شامل اند. به این حساب تعداد بسیار کم بیگناهان برای شان باقی میمانند تا با بمب گذاری جاهای عامه خود را وجداناً مقصردانند. تاریخ مثالهای زیادی از جوازنامه نفرت ادیان مختلف در برابر یک دیگر دارد. بیداد و تشدد و هزار ساله عقیدتی، فکر نمیشود که در قرن بیست و یک کاهش یافته باشد. گرچه ظاهراً از محبت گپ زده میشود، ولی در عمل نفرت را وجیبه خود میداند و برایش دلایل تاریخی و کتاب آسمانی میآورند که در یهودیت، عیسویت و اسلام، این دلایل براساطیری که جزعروایات دینی شان اند متکی میباشند. هر کدام دشمنان خود را در اساطیر خود تلفیق داده، از خوبی های شان انکار میکنند. برعکس خود را خوب و برحق دانسته و مخالفین یا غیر دین خود را در قطار شرارت محسوب نموده و جهاد را بر علیه آنها بر خود فرض میدانند.

تشکل گروه‌ها و ماهیت آنها:

اکثر آدرزیراهداف مقدس عقیدتی، مقاصد شخصی وجود دارند. طور مثال، فتح آفریقا توسط اروپایان را بنام «وجیبه سفیدپوستان در مقابل سیاهان» و انمود می‌کردند تا ارزشهای کلتوری خود را به آنها انتقال دهند. برای شان تمدن، تجارت و عیسویت بیاورند. ولی انگیزه اصلی شان توسعه امپراطوری و استثمار منابع آفریقا بود. وقتی که دیدند دیگر منافع شان در آنجا متصور نیست، علاقمندی شان برای استعمار و مسائل کلتوری کاهش یافت. زیرا منظور منفعت جویی تا ارزشهای کلتوری فرق دارد. همین واقعیت در انگیزه های فردی نیز صدق میکند. چنانچه در عقب کینه توزیهای مردم، انگیزه های بنام ایدئالها نهفته اند. عین چیز در تفتیش عقاید هسپانیه در قدیم، و در پاکسازی عناصر نامطلوب خمیر سرخ و ستالین زمان معاصر صدق میکند. اخلاص زندگی نورمال مردم برای ایدئالیستهای خالص تشدد پسند، لذت بخش بود. رهبران این فرقه ایدئالیستهای خالص، گرچه حیات مرفع داشتند ولی خودشان به ندرت سگرت میکشیدند، از شراب خودداری میکردند و زناکاری را سزاوار مرگ میدانستند. به ندرت تبسم میکردند، ولی هیچگاه به قهقهه نمی خندیدند و حیات بسیار مقید داشتند و چنین زندگی را بالای سایر مردم تحمیل میکردند و آن را «زندگی ساده» مینامیدند. انقلاب کلتوری چین که بلندترین شماره اجساد مقتولین قرن بیست در قبال خود داشت، نیز یکی از تحریک ایدئالیستهای خالص بود. در آمریکا Ku Klux Klan (فرقه سفیدپوستانی که برتری نژادی و مذهبی سفیدپوستان را میخواستند)، در روزهای اوج خود عین سلوک داشتند. در اوایل ۱۹۰۰ (ویلیم سایمنز)، رهبر این فرقه به مردان klan توصیه میکرد تا به مقایسه دیگر مردم با کودهای عالیتراخلاق، خصوصاً پاکدامنی زندگی کنند. همچنان نازیها که یهودان از قربانیان ایدئالیسم خالص آنها بودند، اعمال ظالمانه خود را در چوکات انگیزه های خالص و عالی، تحت نام اهداف عالی و نجیب، خدمت به پدر وطن محبوب شان انجام میدادند. اعضای (SS) که از طرف ملای کاتولیک، در ۱۹۴۶ به حیث (محترم ترین سازمان حزب) پنداشته میشد، کسانی که بر کمپهای زندانیان وجوه اعدام قرار داشتند، از شایسته ترین کسانی بودند که تحت مورال عالی، وحشتناکترین اعمالی را مرتکب گردیدند.

فرق بین شرارت عقیدتی و اشکال دیگر شرارتها در اینست که شرارت عقیدتی همیشه به واسطه گروههای تغذی میشود که کشتن رابه خاطر خوبی عالی تائید میکنند، در حالی که عین عمل به شکل انفرادی جنایت شمرده میشود. گرچه ضرر رسانیدن از جاردهنده است، ولی به پیروی از عقیده گروهی آن رامن حیث وجیبه، به راحتی انجام میدهند. افراطی ترین خشونت از طرف وفادارترین اعضای گروه انجام میگردد. گروه به حیث منبع باصلاحیت مورال، غیر قابل سوال است. هر انتقاد و ارزیابی باید از اعمال و افکار خود در برابر پالیسی حزب باشد نه انتقاد از حزب. هر گروه بر حقانیت خود ایمان کامل دارد، و هر گروه غیر از خود را شریر و جهاد را علیه آن وجیبه خود میداند. تشدد گروهی نسبت به تشدد فردی اعضایش بیشتر است. حل اختلاف بین دو شخص آسانتر، ولی اختلافات گروهی بیشتر خصمانه تر و توافق آنها مشکلتر است. البته متعلق بودن به گروه عیبی ندارد. گروهها کارهایی خوبی که خارج از توان افراد است نیز انجام داده میتوانند. در عین زمان، گروهها برای اعمال ناشایسته و شریرانه خود، توجیهات کافی ارائه میدهند. شرارت، یک گروه را متحد ساخته و به قدرت شرارتش می افزاید، بالاخره خودش هدف میگردد. آنهایی که گروه را ترک میکنند، به حیث خطرناکترین دشمنان گروه پنداشته میشوند، بر علیه آنها از رعب و ترس به حیث سلاح موثر کار میگیرند. بعضاً در یک گروه افراطی، یک دیوانه ناشناخته رابه حیث رهبر انتخاب میکنند تا مرام افراطی گروه رابه افراطی ترین شکل آن عملی سازد. (در اسلام آنهایی که اسلام را ترک گویند بنام مرتد، واجب القتل پنداشته میشوند). ما میدانیم که چطور یک سازمان، از وسیله به هدف مبدل میشود. و ارزشهای حزبی، جاگزین ارزشهای انسانی میشوند. و چطور یک حزب که به خاطر آزادی، مساوات، و عدالت مبارزه کرده

بعد از به قدرت رسیدن، به یک قدرت حاکم مستبد و اختناق آور تبدیل میشود، ایدئالهای گروهی اش به خود گروه مبدل میشود. و برای حفظ دوام آن خشونت و تشدد را وسیله قرار میدهد.

Evil Inside Human Violence and Cruelty. By Roy F. Baumeister, Ph.D.

1997-1999 By W.H. Freeman and company, New York

یک نگاهی بر عوامل شرارت:

تمامی زنده جانها، دارای غرایز طبیعی اند که بنام تنازع بقا یاد میشود. حیوانات مختلف برای بقای خود بر غرایز و ساختمان جسمانی تعرضی و دفاعی خویش متکی میباشند. طور مثال برای شکار کردن پنجاها و نیشهای قوی، برای نجات از شکار شدن قدرت دوش سریع دارند، و برای دفاع خود از نیشهای ذهر آگین کار میگیرند. در مقابل سردی و گرمی از لحاظ جسمانی به پوست پشم دار مجهز اند. برای تشخیص شکار و آگاهی از دشمن دارای حس بینایی و شنوایی، و نیز حس شامه فوق العاده قویتری میباشند. از نظر جسمانی مطابق شرایط محیطی و غرایز بقای زندگی عیار شده اند. حیوانات به خاطر شکار و به خاطر دفاع از خود می کشند و از این حدود تجاوز نمی کنند و به خاطر کشتن به کشتارهای دسته جمعی نمی پردازند، که آن را تنازع بقا گویند نه شرارت.

ولی انسانها، بنا بر ضعف و ناتوانی جسمانی خود، بالمقابل دارای توانایی فوق العاده دماغی اند که همه وسایل حفاظتی، دفاعی و تعرضی خود را خود میسازند. وسایل زندگی، تکنالوژی سمعی و بصری، و وسایل سریع السیر و غیره، همچنان وسایل تعرضی را ماورای ضرورت های دفاعی برای کشتارهای دسته جمعی که قدرت تباهی حیات در روی زمین دارد، انکشاف داده است. همان طوری که انسان قدرت ساخت وسایل و افزایش فزینی دارد، قدرت ابداع تصورات و عقاید بنام دین و ایدئالوژی نیز دارد که اغلباً منشاء نفرت، قساوت، دشمنیهای فرقی و تفوق جویی، به عبارت دیگر شرارت گردیده است. شرارت انسان در تولید وسایل و تکنالوژی نیست. بلکه شرارت در طرز تفکر، عقاید و تصورات ذهنی اوست، که از ناتوانی جسمانی و احساس عدم مصونیت اوریشه گرفته است. تصوراتی که در طول تاریخ به اشکال مختلف تکامل تدریجی نموده اند. به این ترتیب انسانها خود را بدور ایدئالهای خوف و عدم مصونیت متشکل نموده اند. ملتها، قلمروها، ادیان، نظامهای سیاسی و اجتماعی مختلف را تشکیل داده اند، سرحدات فزینی و عقیدتی را بین هم کشیده اند، سپس به حفظ، دفاع و توسعه آن پرداخته و در مقابل همدیگر قرار گرفته اند. یگانه راه بقای خود را در دفاع خود کافی ندانسته بلکه در از بین بردن، قلع و قمع دشمن احتمالی خود آن را لازمی دانسته است. این به ذات خود یک سایکل دوام دار خشونت و تشدد را به بار آورده است که در طول تاریخ با تعصبات و قساوتها توأم گشته و جزء کلتورش درآمده است. همین کلتور نفاق و دشمنیهای عقیدتی و ذهنی از نسل به نسل انتقال یافته و انسان قرن بیست و یک با ساینس و تکنالوژی بسیار پیشرفته، نتوانسته با شناخت خود و جهانی که در آن زنده گی دارد، این سایکل شرارت را درهم شکنند و بر پرابلمهای انسانی که خود بوجود آورده فایق آید. ما شاهد صحنه های چنین شرارت به حیث حوادث روزمره در شرق میانه، الجزایر، بالکان، آسیا و آفریقا میباشیم. این خشونتها که ظاهراً علل فزینی و مادی دارند، اما منشاء اصلی آنها ذهنی و جذباتی میباشد. البته اختلافات، منازعات بر سر مسائل مادی و حیاتی همیشه بین انسانها وجود داشته و وجود خواهند داشت. مصالحه و مسامحه بر سر مناقشات مادی امکان پذیر است. ولی مصالحه بر سر مناقشات عقیدتی ناممکن است.

یک شخص دیندار به حیث فرد شاید در چوکات عقیدتی شخصی خود، صلحجویی ضرر باشد. اما در اثر تحریکات متشکل و جذباتی گروهی به عصیان آمده جزء لشکر شرارت میشود. احساسات و جذباتی که شکل تقدس را به خود میگیرد از خاصهٔ انسانهاست. چون تقدس عقیده، تقدس سمبولها، تقدس سنن و کلتور، تقدس خاک و وطن، تقدس قوم قبیله و ملت، تقدس زبان، مذهب و نژاد. این مقدسات با هنر، ادبیات، افسانه ها و اساطیر، اشعار که از استعداد بالخاصهٔ انسانهاست پرداز داده میشوند، رنگین، جذاب و غنی ساخته میشوند، به مرحلهٔ عشق و جنون رسانیده میشوند. بالاخره به شکل جذمی یا fanatic آن، طغیانهای کتلوی از آن شراره میکشد، کتله های خاموش به طوفان خشم و غضب مبدل میشوند. سمت حرکت چنین طغیان گاهی علیه اشغالگران خاک و وطن و گاهی علیه دین غیروگاهی به خاطر فتوحات قلمروها و تحمیل نظامهای خاص دینی، اقتصادی و سیاسی را بخود میگیرد، در مسیر خود از گذشته ها پشته ها میسازد، شهرها و خانه ها به آتش کشیده میشوند، به زنان تجاوز میشود و دختران به غنیمت گرفته میشوند، اموال چور و چپاول میشوند، شرارتی که نامش راکشتن و کشته شدن در راه خداوندی اهداف والای حزبی، ملی و غیره میگذارند. به نام قهرمانی، شجاعت، جنگجویی آن راثبت تاریخ خود میکنند. القاب فاتح، غازی، شیر، پلنگ و عقاب، را بالای خود میگذارند. بیرغ های خود را به رنگ خون، شمشیر، عقاب، شیرو پلنگ، کلام مقدس مزین میسازند. مجسمه های از خون خوارترین فاتحین را برپا ساخته، و از افتخارات تاریخی ملت ها میگردند.

مامی بینیم که تنازع بقای یعنی ضرورت های عینی حیاتی چون مسکن غذا، فضای رفت و آمد و تحرک، به انشعابات ذهنی، عقیدتی ایدئالوژیکی، قومی، لسانی و کلتوری مبدل گشته، انسان را یگانه حیوان شریرو قاتل هم نوع خود، در روی زمین ساخته است.

علاج این بیماری چیست؟ از نظر Arend Hannah (۱۹۰۶ - ۱۹۷۵)، کدام نسخهٔ مشخصی برای علاج پرابلم های اجتماعی و سیاسی کنونی کار آسان نیست. ولی به استعداد فرد که میتواند خود را تغییر دهد، معتقد است. دربارهٔ ابتداء شرارت میگوید، که قساوت آخمن (آمرگشتاپوی هتلر) یک قساوت و بیرحمی عمدی نبود، بلکه از طرز تفکر روتین (معمول) بیروکراتیک ریشه گرفته بود که این قسم طرز تفکر در اعمال یک شخص انعکاس میابد. وی میگوید «حقیقت اسفناک اینست، که اکثر اشراوت به واسطهٔ کسانی به عمل میآید که هیچوقت خودشان تصمیم خوب یا بد را نمیگیرند.»

تصمیم گیری به یک عمل، تابع خواسته های فردی میباشد که به ضرورت های حیاتی روزمره و بقای زندگی فرد مربوط است. بعضاً این تصمیم گیری با مورال جاریه موافق و بعضاً موافق نمیباشد. لهذا، به غرض تامین نظم و روابط اجتماعی، ایجاب وضع قوانین میکند تا اعمال افراد یک جامعه را در حدودی که با منافع دیگران تصادم نکند، کنترل کند. به این ترتیب تصمیم گیری در انتخاب عمل، قسماً تابع مورال شخصی و قسماً تابع قوانین وضع شدهٔ جامعه میباشد که عدول از آن موجب مجازات میشود و به شرارت نمی انجامد. سیستمهای دیموکراتیک در برقراری نظم اجتماعی و انکشاف فکری فردی نمونهٔ خوب آنست. برعکس اعمالی که در یک سیستم عقیدتی مطلقه و سربسته کنترل میشود، برای افرادش جهانی از دوست و دشمن ساخته میشود، تبعیض و تعصب بر تفکر و عقایدشان مسلط میشود، که در چنین جوامع آزادی افکار و اراده وجود ندارد، قضاوت خوب و بد از بین میرود، اکثر آبه صحنه های جنگ و جدال دوامدار مبدل میشود. چنین رژیمهای تحمیلی و مطلقه، چون با طبیعت اصلی انسان در تضاد اند، به انحرافات اخلاقی، دورویی و منافقتهای انجامند. همین کرکتر و شخصیت مسخ شده و بیگانه شدهٔ انسان منشاء شرارت است. «نگارنده»

منظور از زندگی:

اصلاً منظور زنده گی از نظر خلقت خود زندگیست. زندگی جزء هستی، جزء یک کل، و جزء لایتجزای این جهان بیکران است. خلقتی که نه به خالق آن، نه به آغازونه به انجامش پی برده میشود. تمام فعالیتهای لازمی رایک زنده جان، به شمول انسان، برای حفظ و دوام زندگی خود، در یک مدت معین زندگیش به وجه احسن انجام میدهد. قابلیت تطابق با محیط داشته، از محیط میگیرد و به محیط خود واپس میدهد، تولد میشود، تولید و تکثیر میکند، استعدادی که در نهاد همه زنده جانها به حیث غرایز طبیعی نهاده شده است. و در داخل نظام طبیعت رول حیاتی هریک از زنده جان، در یک زمان معین و منحصر به خودش تنظیم گردیده است. و هریک از زنده جان تازمانی که به این فعالیتهای حیاتی دوام میدهد، زنده و باتوقف آن میمیرد. منظور از زندگی همین است. منظوری که در آن کدام اراده و انتخاب خود زنده جان مطرح نیست. و نه سوالی درباره منظور خلقت قابل توجیه است. هر سوالی که در این باره مطرح میشود قیاسی و ذهنی خود انسانهاست که اثری بر منظور کیهانی خلقت نداشته و نه هم کدام اثری بر کارگردانی جهانی زندگی دارد، و نه هم در حیطه قدرت فهم، دانش و قضاوت ما انسانهاست تا بر منظور خلقت از زنده گی و جهان هستی، نظر خود را تحمیل کنیم. ما انسانها مانند سایر نباتات و حیوانات، حتی زنده جانهای یک حجره ای، در این جهان هست شده ایم، برای مدتی زندگی میکنیم و بالاخره میمیریم، همین قدمیدانیم و به ماورای آن کاری نداریم. (خود زندگی منظور ماست)

منظور در زندگی (مفهوم زندگی):

که عبارت از ایدئالها و اهداف خود انسانها در زندگیست و ما انسانها آن را برای خود خلق و به منظور جهانی زندگی علاوه کرده ایم. میتوان آن را بنام منظورهایی تالی یا مفهوم زنده گی انسانی که مختص به انسانهاست نامید. ریشه چنین منظورهایی تالی، در زنده گی شعوری انسانها نهفته است. انسان به حیث زنده جان باشعور، خواسته هایش منحصر به ضرورتهای طبیعی اش نموده، بنابراین علاقه خاص به خود زندگی، نگرانی از مرگ و آینده، داشتن آرزوی ابدیت و ترس از فنا پذیری، انسان را به تجسس نامحدود از شناخت خود و جهانی که در آن زندگی دارد، حتی ماوراء آن وادار ساخته است. انسانها که مقاصد خورد و بزرگ در زندگی دارند، ولی هیچکدام برایش هدف نهایی و قانع کننده نیست. لهذا در پی مفهوم زندگی ماوراء خود زنده گی، در پی ابدیت و آینده های دور است، که همین انگیزه به ایمان و عقیده اش انجامیده است. با وجود آن، خود عقیده در برابر استدلال که از استعداد بالخاصه انسان است ثابت و پایدار باقی نمانده، از یک شکل دیگر، از یک نام بنام دیگری تغییر و انکشاف نموده است، ولی مشکل انسانی راحل نکرده است. همین نگرانیها و مغشوشیها، انسان را به یک حیوان متجسس و خلاق ایدئالها مبدل ساخته با طبیعت خود و طبیعت، گاهی سازگار و گاهی درستی زاست. خودش برای خود و حتی مفهوم زندگی برایش معمای نازل گشته که برای حل آن همواره در تپ و تلاش است. انسانها در طول این تپ و تلاشها، فلسفه های گوناگون، ادیان، عقاید، ساینس و تکنالوژی را برای مفهوم و بهبود زندگی انکشاف داده است. چشم به استمداد قوه های مافوق طبیعت دوخته و خواسته است تا علاوه از نیاز مندیهای مادی که بخش قابل حل زندگیست، به قناعت و ارضای نیاز مندیهای ذهنی و روانی که از مشکلترین بخش معمای بشریست نایل آید، ولو که رسیدن به آن وهمی و غیر منطقی هم باشد.

پیش از اینکه مروری بر اعتراف تولستوی (۱۸۲۷ - ۱۹۱۰) نویسنده و ناول نویس روسی راجع به مفهوم زندگی که تصویری

از ذهنیت مغشوش اکثر مردمان چیز فهم است بپردازیم، بیمورد نخواهد بود تا از تعاریفات مختلف متفکرین مختلف قدیم و جدید درباره مفهوم زندگی یادآوری مختصری بعمل آوریم.

ایا اصلاً زندگی بیمفهوم و عبث است؟ این نظریه بسیاری کسان است که به خداوند عقیدت دارند. ولی از جمله کسانی که به خداوند عقیدت ندارد Albert Camus، فیلسوف فرانسوی است که گفته «زنده گی پوچ و مزخرف است.»

بقول Pythagoras (۵۷۱ - ۴۹۷ ق م)، «حیات یک بازی است که سرانجام هیچ چیز به آن علاوه نمیشود. بهترین زندگی آنست که از آن لذت برد.»

یا این که زندگی یک تراژیدی است. همه ما میمیریم و آن رابه حیث یک مرحله عبور به حیات دیگر دانسته از آن باید چشم پوشید.

آیا حیات یک رسالت است؟ رسالت برای پخش دین، رسالت برای احیای احساسات، جذبات، هویت کلتوری یک ملت، رسالت سیاسی، رسالت کشفیات و اختراعات، رسالت تربیه اولاد.

ایا زندگی یک داستان کمیدی یا تراژیک یا داستان ماجراجویی است. از نظر Oscar Wilde «حیات تقلیدی از آرت است» از نظر افلاطون «آرت همیشه تقلیدی از زنده گیت.» John Berth میگوید «ما هر کدام قهرمان داستان خود هستیم.»

یا این که مراحل زندگی یکی بعد دیگری تکرار است، چیزی به آن علاوه نمیشود. بعضیها زنده گی را یک نوع مبارزه میدانند. از نظر نیچه «حیات چون هنر است، مجسمه سازی که برای خودش شکل و صورت خلق و اعمار شخصیت و سلیقه میکند.»

از نظر Friedrich Von Shelling «به حیات به حیث کُل چون کار هنری خداوند، نگریست.»، زندگی چون یک هنر مقبول، با سلیقه، الهام بخش و دراماتیک و رنگین است. و یا بدریخت، بدون الهام و به آسانی قابل فراموشی خواهد بود.

از نظر فروید، غایه تمام زنده گی مرگ است. Norma Brown حیات متمدن سرمایه داری غرب را یک بیماری خوانده است. حیات به مفهوم خواسته های دوامدار، یکی پی دیگری بدون انجام است که هیچ کدام آن سبب ارضانمیشود. همین آرزوها و اقناع آرزوهاست که به حیات مفهوم میبخشد. زندگی یک آرزوست، زندگی بدون آرزو به مثابه مرگ پیش از پیش است.

حیات در هندوایزم به مفهوم nirvana است «نجات از جهالت، نفرت حرص و آرزو و اهام است. هدف نهایی یک حالت سکون و آرامش است.» که در بودیزم به مفهوم رهایی از خواهشات دنیوی است. ولی در فلسفه غربی، احساس آرامش یک تفکر است.

از نظر هیگل، «زندگی به مفهوم روح کُل عالم هستی است که حیات فردی مظاهرات گوناگون همین روح است.» یا از نظر تولستوی «حیات به مفهوم اراده قدرت کُل است که همه مادر خدمتش قرار داریم و ما جز بایچه بیش نیستیم، و زندگی ماصرف برای برآوردن منظور آن قدرت کُل طبیعت است.»

از نظر کانت «حیات به معنی ارضای خواهشات نفسانی نیست، بلکه ایفای مکلفیتهای کاربردن قدرت اراده ماست. مادارای اراده معقول بوده نمیتوانیم تا به خداوند عقیدت نداشته باشیم. این اراده معقول ماست که حیات را با مفهوم میسازد و مورال را بر خواهشات نفسانی ترجیح میدهم.»

از نظر شوپن هاور (۱۷۸۸ - ۱۸۶۰)، «حیات به مفهوم غیر معقول است، چون حیات یک موضوع اراده است، ولی اراده ما معقول نیست، لهادی حیات نامعقول، بدون کدام منظور و بدون کدام دلیل است. وی مانند هیگل معتقد به اراده قدرت کُل است که از طریق ماعمل میکند، ما را بدون دلیل از یکسویه سوی دیگر میکشاند.»

از نظر داروین، حیات به مفهوم طبیعی است که آن را بنام تنازع بقا یاد کرده است، حیات طبیعی را میتوان به حیات

بیالوژیکی تعبیر نمود.

حیات به مفهوم تعمق و تفکر است تا بدانیم که حیات برای چیست. زندگی به معنی روابط انسانیست یا روابط خاص یک شخص باشخص دیگر است. دوستی و محبت به مفهوم واقعی زنده گiest.

بالآخره حیات به مفهوم ناچیز، که انسانها درین جهان لایتناهی و ابدی جز نقاط کوچک، و تمام هستی انسانها جز یک لحظه خورد و ناچیز چیز دیگری نیست.

The Big Questions

A Short Introduction to Philosophy

By Robert C. Solomon UCSD 1982

اعتراف تولستوی:

با وجودی که من تالیف و نویسندگی رابه حیث ضیاع وخت میدانستم، بازهم در طول این پانزده سال به نوشتن خود ادامه دادم، فریب پاداش پولی آن را خوردم، و برای این رنج ناچیزی که وسیله امرارمعاشم بود، به خود آفرین گفتم. تمام سوالها درباره مفهوم زندگی خودم به طور خاص، و زندگی به طور عام در ذهنم خفه کردم و به آن گردن نهادم. در نوشته هایم از آنچه که به من واقعیت معلوم میشد دفاع کردم، چون برای زندگی مرفع من وفاميلم یک ضرورت بود. به این ترتیب من به زندگی خود ادامه دادم. ولی پنج سال قبل یک حالت عجیب به من رخ داد. نمیدانستم که چطور زندگی کنم و یا چه بکنم، خود را گم کردم و افسرده شده بودم. در وهله اول از سردرگمی و بعد از قصد خودکشی بدرآمدم و به زندگی خود ادامه دادم. اما آن لحظات سردرگمی، بار بار به عین شکل تکرار شده رفت. و این فکر خاتمه دادن به زندگی خود، در عین سوالها برایم پیدامیشد. سوالهای چون، چرا؟ خوب، و بعد چي؟ اول فکر کردم که سوالهای بی هدف و بی مورد اند و برایم سوالهای واضح و پیش پا افتاده معلوم میشد. به خود می گفتم اگر بخواهم حل آنها برایم مشکلی نیست، اما حالا که وقتش ندارم. ولی سوالها ادامه یافت و جوابها را تقاضا میداشت. این سوالها در مغزم چون قطرات سیاه بالای پارچه سفیدی سرسرافتیده رفت و ضخیمتر شده میرفت. یابه مثابه کسی که به اثر بیماری مهلکی بر سر تافتیده باشد، اول آن را ناچیز فکر میکند، بعد که اعراض مریضی تکرار شده رفت و به یک رنج دایمی جسمانی بدل شد، قبل از این که مریض به درد خود فکر کند، میدانده که به یک چیز مهم در جهان یعنی مرگ، آماده میشود. عین چیز بالای من واقع شد. چون سوالها تکرار شده رفت، من دانستم که این یک بیماری گذری نیست بلکه دایمیست. لازم بود برایش جوابی یافت. لهذا سعی کردم برای آنها جوابی بیابم.

سوالهایی که اول احمقانه، ساده و طفلانه به نظر میرسید، ولی به مجردی که آن را لمس کردم و خواستم به حل آن بپردازم، دانستم که سوالهای طفلانه و احمقانه نیستند، بلکه بسیار مهم اند. دوم، این که شاید هر قدر کوشش کنم، باز هم به یافتن جواب آن موفق نخواهم شد.

قبل از این که به جای داد خود در (سمارا) و تعلیم پسر خود توجه کنم و یا کتابی نوشته کنم، باید بدانم که چرا من این کار را میکنم. تا وقتی که جواب این چارانیافتم، هیچ کاری در زنده گی برایم ممکن نبود. حینیکه من درباره زمین و زراعت که زمانی به آن علاقه بسیار داشتم فکر میکردم، در کله ام فکری خطور کرد «خوب، تو که شش هزار هکتار زمین در ولایت سمارا و سه

صداسپ داری. پس یعنی چی؟» بکلی گیج مانده بودم، نمیدانستم که دیگرچی فکرکنم. یاقوتی که دربارهٔ تعلیم اولادها فکرکردم، به خودگفتم، چرا؟ و فکرکردم شایدخیرش به توده هابرسد. به خودگفتم، این به من چی تعلق دارد؟ و یابه شهرت خودفکرکردم که آن راازنوشته های خودکسب خواهم کرد. به خودگفتم، بسیارخوب توازGogol، پوشکین، شکسپیر، مولیر، وتمام نویسنده گان مشهورجهان مشهورترخواهی بود. یعنی چی؟ به صورت مطلق جوابش نداشتم. این سوالهاانتظارنمی کشیدند، همواره اذیتم میکرد. من بایدجوابی میافتم، ورنه زندگی برایم مشکل بود. احساس کردم بالای بنیادی که من استاده ام لرزان است، کدام اساسی که بالایش بیایستم نداشتم. لهادیگرنه وجودی ونه چیزی که به خاطرش زندگی کنم داشتم. تمام این مغشوشیتها، درحالی که اذهرطرف باخوشیها احاطه بودم بالایم واقع گردید. زن دوست داشتنی داشتم، اولادهای خوب، جایدادافراوان که بدون زحمتکشی خودم توسعه میافت. ازطرف همسایگان ودوستان احترام میشدم. بیگانگان مراتمجیدمیکردند. بدون خودفروشی نام وشهرت داشتم. علاوتاًازنظرذهنی ناسالم ودیوانه نبودم، برخلاف برقوه های ذهنی وجسمانی خودپوره کنترل داشتم. ازلحاظ جسمانی میتوانستم برای هشت ساعت متوالی کارکنم واحساس ماندگی نمیکردم. باوجودآن من به این نتیجه رسیدم که دیگرنمیتوان به زندگی خودادامه دهم، ولی ازمِگ ترسیدم. بایدحیله یی بکاربرم تابه زندگی خودخاتمه ندهم. این حالت ذهنی، خودرابه من چنین نشان میداد«زندگی ام مزخرف است، یعنی اذطرف کسی اغواشده ام که من آن رانمی شناسم، کسی که مراخلق کرده وبه این جهان آورده است، آن که خودرابه من بسیارطبیعی معرفی کرده است. به فکرم خطورمیکردکه کدام کسی درکدام جایی مرابه مسخره گرفته است، ازیالایمن نگاه میکندوبه کسی که چهل سال عمرش به آموختن، انکشاف ورشدجسمی وذهنی سپری کرده است، اکنون که به پختگی فکری رسیده ام، زندگی رادریشرویم قرارمیدهد. یک زندگی میان تهی وبی محتوا، یک چیزمسخره بود. امااگرچنین کسی که مرابه مسخره گرفته بود، وجودداشت یانداشت مشکلی برایم ایجادکرده بود. چون من کدام توجیه بامفهومی ازعمل وایتمام زندگی خودنداشتم. عجیب است که من ازاوّل آن را ندانسته بودم. درحالی که هرکس آن رامیدانست که دیربازود، مریضی ومرگ آمدنی بود. اینهاقبلاً بالای عزیزانم واقع شده وبرمن نیزواقع خواهدشد. آن وقت جزتعفن وکرمها، ازمِن چیزی باقی نخواهدماند. تمام کارنامه هایم هرچیزی که بودفراموش خواهدشدودیگرمنی وجودنخواهدداشت. پس دربارهٔ همهٔ این چیزهاتشویش چی بکار. چراکسی که این چیزهارامی بیند، بازهم تعجب کند. یک آدم تنهادرحال نیشگی میتواندزندگی کند. به مجردی که سرحال میآید، می بیندهمه اش فریب وجزفرب احمقانه چیزی دیگری نیست که درآن کدام ظرافت وزیرکی وجودندارد، صرف یک تمسخرظالمانه واحمقانه است.»

یک قصهٔ بسیارقدیم شرقی به حال من برابرآمد، «مسافری دریک صحرای خشک وسوزان به سفرخودادامه میدادکه درگیریک جناورغضبناک افتاد. چارهٔ ندید، جزآن که خودرادرچاه خشکی به پائین اندازد. ولی دیدکه درقعرچاه اژدهایی برای بلعش دهن خودرابازکرده است. آدم بدبخت نمیدانست که چی کند. جناوری دربیرون چاه واژدهادررون چاه هردومنظرخوردن اوست. نه جرات بیرون آمدن ازچاه ونه جرات افتیدن درداخل چاه میکرد. وتصادفاً ازبوته یی که درلب چاه روئیده بودمحکم گرفت واویزان ماند. دستهایش کمزورشدہ میرفت. فهمیدکه نه چندان دیرموردشکاریکی ازآن جناوران واقع خواهدشد. باوجودآن خودرابه آن بوته محکم گرفته بود، که دوموش رادیدیکی سفید ودیگرش سیاه، شروع کردندبه خوردن بیخ بوته یی که ازآن محکم گرفته بود. میدیدکه هرآن بوته کنده خواهدشد، واودردهن اژدهاسقوط خواهدکرد. این آدم رهگذرکه بوته رامحکم گرفته بودومرگ خودراحتمی میدید، چندقطره عسل رابروی برگ بوته دیدوشروع به لیسیدن آن کردوباخودمیگفت «درحالی که خوب میدانم، مرگ الآن درانتظارم است، بازهم ازشاخهٔ حیات محکم گرفته ام. نمیدانم چرادرچنین عذاب گیرمانده ام. بازهم کوشش دارم آن عسل رابلیسم تاازان لذت برم، من آن اژدهارابه چشم

سرمی بینم، آن موشهارا. درحالی که چشمهایم را از آن اژدها و موشها گشتانده نمیتوانم، این عسل برایم چی لذتی دارد.»
این که یک قصه خیالی نیست، بلکه به یقین یک حقیقت قابل درک است. من که فریب لذت زندگی خورده بودم، خوف اژدها را در من خفه کرده بود، ولی دیگر فریب آن نه خوردم، هر چند برایم گفته شد که «تو نمیتوانی مفهوم زندگی را بدانی، هیچ در فکرش نه باش و به زندگی خود بیا دادم» داد، اما من دیگر خود را فریب داده نمیتوانستم، و میدیدم که شب و روز میگذرد و مرا به طرف مرگ نزدیکتر ساخته میرود و من هیچ کاری کرده نمی توانم. من تنها همین چیز را میبینم. زیراتنها همین حقیقت است، دیگر همه چیز دروغ و فریبنده اند. دو قطره عسلی که برای مدتی چشمهای مرا از حقیقت تلخ که همان عشق فامیلی و نویسنده گی ام بود، و من آن را آرت می نامیدم، برگشتانده بود. همه اش دیگر برایم بی مزه شده بود. «فامیل من»، ولی فامیل من، زنم، اولادم نیز انسانها اند، چون من در عین شرایط قرار دارند. آنها حتماً با دروغ بسربرند، یا با حقیقت وحشتناک روبرو شوند. چرا من آنها را دوست داشته باشم، و از آنها حفاظت و سرپرستی کنم. آیا این به خاطر مایوسیت و یابه خاطر کودنی ادراک من بود؟ و یابه خاطری که من آنها را دوست داشتم، میخواستم حقیقت را از او شان باید کتمان کنم. هر قدمی که در راه دانش برمیدارند، به این حقیقت یعنی واقعیت مرگ نزدیک خواهند شد.

خواستم شاعری را به پیش برم، با وجودی که مرگ در کمین بود تا هر چیز را نابود کند، زود دریافتم که این نیز فریبنده بود. برایم واضح بود که آرت یک آرایش زندگیست، یک اغوای زندگی. ولی برایم زندگی دیگر جذابیستی نداشت. تا وقتی که زندگی برایم مفهومی داشت، آرت نیز برایم لذت بخش بود. اما از وقتی که به بی مفهومی زندگی پی برده ام برایم بیهوده، دردناک و مضحک گردیده است. و از وقتی که اژدها و موشها را دیده ام که اتکای مرا میخورند، دیگر شربنی عسل برایم بی مزه شده است. در جستجوی مفهوم زندگی، عین احساس شخصی که راه خود را در جنگل گم کرده بود برایم دست داد.

«شخصی که راه خود را در جنگل گم کرده بود، به یک قسمت باز و روشن جنگل رسید. به درختی بالا شد فضای لایتناهی را پیش روی خود دید، ولی هیچ آثاری از آبادی به چشمش نخورد. و پس به جنگل تاریک برگشت، در آن جانیز آثاری از آبادی ندید.» من به عین شکل در این جنگل دانش انسانی کورکورانه روان بودم. بین روشنی ریاضی و ساینس تجربی که برایم افق روشن رانمایان میساخت جهتی که در آن آبادی به نظر میرسید، و بین تاریکی دانش نظری قرار گرفتم جهتی که هنوز در تاریکی فرو میرفتم. هر چه که پیش میرفتم متیقن میشدم که راه بر آمدن وجود ندارد و وجود نخواهد داشت. با تسلیم شدن به جهت روشن دانش، دیدم که از سوال مفهوم زندگی طفره میروم. فرق نمی کرد که چقدر یک افق روشن و جالب به من آشکار شده بود. و یا هر چند که در این دانش نامحدود فرو رفتم و هر قدر که ساینس روشنتر بود، برایم معلوم گردید که به سوالهایم جوابهای کمتر داشت، و ضرورتم به آن کمتر شده رفت. بخود گفتم: میدانم که ساینس به صورت پیگیر می خواهد به هر چیزی پی برد، مگر جوابی برای مفهوم زندگی نه دارد.

گرچه هدفم از ساینس نظری این بود تا به سوال من جواب گوید. ولی غیر از جواب خودم، جواب دیگری نداشت. یعنی مفهوم زندگی چیست؟ جوابش هیچ. و نتیجه زندگی ماچی خواهد بود؟ هیچ چیز. و یا هر چیزی که وجود دارد، چرا وجود دارد؟ و من چرا وجود دارم؟ زیرا، فقط وجود دارند.

ولی با طرح عین سوالها، در یک طرف دانش عینی بشری، یک مقدار بیشمار جوابها درباره آنچه که نه پرسیدم گرفتم. چون ترکیب کیمیایی ستاره ها، درباره حرکت آفتاب، مجموع ستاره های هر کولیس، منشاء انواع حیوانات و انسان، اشکال لایتناهی کوچک و غیر قابل اندازه ذرات خورده فضایی (Ether). ولی جواب سوالم که مفهوم حیات چیست، همیشه این بود که «آنچه را که خود حیات میدانی، همان چیز هستی. یعنی تو یک هیئت یا مجموعه از ذرات مادی هستی که در وجود شما این ذرات به صورت تصادفی متشکل شده اند، به هم وابستگی و تبادلۀ متقابل این ذرات را که حیاتش نامید، این مجموعه برای مدتی دوام میکند تا که اثرات متقابل این ذرات توقف کند. آن چه که توحیاتش می نامی

باتمام پرسشهای شما بالاخره به پایان میرسد. یاتویک کریوه هستی که متشکل از عناصر تصادفاً بهم چسپیده و تخمرشده، وتوآن راحیات میگویی. بالاخره این کریوه باتمام تخمراتش، ازهم میپاشد و سوالهانیزه آخر میرسند.» این بود جوابهای جانب روشن دانش تجربی، وچیزی دیگری برای گفتن نداشت. باچنین جوابها به اصل سوال جوابی داده نشد. من میخواستم مفهوم حیات رابدانم، ولی این حقیقت که حیات یک ذرهٔ ازذرات لایتناهی است، نه تنها که به آن کدام مفهومی نمیدهد حتی هر مفهوم ممکنه را ازبین میبرد.

آن جور آمد مبهمی که جانب ساینس عینی با ساینس نظری دارد و میگوید که مفهوم حیات ترکیبی از تکامل تدریجی و تطابق است. بنابراین باهم در دقیق بودن آن به حیث جواب محسوب نمیشد.

در طرف دیگر از ساینس نظری، همین یک نوع جواب میشنیدم «جهان یک چیز لایتناهی و غیر قابل فهم است. و حیات انسان جزء غیر قابل فهم این کل غیر قابل فهم است.» من برای مدت دراز در این حالت دیوانگی به سر بردم، نه در الفاظ، بلکه در عمل. که این از خصوصیت ما مردمان لبرال و چیز فهم میباشد. اما من از صنف کاریگران سپاسگذارم که به من آموخت. دیدم که اینها آن قدر که مافکرش می کردیم احمق نیستند. و یا چنانی که فکر میکردم که من نمیتوانم مفهوم زنده گی رابدانم و باید خود را غرغر کنم. طوری احساس کردم اگر بخواهم مفهوم زندگی رابدانم، آن رانمیتوانم از کسان چون من که مفهوم زندگی را از دست داده اند، آموخت. بلکه مفهوم زندگی را در بین بلیونها مردمانی که مرده و یا زنده اند، آنهایی که حیات خود و حیات مارابه دوش کشیده اند باید جستجو کرد. لهادمن به توده های مرده و زندهٔ دور پیش خود، به مردمان ساده رو آوردم، نه به مردم تعلیم یافته و ثروتمند. در این مردم چیز متفاوتی یافتم. دیدم که تمام این بلیونها مردمان زنده و یا مرده همهٔ اینها به استثنای تعداد بسیار قلیل، باگروپ بندی فرعی من مطابقت داشت. یعنی (یکی مردمان بی خبر از پیرا بلم مفهوم زندگی، و دیگر مردمانی که به این مشکل تجاهل میکردند و به لذت خود ادامه میدادند. گروپ دیگری که به بی مفهومی زندگی اعتراف کردند و دست به خودکشی زدند. و یا مردمی که به بی مفهومی زندگی خود معترف بودند اما به زندگی بی هدف خود ادامه میدادند).

من آنها را به حیث مردمانی که سوال رانمیدانند نمیشناسم. به خاطری که خودشان به وضاحت به آن جواب داده اند. و نه هم آنها را به حیث Epicureans میشناسم که گویا زندگی عبارت از محرومیت و رنج است. و نه هم آنها را به حیث مردمی که زندگی را بی مفهوم دانند، میشناسم. زیرا هر عمل شان و خود مرگ توسط خودشان توضیح گردیده بود. به نزدشان خودکشی یک عمل شیطانی بزرگ بود. معلوم است که تمام بشریت دانش مفهوم حیات را داشت، ولی آن را برسمیت نمیشناخت و محکوم میکردم. لهاد، دانش منطقی کدام مفهومی به حیات نداده بود و حیات را از دانش خود بیرون کشیده بود. درحالی که مفهومی که به واسطهٔ ملیونها مردمان و تمام بشریت به زندگی داده شده بود، به اساس دانش غیر منطقی بود. دانش منطقی شخص تعلیم یافته و هوشیار، از معنی زندگی انکار داشت. ولی توده های بی شمار از مردم و تمام بشریت، معنی زندگی را در یک دانش غیر معقول می شناخت و از دانش منطقی انکار داشت. این دانش غیر منطقی «چون خداوند به حیث ذات واحد و یاسه گانه، خلقت شش روزه، شیطان و فرشتگان» دین بود، عین چیزی که من چارهٔ جزرد آن رانداشتم. همهٔ شان تا زمانی که عقل داشتم قبول کرده نتوانستم. حالتم وحشتناک بود. میدانستم که از طریق دانش منطقی هیچ چیز را یافته نمیتوانم، جز انکار از زندگی. و در دین هیچ چیز جز انکار از منطق را نیافتم که نسبت به نفی زندگی برایم ناممکن تربود. قرار دانش منطقی، حیات یک شربود و انساها آن را میدانستند. و این به خود انساها مربوط بود تا به حیات خود باید خاتمه میدادند. ولی هنوز به حیات خود ادامه داده اند، و من نیز که از خیلی قبل میدانستم که زندگی بی معنی و شراست، با وجود آن به زنده گی خود ادامه دادم. با پیروی از دین، برای این که حیات را دانست، باید منطق را محکوم میکردم. زیرا آنها مفهوم حیات ضرورتی بودند نتیجه اش تضاد بود. برآمدن از این تضاد، دوراه وجود داشت، یکی راه منطقی،

آنقدر که فکرش میکردم منطقی نبود، و دیگرش راه غیرمنطقی، طوری که فکرش میکردم آنقدر غیرمنطقی نبود. لهذا خواستم تا برتسلسل افکار و دانش منطقی خود تجدیدنظر کنم. در این مرور خود دریافتم، در آنچه که حیات به مفهوم هیچ است، یک غلطی در سوالی که مطرح ساخته بودم وجود دارد. و آن این که چرا من باید زندگی کنم؟ ولی سوال اینست که چه جوهر واقعی ابدی از حیات گذری من بدر خواهد آمد؟ معنی هستی محدود من در این جهان نامحدود چیست؟ برای این که به سوالهای فوق جواب داده باشم، به مطالعه حیات پرداختم. ولی حل تمام سوالهای ممکنه زندگی ظاهراً مراقب ساخته نتوانست. زیرا سوال من هر قدر که در شروع ساده معلوم میشد، لزوم ایضاح محدود به ارتباط نامحدود و برعکس آن داشت. پرسیدم «معنای زندگی ماوراء دنیای فانی، ماوراء علت و ماوراء مادی چیست؟» ولی من جواب آن را در چنین سوال مطرح کردم «معنای دنیوی، سببی و جسمانی زندگی من چیست؟» تمام جوابهایی که به واسطه ساینس داده میشد، صرف مساویها بودند. چون قوت مساوی قوت، ماده مساوی ماده، اراده مساوی اراده، نامحدود مساوی نامحدود و هیچ مساوی هیچ بود که چیزی دیگری شده نمیتوانست. در اول فکر کردم که ساینس یک جواب مثبت برایم داده باشد، ولی در جواب شوپنهاور، که حیات را بی معنی و یک شرمیدانست دریافتم که جوابش مثبت نه بود. معلوم شد که جواب سوال به طریق دانش فلسفی آن غیر قابل حل باقی ماند. دانستم که حل سوال را باید در دانش منطقی نه جویم، و جوابی که به واسطه دانش منطقی داده شده بود صرف میتوانست با طرح متفاوت سوال، یعنی به ارتباط محدود با نامحدود بدست آید. جواب دین ولو که نامعقول و هیولاهم باشد برتری داشت. چون در هر جواب رابطه محدود را با نامحدود مطرح میساخت. ورنه بدون چنین ارتباط جوابی بوده نمیتوانست. سوالی که مطرح میشود، و آن این که «چطور باید زنده گی کنیم؟» جوابش «مطابق قانون خداوند». نتیجه واقعی زندگی من چه خواهد بود؟ عذاب دایمی و یا رحم ابدی. معنایی که به واسطه مرگ از بین نرود، چیست؟ وصل شدن با خداوند یا جنت. لهذا، به نظرم یگانه دانش، دانش خارج از منطق بود. ناگزیر تمام انسانهای زنده، با دانش غیرمنطقی و دین بود که برای شان زندگی را ممکن ساخت. تمام بی منطقی دین که به نزد من باقی مانده بود و نمیتوانستم قبول کنم که تمام جوابهای زندگی را دین به تنهایی داده بتواند، و در نتیجه زندگی را ممکن سازد. ولی دانش مرا به این معتقد ساخته بود که زندگی بی معنیست، حیاتم توقف کرد، خواستم به آن خاتمه دهم. اما وقتی که به مردمان دور و پیش خود و به تمام بشریت نگاه کردم، مردم را دیدم که زندگی میکردند و باور کردم که آنها معنای زنده گی را دانسته اند. و به خود فکر کردم مثلی که بعد از یک زندگی طولانی معنای زندگی را دریافته باشم. طوری که دین به دیگر مردم مفهوم زندگی داده بود، به من نیز مفهوم و امکان زندگی بخشید. با مرور دوباره از مردم ممالک دیگر و زمان خود و زمانهای گذشته عین چیز را دریافتم، جایی که زندگی بود و از آوانی که بشریت وجود داشت، دین برایشان امکان زندگی داده بود. و دین با عین خصوصیات و عین شکل در هر جا وجود داشت. فرق نمیکند که دین چه جواب میدهد. اما جواب دین دادن احساس ابدیت به وجود فانی انسان است. احساسی که به واسطه رنج، محرومیت و مرگ از بین نمیرود. لهذا، ماتنها در دین معنی و امکان زندگی را یافته میتوانیم. پس دین چه بود؟ تاجایی که من از دین دانستم، دین صرف شاهدشایی غیر مرئی نبود و نه وحی و نه به ارتباط انسان به انسان. (دین باید اول تعریف شود بعد خداوند، نه که اول تعریف خداوند و بعد تعریف دین از طریق وی) و نه هم دین یک توافق محض به چیزی که به یک آدم چه گفته شده بود. بلکه بالعوم چیزی که از دین دانسته شده بود، دین به حیث دانش معنای زندگی است که در نتیجه آن انسان خود را از بین نبرد و زندگی کند. دین قوت زندگیست، اگر یک انسان زندگی میکند، به چیزی عقیده دارد. اگر به منظور زندگی عقیده نداشته باشد، زندگی نه خواهد کرد. اگر شبح خیالی فناپذیری را بیندونداند، او به فناپذیری باور میکند. این وهم فناپذیر است که او به فناپذیری معتقد میشود. بدون عقیدت نمیتوان زندگی کرد. این به خاطر دانش منطقی و عینی Solomon و شوپن هاور نبود که مرا از خودکشی نجات داد. بلکه این امواج زندگی بلیونهای مردمی بود که مرا و Solomon

رادوباره حیات بخشید.

بعدازآن من بامردمان ساده صاحب عقاید عجیب و غریب و مردمان بیسواد، زایرین، مانک ها و دهقانان آشنا شدم. دکتورین این مردمان بادکتورین عیسویت دیندارنماهای حلقه مامشابه بود، درحالی که باحقایق عیسویت بسیاری خرافات دیگر نیز آمیخته شده بود. امداربین آنها این فرق وجود داشت: خرافات برای مردمان حلقه مامضحک و غیرضروری بود، بازندگی شان کدام ارتباطی نداشت، صرف برای شان یکنوع سرگرمی بود. ولی خرافات دینداران صنف زحمتکشان و مردمان عامیانه، چنان باحیات شان مزج شده بود که غیرازآن زندگی برای شان غیرقابل تصور بود و خرافات جزء لازمی زندگی شان درآمده بود. من ازنزدیک به مطالعه عقاید این مردم پرداختم، هرچند که مطالعه کردم بیشتر متیقن شدم، که اینها دین واقعی داشتند. دین برای شان یک ضرورت بود. تنهادرین بود که برای شان معنی و امکان زندگی کردن داده بود. برخلاف آنچه که من درحلقه خود دیدم، حیات بدون دین ممکن بود. دربین اینها گریکی در هزار اظهار دینداری میکردند، ولی دربین مردمان دیگر به سستی یکی در هزار که بیدین بودند. حیات مردمان حلقه مابه عطالت، سردرگمی، شکایت و ملالت میگذاشت. برخلاف زندگی مردمان دیگر با وجود کارهای شاقه، از زندگی خود راضی بودند، بیماریها و تاثرات خود را نه تنهادرین حیرت زدگی و شکایت قبول داشتند، بلکه با عقیده محکم و اعصاب آرام تمام آنها را به خیر خود تلقی میکردند. برخلاف به هر اندازه ما چیز فهم و روشن فکر باشیم، به همان اندازه به معنای زندگی کمتری می بریم. و بیشتر به زندگی و مرگ به حیث عذاب زشت می بینیم. ولی همین مردمان عادی و ساده زندگی میکنند، رنج میکشند، مرگ را استقبال میکنند. و اکثر آدرخوشی و صلح زندگی میکنند و رنج را تحمل میکنند. نارامی و ناخوشی و ناتسلیمی به مرگ دربین توده ها از نادرات است. درحالی که مرگ آرام، مرگ بدون خوف و بدون نومیدی درحلقه مانا دراست. من حیات توده های عظیم گذشته و حالیه را مطالعه کرده ام. آنهايي که به عین شکل معنی زندگی را دانسته بودند که چطور زنده گی کنند و چطور بمیرند، تعدادشان به هزاران و میلیونها میرسد. برخلاف نادانی من، همه شان با عادات و کلتورهای مختلف اجتماعی نامحدود، معنی زندگی و مرگ را به صورت مساویانه میدانستند، با آرامی کار میکردند، با محرومیتها و رنجها زندگی به سرمیبردند. ولی در آن به جزخوبی، بیهودگی را نمیدیدند. من رفته رفته آن مردم را دوست داشتم. هرچند که در زندگی شان داخل شدم، آنهايي که زنده و آنهايي که مرده اند، درباره شان شنیده و خوانده رفته به همان اندازه آنها را دوست داشته رفته و زندگی برایم آسانتر گردیده رفت. برای دو سال در من تغییری در حال تکوین بود. زندگی حلقه مامردمان ثروتمند و تعلیم یافته نه تنها که مرا بیزار کرد، بلکه تمام مفهوم زندگی آنها را ترک کردم.

تمام اعمال و تفکرات، ساینس، آرت همه شان برایم جلوه نداشت. تمام آنهايي که برایم به حیث پرورش اشتها بود کدام مفهومی در آن دیده نمیشد. ولی حیات تمام طبقات زحمت کش و تمام بشریت که حیات را خلق کرده بود، خودش را با اهمیت واقعی به من عرضه داشت. من دیدم که این خودش زندگی بود و معنی که به این زندگی داده شده بود واقعی و من آن را قبول کردم.

Philosophy and the Human Condition. By Tom L. Beauchamp, Joel Feinberg, James M. Smith

1989 by Prentice-Hall, Inc. A Division of Simon & Schuster

Englewood Cliffs, New Jersey

بازگشت به اصل خود

هرکسی کودورماندازاصل خویش بازجویدروزگاروصل خویش (رومی)

میگویند که انسان آزاد به دنیا آمده ولی زنجیر پیچ حیات بسر برده بی آن که بداند زنجیر پیچ از دنیا چشم می پوشد. بیگانگی انسان در عدم شناخت از خودش و جهانی که در آن زندگی میکند نهفته است. انسانی که باو دیعه عقل باید به مقام والای انسانیت ارتقا میبرد، در اثر غلبه احساسات و اوهام بر عقلش هر چه تکامل یافت به گمراهی به پیش رفت. قسمت بزرگ مردمان جهان امروزی با ایدیاها و عقایدی که از گذشته های بسیار طولانی و از انسانهای بسیار ابتدایی، به میراث برده چنان زنجیر پیچ گردیده اند که دیگر برای عقل مجالی از تعقل باقی نمی ماند. عقلی که خودش اسیر عقاید و ایدیا های خود گذشته و درهای تفکر آزاد را بروی خود بسته است. آنچه پذیرفته و ایمان آورده، در مقابل اندک ترین سوال و انکس عصبانی و هیجانی نشان میدهد. اگر عقل و منطق از مشخصه طبیعت و جوهر انسان است، یعنی آن قدرت ذکایی که درک و فکر میکند، تجزیه و تحلیل میکند، نتیجه گیری و تصمیم میگیرد، پس انسان با داشتن چنین ملکات عالی ذکایی به حیث حیوان عاقل تعریف شده است. بنابراین گفته David Hume که «عقل انسان بیشتر تابع و غلام احساسات، و اشتیاق مفرط ذاتی وی میباشد» لهذا، میتوان گفت که نامعقولیت از خصوصیت بارز انسان است. همین احساسات اندک باعث خیرگی در تعقل و انحرافات در سلوک انسان میشود. عقاید و ایدیا های افراطی و جذمی، هم علت و هم معلول همین احساسات و نامعقولیتها میباشد که روابط انسانی را برهم میزند، انسان گرگ انسان میشود و شرارت از آن شعله ورمیشود. اگر انسان از عواملی که بر احساساتش بازی میکند باز داشته میشود، باعث اخلاص در تعقل وی نمیشود و انسان حیوان متجاوز و بیرحم ساخته نمیشود. در آن صورت انسان به طبیعت اصلی حیوانی خود برگشته، اقلاً مانند سایر حیوانات انگیزه تجاوزش به سطح بقای زندگی و ضرورت های عینی زندگیش محدود باقی میماند و آن تجاوز نمیکرد. بالاتر از همه بابه کاربرد عقل سلیم و استعداد خداداد در تمیز خیر و شر، انسان دارای مورال و فضیلتی میباشد که به طبیعت و انسان ارج میگذاشت، بر احساسات و غرایز نفسانی خود کنترول میداشت، در آن صورت میتواند ادعای اشرف مخلوقات کند. میگویند منظور دین همین بوده است. ولی تجربه های چندین هزار ساله تاریخ بشری نشان داده که دین خود عامل برانگیختن هیجانات، اختناق در تعقل و تفکر، ایجاد نفرت و تفرقه، تعصبات و خشونت های عمده، به بدترین شکل آن در جهان بوده است، و ما شاهد چنین خشونت های فرقوی دینی و مذهبی (بشمول عقاید افراطی، نژادی، ملی، و هر ایزم دیگر) هم اکنون در بسیاری نقاط جهان میباشیم.

اگر جذبات بر عقل حاکم باشد، مجالی به تفکر و تعقل باقی نمی ماند، و سوالی که واقعاً انسان یک ایجنت با اراده آزاد و عاقل است بمیان میاید. چطور شده میتواند که قسمت اعظم کتله بشری امروزی در جهان، در طول هزاران سال طوری به بار آورده شده اند که از آوان تولد تا دم مرگ در قالب های خاص فکری، عقیدتی، کلتوری و ایدیا لویکی حرکت کنند و نفس کشند، آزاد شمرده شوند؟ عقل دارند ولی اراده بکار بردن آن را ندارند. چون روایتی پروگرام شده اند که چی بکنند و چی نکنند، چی خوب است و چی بد، چی بخورند و چی نخورند، چطور بپوشند، چطور بخوابند، چی رابینند و چی رانبینند، کی محرم و کی نامحرم، کی در خانه و کی بیرون خانه باشد، کی راباید پرستش و چطور باید عبادت کنند. حتی چطور باید فکر کنند.

در اینجاسوالی از آزادی اراده، و تعقل باقی نمی ماند.

سیستمهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که در همچو جوامع به اساس همین عقاید متشکل، بالخاصه عقاید دینی به میان آمده به حیث نظام الهی و مقررات آن اوامرو نواهی خداوند کائنات بیکران پنداشته شده، و از طرف نماینده گان خود برگزیده آن ذات لایتناهی در برخی از جهان به شدت عام و تام بالای کتله های از مردمان بیگانه شده و عقل گرفته شده تعمیل و تحمیل میشوند. سرکشی از این و کیلان، سرکشی از اوامر خداوند تلقی میشود و به وحشی ترین شکل مجازات میگردد. پس اگر همه این صحنه سازی ها از طرف تعدادی از انسانهای زرنگ به خاطر کسب قدرت معنوی، و امتیازات مادی به میان آمده یابیه منظور حل پرابلمهای انسانی از ایجابات زمانش پنداشته شده بود، اطاعت و پیروی بی چون و چرای اکثریت از اقلیت متشکل مدعیان قدرت مافوق نیز از خصوصیات بالخاصه انسانهاست. انسانها اگر استعداد خلق ایدهها و اوام و اقلیت انگیزه قدرت و حاکمیت بر اکثریت دارند، به عین ترتیب اکثریت استعداد خوش باوری، متابعت و تطابق به چنین قالبهای فکری وضع شده نیز دارند. تا سرحدی که کتله های عظیم پیروان قالب شده، خود مدافعین جزمی همچو قالبها میگردند، در نتیجه چنین جوامع زندان کلتور و عقاید خودش گشته که در آن هر فرد نگهبان زندان خود میباشد و در مجموع زندانی که به زندانبان ضرورت ندارد. در همچو جوامع چنین سلوک و شیوه زندگی از اخلاق مروج، بندگی و بیگانگی جزء طبیعی اکثریت گشته، سعی برای آزادی فکری و آگاهی از انسانیت واقعی، غیر انسانی پنداشته میشود. جوامعی که در چنگ چنین ذهنیت بندگی گیر افتاده اند، توده ها از مردمان عادی و بیسواد گرفته تا مردمان تعلیم یافته و یاسواد، این و بیروس کشنده عقل و منطق در رگ و پود آنها نفوذ یافته و دست خوش ایگوی پیشوایان مذهبی و سیاسی قرار میگیرند در جلو آنها میدوند، میکشند و کشته میشوند. در حالی که دزدان رادست میبرند، زناکاران راسنگسار و قاتلان عادی را گردن میزنند، ولی از دزدان، زناکاران و قاتلان بزرگ بادست و یابوسی اظهار قدردانی و بندگی بجامیآرند. در چنین جوامع عوض رشد فکری و استعداد های انسانی و انکشاف اقتصادی، جهل فقر و بیکاری بیداد میکند، فساد چون بیماری ساری عالمگیر گشته، جوانان تلقین شده و امید باخته به جنگهای فرقه یی سوق داده میشوند. آنهایی که به زندگی علاقه دارند راه فرار به غرب میگیرند، باز هم در این دنیای پول شعار دین میدهند، باز هم خود را سرطان جامعه خود را که از آن فرار کرده نه شناخته، در عمل به کسب پول و در ذهن به خرافات چسپیده اند. ساینس و تکنالوژی که در فراهم کردن ضروریات مادی زندگی کمک شایانی نموده است. ولی در انکشاف تعقل، مورال و وسعت فکری طوری که شاید و بایداثری نگذاشته است. مردمان جهان صنعتی پیشرفته از قالبهای عقیدتی سنتی نه برآمده و از سرحدات ملی و نژادی به سطح انسانی ارتقا نکرده اند. منابع دست داشته علمی و اقتصادی خود را در انکشاف دانش بشری خود، و آزادی جهان عقبمانده و اسیر شده بکار نبرده است که دلالت بر عدم رشد فکری جهان پیشرفته میکند. چنانچه ۹۰ فیصد امریکاییان ذهناً مذهبی و خدا پرست اند، ولی عملاً پول پرست. مکلفیتهای انسانی خود را در برابر اکثریت مردمان از پادرافتاده جهان فراموش میکنند. دست کورپوریشنهای بزرگ را در بهره کشی منابع جهان ذلیل شده و عقب مانده و پخش اسلحه آزاد گذاشته است. به آزادی و حقوق انسانی شان کمتر علاقه نشان میدهند. هم اکنون به هزاران آزادی خواهان و آزاد فکران زن و مرد در جوامع جهان سوم بالعموم و در جهان اسلام بالخصوص، به جرم انتقاد از رژیمهای مطلقه و خرافات به کفر محکوم گردیده اند. غرب پیشرفته که در زندگی مادی خود عقل و وجدان خود را باخته، خموشی مرگباری در پیش گرفته اند، ارزشهای انسانی و حقوق بشر را در مقابل دالرزیر پانموده، و اگر آوازی از حقوق بشرو وجود دارد منحصربه لکچرها در بیورستیهها، و اعتراضات لفظی دفتر حقوق بشر میباشد. ایابا زهم ما مدعای آزادی و بیداری عقل کرده میتوانیم؟ اکثر مردمان ذلیل، در جهان عقب مانده امروزی برای زنده ماندن به لقمه نانی دست و پامیزند، ولی مهمتر از آن به رشد و انکشاف انسانیت ضرورت دارند، انسان گشنه نیز میتوان انسان بود، انسانی که فاقد انسانیت است ارزش زندگی ندارد. صرف تکنالوژی برای اعمار یک جامعه انسانی

کفایت نمیکند، انسانیت ایجاب خودآگاهی و جهان بینی با وسعت نظر عصر علم و معرفت امروزی، ماوراء عقایدی که منشاء ادواری بدوی و قبیلوی دارد میکند. ادواری که زمین هموار، آفتاب بدور زمین در گردش بود، آسمان مسطح و خلقت جهان درشش روز، و از عمر آن ۶۰۰۰ سال میگذرد، قبول شده بود. در چنین مرحله ابتدایی دانش بشری، آدمیزاد خداوند را با معیارهای کوچک انسانی خود شخصیت داد، و اوصافی را به وی نسبت داد که آن را در شان خود میدیدند. خداوند را قهار و انتقام جونا مید، زبان یک قبیله بدوی را کلام او فرستاده گانی را به وی نسبت داد، در وجود انسان او را مجسم ساخت. بتهایی که انعکاس دهنده تصوراتشان بود برایش تراشیدند، خانه برایش اعمار کردند و خود را مخلوق استثنایی و برگزیده اش در روی زمین، و زمین را مرکز کائنات قرار دادند. بی خبر از این که خداوند ماوراء این تصورات آدمیزاد، ماوراء این کره خاکی و ماورای بلیونها نظام شمسی و گالکسیها در کائنات بیکران است، جهانی که نه به آغاز و نه به انجامش پی برده میشود، وجودی که تعریف آن از حیطه فهم و تصورات انسان بالاتر، ماورای مقیاس زمانی و مکانی است. این خود دلالت به خداشناسی این خداشناسان کاذب میکند. اینها مردم را فریب داده اند، و مردم عادت به فریب خوردن کرده اند. هر کدام از فریب دهنده گان و فریب خورده گان در آن ارضای خود را میبینند. یکی دیگر را با قیاس میکنند، توانسته اند تا برای هزاران سال بر احساسات مردمی که از عقل و فکر کردن عاری شده اند کنترل داشته باشند. اگر عقل انسان با چنین اوهام دستکاری و مکدر نمیشد، و چون سایر حیوانات به حالت اصلی و طبیعی اش گذاشته میشد، انسان خود قابلیت تشخیص خوبی و بدی را میداشت، قضاوت راست و غلط را کرده می توانست، بنده بنده گان، آدم خور و آدم کش نمیشد. و به خداوند عالمیان تهمت نمی بست. پس عقل و فکر که ودیعه طبیعت و مشخصه انسان است، دست خوش احساسات و اشتیاق مفرط نفسانی، و مورد سوء استفاده جعلکاران زنگ قرار نمیگرفت. بابه کاربردن حيله و فریب بر ضد خود، هم نوع خود و طبیعت عمل نمیکرد، طبیعت انسان را شریرو فاسد معرفی نمی نمود. لهذا نام عقولیت او در معقولیت و خداشناسی او در خداشناسی اش نهفته است. بدین معنی آنچه را که معقول میدانویه آن ایمان دارد، دسته از نامعقولیات و آنچه را که خداشناسی گوید بنا بر عدم آگاهی اش از هستی جهان لایتنهای و نظام طبیعت، به خداشناسی اش انجامید. پس چطور میتوان که: خود را شناخته جهان را شناخت. و جهان را شناخته خدا را شناخت. و زنده گی را ندانسته به مرگ پی برد. یا این دنیا را شناخته از آن دنیا سخن گفت. از فردنا آگاه و به تحلیل جامعه پرداخت. از شرارت خود بی خبر از نیکیو کاری موعظه کرد. و بالاخره جسم را ندانسته از روح مطالبی بیان داشت. اگر مابه طبیعت اصلی و عقل سلیم خود باز نگردیم، و مقام خود را در جهان به درستی ندانیم، و از ظرفیت واقعی عقل و آگاهی خود و نیز از محدودیتهای آن پی نبریم. و اگر از ساختمان فیزیکی و روانی خود که متمم یکدیگرند، و از فکتورهای بیرونی که چطور طرز تفکر و عقاید ما، معقولیت ها و نامعقولیتهای ما را تعیین میکنند دانیم، از اوهام و بیماریهای ذهنی چون تعصبات، مخاصمات، تنفر، و بالاخره از این همه آلام و مصایب ساخت خودمانجاتی نخواهیم یافت. ما باید بدانیم که مورال و فضیلت انسانی مابه خودماتعلق دارند به پیشوایان و نماینده گان خود ساخته خداوندی که هیچ نیازی به آنها ندارد. عقل باید خود را از اوهام و دگم ها آزاد کند، و در پرتو دانش رشد و تکامل کند تا نامعقولیتهای خود را تشخیص کند، و راه انسانیت و فضیلت را باز یابد. عقل بدون دانش مانند کوریست که راه را از چاه فرق نمیکند و سرانجام به گودال بدبختی سقوط میکند که نجاتی ندارد. عقل با دانش به مورال اصیل ضرورت دارد که نوع دوستی از رکن مهم آنست، تا راهنمای سلوک با ملاحظه اش قرار گیرد. و رنه عقل با دانش بدون مورال به اسب سرکشی میماند که از کنترل خارج و به بیراهه خواهد رفت. مورال از بیرون پیوند نمیگیرد و اگر پیوندشود ناپایدار است. بلکه مورال جوهر داخلی انسان است که احساس یا وجدانش نامید. همین وجدانست که به حیث جزء طبیعی و کرکتر انسان، تمیز خوب و بد نموده و ملاک عمل قرار میدهد و از کسی دستور نمیگیرد. ما از اصل خود بیگانه شده ایم بازگشت به اصل به معنی بازگشت به انسانیت است که جوهر یا وجدانش نامید. نگارنده.

بخش ششم

معقولات و نامعقولات کهنه

در ساختار ذهنی و جهان بینی انسان نوین

مقدمه:

با وجود تغییرات و انکشافات اجتماعی، اقتصادی، و علمی. جهان بینی نوین جوامع مختلف در سراسر جهان، از تاثیرات عقاید و فرضیات جوامع ابتدایی نه برآمده است. طرز تفکر نوین بر بنیادهای سیستمهای فکری و انکشاف متالوژی (روایات و اساطیر) تمدنهای قدیم که قدامت آن به هفت هزار سال می‌رسد شکل گرفته است. تمدنهای چون سومریان، بابلیان، مصریان، اسوریها، Hittite (مردمی که از ۲۰۰۰ تا ۱۲۰۰ ق م تمدنی را در آسیای صغیر و شمال سوریه بنیان گذاری کرده بودند)، Phoenician (مردم باستانی که مربوط به کنعان بود)، آسوریان و غیره. که هر کدام این کلتورهای بزرگ از طریق مهاجرتها، فتوحات نظامی، تجارت و عوامل اقتصادی و نشر گسترده آثار تحریری باهم وابستگی و ارتباط نزدیک داشتند و تا امروز بر طرز تفکر ما نفوذ باقی گذاشته اند. چون هر تمدن ریشه عمیق از ادوار گذشته دارد و هیچ یک آن در خلا بوجود نیامده است. لهذا برای دانستن آن مطالعه تاریخ باستان، از عروج تمدنهای قدیمترین در شرق نزدیک، شرق میانه و شرق دور، تا سقوط امپراطوری روم در اوایل مسیحیت در غرب لازم است. در اینجا قابل یادآور است که در بین تمدنهای گذشته، ثمردهی ادبی آتنیان و رومیان در بین مردمان عصر کلاسیک بی مانداست. به همین دلیل تمدن غرب به واسطه امتزاج این دو (تمدنهای یونان و روم) شکل گرفته است. در واقعیت امر مفهوم فلسفی، تیوری اجتماعی و سیاسی و شکل ادبی و یا اندیشه های علمی متمدن، بار اول در نوشتجات یونان و بعد در تالیفات روم پیشبینی، کشف واکثر انکشاف یافته بود. ولی یک استثنای در ساحت دین دیده میشود. ادیان عمده عصر نوین یهودیت، مسیحیت، اسلام، بودیزم، کانفوجیزم، و هندویزم از میتالوژی (روایات دینی) و خرافات یونان و روم کمترین بهره برده اند. در حالی که به سه ادیان اولی الذکر (یهودیت، مسیحیت و اسلام) میراث بابلیان مهم بود. طور مثال مشابهتهای نزدیک بین روایات و افسانه های خلقت بابلیان و داستانهای که در بخش اول خلقت در کتاب مقدس یهودان آمده وجود دارند. همچنان بعضی قسمتهای دیگر میتالوژی بابلیها در ادبیات عالی جهان مسیحیت تلفیق یافته است.

از کتاب اموات (Book of the dead) یکی از قدیمترین نوشته های مصریان، کودهای اخلاقی پیشرفته با تمام ماهیتش در دستورات دینی غرب مجسم گردیده اند. بسیاری از قوانین که به واسطه هامورابی (Hammorabi) فورمول بندی شده، راه خود را در قوانین حضرت موسی و دیگر کودهای عتیقه بازیافته است. این عبرانیها بودند که رهبران و پیامبران شان در طول قرنهای، که آغازش به هزار سال قبل از میلاد می‌رسد، ادبیات تورات عهد عتیق (کتاب مقدس یهودیان) را اختراع کردند که

بالنوبه کتاب عهدجدید مسیحیان را الهام بخشید. و بعد از پنج قرن، محتوای قرآن مسلمانان را به صورت قابل توجه شکل داد. عبرانیها در کتاب مقدس خود اولین ادبیات بزرگ با نفوذی که در جهان قدیم یافت شده، به وجود آوردند. نوشته های بسیاری مولفین شعرونثر، تاریخ و افسانه، فلسفه و قانون بودند که نفوذ زیاد بر افکار و ذهنیت مردم بجا گذاشت.

یونانیان قدیم در قرن ۷ ق م، برای اولین بار دراموردنیوی و جهانی رولی را آغاز کردند، و در تاریخ روشنفکری جهان مقام عالی را نایل آمدند. از Hesiod اولین نویسنده شناخته شده یونان در قرن ۸ ق م تا ارشمیدس در قرن سوم ق م پنجمصد سال سپری گردید. عصر طلایی ادبیات، فلسفه، تاریخ، هنر و ساینس با نامهای معروف آتنیان در بین سال تولد آشیل (۵۲۵ ق م) تا مرگ ارسطو (۳۲۲ ق م) متمرکز می باشد. هومر (Homer) در نیمه قرن نهم ق م، در بین سنتهای رزمی مردمش غوطه ور شد و نبوغ شاعرانه خودش را در دو شاهکار ادبی Iliad و Odyssey به آن علاوه نمود.

باسقوط آتن در جنگ Peloponnesian و لشکرکشیهای سسلیها در سال ۴۰۴ ق م، آتنیها را چنان درمانده ساخته بود که هرگز به حال نیامدند. در همین دوره بحرانی بود که افلاطون و ارسطو به بزرگترین موفقیتهای فکری یونان نایل آمدند. همچنان در قرون ۳ و ۴ ق م، پیشرفتهای شایان ساینس و ریاضیات توسط یوکلید، ارشمیدس و تیوفراستوس و غیره بدست آمد. و چراغ اقتیده یونانیان به واسطه رومیان برداشته شد.

قانوندانان رومیها با سیستمهای مختلف قوانین، از زمان هامورابی و بعد، آشنایی حاصل کردند. و قوانین خود رومیان تدریجاً کرکتر جهانی را به خود گرفت. و تحت کودجستینی (از نام امپراطور برزانس گرفته شده) در قرن ۶ م مقام خود را در تاریخ پراکتس حقوقی برای دایم حایز کرد.

ختم تمدن کلاسیک و آغاز عصر قرون وسطی که مؤرخین در تاریخ قطعی آن اختلاف نظر دارند، معمولاً آن را به نزول و سقوط امپراطوری روم متصادف میدانند. اما Edward Gibbons آن را همزمان با سقوط قسطنطنیه بدست ترکها، در سال ۱۴۵۳ م میدانند. قرار Carroll Bark، شروع دوره قرون وسطی آنی و سریع نبود. بلکه یک تغییر آهسته و تدریجی و یک تغییر ارزشها در شعور مردم بود. آنچه که در دوره کلاسیک اساسی بود، در این دوره مضرپنداشته، بدور انداخته شد.

یکی از فکتورهای برجسته که قدیم را با قرون وسطی متمایز ساخت، آمدن مسیحیت بود. به گفته گینز، از این که خود مسیحیت موجب سقوط روم گردید، یک نظر قابل مناقشه است. بدون شک عناصر دیگری نیز در سقوط آن دخیل بود. ولی بادین نو (مسیحیت) هیچ چیز به عین شکل باقی نماند. چنانچه چندین قرن از تاسیس مسیحیت گذشت تا در غرب ریشه گرفت. با در آمدن قسطنطنین کبیره دین مسیحیت در قرن چهارم، لحظه قاطع شمرده میشود. که متعاقب آن کیش نیسی (نیس شهرکی در آسیای صغیر) فورمول بندی و قبول شد (این کیش آریانیزم را محکوم میکند). از این به بعد فلسفه با علوم آلهیات یکجا شد و برای قرنهای دیگر حیات روشنفکری، تحت رهنمودهای کلیسای رومی گردید. بسیاری از آموزشهای گذشته فراموش و یا از نظر انداخته شد. رستگاری در آن دنیا منظور اصلی مردمان تعلیم کرده شد. این که قرون وسطی به دوره تاریک ملقب شده، اختلاف نظر است. حتی به نظر گینز، مقامات کشیشی عصر تاریک به حیث یک انتی دوت (مسکن سالم) در جلوگیری محو کامل نوشتجات، تسکین کننده ایام خشن و پر رنج، پناهگاه برای غربا، تامین نظم و صلح در جامعه، رول بازی کرده اند. همچنان در طول قرون وسطی کلیسای گانه متولی آموزش ادبیات کلاسیکی بود که از تعرض مردمان وحشی محفوظ مانده بودند. اگر کتابهایی که به مقصد استفاده کشیشی نگهداری نمیشد، چیزی از تعلیمات کلاسیک برای آموزگاران دوره رنسانس باقی نمی ماند.

از متفکرین تیا لوتیکی (علوم دینی) قرون وسطایی، یکی (سنت آگستین) قرن پنج و دیگری (سنت اکیناس) قرن ۱۳، قابل یادآوری میباشد. کمیدی آلهی اثر (دانتته)، ترجمه کتاب انجیل توسط جان وایکلیف، از کارهای معروف این دوره به شمار می آیند. این عصر شاهد تدوین کتاب عهدجدید یهودیت به نام تلمود، و تالیف کتاب مقدس قرآن بود.

در ساحت دنیوی پیشرفت ساینستفیک اصلاً وجود نداشت. یکی از کارهای مؤثر قرن یازدهم، (قانون طبابت) اثر ابن سیناست که از نوشته های جالینوس (کلادیوس گالن) قرن دوم اکتباس کرده بود. یکی از چهره درخشان قرن ۱۳، راجریکن است که نوشته هایش از طرف مقامات کلیسا تا بعد از مرگش توقیف گردیده بود. کتاب Statesman's Book (کتاب زمامداری)، اثر جان سالزبری، در دفاع از حق الوهیت شاهان، اثرات دیرپا بر جا گذاشت. منشور (آزادیهای انگلیس) اثر ماگنا کارتا، برای همیشه قابل توجه باقی ماند. از کارهای دنیوی دیگر این دوره، سفرنامه مارکوپولو بود که دنیای جدید را به اروپایان معرفی نمود.

اکنون نمونه چند از افکار، نظریات و عقاید را از ادوار قدیم، من حیث جهان بینی انسانهای قدیم، مرور میکنیم تا ریشه افکار، عقاید، و جهان بینی انسان متمدن را دریابیم. عقایدی که هنوز به حیث الهامات آسمانی و مافوق طبیعت پنداشته میشوند. همچنان سیستمهای فکری که بر محور تعالیم دنیوی و بشری توسط شخص معینی در زمان معینی بنیانگذاری شده است و بعد به حیث دین متشکل درآمده است. و یا یک سیستم فکری در طول قرنهای سال انکشاف نموده، بعد به شکل امروزی اش به حیث یک عقیده جزمی گسترش یافته و خرافات به آن پیوند گردیده است. حتی انکشافات ساینس و تکنالوژی نه توانسته این قالبهای ذهنی و فکری را درهم شکنند. در حالی که اکثر این سیستمهای فکری و عقیدتی با هم در بسیاری موارد ریشه های مشترک تاریخی و کلتوری دارند. ولی هریک بر حقانیت خود و بطلان دیگران اسرار دارند که موجب تعصبات و مخاصمات خونین گردیده است. بنابراین شواهد تاریخی و وقایع جاریه قرن ۲۱، بیشترین این مخاصمات بین ادیان آسمانی بوقوع پیوسته اند.

قدیمترین ریشه جهان بینی را از مصر آغاز میکنیم :

۱- رهنما به ابدیت:

کتاب اموات (۴۰۰۰-۱۵۰۰ ق م)

کتاب مرده هایکی از مجموعه بزرگ نص دینی مصر است که قدامت تاریخی آن در ماضی تیره و تا مقابل تاریخ گم شده است. اما به یقین که قسمتی از آن، قبل از سلاله اول فراعنه (۳۲۰۰-۳۰۰ ق م)، مورد استفاده قرار داشت. شواهد قناعت بخشی وجود دارد که بسیاری از دعاها و تدفین و مراسم دینی، قدیمتر از تمدن باستان مصریان و اسلاف نزدیک شان بود. و هزار نسخه کتاب مرده ها با تعبیرات مختلف که بر برگها نوشته شده اند، در کلکسیون یورپ یافت میشود. علاوتاً بخشهای آن در صدها تابوت اجساد مومیایی شده، و مقبره ها حاکمی شده اند. ترجمه مناسبتر عنوان قدیمی آن روز آمدنی یا روز آخرت (The coming forth by day) میباشد.

به هر صورت سبک مشابه و متجانس آن، مجموعه غیر متجانس را احتوا کرده است. یعنی رهنماست برای ارواحی که به سرزمین مرده ها روانه سفر میشوند (رحلت میکنند).

برای مصریان بدترین قسمت یا تقدیر آن بود که فراموش شوند. لهذا، دکتورین دینی شان بر عقیده زنده شدن دوباره مرده متمرکز بود. همچنان زنده شدن به معنی جسمانی و ادامه حیات قبل از مرگ شان بود، نه به معنی داخل شدن روح در جسم به شکل نو آن. بنابراین مصریها در ساختن مقبره ها و بناهای تاریخی مرده های خود مصارف گزافی از هزینه های ملی خود متحمل میشدند. به عقیده آنها زندگی کوتاه است و حیات واقعی بعد از مرگ است. و جیه آدمی اینست که خود را به حیات بعدی آماده کند. علامت مرضی حالت ذهنی مصریها را این دو واقعیت تشکیل میداد، یکی دستاوردهای

عمده‌شان در ساینس مومیایی کردن اجساد مرده بود. دیگری در تمام نوشته‌های که از آنها باقی مانده به نوعی به دین و بر مزیّت زندگی در جهان دیگر ارتباط دارند. از شواهد عمده آن کتاب یارهنمای مرده است که بدون دانستن آن روح امیدخوشی بعد از مرگ را نخواهد داشت. از خدایان قدیم مصریها، یکی (را، یا ری) بود که از طرف خاندان شاهی پرستش میشد و فرعون راپسرش میگفتند. و دیگرش (اوسیریس)، خدای برتر بود که به حیث پادشاه زمین توسط برادرش (ست)، خدای شرارت به قتل میرسد و جسدش دوباره زنده، و شاه اموات عالم زیرین میشود. اوسیریس، خدای برتر، به آن پیروانش که حیات را در روی زمین به تقواسپری کرده اند، وعده دوباره زنده شدن و حیات ابدی میداد. در زمان سلالة هژدهم، باب‌های کتاب مرده که بر برگه‌ها نوشته شده بود جمع‌آوری و به فروش گذاشته میشد. هر متن کتاب مرده هاباشنا و صفت (ری)، و اوسیریس آغاز میشد. از جمله شخصیت خدایی دیگر (سوس)، کاتب اوسیریس است. به ادعای خودش قسمتی از کتاب مرده را، او نوشته کرده تا از این طریق اراده خداوند و اسرار خدایی را به آدمیان آشکار سازد. در پهلوی این خداهای بزرگ، بسیاری از خداهای ارواح شناخته شده وجود داشتند که مرده در طول سفرش به جهان اموات به آنها مواجه میشدند. از جمله هفت ارواح اند که گنهگاران را مجازات میکنند. و ارواحی اند که باید برای شان قربانی و خیرات پرداخت. کتاب اموات به روح مرده می‌آموزد که بعد از مرگ چی به سرشان می‌آید. اصلاً محتوای کتاب مجموعه از دعاها و افسون خوانیست، تا مرده را در جهان دیگر رهنمایی کند. راهیست واقعاً بسیار خطرناک، تاریک و خسته کن، محاط به دریاها، کوه‌ها، بیابانها و جنگلهای مملو از گودالهای سوزان با دشمنان هیولا و ترسناک در کمینش. گذشتن از این راه صرف میتوان به واسطه رهنمایی کتاب و بجا آوردن مراسم، از خود دفاع نمود. کتاب اموات گذرنامه است برای روح رحلت یافته که به واسطه قدرت سحر آسایش و باتلاوت و ادای درست هجای آن، دیوها و جنوران را دفع، درهای قفل شده را باز، خوردنی‌ها و نوشیدنیها را حاصل و بالاخره به حضور خداوند برتر (اوسیریس)، که چهل قاضیان بدورش نشسته اند، باریاب و التماس برأت مینماید. این تصوراتی روح رحلت یافته در کتاب اموات کاملاً انکشاف داده شده، و صحنه آن در فصل ۱۲۵ به تفصیل ذکر شده است. که در آن اوسیریس شاه اموات، بر صدر صالون داوری جلوس نموده، در دربار بزرگ بدورش ۴۲ قاضیان جاه گرفته اند. در حضور این هیئت عالیشان شخص مرده التماس بیگناهی را در برابر خدا و آدمیان میکند. برای دادن حکم برگناه یا بیگناهی اش، قلب او را در برابر پرشتر مرغ (سمبول آلهه یی عدالت) در میزان عدالت می‌گذارند. در نتیجه نیکوکاران برای ابد می‌خورند، مینوشند و میسرایند، می‌آمینزند و سرگرم میشوند. ولی بدکار، بالفور توسط یک هیولایی باتنه گرگدن، سروالاشه‌های تمساح که در کنار میزان عدالت بادهن بازخپل زده، بلع میشود.

کود خداوند اوسیریس ۴۲ گناهان را به حساب می‌آورد، و ۴۲ قاضیان هر کدام به گناه خاصی داوری میکنند، که مرده باید از آن انکار کند تا به دنیای دیگر اجازه دخول یابد. روح نیکوکار از جمله، تمامی نهی عن المنکرات را که از کتاب اموات از بر کرده است به این قراراند: غلطی مخفیانه به هم‌نوع خود، ظلم بر رنجبران، کار اضافی ناحق بر رنجبران، بیکاره‌گی و تنبلی، بدمستی، بداخلاقی، بدگویی غلام به بادرش، باعث گرسنگی و رنجاندن کسی شدن، ارتکاب قتل، فریب کاری، استفاده از نان مقدس صدقه، غلطی در تول و ترازو، بازداشتن شیرازدهن طفل، اتهام بستن غلط، به دام انداختن مرغکان مقدس نزد خداها، بستن آب زراعت، دزدیدن از گوشت قربانی که به خداها پرداخته میشود، نه دادن غذایه گرسنگان، آب به تشنگان، لباس به برهنه گان. این لست که به درازا کشیده، از فرمان ده گانه کتاب مقدس فراتر میرود. میبینیم که کتاب اموات در مراحل بعدی از ماهیت سحر و جادویی به یک سطح اخلاقی بالا میرود. به هر صورت مصریان قدیم که از حیات بعد از مرگ هیچ درک نداشتند، به جز که آن را ادامه حیات جسمانی بدانند. عموماً تمرکز فکری شان بر آئین مردگان بود تا اثری که باید برای بهبود زندگی شان بکاربرد، در آن راه انحراف میداد و بیاضایع میساخت. H.R.Hoar در کتاب (هشت کتاب اغواکننده) خود میگوید «ماهیت عقاید آنها چنین بود تا ذهن و ملکات ابتکاری خود را پیش از پیش در این حیات، مصروف

آمادگی بیهوده برای زندگی بیشتر لذت بخش درجایی دیگری نماید.»

۲- Hammurabi (۲۱۲۵- ۲۰۸۰ ق م)

کودیا قانون هامورابی (شاه عادل):

این کودیکی ازمشرحترین اثر تاریخی تمدن باستان به شمار میآید.

هامورابی شاه بابل، وادی بین دجله و فرات رادر سال ۲۱۰۰ ق م تحت قیادت خویش متحد ساخت. سرزمینی که از انکشاف سیاسی واجتماعی آن قرنهای گذشته بود. مطابق کتاب مقدس انجیل، هامورابی شاه ششم سلاله اول بابل همزمان بابراهیم پیامبر گذشته است. امپراطوری وی، به استثنای مصر بر تمامی جهان متمدن آن وقت، از فارس تا مدیترانه گسترده بود. در طول پنجاه سال سلطنت خود، علاوه بر موفقیتهای سیاسی ونظامی، آبادی کانالها و سیستم آبیاری، جاده ها، حصارها، مقابر و معابد، بزرگترین شاهکار هامورابی، فورمولبندی کودیا مقرراتی اند که بنام وی یاد میشود. مفاد اصلی کودها مورابی، در این اواخر (توسط زمین کاوان فرانسوی در سالهای ۱۹۰۱- ۱۹۰۲ م در فارس) کشف شده است. منظور اصلی نظامنامه وی، آوردن عدالت، از بین بردن شرفساد و ظلم تا چون آفتاب بر تمام مردم و همه سرزمینها بتابد. و به خود شاه عادل لقب داد. درباره موفقیتهای خود، چنین گفت «وقتی که مرا مردوک (خداوند بابلیان) مستقیماً به رهنمایی شهرگماشت تا سرزمین را دستور دهم، عدالت وقانون را قایم کنم، به این ترتیب رفاه مردم را بهبود بخشم.» در حالی که کودها مورابی، اصلاً درباره امورات مدنیست، ولی استقلالیت کودا ز دین و کشیشیت از چهره برجسته آنست. گرچه در مقدمه، به خدایان حرمت گذاشته شده، ولی در خود قانون نامه به دین حواله یی داده نشده است.

در این قانون نامه، سه صنف اجتماعی بابل تفکیک شده و مطابق به آن برخورد میکند. صنف بالاترین یعنی اشراف واعیان زاده گان که مشتمل اند بر همه اتباع متولد آزاد. صنف متوسط، بر تمام توده ویا عوامی که حق ملکیت و غلام رادارند اطلاق میشود. و صنف پائین، مشتمل بر غلامان اند. موقف و مقام هر کس مربوط به تولدش بود. و در برابر هر صنف قوانین مشخصی وجود داشت که به طور عموم در این شش امور مقرراتی ر اوضع نموده بود: در امور ملکیت منقول و غیر منقول، تجارت، فامیل، آسیبها و کار. محکمه باید بیطرف میبود. کسی اگر دعوای قتلش دروغ ثابت میشد، خودش به جزای اعدام محکوم میشد. کسی که وکیل دعوای تهدید و یا به قاضی رشوت میداد به جزای شدید محکوم میگردد. قاضی را بجرم صدور حکم غلط به پرداخت دوا زده برابر حکمش محکوم و از وظیفه قضا طرد میشد. جزای دزدیدن از دربار و یا معابد، سنگینتر از دزدی عادی بود. اگر کسی زن، پسری یا دختر خود را در مقابل تادیه قرض خود به خدمت کسی قرار میداد، در سال چهارم از خدمت آزاد میشد (در قانون عبرانی این مدت هفت سال است). اگر محصولات قرضدار توسط آفت آسمانی از بین میرفت، همان سال از تادیه قرض و سود بخشوده میشد. داشتن سند حتمی بود. اگر مال دزدی در خانه کسی یافت میشد و سند خرید آن را ارائه نمیداشت، به حیث دزد شناخته شده و به مرگ محکوم میشد. ازدواج وفامیل توسط مقررات جداگانه حفاظت میشد. اگر کسی به زنی افترا میکرد، پشانی اش را داغ میکردند. اگر مردی دختر نامزد شده را اغوا می کرد اعدام و دختر بیگانه شناخته میشد. اگر زن یک سربازی که در جنگ اسیر و زنش بی خرج می ماند و به خانه مرد دیگری برده شده بود و اگر از آن مرد طفلی به دنیا میآورد، آن زن بخشوده میشد. اگر مردی زن خود را رها میکرد، آن زن با هر کسی که خواسته بود ازدواج کرده میتوانست. زن طلاق مستحق حقوق از شوهرش بود، مقرراتی که در موضوع چون ابراهیم پیامبر و زنش سارا و کنیزش هاجر ه مورد تطبیق قرار گرفته بود. هیچکس زن مریض را علاج ر اطلاق داده نمیتوانست.

و حقوق اطفال نیز رعایت میشد. کدام قانونی برای اطباء و کشیشان وجود نداشت. جراحی شدیداً کنترل میشد، به جراح مطابق رتبهٔ مریض فیس داده میشد. ولی اگر احياناً مریض عالیرتبه در اثر جراحی فوت میکرد، دستهای جراح بریده میشد. برای معماران نیز قانونی وجود داشت. اگر تعمیر نوآبادی لمبید و صاحبش در زیر آن کشته میشد معمار محکوم به مرگ، و اگر پسرش کشته میشد، در بدل آن پسر معمار اعدام میشد.

به عین ترتیب قوانین برای مسائل چون مزد، کرایه، مالداري، سرقت اطفال، دزدی مسلحانه، آتش افروزی، اجاره داری، خسارهٔ باغها و مزارع، قرضه و امانت، مناقشات تجارتي، مراقبت کانالها، و روابط فردی، اجتماعی و اقتصادی تدوین گردیده بود. مجازات جنایی بسیار شدید بود. اصلی که چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان، در آن به تفصیل آمده است. جزای وحشیانه چون قطع اندام، سوختاندن، غرق ساختن در آب، چهارمیخ کردن برای جنایات مختلف معمول بود. مشابهات (یا لاقلا از روی تصادف) بین کودها مورابی و کود موسایی چند قرن بعد آن، مورد پژوهش پژوهشگران کتاب مقدس قرار گرفت. آنها بر منشاء اصلی قوانین موسایی که از تمدن بابل گرفته شده توافق نظر دارند. همچنان کودها مورابی، توسط آسوریها و فارسیها مورد استفاده قرار گرفته است. رومنهای نیز قوانین خود را از بابلیها به میراث برده اند. خلاصه که نکات اساسی کودها مورابی، عبارت بود از یک قدرت مرکزی مافوق، یک جامعهٔ قشری، یک ادارهٔ عدلی متحدالشکل دولتی، مسئولیت فردی، حراست از ملکیت، حفاظت از ضعفها، تشویق یک موسسهٔ خانوادگی متحد و پاکفایت.

۳- Bible (کتاب مقدس عهد قدیم و جدید)

(۱۰۰۰ ق م - ۱۵۰ م)

ماسوای خرد بسیار قدیم شرق، این پیغمبران عبری بودند که اندیشهٔ خداوند واحد، متعلق به یک ملت ولی مافوق تمام خلقت را انکشاف دادند. یک قسمت بزرگ نوشتجات دینی که بنام Bible (کتاب مقدس عهد قدیم و جدید) یاد میشود در طول ۱۲۰۰ سال در حال تکوین و تشکل بود. و عهد جدید آن مرکب از تاریخ، افسانه ها، بایوگرافی یا شرح حال زندگی، شجره و نسب، اخلاقیات، قانون، ضرب المثلها، خطبه ها، پیشگوییها، اشعار بزمی، سرود روحانی (شنا و صفت) و تیا لوی (علوم آلهیات)، که یک مجموعهٔ از رساله هاست، منشاء و تاریخ آن معلوم نیست. این کتاب به حیث مغلفیست که در قرنهای بعدی در اصل آن تجدیدنظرها صورت گرفته و چیزهای به آن علاوه شده اند.

کتاب مقدس که مشتمل بر کتب عهد عتیق و عهد جدید است. عهد عتیق آن مرکب از ۳۹ رساله، و کلاً به عبرانی و کمی به آرامنی (لسان قدیم سامی نژاد)، در طول قرون ۱۱ تا ۲ ق م برشتهٔ تحریر درآمده است. این ادبیات دین ملی مردم اسرائیل را نمایندگی میکند.

کتاب عهد جدید، مرکب از ۲۷ رساله، که از سال ۴۰ الی ۱۵۰ م به زبان یونانی نوشته شده است. حاوی قدیمترین اسناد از پیدایش حیات، تعالیم، مصلوب شدن، و رستاخیز مسیح و گواهی دادن حواریون و بنیان گذاری کلیسای مسیحیان میباشد. یک عنصر مهم در رساله های قبلی، فولکلور است که برای تمثیل عقاید دینی و حقایق معنوی بکار برده میشد. به این ترتیب قصهٔ خلقت تاکید بر رعایت روز هفتم میکند (خداوند روز هفتم را تبریک و تقدیس کرد)، قصهٔ بهشت عدن و مجازات آنانی که از اوامر خداوند سرپیچی کردند، قصهٔ طوفان و گذارش مکافات آنانی که اطاعت نکردند. قصه های کوتاه تاریخی و افسانوی، در هر دو کتاب عهد عتیق و عهد جدید دیده میشوند، چون ازدواج اسحق، قصهٔ یوسف، قصهٔ داود و Jonathan (دوست داود) قصهٔ یونس و ماهی، قصهٔ ایوب و Ruth، در کتاب عهد قدیم، و مثلها و معجزات در عهد جدید. تاریخ و زندگی نامه در عهد قدیم و عهد جدید، هر دو با گذارشهای گیرای شخصیتهای قوی، مشخصه یی که فاقد معیارهای تاریخ نگاری

ویدیوگرافی امروزی میباشند. درعوض مقصدنویسندگان ازانتخاب حقایق وسنتها این بود، تادکتورین دینی راحقیقت ابدی نشان دهند. به صورت عموم کتاب مقدس مجموعه ازنوشتجات بسیارمتنوع توسط مولفین متعددمیباشدکه درطول بیسترازهزارسال تدوین شده است. بامزج افکار، احساسات، گذارشات، وتخیلات یک نژادبزرگ وباهم بافتن ادبیات ودین، کتاب مقدس رابه خاطرغناوارزشهای هنری وروحانی اش، دربین کتابهای جهان درمقام خاصی قرارداده است.

کتاب عهد قدیم:

رساله های اولی یابخش نخست عهدقدیم چون خلقت، خروج، اولاده لاوی(فرزندیعقوب)، شمارش، قانون دوم که به نام پنتاتوش یاپنج کتاب موسی یادمیشود. این رساله ها که به موسی نسبت داده شده، اکنون معلوم گردیده که ازقرن ۱۱ تاششم ق م نوشته شده اند. اول به داستان خلقت وتاریخ ابتدایی جهان میپردازد، بعدخاصتامقدرات بنی اسرائیل راز دعوت ابراهیم تابه مرگ موسی تعقیب میکنند. درمحتوای غیرمتجانس آن، اشعارمیتالوژیکی(افسانوی)، قصه های قبیلوی، اشعار، کودهای جنایی ومدنی شامل اند. بخش اول عهدقدیم عبارت از:

۱- رساله خلقت، حاوی قصه های شروع تاریخ وزندگی ابراهیم، اسحق، یعقوب وپسرانش تابه مهاجرت اسرائیل به مصر، وبه غلامی درآمدن شان میباشد.

۲- رساله خروج، حاوی قصه های رهایی ازمصروآواره گی شان دریابان ها.

۳- رساله اولاده لاوی، حاوی نوشته هایی اندکه مربوط به قوانین زمان چادرنشینی اسرائیل دردشت سینامیباشد.

۴- رساله شمارش، باشرح سرشماری قبایل اسرائیل آغازمیشودوتاجهل سال آواره گی دورازسرحدکنعان دوام داشت.

۵- رساله قانون دوم، حاوی چهارخطابه وداعیه حضرت موسی است که آن رادریک التماس پراحساساتش به دوستی خداوندبه حیث انگیزه کلی دین وتقوا به اوج خودمیرساند.

کودموسایی درپنج رساله، بنام تورات یاقانون یادمیشودوحاوی فرمان ده گانه است که اساس اخلاقی یهودیت ومسیحیت راتشکیل میدهد. ومحتوای آن درسیستم حقوقی غرب بافته شده است.

بخش دوم عهدعتیق عبرانیها، کتاب پیامبران است که مجموعاً ۲۲ رساله، وتاریخ ملت عبری رازوقتی که داخل سرزمین کنعان شده اندتاسارت شان بدست بابلیها، یک دوره ششصدساله رابیان میدارد. مضمون آن را«عروج ونزول اسرائیل، ازفتح کنعان سرزمین موعودوپیروزی برقبایل گردونواحش تا عروج ساول، داودوسلیمان تابوجودآمدن انشعاب بین سلطنت اسرائیل وقبيله يهودا(اولاده یعقوب)بعدازمرگ سلیمان، فتحJudah وتخریب یورشلم توسط Nebuchadnezzar(شاه بابلیون ۶۰۵ - ۵۶۲ ق م)واخراج مردم بابلیون درسال۵۸۶ ق م» تشکیل میدهد. که ازمجمله بازیگران اصلی دراین درامه بزرگ Samson, Samuel, Saul، (الیاس) David, Elijah اند.

ازکتاب پیامبران اخیر، ازمجملترین آن رساله Isaia میباشد. چون قسمتهای داردکه درآن ازمسیحاتذکراتی رفته است ومسیحیان آن رابه عروج حضرت عیسی مسیح پیامبرموعودشان تعبیرمیکند.

دیگرازپیامبران عهدقدیم Amos است که مردم رادعوت به عدالت اجتماعی؛ Hosea تاکیدبرمحبت خداوند؛ Jeremia اعلام برمیثاق جدیدین خداوندوآدمی وEzekiel که برمسئولیت فردی تاکیدمیکرد.

اصلاًپیامبران یهودسخنگویان خداوندبودندکه دروقت بحرانی ظهورمیکردندوازسقوط اخلاقی مردم شان نگران بودند. باموعظه های دوامدار، آنهارابه مکلفیتهای انسانی شان وحقایق دینی فرامیخواندند. بابه کاربردن اشعاروسمبولهاتاکیدبر رابطه آدمی باخداوند، توبه برگناهان، تمجیدازعدالت وراستی، خیرخواهی وترحم، نکوهش ظلم برضعیفان ووعدده های مکافات درآینده برای نکوکاران راتبلیغ میکردند.

از مقبولترین کتابهای عهد قدیم یکی کتاب زبور (Psalms)، که یک مجموعه از سرودهاست و تاریخش در بین قرن ده و چهارم ق م تخمین زده میشود. در این کتاب شناختی خداوند آفریدگار، تأثیرات بر تقصیرات ملی و آزمون، شادمانی دوباره بر رستگاری، ایمان قوی بر پیروزی قانون خداوند، سروده شده است. روحیه این سرودها از شادمانی تا تأثیرات، ندامت و انزوا، محبت و زیبایی، امیدواری و اطمینان، شکرگذاری و ستایش، همه اش به نظم کشیده شده که بسیاری شاعران و موسیقی دانان در اعصار بعدی از آن الهام گرفته اند.

کتاب ایوب (Job) مشکلی که بسیاری فلاسفه اعصار بعدی رابه تعمق واداشته است. ایوب که از آدما ن برگزیده خود خداوند بود، دفعتاً بسرش مصیبت‌ها می‌آید. همه چیز به شمول فامیل، صحت و ثروت خود را از دست میدهد. چرا این مصایب بر یک آدم خوب واقع شود. آیا او به خاطر گناه نادانسته مجازات شده است؟ سوالی که مارابه بررسی مشکل خیر و شر و معنی دین واقعی مواجه می‌ساز.

بسیاری نوشته‌جات خرد عبرانی‌ها در ضرب المثل‌ها یافت میشود. کتاب ضرب المثل‌ها به سلیمان نسبت داده میشود. ولی بدون شک این مثل‌ها در یک مدت طولانی توسط آدما ن خردمند به حیث رهنمای سلوک نیک فردی یکی پی دیگری به میان آمده اند. در حالی که کتاب Ecclesiaste (یکی از کتابهای عهد قدیم که به سلیمان نسبت داده شده است)، یک کتاب اخلاقیات درلهجه عمیقاً بدبینانه، حاوی مرثیه خوانی، بشمری بودن سعی انسان و عدم توانایی اش در علاج بی عدالتی میباشد. اکثر نوشته‌جات بعضی رساله های کتاب عهد عتیق به دور قصه های نسب و شجره، شاهان، کشیشان، تاریخ داود، سلیمان، شاه جوده و به اسارت افتیدنش، برگشت فراریان از بابل به کنعان، اعمار مجدد معبد و یورشلم و برقراری نژاد خالص ملی و روحیه جنگی دور می‌خورد. علاوه بر شرح فوق عهد عتیق، رساله بنام Apocrypha که در نوشته‌جات انجیل رومن کاتولیک شامل است، از کتاب یهود و معمولاً از کتاب مقدس پروتستانت حذف گردیده است. این پارچه های ادبیات اخیر یهود، حاوی قصه های دو فامیل متخاصمی اند که به واسطه ازدواج به یک وصلت خوشی انجامید. رومانس دینی جوده، درباره قهرمانی یک زن در هنگام جنگ. قصه ویرانی یورشلم بدست رومنها (۷۰ م) و پیام امیدواری به یهودان پریشان. بغاوت یهودان در مقابل ظلم یونانیان از سال ۱۶۸ الی ۱۳۵ ق م. کتابهای اپوکریفا، به حیث یک چراغ، روشنی قابل ملاحظه بر یک دوره بسیار مشکل در تاریخ یهود از ۲۰۰ ق م تا ۱۰۰ م انداخته است.

انجیل عهد جدید:

نیروی که مسیحیت رابه وجود آورد، زندگی و شخص حضرت عیسی بود، آن که به دورش کتاب عهد جدید ایجاد گردید. تشکیل انجیل که با سخنان مسیح شروع میشد؛ یک دوره کوتاه انتقال شفاهی و سنت‌ها در قبال داشت. شهود عروج مسیح در ظرف چند سال از فلسطین تا شهرهای بزرگ امپراطوری روم گسترش یافت. وقصه هایی درباره زندگی، مرگ و دوباره زنده شدنش، اقوال و مفهوم تعالیمش را مکرراً زیاد گفته می‌رفتند. اولین کسی که آن را برشته تحریر درآورد، Mark (۶۵ م) بود. انجیل وی کوتاه، ساده، و واضح نوشته شده بود. بابابیتیزم (غسل تعمید و نام گذاری) حضرت عیسی آغاز و اشاره به حاملگی معجزه آسا، زایمان، طفولیت و جوانی او نشده بود. و از کشیشی وی در گالیله به مختصر ذکر شده است. از زندانی شدن و اعدام Jhon the Baptism (یحی تعمید دهنده) به تفصیل نوشته شده است. از دوباره زنده شدن عیسی یا رستاخیز بعدی او کمی گفته شده است. دو کتاب دیگر انجیل که توسط Mathew و Luke (۷۵ - ۸۵ م) نوشته شده دارای مطالب مشترک اند، چون معجزه حمل و معجزه بیرون راندن ارواح خبیثه. و هر دو از یک تعداد معجزات مسیح قصه ها دارند. و (ماتیو) برنوشته های (مارک)، تعالیم مسیح رابه تفصیل علاوه میکنند. (لوک)، در نوشته های خود حضرت عیسی رابه حیث بشر تمثیل میکند. چون دوست همه انسانها، نمونه مکمل یک زندگی، عاشق و نجات دهنده بشر. آنچه که از سه کتاب فوق فرق

دارد، کتاب بشارت یا انجیل (جان) است که تاریخش به ۱۰۰ م میرسد. این (جان) بود که حضرت عیسی را به حیث پسر خدا و پسر آدمی تجلیل کرد. و او را تجسم نور، حیات و محبت خدایی میدانست. دکتورین مسیحیت را فورمول بندی کرد تا آن را مورد قبول جهان غیر مسیحی سازد.

قرار استدلال سنتی عهد جدید، متعاقب چهار کتابهای انجیل، کتاب اعمال پیامبران میآید (Acts of the Apostles ۸۵ م). که به حیث یک دنباله کتاب انجیل به (لوک) نسبت داده شده است. این کتاب مطالب تاریخی را بیان میدارد، که در بین سالهای ۳۰ و ۶۵ م واقع شده اند. چون قصه کلیسای اولی در یورشلم؛ موعظه های پیتر، ستیفن و فلیپ؛ درآمدن ساول تارسوس (پال) به دین عیسوی و گسترش مسیحیت به آسیای صغیر و یونان به طرف روم. انجیل های کنونی بانوشته های عهد جدید اولی فرق دارد. آنها ماقبل مکاتیب پال بین سالهای ۵۰ و ۶۵ م میباشند. نامه های پال به سران روم و پیامهایش به کلیساها و مردمان مناطق مختلف (که در ثقه بودن نوشتن تمام این نامه هاب دست پال سوالهای وجود دارند، ولی همه آنها تعالیمش را در بر میگیرد). مسیحی شدن پال نقطه عطف در تاریخ مسیحیت شمرده میشود و شخصیت بزرگ دوم به حضرت عیسی قرار میگیرد. این پال بود که به مسیحیت یک سیستم نوتیالوژی داد، یک تشکل اداری، رهبری و وحدت را به عیسویت آورد. تحت رهبری وی عیسویت به حیث قوه جهانی درآمد. (کتاب وحی)، آخرین کتاب انجیل با کتابهای دیگر عهد جدید در طرز و محتوای خود فرق دارد. نوشته هایش مملو از مکاشفه ها و الهامات شاندار میباشد که با دانیال ععهد قدیم مشابهت دارد. منظور کتاب تشویق و دلداری مسیحیان در ایام دشواری و اذیت شان است. این کتاب که در اوایل قرن اول نوشته شده، از بازگشت و ظهور دوباره نه چندان دور مسیح و برقراری سلطنتش به روی زمین اطمینان میدهد. آنانی که ایمان آورده اند مکافات و ناکاران مجازات خواهند شد. کتاب مقدس انجیل بر تمدن غرب نسبت به هرا دییات دیگر نفوذ عمیق بجا گذاشته است. سبک و محتوای لسان انجیل بر نوشته های شاعران، درامه نویسان و مولفین بشمار میآید. نفوذ داشته است. قوانین و سنتهایی که به واسطه آیدهای اخلاقی و قانونی انجیل شکل گرفته است، و بیشتر از آن بصیرت عمیقش از انگیزه های فطری و سلوک انسان و تراژیدی سرنوشت دنیوی انسان و «جستجو برای کشور بهتری یعنی آسمانی»، عقیده و تفکر، سلوک و جدوجهد انسان را در طول قرنهای همنمایی کرده است.

۴- بودا (۴۸۳-۵۶۳ ق م):

پیروان دین بودا، دهم بخش نفوس جهان را تشکیل نموده است، دینی که از هندوایزم انکشاف کرده است. پیروان بودا در چین، جاپان، تبت، منچوریا، کوریا، منگولیا، تایلند و سیلون تمرکز یافته اند. بودایزم قرنهای قبل از مسیحیت و اسلام، اولین دین جهان بود که از سرحدات زبانی، نژادی فراتر رفته و به سرزمینهای دور افتاده رسیده بود. مؤسس بودایزم را بتدابه حیث هندوی مرتد، بنام Siddhartha Gautama، بعد بنام بودا، یعنی تنویر شده، معروف گردید. در هنگام تولدش، هندوایزم ارتودکس یا بنیادگرا و به انحطاط بود. مراسم کشیشی جاگزین معنویت و خرافات جاگزین دین خالص شده بود. بودا، بر علیه آن بغاوت کرد. با مشاهده رنج و مصیبت ها در ماحول خود، خواست با یافتن حقایق، انسان را از جهل و حالت ناگوارش رهایی دهد. مقام دربار را ترک گفت و برای هفت سال در سرزمین هند آواره بود. و به ملاقاتهای آموزگاران و روحانیون معروف پرداخت. هیچ کدام آنها به پرسشها و شکوکش جوابهای قناعت بخشی داده نه توانست. و نه درباریک بینی های فلسفی آنها تسکینی حاصلش گردید. بالاخره در زیر درخت انجیر به مراقبه و تعمق نشست. در حالی که تمام بدیختیهای جهان در فکرش خطور میافت، جهالت راریشه تمام شرارت و بدیها تشخیص داد. که با از بین بردن جهالت انسان میتواند تمایلات نادرست جذباتی و حسیاتی، هوسها و حرص اشیا و مادی را از بین ببرد. به این ترتیب بودا تعالیم

خودرابه نام طریقت برای چهل سال تبلیغ کرد. وی کدام نوشته از خود به جا گذاشته است. تعالیمش طور شفاهی انتقال میافت. یک نسل بعد از مرگش، پیروان اوقوالش رابه رشته تحریر درآوردند، و آن را بنام (سه سبد) یاد کردند. سه فصل یا مجموعه این کتاب، با کتابهای قانون، پیامبران، و تحریر انجیل عهد عتیق مشابهت دارد. سبداول (سبد دسپلین)، تعلق به وجایب راهبان و راهبه هادارد. سبد دوم آن (سبد دکتورین)، حاوی موعظه ها، ضرب المثلهای، مثالها و اشعار اند که عقاید بودا را تعبیر و تفسیر میکند. و سبد سیومی آن (سبد آموزش عالی)، یک رساله فلسفیه است که به کاوش ایدیاهای غامض و پیچیده که بدور دین انکشاف کرده اند میپردازد.

خطابه اول بودا، بعد از الهامش که به یک گروپ کوچک حواریون ایراد کرده بود، و در آن مطالبی چون موعظه عیسی که بالای کوه بیان داشته بود، محو اصلی دکتورین بودیزم را تشکیل میدهد. و در آن اظهار میداشت «اگر بخواهیم نجات یابیم در ریاضت و عیش جسمانی نباید افراط و تفریط کنیم. راه وسط راه مناسبترین است.» تعالیم بودانه یک سیستم اخلاقی و نه دینیست، بلکه یک دسپلین اخلاقی نفس است. برخلاف مفهوم دینی غربیان که رستگاری را از گناه و شرم میداند، نجات و رستگاری بودایی، رهایی از چرخش حیات و یافتن پناه در نیروانا است. (نیروانا آن حالتیست که روح از اسارت تمام خواهشات نفسانی مفرط، نفرت، واو هام آزاد شود). اگر بودابه کدام یکی از خدایان عقیده هم میداشت (یک فرض محال) هیچ رولی در پلان رستگاری او نداشته است. کم بهادادن به ارزش زندگی و بابدینی مفرطی که بودابه جهان مینگریست، در (حقیقت چهارگانه) او، در هنگام تنویرش اظهار گردیده است:

اول، زندگی پر از رنج، مرض، پوسیدن و مرگ، دور از خوشی و خواسته های ارضاناشدنی است.

دوم، سبب رنج، حرص برای اموال درین دنیا و برای خوشی حیات بعد از مرگ است.

سیوم، رهایی از خواهشات نفسانی، رهایی از رنج و عذاب است.

چهارم، برای رسیدن به این هدف، یک طریقت تجویز میشود.

طریقت، عبارت از راه هشتگانه نجیب ذیل است:

۱- بینش نیک، یعنی آزادی ذهن از شهوت، نیت بد و جهل است.

۲- الهام نیک، یعنی عزمی که همه لذات جسمانی را نکوهش کند، بدخواه کسی نباشد و به هیچ جان دار ضرر نرساند.

۳- گفتار نیک، یعنی خودداری از غیبت گوئی، شایعه پرانی، بدزبانی، دروغ و پوچ گوئی.

۴- سلوک نیک، یعنی خودداری از بین بردن حیات، دزدی، تخدیر، بیعتی، و احساس نفرت و کینه.

۵- معیشت نیک، یعنی خودداری از هوسهای معیشتی که به خود و دیگران مضرباشد، مانند قصابی، فروش زهریات، تجارت غلامان و داشتن غلام، ساختن و بیافروش شرابه های مخدره و زندگی نظامی.

۶- جدوجهد نیک، یعنی سعی بلیغ برای غالب آمدن بر خصایل خطا و شریر خود. کسب، حفظ و پرورش صفات نیک در خود.

۷- پندار نیک، یعنی دسپلین روشن فکرانه که به واسطه آن خود را از هوس و اندوه رها ساخت.

۸- تعمق نیک، یعنی به یک رشته سکون و مراقبه پرداختن است که از طریق آن شخص به یک حالت عالی خوشی، و حداعلی حقیقت میرسد و آن را (یوگا) گویند.

هدف نهایی بودیزم، (Nirvana) است. حالتی که تنها آنهایی که با پیروی صادقانه از راه هشتگانه نجیب، و با قطع تمام تعلقاتی که انسان را با دنیا وابسته میسازد، میتوان به آن نایل آمد. از نظر بودا، نیروانا یک حالت ذهنی و روانیست که شخص به خودش باز میگردد. نیروانا کدام جنتی نیست که انسان بعد از مرگش در آن داخل شود، بلکه باید آن را در زندگی از طریق سعی خویش بدست آورد. این پاداشی است در مقابل روش مهربانانه، شکیبایی، و خودگذری. آزادی از تمام خواهشات نفسانی و حرص، آزادی از طمع و خشم. حالتی که نه در آن ترس، نه درد، نه محبت، نه نفرت هیچ چیز،

جزخوشی و راحت وجود ندارد. این عالیت‌ترین خوشیست که انسان آن رامیتوان شناخت. کتاب بودایی مقرراتی برای مردمان عادی و راهبان دارد. منکرات کته گوری شده اندتابه آسانی ازبرشده بتواند. شرارت چهارگانه ذهنیت عبارت اندازلذات جسمانی، زندگی فردی (انفرادیت)، اوهام و جهالت. ممنوعات پنجگانه، عبارت اندازشهوت؛ اشتیاق مفرط بخود؛ به شهرت و فردیت؛ خوبردگی و تنبلی؛ و ترک دنیاکردن. دستورات پنجگانه اخلاقی که بایدهرکسن آن رارعايت کند، علیه نابودی حیات، دزدی، بی عفتی، دروغ گفتن و استعمال مخدرات میباشند. وگروپ دوم، اوامری اندبرای راهبان، چون نه خوردن دراوقات ممنوعه، ظاهرنه شدن درنمایشات عامه، استعمال نه کردن امیل گردن، بریستربلند و فراخ نه خوابیدن، ونه گرفتن هدیه پول. ونیزبرای راهبان چهارگانه مهلك که عبارت اندازقتل، دزدی، بی عفتی ووانمودساختن به قدرت مافوق طبیعت. ودرجهت مثبت، سه حالت رفیع وجوددارد، شریک شدن درغم و شادی دیگران، نشان دادن متانت درغم و خوشی خود. گرچه بودا، دکتورین چون تولددوباره روح درجسم دیگر، نیروانا، وکرما(که نتیجه اخلاقی اعمال یک شخص مقدرات اواردرحیات آینده تعیین میکند)راازهندویزم گرفته است، ولی تعالیم اوازیسیاری لحاظ(چون اعتراض برسیستم منجوس، مخالفتش باترک دنیاوخرافات، وانکارازمافوق طبیعت)ازنظرهندویزم ارتدادشمرده میشود. موعظه اصلی بودا، مقیدبه خداها، کشیشها، ویادعاهانبود. وی برخلاف هندوها، مخالف روح فردی بود. ازدکتورین حلول روح مرده درجسم زنده دیگر، انکارداشت. وادعایمیکندکه این افعال اند، نه فاعلین که ازنسل به نسل زنده می مانند.

قرنها بعدازمرگ بودا، بودیزم به دوشعبه بزرگ جداشد. شعبه که ازتعالیم اولی بوداکمترتغییریافته بنام(هینایانا)یابودیزم جنوب، و شعبه بزرگتردومی آن بنام(ماهایانا)یابودیزم شمال. درشعبه اولی، بودابه حیث یک انسان پنداشته میشود، وارشادات اواصلاً اخلاقی است. ولی درکتاب سانسکرت ماهایانا، بودابه یک موجودخدایی بدل شده که متعاقباً یک تعدادبوداهادرشرف آمدن اند. ویک سیستم تیالوژیکی انکشاف داده شده که درآن تاکیدبردعاهامیشود، ونیرواناجای خودرا به قلمروآسمانی واگذاشته است، جایی که دینداران، بعدازمرگ به آنجامیروندوبه دوستان خودمی پیوندند. به این ترتیب بودابه واسطه پیروانش به حیث تجسم دوباره خداوند(وشنو)، تعریف گردید. معابدی برایش ساخته شدوتعالیمش به مراسم دینی مبدل گردید.

ازنظر J.H.Bradly «بودیزم یگانه دین فراراست. یک گریزازواقعیت، تسکین باطنی، یک امیديست برای رهایی ازبارسنگین زندگی ویافتن آرامش.»

۵- کانفیوچیوس (۵۵۱ - ۴۷۹ ق م)

Analect (منتخبات) کانفیوچیوس، یکی ازکتابه‌های تمدن چین است که درشکل دادن کلتوروتفکرچینیان درطی قرن‌ها اهمیت بسزای دارد. برای نسلها، منتخبات توسط چیناییها من حیث اکمال آموزش ازبرکرده میشد.

کانفیوچیوس، به حیث سمبول ملی چین برای قریب ۲۵ قرن رفیق عمری رهنمای زندگی مردم چین بوده است. تااین اواخرکانفیوچیانیزم، دین رسمی دولت چین بود. وتاهنوزدربین ملیونهاچینایی هواخواهانی دارد.

کانفیوچیوس، یک خردمندی که حیات خودرادراآموزش، نویسنده‌گی وخدمت عامه سپری کرده است. حین تولدش درقرن شش ق م، سیستم فیودالی چین ورشکسته شده بود، انارشی، بی قانونی، فسادومنازعات خاندانی وجنگ سالاری برمملکت بیدامی‌کرد. کانفیوچیوس که ازاین حالت عمیقاً متأثرگردیده بودبه این نتیجه رسیدکه برگشت به راه ورسم قدیم یگانه راه حل است. ایامی که مردم درهماآهنگی بسر میبردند، فرمانروایان نمونه فضیلت بودندوجامعه تحت یک نظم واقعا معنوی اداره میشد. لهذا، اوبه جمع آوری نوشتجات ماضی پرداخت که رسوم وعادات قدیم چینیان راتشریح

میکرد. انبوهی از ادبیات و تاریخی که به حالت غیرمنظم و مغشوش بود جمع آوری نمود، آنچه را که با ارزش میدانست حفظ و درشش جلد بزرگ به طبع رسانید. و اکنون بنام کلاسیک چینایی یاد میشود. قسمت اعظم آن سرودهای مراسم دینی قدیم، مقررات تشریفاتی، شرح تاریخی و ضرب المثلهای اندک دارای بخشهای مختلف تحت عناوین کتاب تاریخ، کتاب اشعار، کتاب تغییر و کتاب مراسم دینی میباشد. و کتاب بهار و خزان، که درباره تاریخ محلی ایالت (لیو)، زادگاه کانفیوچوس نوشته است.

مقام کلاسیک چینایی برای کانفیوچیزم، به مثابه مقام کتاب مقدس عهد قدیمی که برای مسیحیت دارد، میباشد. چون انجیل، چهار کتاب دیگر بعد از طرف حواریون کانفیوچوس به آن علاوه گردید. از جمله ۱- کتاب آموزش بزرگ، که مشتمل بر یک رساله بر آموزش عالی و یک مقاله بر کلتور معنوی میباشد. ۲- کتاب دکتورین معنی و مفهوم درباره حقیقت جاودانی یا قانون جهانی زندگی مختص به مسئولیت شخصی، خلوص و بشردوستی میباشد.

۳- کتاب نوشتجات منچیوس، یک تفسیر شاگرد بزرگ کانفیوچوس است که خیررسانی و نیکوکاری را در حکومتداری تشویق میکند و تاکید بر خوبی ذاتی طبیعت انسان دارد. ۴- کتاب منتخبات، یکی از موثقتترین ریکاردتعالیم کانفیوچوس و از معروفترین کتاب کانفیوچوس میباشد.

کانفیوچوس، نه اصلاح طلب و نه مؤسس یک دین نبود، بلکه یک طرفدار حفظ سنتهای گذشته بود که خود را یک انتقال دهنده مینامید، نه یک اعمارکننده. دوست دار و عقیدت مند به رسوم گذشته بود. در نوشته های خود به جای علاوه کردن قوانین جدید، وی بر قوانین سنتی جامعه چینایی تاکید داشت. آن را تعبیر و بازگو میکرد. به عقیده او، با احیای مجدد رواجهای کهنه، حیات مردم بیشتر به راحتی خواهد گذشت.

منتخبات، حاوی موضوعات مختلف اند. چون اخلاقیات یا مورالیتی که به فرد، فامیل، جامعه و حکومت ارتباط دارد، ازتعالیم اساسی کانفیوچوس است. منتخبات، مشتمل بر سایر مجموعه های اقوال آموزگاران، به سختی مرتب گردیده است. که به چهار دکتورین اصلی خلاصه شده اند: استعداد ذاتی انسان به کامل شدن، تکامل انسان به انسان ممتاز و برتر، مهم بودن فرد و عاطفه انسانی. به قول کانفیوچوس، هر فرد مکلفیت های اجتماعی دارد. خیرخواهی، هوشیاری و انصاف انسان باید در روابط پنجگانه زندگی نشان داده شود: روابط بین زن و شوهر (تقسیم کار)، پدر و پسر (محبت فامیلی)، برادر و برادر کوچکتر، و برادر و برادر بزرگتر (حق تقدم)، حاکم و محکوم (عدالت)، بین دوستان (وفاداری). خوشی و هماهنگی ایجاب سلوک فاضلانه همه کسان فوق در مقابل هم دیگر میکند.

روابط پنجگانه فوق به ده فضایل که بنام دستورات ده گانه فلسفه کانفیوچوس یاد میشوند، ارتقا نموده است. عبارت اند از شفقت پدرانه و سلوک شایسته پسر؛ مهربانی برادر و برادر کوچکتر؛ عدالت شوهر و متابعت زن؛ خیرخواهی راعی و وفاداری رعیت؛ آنچه بخود نمی پسندیم به دیگران هم نباید پسندید.

از نظر کانفیوچوس، واحد اساسی ساختمان جامعه فامیل است. و بزرگترین فضیلت، پرهیزگاری شایسته است. لهذا، یک پسر شایسته در مقابل والدین خود پنج وجیه دارد: به آنها احترام داشته باشد، سعی به خوشی آنها داشته باشد، دروخت بیماری از او شان مراقبت کند، بر مرگ شان اندوه نشان دهد و بعد از ارواح شان صدقه بدهد.

چون کانفیوچوس، خانواده را در انکشاف و فضیلت جامعه اساسی می پنداشت، آن را در مرکز توجه خود قرار میداد. پرستش اجداد در بین چینایان بنیادگرا، گرچه از طرف کانفیوچوس پذیرفته نشده بود، این ضرب المثل که «به پدر کلاتنهايت افتخار داشته باش و آن را در خاندانت تمثيل كن» را قبول کرده بود. قراری که Sir Reginald Johnston در کتاب (کانفیوچیانیزم و چین نوین) خود مینویسد «این یک طریقه است که فامیل چینایی نه تنها برای پدر کلاتنهايت مرده خود احترام نشان میدهند، بلکه دوام سنتهای خود را حفظ میکنند و روابط خود را با اعضای پراگنده شان مستحکم نگاه میدارند،

وازمفادات مادی بازمانده گان شان حراست میکنند.»

Lewis Browne، در کتاب (کتابهای مقدس بزرگ جهان) خود مینویسد «دین بدون ترس و بدون کشیش، مسئول رسیدن چین به تمدن عالی قدیمش بود، ولی عقب نگری به پرستش اسلافش، نداشتن هیچ مفهومی از پیشرفت رادربه وجود آوردن یک حالت ایستای چین میتوان ملامت قرارداد. که در طول قرنهای این کشور را به یکی از عقب مانده ترین ممالک جهان در آورد.»

سوال مورد بحثی که، آیا کانفیوچیانیزم مانند یهودیت، مسیحیت و یا اسلام اصلا یک دین است. با هر تعبیر اکید، کانفیوچیانیزم یک بشرگرایی، فلسفه یی که صرف منظور از آن یک کود بشرگرایی اخلاقیست، بی آنکه حواله یی به خداها و یا حیات بعد از مرگ داده باشد. کانفیوچوس به قدرتهای مافوق طبیعت دلچسپی نداشت. به وجود خداها و اظهار بی خبری و در برابر رسوم دینی بی تفاوتی نشان میدهد. به نظری، خوبی عالی باید در این جادزمین نه در آسمان، و در بین انسانها نه در ارواح جستجو شود. لهذا، او یک اصلاح طلب اجتماعی بود که برایش کار میکرد تا انسانها در یک هماهنگی کامل میباید زندگی کنند.

جامعه دلخواه یا ایدئال به نظر کانفیوچوس، تنها از طریق انسان ایدئال، تحقق یافته میتواند. منظور از انکشاف آدمیان شهزاده صفت، از طریق تعلیم و تربیه اخلاقی بود. آماده کردن یک ارسطو کراسی از آدمیان روشن، و کرکتهایی که مناسب رهبری باشند. جامعه خوب باید بر تعلیم بنیافته باشد، نه بر اساس قوانین. به تعریف وی، انسان شهزاده صفت کسیست که دارای خرد، قضاوت معقول، دانش، وقار، عزت، صراحت، صداقت، سلوک خوب و عفت کلام باشد. نه لافوک، خود ستا و کوتاه فکر. آن که با موفقیتها مغرور و بانا کامیها مایوس نگردد. دانشمند واقعی هرگز در مقابل نجات خویش، از شرف خود نمی گذرد. و در دفاع از شرف، از زندگی خویش میگذرد. کانفیوچوس از هر چیزی که انسان اهمیت میدهد، و هومانیزم وی نسبت به بهبود اجتماعی و دیموکراسی، بیشتر محافظه کار تر و ارسطو کراتیک است. کانفیوچوس، به حیث آموزگار اخلاقی نه توانسته تا سلوک را از اخلاق جدا کند، به منظور عملی هردورامساوی دانسته است. از این خاطر در کانفیوچیانیزم، قانون اخلاق بار سوم و آداب معاشرت مغشوش میشود.

نفوذ کانفیوچوس بر طرز تفکر چینایان که در طول تمام سلاله های چین دوام داشت در حال حاضر در بین هردو، یعنی کمونستان و ملی گرایان چین چندان معروفیتی ندارد.

Y.C.Yang، اندیشه های فلسفی کانفیوچوس را ذیلاً خلاصه میکند:

«در تعلیمات وی، آموزش و پرورش اهمیت فوق العاده دارد، تعلیم اعمار کننده هردو کرکتر و دانش است. و بر عدم برتری صنفی در آموزش تاکید دارد که هیچ کسی باید از تعلیم محروم نماند. کرکتر کلتوری و اخلاقی هردو برای فرد و ملت اساسی اند. و بالاخره ارزشهای معنوی و بالاتر از ثروت و ملکیت مادیست. کرکتر خوب، خدمت عامه، خردوراستی، از اجزای همیشگی زندگیست.»

۶- زندگی و مرگ سقراط (از کتاب Apology یا دفاعیه افلاطون)

افلاطون، بیست ساله بود که سقراط را ملاقات کرد و از جمله شاگردانش درآمد. و تا متباقی هشت سال زندگی استادش همراهش باقی ماند. سقرات، یک قواره ناهنجار عجیبی بود. با پای برهنه در شهر می گشت، زن و اولادش او را از نظر انداخته بود. طوری که وی را، G.W.Botsford در کتاب (تاریخ یونان) خود چنین تعریف نموده است «با کله بسیار بزرگ و طاسش، چشمهای برآمده، بینی پهن، و لبهای کلفتش، با ماسکهای خلقه نیمه انسان که در غرفه های آتن به نمایش گذاشته

میشد شباهت داشت. باجثه بزرگ ولنگهای کج خودچون مرغ ماهی خورد سرکهای آتن قدم میزد.» با آنهم کلام استادانه اش بر تمام شنونده ها اثر داشت. تظاهریه نادانی میکرد، نه میگفت که چیزی یاد دارد و یاد میدهد. وی همیشه یک سلسله سوالها را مطرح میکرد تا افکار درونی مردم را بکاود، و به این طریق پروسه های ذهنی جوانان را تحریک کند، و نادانی آنها را که تظاهریه دانش میکردند بر ملا سازد. این بود طریقه مباحثاتش در بین مردمی که به دورش حلقه زده می بودند. ولی خودش کدام نوشته از خود به جا گذاشته است.

Paul Shorey، یک متخصصی که نوشته های افلاطون را تحلیل نموده نتیجه گیری میکند، که یگانه دگم فلسفی که به سقراط نسبت داده میشود «اصولی اند که هیچ کس نمی خواهد قصد آکار غلط کند. که فضیلت دانش است. که همه کارهای غلط و خطاها جهالت اند. ممکن به آن علاوه کرد که بهتراست از بی عدالتی در کشید از این که آن ربه دیگری تحمیل نمود.» به نظر (شوری)، که میتوان سقراط ربه حیث «یک شخصیت، یک متود، یک الهام، یک اخلاق و ایدئال دینی» دانست.

سقراط، در سال ۳۹۹ ق م در حضور دادگاه آتن، متهم به نه داشتن عقیده به خدایان یونان و فاسد ساختن جوانان احضار شد. محاکمه سقراط در حالی که از جنگ Peloponnesian پنج سال گذشته بود و در نتیجه آن امپراطوری آتن سقوط و به فرقه های متخاصم تقسیم گردیده بود، عقاید ادیان قدیم بی اعتبار و مقررات موضوعه سیاسی مورد سوال قرار گرفته بودند. محافظه کاران می خواستند ملامتی ربه گردن یک کسی بیاندازد. و این سقراط بود تا مورد بدگمانی و ملامتی قرار گیرد و به محکمه کشانیده شود.

در اتهامی که توسط شاعر جوان بنام (ملیتوس)، علیه سقراط در محکمه اقامه دعا گردید، آمده بود که جرم سقراط نداشتن عقیده به خدایان شهر، و معرفی الوهیت نو، هم چنان جرم دیگرش فاسد ساختن جوانان بود. جزایش اعدام. تعداد هیئت منصفه در این دادگاه به ۱۰۵ میرسید. بعد از اقامه دعا از طرف مدعی العموم و ارائه شواهد، سقراط در جوابش برخاست که سخنرانی او دوستانش ۲۴ فصل اول کتاب (اپولوژی یادفاعیه) افلاطون را احتوا کرده است. وی در دفاعیه خود از زندگی و انگیزه های خود به تفصیل گفت و اظهار داشت، هر عملی که انجام داده مطابق حکم خدایان بوده است. من کسانی را که خود را عاقل و دانشمند فکر میکردند، بابر ملا ساختن جهالتشان، دشمنان خود ساختم. حیاتش را بدون خودخواهی در خدمت همشهریان قرار داده بود. به عوض این که آتینان بالایم خشمگین باشند، باید آنها را خدایان خود سپاسگزار باشند که مرا فرستاد تا او شان را از کند ذهنی و سرگنگی سرحال آورم. و اذهان شان ربه سوی حقایق، فضیلت و عدالت واقعی بازگردانم. سقراط نتیجه گیری کرد تا به حیث یک شخص مفید به جامعه، باید مورد حمایه دولت قرار گیرد. با وجود ادخواهی فصیحش، هیئت منصفه او را گنهگار دانست و محکوم به مرگ کردند. گرچه محاکمه به پایان رسید، ولی سقراط آنها را که او را به اعدام محکوم کرده بود، برای آخرین بار مورد خطاب قرار داد و به خاطر جنایت شان سرزنش کرده و اخطار داد، که آنها نمیتوانند آواز انتقاد کننده گان را با مرگ خاموش کنند. وی دوستان خود را به فریاد و هلهله شادمانی طلبید و گفت، هیچ ضرری بر سر آدم خوب چی در زندگی و چی در مرگ نمیتوان آورد. مرگ یایک خواب بدون رؤیا و ابدیست و یایک سفریست به دنیای دیگر و بهتر. در هر دو صورت چیز بد نیست و خوب است «اینکه حیات یا مرگ بهتر باشد، تنها به خداوند معلوم است.»

طوری که George Bernard Shaw خاطرنشان میکند «این یکی از شاهکارهای دیموکراسی آتینها بود تا سقراط ربه خاطر مغز عالییش در افشا ساختن حماقتهای آنها اعدام کند.»

سقراط، عصر نو معنوی و روشنفکری را معرفی و اظهار قطعی میکرد که وجدان فرد باید مافوق قوانین ساخت انسان باشد. و بر ارزش اجتماعی مباحثات آزاد و جستجوی حقیقت تأکید مینمود. و به جوانان یاد میداد که عقل و عقیده درونی خود را بر هر مرجع معتبر بالاتر گذارد. همه این تعالیم بجا از نظر محافظه کاران به حیث بر انداختن وضع بر حال پنداشته میشد.

Crito، به ملاقات دوست خود سقراط به زندان رفت که اگر بتواند او را به فرار از زندان راضی سازد. نجاتش چندان مشکلی نبود. ولی سقراط پیشنهادش را رد نموده گفت، نباید بدی را به بدی معاوضه نمود. اگر وی این کار را بکند، غلطی به دولت و قانون شکنی خواهد بود. گرچه او را غیر عادلانه محکوم کرده است و زندگی خود را از دست خواهد داد، به خاطری که او یک تبعه مطیع به قانون است، نمیخواهد که به مقامات دولت اهانت کند. اگر او رعایت قانون مملکت خودش را نکند و آن را محترم نه شمارد، به حیث دشمن قانون در هر جا شناخته خواهد شد.

تعالیم سیاسی کریتو، که نماینده گی از نظریات سقراط میکند. به عقیده اوشکستن قانون، زدن تیشه بر ریشه تمام جامعه است، و به خاطر نجات خود را کردن دولتی که قبول کرده و دوست داشته، بزدلی خواهد بود.

نقطه مهم دیگری ارتباط رد پیشنهاد کریتو از طرف سقراط بنا بر عمر پیشرفته اش بود. حال که او پیر شده و رسالت خود را انجام داده است، این برایش یک زمان مساعد بود تا بمیرد و با چنین مرگ شهرت و نفوذش را در آینده یقینی سازد. Phaedo آخرین ساعات زندگی سقراط را قبل از اعدامش در زندان، چنین حکایه میکند «بعضی دوستان سقراط به دیدنش آمده بودند تا برای چند ساعاتی از آخرین زندگیش با وی باشند. که صحبت بر سر مرگ دور خورد. فیدو، سخن از ابدیت روح به میان آورد. پندار سقراط از مرگ صرف جدایی روح از جسم بود. و گفت فیلسوف واقعی از مرگ نمیترسد. زیرا در حیات بعد از مرگ از طرف خدایان مواظبت خواهد شد. بهترین دوستان به دور پیشش خواهند بود. از جسمی آزاد خواهد شد که همواره به خاطر تفکر و تعمقش درباره عدالت، زیبایی و خوبی و دیگر اندیشه های جاودانی، اذیت گردیده است. آنهایی که از مرگ میترسند، جان خود را و ثروت و یاعزت خود را بالاتر از درد دوست میداشه باشند. وقتی که یکی از شنونده گان از هستی آینده روح پرسید. سقراط دکتورین متقابل آن را به پیش کشید و گفت، چون حیات به دنبال خود مرگ دارد، لهذا مرگ باید به دنبال خود زندگی داشته باشد. و نیز مؤید این عقیده دکتورینی است که دانش از به خاطر آوردن به وجود میآید، یعنی تمام دانش مایک یادآوری از آنچه است که مادر گذشته دانسته بودیم، شاید قبل از تولد ما. ارواح ما به عین ترتیب پیش از تولد ما و پیش از این که در وجود ما داخل شوند، وجود داشته اند. روح پاک می رود نزد خدایان در جای شکوهمند، پاک و غیر مرئی. به عبارت دیگر روح ناپاک در زمین باقی می ماند تا در جسم یک حیوان پست ترم مشربش (چون روح شهوانی به جسم یک خر، و روح یک ظالم در جسم یک گرگ) داخل شود. سقراط در جواب دوست دیگرش که پرسید، آیا روح از تولید و تخریب مبرا است؟ گفت، زندگی مقابل مرگ است و حیات از روح جداشدنی نیست. روح فنا ناپذیر و غیر قابل تخریب و مرگ را نخواهد پذیرفت و بعد از مرگ جسمانی، زنده و بدون آسیب باقی خواهد ماند. بعد سقراط به شرح سفر روح و حیاتش در دنیای دیگر میپردازد. وی به روایت (Myth) معرفت سرزمینی میپردازد، که چون یک کره متوازن در فضا با بسیاری عمارات مجلل بالاتر از جایی که انسان سکونت دارد، برای روح وجود دارد. تمام ارواح قضاوت خواهند شد، مکافات و مجازات در انتظارشان میباشد. کسی که خود را به روحش وقف کرده باشد به جسمش، جای بسیار زیبایی را که در دنیای دیگر برایش ساخته شده خواهد یافت.

فیدو، برای آماده گی نهایی و مرگ سقراط، فیصله کرد که او را یک غسل دهد تا زنها را از تکلیف شستشوی جسدش خلاص کند. بعد از یک دیدار و گفتگوی کوتاه بازن و اولادش، و آخرین توصیه هایش به دوستان، او بالاخره پیاله زهری که توسط جلا آورده شده بوده سر کشید.

«چنین بود پایان دوست ما» فیدو به Echecrates میگوید «از تمام آنهایی که در زمانش ما شناخته ایم، گفته میتوانیم وی از بهترین، عاقلترین و نیکوکارترین یک انسان بود»

با مطالعه این اثر سه گانه (دفاعیه، کریتو، فیدو) از خلوص، پرنسیپ عالی و ایمان آتشین سقراط بر یکی اثر عمیق میگذارد. Edwin A. Quain، به ما میگوید «مفاهیم اساسی از نظر سقراط در ساختمان اخلاقیات، مرگ، فنا ناپذیری، وجیهه، تقدس قانون،

شرو مجازات حتمی آن، اینها محتوای انجیل را تشکیل داده است.»

۷- درباره طبیعت اشیا

Litus Lucretius Carus (۵۵ ق م - ۹۶ م)

لوکرتیوس، همزمان باشخصیتهای معروف روم همعصرش، چون Cicero, Caesar, Catullus، وورجیل، زندگی داشت. درباره شخص خودش اصلاً معلومات کافی بدست نیست. شاید زندگی کوتاهش در مطالعه وانزواسپری شده باشد. قرارافواه مروج قدیم، وی به مریضی صرعه عصبی مبتلا و در اثر خودکشی درگذشته است.

لوکرتیوس، درس جوانی یکی از پیروان آتشیین فلسفه Epicurus درآمده بود. که وی آن را به حیث یک سیستم مکمل و نهایی برای حل معمای این دنیای دردناک میدانست. وی در کتاب «درباره طبیعت اشیا»، خود را به حیث شاگرد آموزگار بزرگ Epicurus (۲۷۰ - ۳۴۲ ق م) نشان میدهد. در حالی که پاره های چند از نوشته های خود اپیکوروس باقی مانده است، اما اشعار بسیار عالی لوکرتیوس که به ۷۴۱۵ سطر میرسد، از نظریات مکمل ترین و سیستماتیک در وجود افکار اپیکوروسی میباشد. اندیشه معروف اپیکوروسی، فلسفه یی است که لذت بردن و افراط در ارضای آن را عالیترین خوبی میداند، و تاکید بر حفظ بردن جسمانی و شهوانی، حتی بر عیاشی و ولگردی میکند.

حسب تعالیم معنوی اپیکوروس و پیروانش چون لوکرتیوس، خوشی واقعی انسان در رهایی از خوف خرافاتی، خودداری از جاه طلبی افراطی و ثروت. و خوشی در اشکال ساده لذت خاص تا لذات ذهنی میباشد.

منظور اصلی کتاب «درباره طبیعت اشیا» نشان دادن طریق زندگی ایدئال و آرامش فکریست، آن چپ که هدف اپیکوروس بود. به نظر لوکرتیوس، نوع بشر در راه تلاش برای خوشی و آرامش روحی، به دوما نعه بزرگ بر می خورد. یکی خوف از خدایان و دیگری ترس از مرگ. برای فایق آمدن به این دوما نواع، باید طبیعت اشیا را دانست. با بکار بردن طرق منطقی، نشان داده خواهد شد که هر چیز به مفهوم طبیعی آن قابل توضیح است، نه به مفهوم مافوق طبیعت. چون روح نیز فنا پذیر است، پس ترس از مرگ لزومی ندارد. چون اولتر از همه ایضاح لوکرتیوس از علم طبیعی، به منظور از بین بردن ترس بود. بنابراین وقتی که ماقوانین علم طبیعی را دانستیم دیگر ترسی از خداها و وجود نمی داشته باشد. و وقتی که ما طبیعت و ماهیت روح را دانستیم دیگر از مرگ نخواهیم ترسید.

لوکرتیوس، دشمن سرسخت خرافات و دین باتمام اشکالش بود. از عقیده بر یک خدایی که نظارت بر حرکات و سرنوشت انسانها داشته باشد منکر بود. همچنان ایدئایی را که قوه های مرموز و مکنون خصومت آمیزی وجود دارند که به انسان شرم میرساند، به حیث خرافات محض محکوم می کرد، که به واسطه تمام طبیعت غلط ثابت شده است. انسانها به خاطرنادانی شان از پدیده های طبیعی و قوه های بزرگ طبیعت به این عقیده افتادند که گویا خدایان مسئول آنها میباشند، خدایانی که در آسمانها به سر می برند. لوکرتیوس از وجود خداها انکار نه میکند. ولی نتیجه گیری می کند که آنها ما و رای جهان در حالت بلاتکلیفی به سر می برند، بر طبیعت کدام کنترولی ندارند و علاقه مند به امورات جهان هیچ نیستند. با وجود مخالفت بادین زمان خودش، به قدرت طبیعتی که به نزدش منزلت خدایی داشت، یک حرمت خالصانه نشان میدهد. برای این که معجزات و خرافات را باطل کرده باشد و جهان را منطقی ایضاح کند، لوکرتیوس تیوری اتومیک را پذیرفت. به قول او تمام طبیعت از دو چیز ترکیب شده است، اتومها و خلایی که اتومها در آن حرکت دارند. اتومها قسمی که در زمانه های گذشته حرکت داشتند اکنون نیز عین حرکت دارند. و برای ابد به عین شکل در حرکت خواهند بود.

یک تیوری اتمیک توسط Leucippus (۴۷۵ ق م) اختراع گردیده بود، و توسط Democritus (۴۶۰ - ۳۷۰ ق م) به صورت مشخص فورمولبندی گردید. اصطلاح اتم رابکاربرد تاذرة بنیادی ماده را که آن قدرخوردو ثابت است که دیگر تقسیم و خورد شده نه میتواند، مفهومی داده باشد. همین تیوری چند قرن بعد از طریق نوشته های اپیکوروس به لوکریتیوس رسید. ولو کریتیوس به تأیید آن نوشت که تمام طبیعت میتواند به واسطه همین ایدیای اتمها در خلاقا بل توضیح و قابل فهم گردد. اتمها، بی اندازه خورداند، گرچه در جسامت و شکل متفاوت اند، اما آنها از بین برده نمیشوند، و بدون توقف در حرکت اند، و به تعداد لایتنهای وجود دارند. تصادمات، اتمها را به ترکیب در گروپها و امیدارند، و اشیای را طوری که می بینیم بوجود میآورند. هیچ چیز از بین برده نمیشود. تمام تغییرات از طریق ترکیب و تجزیه اتمها واقع میشوند. تیوری که مستقیماً به دکتورین نابودنشده ماده و حفظ انرژی معاصر منتهی میشود. به نظر لوکریتیوسها، حاصل جمع ماده و حاصل جمع انرژی در جهان، فکتورهای ثابت اند. از مفاهیم اتمیک خود، لوکریتیوس نتیجه گیریهای تکان دهنده معینی را استخراج میکند: فضا و زمان انتهایند. قانون طبیعت کلی و غیر قابل تغییر است. اشیای متنوع لایتنهایست. بسیاری دنیاها وجود دارند که در پروسه تغییراند، و تکامل تدریجی در هر جامشهوداند. لوکریتیوس بپیش بینی قوانین ارثی مندلها، از نقطه هایی یاد آور میشود که صفات ممیزه را از والدین حتی اسلاف دورتر به اولاد انتقال میدهند. ایدیای تکامل تدریجی انواع حیوانات و نباتات در نوشته هایش دیده نمیشوند. ولی دکتورین بقای مناسبترین را از پیش تصور کرده بود. به نظر او بسیاری نباتات و حیوانات به خاطری که به شرایط متغیر تطابق کرده نتوانستند از روی زمین نابود گردیدند.

درباره تکامل تدریجی خود انسان، لوکریتیوس خود را در هم نوایی با انسان شناسی معاصر نشان میدهد. طوری که در کتاب پنجم (درباره طبیعت اشیا) خود، منشأ حیات و تکامل تدریجی انسان را از مغاره نشینان بسیار ابتدایی شکاریان بی زبان شبه انسان، تا به متمدنترین شهرنشینان روم تعقیب میکند. به این ترتیب نشان میدهد که چگونه انسان حیات اجتماعی خود را قدم به قدم شروع کرد، به گپ زدن آغاز، آتش را کشف، استعمال فلزات را یاد گرفت، هنر جنگ را انکشاف داد (از نظر لوکریتیوس، بعد از دین این یکی از مخربترین تجارب انسانها بود). و بپیشرفت تمدن، لباس، زراعت، موسیقی و نوشتن انکشاف کرد. بنابراین هیچ چیز منشأ خدایی ندارد، هر چیز در اثر علل طبیعی، نمو و تکامل میکند. به این ترتیب لوکریتیوس از اولین پیشاهنگان نظریه تکامل تدریجی انسان محسوب میشود.

تیوریهای کیهانی لوکریتیوس مشهورتر اند. وی پروسه های ممکنه که توسط آنها زمین، آسمان، آفتاب، و ستاره ها تشکیل شده بودند، در نظر دارد. و میگوید «دنیاها به تعداد لایتنهای وجود دارند که هر کدام استعدادهای لایتنهای برای تنوع در پدیده های طبیعی دارند».

کتاب آخرینش درباره هوا شناسی میباشد. می خواهد پدیده های غیر نورمالی که اکثر منشأ ترس مافوق طبیعی میگردند، چون ساعقه، رعد و برق، گردباد، ابرها، باران و رنگین کمان، زلزله ها، آتشفشانها، آفتاب و مهتاب گرفتگی را مطابق علل طبیعی توضیح کند. گرچه اکثر آتیوریهای ارائه شده وی با ساینس امروزی مطابقت ندارند، منظور اصلی لوکریتیوس از کشف جوابهای نهایی علمی نبود، بلکه یک تعداد پیشنهادات درباره عوامل طبیعی بود تا خوف خرافی را از بین ببرد.

در کتاب (درباره طبیعت اشیا) راجع به روح، توضیحات طولانی ارائه داشته است، تا ترس از مرگ را از بین ببرد. لوکریتیوس در آن استدلال میکند، وقتی که جسم میمیرد، روح نیز میمیرد. زیرا جسم و روح از اتمها ساخته شده اند، وقتی که حیات به آخر میرسد اتمها آزاد شده و از هم میپاشند. اگر انسانها از فرجام مرگ بدانند، از تشویش حیات بعدی نجات یافته راحت میشوند. ترس انسان از مرگ و کوششهایش تا اندیشه های آن را از ذهن خود بکشد مسئول آزار و حرص، جاه طلبی کنترل نشده، جنگ، قتل و حتی خودکشی میباشد. به نظر لوکریتیوس، به آخر رسیدن زندگی چیز تأثر آور نیست. بلکه یک خیر، یک

راحت، ویک رهایی است. تسلسل پایان ناپذیر (زندگی - مرگ - زنده گی) باید دوام کند. شخص ازدیدگاه جهانی بی اهمیت و ناچیز است.

کتاب (درباره طبیعت اشیا)، تا قبل از رنسانس کمتر مورد توجه قرار داشت. با شروع افکار منطقی قرن ۱۶، لوکریتیوس یک نفوذ اصلی بزرگ بود. Giorodano Bruno (۱۵۴۸ - ۱۶۰۰م) اولین کسی بود که عمیقاً به وی علاقه مند شد، و تیوری اتمیک را تشریح نمود. نیوتن (۱۶۴۲ - ۱۷۲۷م)، یکی از اتمیست متیقن، ایدیای اتمیک وی با ایدیای لوکریتیوس مشابهت نزدیک داشت. John Dalton (۱۷۶۶ - ۱۸۴۴)، تحت نفوذ نیوتن، تیوری اتمیک وی را دوباره زنده ساخت، و آن را برای توضیح مشاهداتش بالای فعالیت گازات بکاربرد، و اساسی برای کیمیای معاصر گذاشت. در قرن ۱۹، (کلرک ماکسول)، و (لاردر کلوین)، و در قرن ۲۰، (البرت آینشتاین)، در جمله ساینسدانان بزرگی اند که به لوکریتیوس احترام می گذاشتند. گرچه دانش مادر ساینس اتمیک و در ساحت دیگری که توسط لوکریتیوس کشف گردیده بود، بسیار وسعت یافته است و از آن زمان تغییر کرده است. ولی تعلیمات وی، نفوذ مثمر و مستقیم بالای انکشافات ساینس معاصر داشته است.

خلاصه (توماس ماکاولی)، در یک نظرات نقادی از لوکریتیوس و کارش مینویسد «در انرژی، صراحت، نمایشنامه های متنوع، دانش حیات و سلوک، استعداد برای شرح زیبایی جهان بیرونی، بلند بردن و شوکت احساس اخلاقی، لوکریتیوس به ندرت همتایی داشت.»

۸ - مقاله مورال

Lucius Annaeus Seneca (۴ ق م - ۶۵ م)

سنیکا، مقاله نویس، فیلسوف، درامه نویس و سیاستدان. زادگاهش کوردوادرهسپانیه، و به عین نام پسر یک عالم فصاحت و بلاغت و تاریخ دان بود. در سن طفولیت به روم برده شد و تا آخر عمر در آنجا باقی ماند. از جمله ۸ سال رادر (کورسیکا) بحالت تبعید که از طرف امپراطور Claudius بالایش تحمیل شده بود، سپری نموده است. در سال ۴۹م از طرف زن امپراطور دوباره فراخوانده شد و به استادی پسرش (Nero)، موظف گردید. وقتی که نیرو، در سال ۵۴ م، به حیث امپراطور روم به قدرت رسید، سنیکا زمانی به سمت مشاور دربار ایفای وظیفه میکرد، که از برکت او یک دوره پنج سال انسانی حکومتش بحساب میآید. تا بالاخره چهره اصلی (نیرو) بر ملا گردید. مادر خود را بقتل رسانید و سنیکا را در سال ۶۵ م، به خودکشی واداشت.

در حالی که سنیکا، به دیگران فلسفه Stoic (رواقیون) «مکتب فلسفی یونان که در سال ۳۰۸ ق م توسط Zeno تاسیس شده بود و در آن بر برتری خرد بر خواهشات نفسانی، خوشی و غم و غیره، بدون تردد تسلیم شدن به اراده خداوند، بی پروایی در مقابل درد و لذت تاکید میشد.» تبلیغ میکرد، و از ریاضت بیش از حد، فقر، تن به قسمت در دادن، بیتفاوتی در برابر پیش آمدها، اهانت، درد و مرگ و عظمی میکرد، ولی خودش یکی از قدرتمندترین و ثروتمندترین زمانش بود. به این ترتیب عملش با ایدیالهایش مطابقت نداشت که این بذات خود یک معضله نادر انسانی نیست.

نوشته های سنیکا، یک ذهن ناراحت و چند جنبی را نشان میدهد. و به سه کته گوری اصلی جدا میشود: ساینس که در کتاب (پژوهش فیزیکی) او، ارائه شده است. و در آن هواشناسی، ستاره شناسی و جغرافیه که ارزش علمی ندارد مورد بحث قرار گرفته است. کته گوری دیگرش مقالات درباره مورال است که عناوین مختلف دارد. چون دیالوگ، نامه هابه Lucilius، درباره بخشاینده گی و فایده ها. و سومش ده درامه تراژیک است.

مقالات مورال سنیکا، یک سبک مباحثی دارد که اصلاً به مسائل عملی و سلوک شخصی و به مسائل عاجل شخصی میپردازد. سنیکاسخنگوی ستویزم رومیها بود. و مقاله هایش درحقیقت امرموعظه های(ستویک)میباشند. دکتورین معاصرروم درباره مورال و تیاوژی، مبنی بر مفاهیم اخلاقی چون اخوت، بخشایش، فایق آمدن بر شرارت به واسطه نیکی، وجهانی ساختن خیررسانی به حیث یک اصل زندگی به مقالات مورال سنیکا نسبت داده میشود. سنیکا، به وجودیک ذات مآل اندیش مهربان، مشبوع ازعلاق پدري درمقابل نوع بشر اشاره میکند. و او با استفاده از موقع، شرارت انسانی آن زمان را چون مسابقات خونین پهلوانی، غلامی و هرنوع بیرحمی انسان درمقابل انسان به شدت محکوم میکرد.

بسیاری از نوشته های فلسفی جذاب و قابل مطالعه سنیکا، عبارت اند از ۱۲۴ مکاتیب مورال وی به یک سردار رومی بنام (لوسیلیوس)، که در واقعیت امر هر مکتوبش حیثیت یک مقاله دارد. هر کدام آن بایک واقعه یی چون یک بیماری، یک سفر، یک ماجرا، یک ملاقات و صحبت بارفقا آغاز میشود و بعد در دوا و امش درباره آن به تفکر میپردازد. بایادآوری مکرر از ارزش مطالعات معقول، به شمول مطالعات عالی(نه صرف به خاطر سودجویی) و بر علیه انحطاط نشه و مستی موعظه میکند. زندگی ساده و عشق با طبیعت راستایش میکند و علاقه به اختراع ساینس نشان میدهد. مساوات جنسی و تقدس ازدواج را تمنا میکند. و علاقه جنون آمیز رومیها را برای سپورت نکوهش میکند.

مقالات دیگرش مربوط به عناوین فلسفی اند که اصلاً از افلاطون، ارسطو و Theophrastus گرفته است. سبک اصلی آن براهمیت مطالعه فلسفی به حیث رهنمای زندگی، تامین کننده ارضاء در زندگی، مطبوع ساختن سن پیری، از بین بردن ترس از مرگ و ارتقای عزت نفس استوار است.

بدبینی دوران در نوشته های سنیکا، انعکاس یافته است. دورانی که از فاسدترین فرمان روایان در تاریخ روم در اوج قدرت بودند، و تقوای مدنی به انحطاط خود رسیده بود. از قرار سنیکا، که هر شخص یک مکلفیت اخلاقی در مقابل جامعه دارد، اما وی جامعه را از دولت جدا می شمارد. جامعه به نظر او یک معاشرت همه گانی نوع بشر و یک نظم طبیعی است. امامت اسفانه که جامعه بزرگ بشری و نظام سیاسی آن از هم جدا شده، اکنون به شکل پست و منحط آن قرار دارد.

Chester.C.Maxey، در کتاب (فلسفه های سیاسی) خود خاطر نشان میکند که «ایدیاهای سیاسی سلیکا، پیش از پیش حاکی و مغذی دوسبک مهم افکار سیاسی بعدی بود. یکی تقلای او برای عصر طلایی گذشته و تمجید از حالت طبیعی و فاسد نشده بود، که برای دیالوژیهای اوتوپیان (خیال پرستان) و فلسفه (برگشت به طبیعت) اعصار متعاقب نفوذ گذاشت. و دیگری نظری درباره جدایی جامعه از دولت است. که به بنیان گذاری دوالیزم (سنت اگستین) و دیگر تئوریهای سیاسی کلیسای رومن کاتولیک کمک نمود.»

۹ - تاریخ طبیعی

Pliny the Elder (۲۳ - ۷۹ م)

پلنی، بعد از تولدش در شمال ایتالیا و یک دوره آموزشی در روم، به عمر بیست سالگی شروع به شغل عسکری و کارهای حکومتی نمود و تا آخر عمر در آن باقی ماند.

پلنی، بعد از تکمیل تحصیلاتش به مطالعات نباتات علاقمند شد، و بزودی در اثر نفوذ سلیکا، به فلسفه روی آورد. در ماموریتهای رسمی خود به جرمنی، هسپانیه، Gaul (نام قدیم لاتین برای فرانسه امروزی)، افریقا و احتمالاً به جودیه

(نام قدیمی جنوب فلسطین تحت اشغال فارس، یونان و رومیان در اعصار باستان) و سوریه سفرهایی انجام داده است. با وجود همه ماموریت‌هایش، پلنی یک نویسنده پُرکار بود. در بین تالیفات متعددش (تاریخ طبیعی)، یکی از بزرگترین کارهایش بود. عادت مطالعه در هر جا و هر وقت، حتی بر سر میزنان، تشناب، در سفر و در حین ورزش، در هر لحظه و هر دقیقه داشت. یادداشت‌هایش را در سفر کاتبانش سخنانش را نوت می‌کردند و بعد در نوشته‌های خود از آن کار می‌گرفت.

(تاریخ طبیعی) به تعبیر پلنی، نسبت به تعریف امروزی آن محتوای بیشتر داشت. در نوشته‌هایش سعی ورزیده تائیک بررسی جامع از تمام دانش جهان فیزیکی زمانش را و به خصوص از این جهان با تمام اجزای اصلی آن، از حیوانات، نباتات و معدنیات کرده باشد. (تاریخ طبیعی) که به ۳۷ جلد می‌رسد، از ریاضیات و تشریح فیزیکی جهان، تا انسان‌شناسی و فزیالوژی وده‌ها موضوعات دیگر را دربر گرفته است که بعضاً با تاریخ طبیعی مطابقت نه می‌کند. آهنگ اصلی (تاریخ طبیعی) پلنی اینست که طبیعت به منظور استفاده نژاد بشر در این شده است. لهذا، اشیای طبیعی معمولاً در (تاریخ طبیعی) او، تنها به ارتباط انسان توضیح و تشریح گردیده است. زیرا پلنی عقیده داشت که همه اشیای یک منظور سودمند بوجود آمده بودند. و می‌نویسد «طبیعت و زمین ما را به تمجید و امیدارد»، ادامه می‌دهد «وقتی که ما به انواع مختلف نباتات عمیق می‌شویم، می‌بایم که آنها را برای نیازمندی و خوشی بشر خلق گردیده اند» به نظر او، که هر نبات یک ارزش خاص طبی دارد اگر کشف شود، برای هر بیماری یک نبات درمانی وجود می‌داشت باشد. همین عقیده بر یک طبیعت دانای کل و قادر مطلق بود تا برای نوشته‌های پلنی که غیر مسیحی بود، در بین مسیحیان اولی، طرفداران زیادی به وجود آید. از طریق نوشته‌هایش بالای نباتات طبی، پلنی انکشاف طبابت را برای پانزده صد سال دیگر تحت تاثیر قرارداد. هر چیزی که پلنی می‌شنید و می‌خواند، بدون رسیدگی به صحت و سقم آن قبول می‌کرد. درباره چیزهای عجیب می‌نوشت. چون از جاهای دور از مردمانی که پاهای سرچپه داشتند، از مردم بی دهن که غذای شان عطر گل‌ها بود، و از مردمانی با پاهای چنان کلان که آن را بالای سرهای خود چون سایه بان می‌گرفتند تا از شعاع آفتاب خود را نگهدارند، چنین قصه‌های داشت. بعد قصه‌هایش از طریق (شبهای عربی) و فولکلور یوروپ به صورت پراکنده شایع گردید.

از طرف دیگر پلنی، عقاید شایع درباره نجوم و نفوذ ستاره‌ها بر نژاد بشری، به شمول خرافات که افتیدن هر ستاره علامت مرگ شخص است که از طرف تقدیر به آن بسته شده، رد می‌کند.

از حیث دین پلنی یک رواقی یا (ستوویک) بود. مخالف فیشن و تصنع و طرفدار سادگی در زندگی بود. به صورت عموم او به شایستگی و توانایی انسان بهای کم می‌دهد. بر بدجنسی و شرارت انسان اسفناک است. و بالای خرد و در اندیشه انسان اعتماد ندارد. بالاخره کنج‌کاوی علمی به قیمت حیاتش تمام شد. پلنی در سال ۷۹م در اثر خفگان دود و گازات آتشفشانی در نزدیکی (خلیج ناپلس)، که می‌خواست آن را از نزدیک مشاهده کند، درگذشت. کتاب تاریخ طبیعی برای ۵۰ نسل مرجع معتبر، در بین مولفین قرون وسطی و رنسانس پنداشته میشد. و به حیث اولین کارسایننتفیک، در سال ۱۴۶۹م (در وینیس) به چاپ رسید.

۱۰ - کتاب عهد جدید یهودیت (تلمود) (۲۰۰ - ۵۰۰ م)

تقریباً برای هزار سال ادبیات کتاب تلمود، سخنگوی افکار روشن گری، دینی و اجتماعی مردم یهود می‌باشد. بنیاد گردآوری اثرات تاریخی در نیمه قرن پنجم ق م، توسط Ezra کاتب گذاشته شد، وقتی که جمهوری دوم یهود در فلسطین از طرف یهودان برگشته از تبعید بابل تاسیس شد، این یک دوره شمر بزرگی بود که با بغاوت مصیبت باریهودان علیه روم در سال

۷۰ م، با سقوط یورشلم به پایان رسید. تلمود، اصلاً ادامه کتاب مقدس خاصاً از پنج کتاب عبرانی است. وبه عین شکل مورد تکریم یهودان ارتودوکس قرار دارد. کتاب مقدس انجیل عهد قدیم به حیث منبع اصلی عقیده و عمل در یهودیت باقی مانده است. ولی تلمود، یک مرجع توضیحی و تطبیقی از نوشته های قدیم می باشد. اصلاً و (تلمود) وجود دارد، یکی تلمود فلسطینی، و دیگرش بابلیونی. که تلمود دومی در سال ۵۰۰ م تکمیل و جاگزین تلمود قدیم و تلمود فلسطینی گردید. این کتاب دارای چهل جلد به زبان ارامیک و عبرانی جدید نوشته شده، وساحه های زیادی را احتوا میکند. موضوع اصلی آن قانون است. ولی تلمود، مجموعه از مقالات دینی و اخلاقی، مؤسسات اجتماعی و تاریخی، فولکلور و ساینس، جغرافیه، طبابت، ضرب المثله و افسانه هانیز می باشد. خلاصه تلمود یک دایرة المعارف فرهنگ یهودیت است.

تلمود، مرکب از دو قسمت است. قسمت اولی آن بنام (مشناح)، و قسمت دومی آن بنام (جماره)، یاد میشود. اولیش نص و دومی آن تقریظ بر نص است. مشناح یک مجموعه از فیصله ها و قوانین سنتی است که تمام بخشهای قانون مدنی و دینی را دربر میگیرد. و بیش از نصف آن درباره قانون و مقررات مربوط به معبد یا Temple نوشته شده است که توسط رومیان در سال ۷۰ خراب شده بود. کتاب (مشناح)، در عین وقتی که (انجیل عهد جدید) مسیحیان انکشاف داده میشد، شکل می گرفت. به این ترتیب کتاب مشناح به حیث (عهد جدید) مردم یهود درآمد.

مشناح، از تحلیلش بر می آید که بیش از یک کد قانونی دارد، و در اساس خود دینی است. و شش بخش اصلی درتشکل خود دارد، که به مقالات، فصلها، و پاراگرافها تقسیم گردیده است.

شش قسمت عمده مشناح ذیلاً خلاصه میشود:

- ۱ - بذرها (Seeds). این قسمت با دعای خیر شروع میشود. و یازده مقاله آن عناوین مربوط به پرداخت حاصلات اول، صدقات، هدیه ها از حاصلات زمین به کشیشها، لایوها (بنی لای) و غربا؛ مقررۀ تعطیل کشت زمین، در هر هفت سال؛ تحریمات در مخلوط کردن بذرها و پیوندها.
- ۲ - عیدها. دوازده مقاله مربوط به روز هفتم (روز شنبه) و رعایت آن، عیدها، و روزه ها، چون عید فصح یا Passover، مراسم خرگاه زدن، سال نو، روز کفارۀ؛ و قوانین منع کار و شراکت در مراسم و پرداخت صدقات در آن روزها.
- ۳ - زنان. عبارت اند از هفت مقاله راجع به قانون ازدواج، طلاق، زنا و دیگر معاملات فامیلی.
- ۴ - خسارات. حاوی ده مقاله درباره قانون جنایی و قانون مدنی به ارتباط صدمات، اعاده خسارات به شمول معاملات تجاری، خرید و فروش و نسخه جات. همچنان مقررات دادگاه، شاهدان، سوگند و مسایل مربوطه.
- ۵ - مقدسات. یازده مقاله درباره قربانیهها، امتیازات طفل اول، حیوانات حلال و حرام و تخلقات.
- ۶ - تطهیرات. دوازده مقاله بر قوانین مراسم طهارت و نجاست، جذام، حیض و نفاس، بیماریهای زهروی و آلودگی غذایی.

قسمت کوچک ولی مهم مشناح بنام (اقوال پدران)، که انعکاس دهنده روحیه است تانوشته قانون. و شش فصل آن به حیث جزء نماز سنتی یهودیت از بر کرده میشوند. Aboth یا اقوال پدران عبارت از پندهای اخلاقی شصت حکمای که بین ۳۰۰ ق م و ۲۰۰ م گذشته اند بدست آمده اند. مولفین اقوال پدران به طور کلی به سلوک اخلاقی علاقه منداند. به طور خلاصه، اقوال پدران جوهر خرد، تعلیم و تجارب راهبان می باشد. مشناح بی آن که به تفصیل و تشریح پروسه تکامل یک مفاد قانون بپردازد، به شکل اعلامیه ساده بیان گردیده است. به خاطر همین اختصار در مفادات قانون سبب شده تا تفسیر و تعبیرهای آن با تغییر شرایط نوتطابق داده شود. در نتیجه مواد وسیع که ماهیت تفسیری دارد، به یک جسامت ضخیم تفکر (دینی - حقوقی) که بنام (جماره) یاد میشود میرسد. جماره در ماهیت خود محتوایی از تفاسیر طولانی است که مثلاً بهر شش سطر مشناح، ۵۰ تا ۶۰ صفحه ایضاحات ضمیمه شده است.

قابل یادآور است که تازمان معاصر، در دین یهودیت کدام تفکیک بین قانون تشریفاتی، مدنی و جنایی نشده بود. تمام

قانون به حیث قانون دینی پنداشته میشد. که منشاء آن رابه وحی خداوندیه حضرت موسی درکوه طور(سینا)میرساند. مردم یهود، بنا برداشتن یک خانه مشترک ملی برای قرن‌ها، موجب آن گردید تا مشن‌ها و جمارا مطابق شرایط مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هر جمعیت تعبیر و تفسیر کنند. لهذا، جمارابه دو قسمت عمده یکی Halakah (قانون سنتی)، که حاوی مسائل تشریفاتی، قانونی، تعبیرات روشن‌فکرانه (عقلانی) از قوانین خاص میباشند که توسط راهبان تاسیس گردیده اند. و مباحثه درباره منشاء قوانین میباشد. قسمت دیگر آن Haggadah است که حاوی موضوعات اخلاقی، روحانی، جذباتی، مسائل غیرقانونی، تاریخی، افسانه‌ها، فولکلور، تایک اندازه معلومات سایننتفیک و غیره میباشد.

هیچ کتابی در تاریخ به مقایسه تلمود مورد اذیت قرار نگرفته است. در اکثر مواقع تحریم، توقیف و سوزانده شده است. از امپراطور Justinian (امپراطور بیزانتهین ۵۳ - ۶۵ م که قانون روم را تدوین کرد) گرفته تا Pope Clement VII (بعد، آن را ممنوع اعلام کرد. (بیش از هزار سال) قدرتهای روحانی و دنیوی، شاهان، امپراطوران، و پاپان، تلمود را به حیث کتاب خطرناک و کفرآمیز محکوم و امریه سوزاندن تمام کاپیهای آن داده اند. جریانات مکرر ضد سامی گرایی Semitism و تلمود به راه انداخته شده است. اما با وجود تمام توقیف‌ها و حملات افراطی، فرازونشیبهای زمانه، این کتاب توانست در برابر آن استاده گی کند و برای خوانندگان نسلهای نوالهام گردد.

قرارتیجه گیری Gabriel B. Schonfeld متخصص رهبانیت، «عنعنۀ مطالعه و تحقیق عقلانی، درچوکات این مجموعه ۶۶ فصل، در جوهر زندگی یهودیت آمیخته شده است. اشتغال بیش از پیش دوام دار تلمود و واقعاً با هر بخش زندگی، روز تا روز چنان زنده باقی مانده است که یهودان را بر طراوت، زنده و متجسس نگهداشته، و عنعنۀ تلاوت آن یک رول قاطع در بقای یهودیت بازی کرده است.»

۱۱- شهر خداوند

St. Augustine (۳۵۴-۴۳۰م)

«شهر خداوند»، یکی از بزرگترین و کتابهای بسیار مهم سنت اگستین است که در دفاع و حمایت مسیحیت و کلیسای عیسویان طراحی شده بود. نوشته یی که بنیاد امپراطوری مقدس روم را گذاشت، راه را برای قرارداد دولت ماتحت کلیساهماوار کرد. اگستین اسقف Hippo (شهر قدیم در الجزایر) را مراجع مختلف به حیث «بزرگترین متفکر عیسویت بعد از پال»، «بزرگترین تمام متفکرین غرب»، «پدر کاتولیک و نیز پروتستان»، و «سرمعمار قرون وسطی»، ارزیابی کرده است.

اگستین، در یک مرحله بحرانی زندگی می‌کرد که بشریت در یکی از چهار راه بزرگ تاریخ قرارداد داشت. روم از پادشاه آمده بود و جهان خوب منظم، پیش چشم در حال سقوط بود. وقتی که اگستین در نومیدیا (الجزایر امروزی)، یکی از ایالات روم در نیمه قرن چهارم میلادی متولد گردید، امپراطوری روم غیر قابل تسخیر معلوم میشد. ولی در زمان زندگی، روم بدست مهاجمین شمال Goths (طایفه جرمن نژاد) افتاد. و بعد از مرگش ایتالیا را اشغال، از مدیترانه گذشته و شهر خودش (هیپو) را در محاصره قراردادند. دوره یی که جامعه از هم پاشیده بود، تمدن کلاسیک مشرکین (Pagan) قدیم یونان و روم در حال نزع بود. و هنوز عالم مسیحیت نوعی نوجوان بود تا جای آن را بگیرد.

اگستین، که در وقت نوجوانی اش بیدین بود، بایک سابقۀ مخالفت شدید با دین و تضادهای شخصی و اخلاقی، حیات ناخوشنودی داشت، او یکی از عیسویان مذهبی عمیق و بعدیک کشیش و در ۳۹۵ م به حیث اسقف شهر (هیپو) درآمد. نوشته هایش مشتمل بود بر موعظه‌ها، مکاتیب، اشعار، مقالات جدال برانگیز تئولوژیکی (علوم الهیات)، تفاسیر بر کتاب مقدس، دفاع از مسیحیت و مقالات فلسفی. بسیاری نوشته هایش برای شکست دادن مرتدین وقف شده است. و بر علیه

مخالفین، اودکتورین گناه اولی، سرنوشت تعیین شده، جذابیت مقاومت ناپذیر و بالاخره استقامت و پایداری را انکشاف میدهد که هر کدام آن اثرات خود را بر عقاید و تئالوژی بعدی به جا گذاشت. در جای دیگر او درباره طبیعت ماده، مشکل خیر و شر و امکان پی بردن به پلان جهانی خداوند می پردازد. همچنان بعضی از دکتورینی که منشأ یهودیت و در تئالوژی (پال) موقعیت مرکزی دارد، خاصیت گناه بنی آدم و لزوم پرداخت کفاره را انکشاف میدهد.

(شهر خداوند)، درواکنش به یک مصیبت بزرگ نوشته شده بود. که آن راسه سال بعد از اشغال روم توسط (گوتها) شروع کرد. چون دشمنان مسیحیت میگفتند که این جزای مدتش وقتی بر سر یک شهر مغرور نازل شد که مردمش خدایان قدیم خود را ترک کرده بودند. و میگفتند، زمانی که روم یک شهرویدین بود از یک پیروزی به پیروزی دیگری نایل آمده رفت تابه حکمروایی مافوق رسید. ولی بعد از این که مسیحیان به آن کنترل یافتند، دفعه تابه یک شهر مصیبت زده درآمد. لهذا، اگستین، ۲۲ کتابهای اولی (شهر خداوند) را که تکمیلش سیزده سال دربرگرفت، در مخالفت با ادعای بیدینان وقف نموده است. و خودش منظورات اصلی از نوشتن کتاب (شهر خداوند) را چنین تعریف کرده است، «حینی که روم توسط تهاجم Goths، به رهبری شاه Alaric غضبناک سقوط و شکست بزرگ خورد، پرستش کنندگان خدایان دروغین که معمولاً ما آنها را بیدین مینامیم، سعی کردند تا آن رابه دین مسیحیان نسبت دهند. و کفرگویی رابه خداوند راستین، حتی شدیدتر از معمول آغاز کردند. به همین علت بود تا من با حرارت زیاد شمع می گردم برای خانه خداوند، و بر علیه کفرگویی و خطاهای شان کتابی نویسم بر شهر خداوند.»

اگستین، تراژیدی سقوط روم را جزیک حادثه از پیش مقرر شده توسط خداوند در تاریخ بشر جیزی بیش نمیداند. و میگوید نه روم و نه کدام شهردیگر به واسطه خدایانش نجات داده شده اند، که این خود ضعف عقاید بیدینان را نشان میدهد. در واقعیت بدبختی روم بسیار قبل از آمدن مسیحیت به آن شهر مقرر شده بود. و سقوطش به خاطر گناهان و خطاهایش بود. پرستش خدایان زیاد، برای ضمانت خوشی در این دنیا و یاد نیای دیگر ضروری نیست. علاوه بر پیروزی و موفقیت های دنیوی متضمن خوشی واقعی نیست. بی آن که اگستین دفاعیه ارائه دهد علاوه میکند، «برای این که من صرف بانظریات دیگران مخالفت کرده ام ولی نظریات خود را ارائه نداشته ام مورد اعتراض کسی واقع نشوم، قسمت دوم نوشته های خود را به این منظور اختصاص داده ام.» بعد به انکشاف مقالات طولانی و آموزنده خود می پردازد، که شاید قدیم ترین سهمگیری در تاریخ فلسفه باشد. قسمت دوم نوشته های پیچیده (شهر خداوند) او، در ۱۲ جلد با عناوین مختلف، چون دوباره زنده شدن، حیات آینده، مکلفیتهای یک مسیحی در برابر قدرت ملکی و یک تفسیر تئالوژیکی تاریخ گذشته جهان، در پرتو وحی (آشکار شدن) مسیح را در بر می گیرد. در اساس مضمون نوشته اگستین، مفهوم دوشهر یا دولت وجود دارد. یکی شهر خداوند و دیگری شهر زمین. شهر خداوند به طور سمبولیک نمایندگی از شهر خداپرستان، پسران و دختران آسمان، و مردمانی که مطابق قانون خداوند زندگی میکنند که به معنی یک رژیم خدایی بروی زمین است، رستگاران اتباع و خداوند فرمان روای آن شهر میباشد. و شهردنیوی که مسکونین آن ناخدایان، پسران و دختران زمین اند، آنانی که مملو از حکمت و قدرت دنیوی میباشدند، ولی از نایل شدن به عدالت کامل ناتوان اند.

بنابر تعریف اگستین از دوشهر متقابل، که هر کدام آن از شروع تاریخ، دوره متفاوت را تعقیب کرده اند. قابیل قاتل جدشهرزمینی و هابیل جدشهر آسمانیست. از زمان گناه آدم، اکثریت بشر اتباع شهرزمینی بوده اند. یک اقلیتی که متعلق به شهر آسمانی اند، صرف زایرینی اند بروی زمین. در شهر خداوند، مکافات برای نیکوکاران محفوظ است، برعکس جزای مدتهشی منتظرید کاران ساکنین شهرزمین است.

برخرا به های شهر روم، اگستین شهردیگری (شهر خداوند) را در حال عروج میبیند. شهری که سرحدات ندارد و برای تمام ملت ها و تمام بشریت، و به آنهایی که یک دین مشترک را در آغوش گیرند و مطلقاً تابع قانون خداوند باشند، باز است. دولتی که

متعلق به امورمادیست، ازدولت دنیوی نمایندگی میکند. دولت بایدبه حیث بازوی دنیوی کلیساانجام وظیفه کند. گاه گاه ازعبارات کتاب(شهرخداوند)، طوری وانمودمیشودکه آگستین شهرخداوندرا باکلیساعین چیزمی پندارد. ولی درجای دیگرروشن میسازدکه شهرآسمانی یک عضویت وسیع دارد، به شمول فرشتگان خوب وبرگزیده که این حیات را پدرودگفته اند. همچنان کلیسای روی زمین دربین اعضای خودکسانی دارندکه نجات شان ازقبل مقررنشده است.

James Bryce درکتاب(امپراطوری مقدس روم)خودچنین نتیجه گیری میکند«هرچندشایدخلاصهٔ مطلب شهرخداوندخیره باشد، آگستین بدون شک توانسته است تصویریک ایدیال جدیدازسلطنت خداوندرا بروی زمین بکشد، که درآن امپراطوری مقام خودرادرداخل کلیساشغال کند. وازینطریق کلیسا بردنیا حکومت کند.» (ایدیایی که امرزدرقرن ۲۱ همه روزه درمباحثات سیاسی برروی صفحهٔ تلویژن ازطرف مذهبیون امریکاوتحریکات سیاسی جهان اسلام مشاهده میکنیم)

به این ترتیب آگستین، ایدیالوژی سیاسی قرون وسطایی رااساس گذاشت. درحقیقت امر، وی در(شهرخداوند)، پلاتفورم کلیسای رومن رانوشته که درآن اصولی رابنانهادکه حاکمیت آلهی بالاترازحاکمیت انسانست. لهذا، غالب شدنست. حسب این تیوری، انسانهابایددولتی رااطاعت کنندکه درچوکات دین عمل میکندوبه هرصورت کلیسامافوق آنست. تدریجاًاین ذهنیت دردینداران تقویه شده رفت، تابه دستورات کلیساگردن نهندوشهرخداوندباکلیساعین چیزپنداشته شد. بالاخره، کلیساتوانست فاتحین کافردولت روم رامسیحی سازند، تاآنجاکه متهاجمین وفاتحین برای چندین قرن به دستورات کلیساگردن نهند، وپاپهای روم به حیث سمبول وحدت قبول شوند.

William Ebenstein درکتاب(متفکرین بزرگ سیاسی)خودنوشته «سینت آگستین ازبزرگترین پدران کلیسادرنقطهٔ عطف دوجهان استاده شد. جهان عتیقه وجهان مسیحیت. اثرات افلاطون بالخصوص ونیزازارسطو، Cicero وStoic درنوشته هایش مشهوداند. ودرانتقال میراث کهنه به جهان نوکمک کرد. درحالی که امپراطوری روم پیش چشمش درحال پاشیدن بود، اویه حیث یک مسیحی درجستجوی تفسیررویایی یک امپراطوری مادام الوقت شد، که درآن صلح وعدالت ابدی حاکم باشد، یعنی(شهرخداوند).»

این بکلی واضح است، هرکسی که به اعصارقرون وسطایی تماس گیردعلایم نفوذاگستین راخواهدیافت.

۱۲ - کتاب مقدس اسلام

قرآن (۶۱۰ - ۶۳۲ م)

ازموسی تاجوزف سمیت، پدیدهٔ وحی آلهی درانتقال ادبیات مقدس رول عمده یی رابازی نموده است. حضرت موسی پس ازسپری کردن چهل شب وچهل روزدرکوه طور(سینا)، ازجانب یهوه(خداوندیهود)برایش دولوحهٔ سنگی رسیدکه حاوی ده فرمان بود. کتاب(مورمون)، به واسطهٔ جوزف سمیت ازلوايح طلایی که ازطرف فرشته مارونی به وی اشکارگردید، دیکته شده بود. به عین منوال معجزه آسا، کتاب مقدس اسلام ازمنابع مافوق طبیعی رونویس گردیده بود. خداوند، قرارگفته فرستاده اش محمد، احکام آلهی قرآن که بالای لوحهٔ بسیارکلان بنام لوح محفوظ ثبت شده بودوپاره های آن به واسطهٔ جبرئیل، درطول ۲۳ سال به محمدآشکارگردید. محمدکه مصاب حملات صرعی بود(تااین آواخریه حیث یک حالت خارق العادهٔ حلول ارواح مقدس ویاجن پنداشته میشد)، ساعتها درمغاره یی بنام(هیرا)، نزدیک مکه به مراقبه میپرداخت. دریکی ازچنین مواقع بایک احساس بسیارخوشی(خلسه)، آوازی راشنید که اعلام میداشت «توازبرگزیدگانی هستی، بزبان آرنام خداوندرا» بعدوحی ازآیت افتتاحیهٔ قرآن که به حروف آتیشینی بریک تکه نوشته شده بودنازل شد. به

این ترتیب خداوند از پیامبرش خواست تانص قرآن را باصحابه وفادارش در میان گذارد. به عقیده مسلمانان بنیادگرا، به تحقیق هر حرف قرآن الهام الهی است، و ازازل در ذهن خداوند (لوح محفوظ) وجود داشت، لهذا مطلقاً از خطا منزه است.

محمد (۵۷۰ - ۶۳۲ م) بانی دین اسلام، چهل ساله بود که بالایش وحی نازل شد. او یک عرب و در مکه تولد شده بود، با قافله یی در رفت و آمد بود. بعد بازن ثروتمندی ازدواج کرد و به حیث بازرگان سفرهای را انجام میداد. در حین سفرهایش بایهودان و مسیحیان ملاقاتها و صحبت‌های داشت. و با کتابهای مقدس آنها آشنایی حاصل نمود. و به خداوند یکتا ایمان آورد. خدایی که نیکوکاران را در جنت مکافات و بدکاران را در دوزخ مجازات میکند. محمد، بت پرستی مردمش را ترک نمود، و به جمع آوری گروهی از پیروانش آغاز کرد. تا در اثر مخالفت سران طوایف محلی که تعلیمات او را از نظر سیاسی توطئه گرانه و از نظر دینی ارتداد میدانست، مجبور به ترک مکه و به مدینه هجرت نمود (۶۲۲ م). محمد، خود را پیامبر اعلام داشت، و یک سلسله جنگهای خونینی براه انداخت. بالاخره مقاومتها را درهم شکست و خود را حاکم دار زیارت مقدس کهن مکه در آورد. به سرعت حاکمیتش را بر تمام شبه جزیره عرب قایم کرد. و دین نو خود را از راه فتوحات به سرزمینهای دیگر گسترش داد.

قرآن، به شکل امروزی آن تا ۲۰ سال بعد از وفاتش نوشته نشده بود. این کار را در آن وقت از طرف ابوبکر به زیاده بن ثابت کاتب اصلی محمد سپرده شده بود که از طرف سه نفر همکارانش کمک میشد. مواد خام آنها متنوع بود. چون برگهای خرما، پارچه های چرم، سنگهای سفید، بیلکهای شانه شتر و گوسفندها، همچنان در سینه افراد (حافظه). خلاصه به روی هر چیزی که برای نوشتن مناسب بود از آن کار گرفته میشد. وحی که از طرف جبرئیل به پیامبر میرسید بر آن نوشته میشد. در مراحل بعدی تمامی آن متونی که با هم در تضاد بودند منسوخ قرار داده میشد. قرآن که در عربی کلاسیک و در نشر مسجع نوشته شده، حاوی ۱۱۴ سوره یافصل به طولهای مختلف از ۴ تا ۲۸۵ آیات میرسد. در مجموع قدری کوتاه تر از انجیل عهد جدید میباشد. قرآن عمدتاً به سوره های طویل در اول و کوتاه ترین آن در اخیر کتاب مرتب گردیده است. برای کسی که بخواهد انکشاف فکری محمد را مطالعه کند، به مشکل بر میخورد. عقیده بر اینست که سوره های کوتاه تر در اول، و سوره های طولانیتر آن بعد تر نازل شده اند. عنوان هر سوره به ارتباط مضمون آن مسمی گردیده است. درازترین سوره بنام بقریا گوساله ماده عنوان شده است. زیرا این به حضرت موسی امر میشد تا یک گوساله سرخ را قربانی کند. سوره دیگر بنام سفره عنوان شده، اشاره یی به یک خوان عید است که از جنت به حضرت عیسی نازل گردید. عنوانهای دیگر بنامهای مختلف چون گاو، شاعران، دود، مورچه ها، زن، فیل، ستایش، اسپهای جنگ، و عنکبوت اند.

قرار گرفته مسلمانان به یقین که قرآن غیر قابل ترجمه است. و میگویند که وزن مقبول زبان عربی اصلی نمیتواند در زبان دیگر انتقال داده شود. نزد خواننده غرب قرآن طوری که ترجمه گردیده، بسیار تکراری، از یک موضوع به موضوع دیگر بدون تسلسل منطقی پرداخته است. قرار کتاب مقدس اسلام، سنگ تهدابی اسلام این کلمه است که «خدای دیگری نیست جز الله و محمد پیامبر اوست.» گرچه الله با صفات انسانی تعریف شده است، ولی با تمام معنی او خداوند نیست ماورای فهم و درک انسان. او قادر مطلق است و انسان میتواند با تسلیم شدن عام و تام به حکم و اراده خداوند به رستگاری برسد.

قرآن ترکیبی از تاریخ سنتی، وعده ها به مومنین، سرزنشهای معنوی یا اخلاقی، سیاسی، و دینی میباشد. اصلاً نوشته جات قرآن مدیون کتاب مقدس عهد قدیم و سنتهای تلمود عبری (هیبرو) میباشد، که بعضی افسانه های مسیحیت، عربی، و زردشتی را به آن ضمیمه ساخته است. بسیاری از سوره ها در شروع و وسط قرآن در قصه های پیامبران نوشته شده است، تا هدایات خداوند را با مثالها روشن سازد. به قول محمد، هر دوره تاریخ یک پیامبر داشته است تا یگانگی خداوند را تبلیغ کند، از جمله آنها خودش آخرین و بزرگترین همه است. ابراهیم از اولین مومنان واقعی بود. آدم، نوح، موسی، و عیسی نیز به حیث پیامبران بزرگ پنداشته شده اند. در قرآن اشارات متداوم درباره روز قضاوت شده است که در آن روز، نیکی و بدی از هم تفکیک خواهد شد. روزی که زمین به شدت خواهد لرزید، مردگان را به بیرون پرتاب خواهد کرد، کوه ها به خاک

برابر خواهند شد، مهتاب به دونصف جدا خواهد شد، از نیکوکاران در جنت استقبال خواهد شد، و بدکاران در آتش دوزخ سوزانده خواهند شد. جنتها و دوزخها بیشترین اصطلاحات مادیگرانه و حواس جسمانی تشریح گردیده اند. جنت مملو از جواهرات نفیس، میوه های لذیذ، جویهای آب، شیر، شراب و شهد، زنهای بسیار مقبول و جوان ابدی (حوریها) میباشد، که در آن جامو منان دوباره زنده شده برای ابد به خوشی، عیش و عشرت زندگی خواهند کرد. به همین منوال در تعریف دوزخ گفته شده جایی که بدکاران با شعله های سوزان آتش و آب جوشان عذاب داده خواهند شد.

محمد، از طریق قرآن داشتن عقیده بر ملائیکه، اجنه، و شیطان را آشکار میسازد. موقف زن مکرر در قرآن به غلط فهمیده شده است. ازدواج با چند زن، جمعاً چهار زن جواز داده شده است. برای زن موقف پائینتر داده شده، «مرد ها بالای زن ها بایستی تفوق داشته باشند، زیرا آن مزیت هایی که نزد خداوند وجود دارند، سبب برتری یکی از آنها بر دیگری شده است.» از طرف دیگر چون زن ها صاحب روح شناخته شده اند، از اوشان رفتن به ادای حج انتظار برده میشود. و به وضوح گفته شده «نیکوکاران ولو که او مرد یا زن باشد و یک مسلمان واقعیست، میباید داخل جنت شوند.» و در آنجا زن ها جوانی خود را دوباره خواهند یافت. فرایض یک مسلمان که در قرآن تعریف شده اند چون کلمه، نماز، روزه، ذکات، و ادای حج میباشند. خوردن گوشت خوک و شراب از تحریمات اند. همچنان اعمال چون قتل، طفل کشی، رعایت نکردن حقوق زن ها، دزدی، افترا یا اتهامت، زنا، قمار، شرط بستن، سود خوری و کشیدن تصویر حرام اند. محمد، در سالهای اخیرش بعد از پیروزی دکتورین دینی او، از رهبری یک گروه اذیت شده به یک حکمران کشوری و رئیس دولت دینی درآمد. لهذا، مادر قرآن بسیاری موضوعات قانونی، بیانات پالیسی عامه می بینیم. چون تقسیمات غنیمت، معامله با سیران، و مسلمانان از دین برگشته و خائنین و مجازات مسلمانانی که به مسلمان دیگر شورش رساند و مقررات برای دفاع عامه. حتی روابط شخصی محمد در قرآن مورد بازرسی قرار گرفته است «زن هایش به خاطر مشاجرات شان سرزنش میشوند، خداوند عرب بادیه نشین را به خاطر سلوک خشن شان با وی توبیخ میکند، و پیامبر را از قانون اسلام معاف میکند» تقدیر یک موضوع سرتاسری در قرآن است. مسلمانان اصلاً اعتقاد به تقدیر و قسمت دارند، هر چیزی که واقع میشود خوب یا خراب، آن را به اراده خداوند حواله میدهند. اسلام به مفهوم اصلی اش تسلیمی مطلق به اراده ذات اوتعالی است. شاید یکی از موضوعات بسیار قابل مناقشه در دین اسلام در عمل، و طوری که در قرآن آمده معامله با کافران است. در بسیاری متون قرآن مسلمانان ترغیب میشوند تا برای از بین بردن دشمنان خود دست به اسلحه برند، طومثال «وقتی ماه هایی که شما اجازه ندارید به آنها حمله کنید بگذرد، بکشید بت پرستان را در هر جایی که ببید ایشان را، به اسارت بگیرید ایشان را، و محاصره کنید ایشان را، و کمین گیرید برای شان در هر جای مناسب» و «وقتی که با کافران مقابل شوید، ببرید سرهای شان را، تا شما بسازید یک کشتار بزرگ از اوشان، و به زنجیر ها ببندید اوشان را.»

ارتباط نزدیک بین انجیل و قرآن در بسیاری موارد خاصی مشهود است. محمد، مفاهیم چون مقابله نهایی خیر و شر، روز قیامت، انفصال ابدی بین نیکوکاران و گناهکاران، جنت و دوزخ، شیطان و فرشتگان پاسداران را از انجیل گرفته است. به نزد او هر روح منفرد یک حیات در زمین دارد، جسمانده شدن بعد از مرگ، یقینیست.

قرآن با انجیل، در قصه آدم و حوا و اخراج شان از باغ عدن. و قصه نوح و طوفان، قصه یوسف، خروج بنی اسرائیل از مصر، قانونی که بالای موسی نازل شده بود و دیگر حوادث در کتاب عهد عتیق توافق کامل دارد.

یکی از حوادث مهم در تاریخ بشریت، از قراریکی از مفسرین قرآن، J.E.G. de Montmorency که میگوید «عروج ناگهانی یک پیامبر در عرب بود که در نیمه اول قرن هفتم، در عصر مسیحیت یک دین نور اوج آورد، و به آن یک کتاب مقدس داد، تا طوایف بسیار متفرق را در آسیا و آفریقای شمالی با هم متحد و یکپارچه سازد.»

قرار George Sale یک ترجمان انگلیسی قرآن در قرن ۱۸، که میگوید «این کتاب در بین مسلمانان، از با ارزشترین

کتابهاست. بدون طهارت جرات لمس کردن آن را ندارند. بابسیار احتیاط و احترام آن را تلاوت میکنند. هیچگاه آن را از کمربائین قرار نمیدهند و به آن سوگند یاد میکنند. بربرغهای خود عبارات آن را مینویسند. و در دشوارترین حالات از آن کمک میخواهند. و در جنگ آن را با خود حمل میکنند. باطلا مزینش میسازند.»

امروز (۱۹۶۴) نفوس مسلمانان در شرق میانه و شرق نزدیک، در حدود چهار تا پنجاه صد میلیون میرسد. خصوصاً در آفریقا بسرعت در حال فزونی است. و تعداد مسلمانان جمعاً به تعداد بودیزم و کافوچیانیسم میرسد.

به استثنای انجیل، قرآن بیشترین خواننده گان در جهان دارد. در سرزمینهای عربی زبانان، این یک گنجینه طلایی برای فصاحت و بلاغت و ادبیات میباشد. قرآن در تمام مکاتب مسلمانان تدریس میشود، و قسمت بزرگ آن را مسلمانان مخلص و فدایی از بر میکنند، و آیتهایش بر دیوارها جاگزین تصویرها شده اند.

به این ترتیب آهنگ و مضمون قرآن و سعاد زندگی، ادبیات، عبادات مسلمانان ریشه یافته شده، تا از عمیقترین احساسات، غم و خوشی، و دوستی، نماز و نیایش شان ترجمانی کند.

۱۳- اثر عمده

Roger Bacon

(۱۲۱۴ - ۱۲۹۴م)

راجریکن قرن ۱۳، بافرانسس بیکن قرن ۱۷، گرچه از حیث زمان قرنهای فاصله دارند، ولی مشابهت های زیادی در افکار علمی و فلسفی آنها دیده میشوند. محیطهایی که این دوشخصیت در آن فعالیت می کردند چون شب و روز با هم فرق داشتند. فرانسس که در عصر Elizabethan (نویسندگانی که در عصر الیزابت اول انگلستان میزیستند) زندگی میکرد، عصری که رنسانس انگلیس به اوج خود رسیده بود، انرژی و تحرک عقلانی آن بی مانند بود. برعکس در قرن ۱۳، دست مرده ماضی بر شانه های راجر، سنگینی میکرد. در حقیقت تمام یوروپ در زمان راجریکن، بایک پرستش کورکورانه چیزهای مرده، مردود شده بود. ارسطو خطاناپذیر پنداشته میشد و Galen (۱۳۰ - ۲۰۰م طیب یونانی که برای پانزده صد سال افکار طبیی اش بر یوروپ مسلط بود) به کفر مورد سوال قرار داده شده بود. عقیده کورکورانه درباره آسمانها و زمین، بی آنکه حقیقتش با آزمایش علمی ثابت شود از نسل به نسل انتقال یافته بود.

فکر میشد که ارسطو، تمام پرابلمها را در میتافزیک و تاریخ طبیعی حل نموده است. و گیلن همه چیز را جبهه جسم انسان و طبابت کشف کرده بود. بنابراین پژوهش و لزوم تجارب بیشتر، بیحرمتی به دین پنداشته میشد. کلیسای بانفوذ مافوق آن زمان، هنرهای جادویی چون ساینس رابه چشم حقارت میدید؛ حیات عقلانی بیرون از کلیسا ناممکن بود. تنها ساینسی که بر اساس مرجع معتبر، وحی و خرافات متکی بود، اجازه داشت. یک Scholasticism (سیستم منطقی، فلسفی، و تئولوژیکی مسیحیت قرون وسطایی که بر اساس منطق و میتافزیک ارسطو، و کشیشهای اولی مسیحیت بنا یافته است) بی حاصل، برداشگاه هامسلط بود. بیکن، به حیث یکی از بزرگترین مغزهای قرون وسطایی بر علیه چنین حالت بغاوت نمود. همین طغیان وی رابه صورت دوامدار با مقامات کلیسا در کشمکش انداخت. بیکن، به این نتیجه رسیده بود که ساینس واقعی نه تنها که کلیسا و دین را ضعیف نمیکند، بلکه آن را تقویه خواهد کرد. وی نویسد «یقیناً ترین طریقه ریشه کن ساختن الحاد و ضد مسیحیت، و تاسیس دین واقعی در قلوب انسانها به واسطه تکمیل کردن یک سیستم واقعی فلسفه طبیعی میباشد.» وی علوم رابه حیث تقویه کننده و پایه های الهام کتاب مقدس، نابود کننده دین کافران و کمک کننده اصلی اتحاد و همبستگی مسیحیت میدانست. در ۱۲۳۳ بیکن، از آکسفورد به یونیورسیتی پاریس انتقال داده شد. و در آن جادو و تئولوژی (علوم الهیات) دکتورا بدست آورد و به یک استاد درخشان شهرت یافت. شاگردان زیادی رابه خود جلب کرد و لقب

(داکتر میرابیلیس یا اعجاز) را حاصل نمود. و در پاریس بانوشته های دودانشمند عرب، الحازن و ابن سینا، آشنا شد. که اثرات عمیقی بر زندگی اش به جا گذاشت. تقریباً در سال ۱۲۵۰ بیکن واپس به آکسفورد برگشت، تا به لکچرها و تجارت علمی اش ادامه دهد. لکچرهایش دربارهٔ تعلیم و ساینس بود، نه دربارهٔ موضوعات دینی. تجربه هایش را بالای عدسه ها، باروت، مقناطیس، طلای مصنوعی، آینه های سحرآمیز و سنگ فیلسوف انجام میداد. از این نگاه برخلاف یک طفل همعصرش که هر چیز را با عوامل مافوق طبیعی مربوط میدانست، وی علم نجوم و علم کیمیا را به حیث مطالعات قیمتدار علمی میپنداشت.

به خاطر تجربه های لابراتواری مرموز، تعلیمات الحادی و انتقاداتش از دانشمندان عتیقه و معاصرش مورد بدگمانی مافوقانش قرار گرفت. او را از لکچرهای الحادی اش منع و امر اخراجش به پاریس دادند. و برای ده سال در آن جاباقی ماند. و در یک محدودهٔ منزوی نگاهش داشتند. از نوشتن و کتابها محروم ساختند. تا بالاخره از طرف پاپ نو (Clement IV) آزاد شد. و در سال ۱۲۶۵، مکتوبی برایش فرستاد که میتواند مخفیانه به نوشتن خود ادامه دهد. بیکن علی الفور به نوشتن کتاب (اثر عمده) پرداخت. که مشتمل بر یک دایرة المعارف دانش قرون وسطایی، و قسمایک انتقاد از سکاالر شپ (تحقیق) و میتودولوژی آن زمان بود. که آن را در ۱۸ ماه به اكمال رسانید.

بیکن، در (اثر عمده) خود چهار مانع عمده را در راه دانستن حقیقت تشریح میکند: ۱- نمونه و مثال قرار دادن مرجع نحیف و جاهل؛ ۲- نفوذ رواج بسیار کهنه؛ ۳- قضاوت گروه بی تعلیم و متعصب؛ ۴- تظاهر به دانایی و پوشاندن جهالت خود. او میگوید «تنها میتودهای تجربی در ساینس بیانگر حقیقت است، زیرا هیچ چیز بدون تجربه پوره دانسته شده نمیتواند». و علاوه میکند «قویترین استدلال هیچ چیز اثبات نمیکند تا نتیجه گیری آن با تجربه تأیید نشود.»

بیکن، ریاضیات را به حیث اساس دیگر علوم و کلید علوم طبیعی و الفبای فلسفه میداند. بدون ریاضیات دیگر علوم غیر قابل فهم و بدون آن مفاهیم اساسی در ساینس فزیک توضیح شده نمیتوانند. او مضمون ریاضی را نسبت به منطق اساسی تر میدانند و به اهمیت لسان اهمیت زیاد قایل بود. خصوصاً مطالعهٔ زبان هیبرو، یونانی و عربی را در عصری که تنهابه دانستن لسان لاتین ارزش داده میشد، توصیه میکرد. بیکن شخص متجسس بود که موفق به بسیاری کشفیات زمانش گردید. به شمول ساختن عینک چشم و مشاهدهٔ nebula (توده های عظیم گاز و گردبین فواصل ستاره ها) با دوربین ابتدایی و مشاهدهٔ حجره توسط ذره بین. و نیز دربارهٔ امکانات باروت، هواپیما، موتور زره دار، کشتیهایی که به صورت میخانیکی به پیش رانده شود و رسیدن به هندوستان از طریق عبور از اقیانوس اطلس به واسطهٔ کشتی میانریشید. تیوری که بعداً کولمبوس را تحت نفوذ قرار داد.

بیکن، به تعقیب تکمیل کتاب (اثر عمده) اش اجازه یافت تا به آکسفورد دوباره برگردد و برای چند سالی در آنجا بماند. ولی در سال ۱۲۷۸، به خاطر کفرگویی اش دوباره احضار و مجرم شناخته شد که برای چهارده سال در زندان باقی ماند. و دو سال بعد از رهایی اش درگذشت. نفوذ بیکن در زمان خودش محدود بود. تمام (اثر عمده)، برای اولین بار در سال ۱۷۲۳، یعنی پنجاه سال بعد به چاپ رسید. George Sarton دربارهٔ بیکن چنین مینویسد: «او بروحدت دانش قویاً معتقد بود. ولی این وحدت را به حیث یک مادونیت تمام دانش به تیا لوی میپنداشت. این مخلوط میستیزم (تصوف) و مثبت گرایی علمی کرکتر اصلی بیکن بود که هر کدام آن بی حوصلگی فزایندهٔ او را در مباحثهٔ متافزیک نشان میداد. ترکیب هر دوی آن بالایش غلبه میکرد. بیکن یک فیلسوف نه بود، بلکه یک متفکر بزرگ عصر خود بود. واضح است که (راهب بیکن)، در روحیهٔ خود یک آدم ساینس و یک فیلسوف ساینستفیک بود که در قرن غلط پیداشده بود. از تمام ذهنیت های قرون وسطایی ذهنیت او شایده مانزدیکتر باشد.»

۱۴- پدربزرگ اصلاحات یاریفورم

John Wycliffe (۱۳۲۰ - ۱۳۸۴)

عروج نیشنالیزم قرن ۱۴ در فرانسه، انگلستان، و تاندازه در جرمنی به سرعت منتج به برخورد هاباپاپ گردید. پاپ Boniface VIII (۱۲۹۴ - ۱۳۰۳) در یک فرمان ۱۳۰۲، تعلیمات توماس اکیناس را تمدید نمود که نه تنها از حاکمیت پاپ بر تمام شهزادگان دفاع میکرد، بلکه اطاعت پاپ یک شرط لازمی برای رستگاری بود. چنین دگم یا عقیده از طرف شاه فرانسه و مردمش رد گردید و با مقاومت شدید در انگلستان روبرو شد.

به خاطری که تمام پاپهای فرانسوی (۱۳۰۵ - ۱۳۷۷) در Avignon (شهری که در جنوب شرق فرانسه واقع است) مقیم بودند تا در روم. و آن هابه حیث خدمت گاران اهداف سیاسی فرانسه پنداشته شده بودند. John Wycliffe یکی از مدافعان شدید از فیصله پارلمان انگلیس بود که از پرداخت مالییه به پاپ انکار میکرد، و قانونی که مقرریهای فرانسویها را در مقامات بلند کلیسای انگلیس محدود میساخت. وی که استاد در کالج Balliol دانشگاه آکسفورد بود، انگیزه اصلی وای کلیف علیه موسسه دینی، مخالفت او با ثروت و فساد کلیسا و انزجار وطن پرستانه وی در مقابل تخطی پاپ بر خود ارادیت ملی بود. او میگوید، کمک به کلیسا باید داد و طلبانه باشد، در کلیسا خطبه ها باید جاگزین تشریفات دینی شود، پرستش آثار مقدس عتیقه و زیارت معابد باید قدغن شود. این انگلیس سرکش به راهبان آواره دوره گرد که اعترافات رامیشنویدند و در مقابل پول اسناد بخشایش راعرضه میکردند، نیز حمله نمود.

برای وای کلیف فکر اصلاحات دین در بریتانیه، در این دوره طوفانی پیداشد. وی تأکید بر این داشت که رجعت به اصول اولی یعنی کتاب مقدس یک ضرورت بسیار عاجل است. فرامین پاپ، فیصله های انجمنهای کلیسا و نظریات کشیشها به نزد مقامات کلیسا، به طور فزاینده منبع حقیقت دینی شده بود. به نظر وای کلیف، یگانه اساس دین واقعی کاتولیک و یگانه مرجع باصلاحیت برای زندگی بشر کتابهای مقدس قانون خداوند بود. وی میگوید «ولو اگریک صدپاپ باشند و تمام راهبان کاردینال شوند، نظریات آنها اگر به اساس کتاب مقدس نباشند، در مورد دینی کدام وزنه نخواهد داشت.» برخلاف روم، به عقیده وای کلیف باید در موعظه ها از کتابهای مقدسی استفاده شوند که مردم عوام آن را فهمیده بتوانند. وی برای عملی ساختن عقیده خود دو کار کرد، یکی تاسیس سازمان کشیشهای فقیر یا مبلغین دوره گرد. و دیگری ترجمه انجیل لاتین به زبان انگلیسی. کشیشان فقیر، مبلغین بدون معاش بودند که از یکجابه جای دیگری میرفتند. هر جا که شنوندگان می یافتند، چای در کلیسا، بازار، و یا بندرگاه به تبلیغ کتاب مقدس می پرداختند و مردم طبقه پائین علاقه به شنیدن پیغامهای آنها داشتند.

سه بار در یک قرن مرگ سیاه (طاعون)، بریتانیه را تا روماروبیش از نصف نفوس راهلاک کرده بود. نارضایتی عمیق مردم سبب شد تا به مذمت کشیشان دوره گرد از قدرت و ثروت کشیشان بلندرتبه گوش دهند و به تبلیغ آنها درباره (قانون مسیح) که تواضع، محبت، و مسکنت را توصیه میکرد، خوشبینی نشان دهند. خشونت در بین مردم عوام در سال ۱۳۸۱ به یک طغیان خطرناک دهاقین مبدل گردید. بعد از سرکوبی بیرحمانه آنها، وای کلیف و کشیشهای فقیر به تحریک بغاوت متهم شدند. در حالی که شکایات اقتصادی از محرک اصلی در عقب بغاوت بود. مقامات کلیسا و بسیاری از مذهبیون متعصب به

واسطهٔ انکار و ایکلیف ازدکٲورین Transubstantiation (تبدیل جسمی به جسم دیگر) منجر شدند. عقیده یی که کشیش میتواند با خواندن کلیمات تقدیس، نان و شراب را به جسم و خون مسیح تبدیل کنند، از نظر وایکلیف غیر منطقی و بدون تائید کتاب مقدس بود. این جاست که نظریهٔ کفرآمیزی به قلب سازمان کلیسای بزرگ تماس میکرد. علاوٲاً بعد از انشعاب در قلمرو پاپ به دوپاپ متخاصم، یکی (Urban VI) در روم، و دیگری (Clement VII) در فرانسه، وایکلیف موسسهٔ پاپی را از یکسر رد نمود. وایکلیف به حیث یک معاون به کشیشان فقیر و برای این که مردم دسترسی مستقیم به کتاب مقدس به زبان خودشان داشته باشند، تصمیم گرفت تا انجیل را به زبان انگلیسی ترجمه کند. گرچه ترجمه های قطعات یا پاراگرافهای انجیل (گاسپل) و Psalms (سرود خوانی یا زبور داود) قبلاً پخش شده بود. ولی تفسیر و ترجمهٔ وایکلیف که در سال ۱۳۸۲م از نشر برآمد، اولین ترجمهٔ مکمل انجیل بود. در این جانیزی با کلیسایه خاطراین عمل کفرآمیزش در نزاع افتاد. چون تمام ترجمه های کتاب مقدس اکیداً ممنوع بود، حتی مردمان عادی اجازه نداشتند تا نسخه های لاتین آن را مطالعه کنند. و تا قرنهای پالیزی دوام داشت. William Tyndale، به خاطر ترجمهٔ انگلیسی کتاب مقدس عهد جدید، در سال ۱۵۳۶م به اتهام ارتداد به آتش کشیده شد. بعد از وفات وایکلیف کوششهای زیادی بعمل آمد تا نسخه های ترجمه شدهٔ وی را جمع آوری کرده و بسوزانند. اما پخش وسیع آن این کار را ناممکن ساخت. انجیل وایکلف بر تمامی تفاسیر بعدی انگلیسی کتابهای مقدس نفوذ داشته، و اثرات قابل ملاحظهٔ بر انکشاف زبان انگلیسی کلیسایه جا گذاشت. وی به مرگ خود مرد. چهل سال بعد از مرگش، به دستور انجمن کلیسای کونستانس (شهری در جنوب جرمنی)، جسدش را از خاک کشیدند و سوختاند، خاکسترش را بالعن و مذمت بالای دریای کوچک Swift، که به جهیل Avon میریزد، پاش دادند. گرچه اثرات وایکلیف بر عصر اصلاحات قرن ۱۶ قابل بحث است اما بدون شک اودر بنیان گذاری اصلاحات پروتستانت کومک کرده است.

Famous Books, Ancient And Medieval

By Robert B. Downs, Dean of Library Administration, University of Illinois

Copyright, 1964

By Barnes & Noble, Inc.

یک واکنش در برابر ذهنیت کهنه

Robert G. Ingersoll (۱۸۳۳ - ۱۸۹۹)

از کتاب (بعضی اشتباهات موسی)

«آن که سعی دارد تا ذهنی را باز و رکنترول کند ستمگراست و کسی که به او تسلیم میشود یک برده است.»
من میخواهم تا قلاً با حد توان خود مملکت خویش را واقعاً آزاد سازم، تا افق ذهنی مردم خود را وسیع کنم، تا تعصباتی که زادهٔ جهل و ترس است از بین ببرم، تا از پرستش کورکورانهٔ ماضی فرومایه دست کشیم، با ایذایی که همهٔ مرده ها خوب و عالی اند، که زنده ها کلاً فاسداند، که تمام لذتها گناه اند، که تنها آه و ناله به نزد خداوند مقبول است، که فکر کردن خطرناک و شجاعت عقلانی یک جرم است، که بزدلی فضیلت است، که یک عقیده برای رستگاری حتمی است، که بدوش کشیدن

صلیب در این دنیا موجب کسب خرمادر آن دنیا میشود و بالاخره که ماباید کدام کشیشی را بگذاریم تا خلبان روح ما باشد، از این همه باید صرف نظر کنیم.

تا وقتی که به هر روح اجازه داده نشود، تا هر کتاب و هر عقیده و دگم را خودش آزادانه بررسی و مطالعه کند، جهان آزاد بوده نمیتواند. تا که یک شهامت ذهنی که هر کس اجازه فکر کردن و اظهارش داشته باشد موجود نباشد، بنی نوع غلام خواهد بود. این جهان جنت خواهد بود اگر آدمیانش باتمام اختلاف نظرها بر سر مسایل، باز هم دستان خود را مانند دوستان به همدیگر بدهند. جای تعجب است که اختلاف نظرها بر سر موضوعاتی که از آن به یقین نمیدانیم موجب تنفر، آزار و نکوهش یکدیگر گردد. چرا اختلاف نظر بر سر موضوع چون سرنوشت تعیین شده، و یاسه حالتی حضرت مسیح (وحدت پدر، پسر و روح مقدس در یک جسم مقدس)، مردم رایه زندانی کردن و سوختاندن یکدیگر و ادراک کنند که از عقل و فهم انسان به کلی دور است. حتی در بسیاری ممالک که مردمش مسیحی بودند، تا قدرت داشتند یکی دیگر خود را از بین بردند. چرا کسی که به وجود خداوند عقیده دارد از کسی که به وجود خداوند عقیده ندارد نفرت کند؟ به یقین آن که به وجود خداوند عقیده ندارد، به خداوند ضرری نه رسانیده است. به یقین که او یک انسان است، احساس خوشی و غم دارد، و مستحق تمام حقوق انسانی میباشد. آیا بهتر نخواهد بود که اقلاً با این خدانشناس چنان سلوک شود، طوری که او با ما سلوک میکند؟ مسیحیان به من میگویند که آنها دشمنان خود را دوست دارند، حال آن که من صرف میخوام که آنها را دشمنان خود را دوست بدارند، حتی نه تنها دوستان خود را دوست بدارند، بلکه با آنها بی که از اوشان فرق دارند محض سلوک نیک کنند. ما نمیخواهیم که بخشوده شویم، ولی خواهش ما از مسیحیان اینست که چنان سلوک کنند تا ضرورت به بخشودن مانداشته باشند. اگر همه بپذیرند که هر کس حق مساوی به فکر کردن دارد، پس این سوال برای همیشه حل شده میباشد؛ ولی تازمانی که کلیسای مقتدر و متشکل چنان وانمود کند که گویا کلید جنت و دوزخ در دست آنهاست و هر آن که فکر خودش دارد و از تابعیت آن سرباززند، چون یک منجوس و مجرم باید تقبیح شود، جهان مملو از نفرت و رنج خواهد بود. پس همه ادیان به تنفر انسان و پرستش خداوند خلاصه میشود.

طوری که در تمام دنیا دیده شده، هر زمانی که یک دینی تاسیس شده است، تعلیم کرده ها، قدرتمندان، کشیشان، نجبا، به جاهلان و خرافیها و مردم میگویند که این یگانه دین برحق است که از طرف خود خداوند به پدران شان عنایت شده بود و تمام ادیان دیگر باطل و غلط اند، آنها بی که بر دین برحق ایمان آرند سعادت ابدی نصیبشان خواهد شد، و همه دیگران در آتش دوزخ خواهند سوخت. به خاطر حاکمیت بالای مردم و به منظور حمایت مردم از اوشان، کشیشان و اشرافیون چنین دین را مقدس اعلام نموده و هر کسی که چیزی به آن علاوه و یا حذف کند، در این دنیا توسط آدمیان و در آن دنیا توسط خداوند سوزانده خواهد شد. در نتیجه کشیش ها و نجبان می گذارند تا مردم تغییر نکنند. و اگر زمانی کشیشها عقلاً انکشاف کنند، و بخواهند قدمی به سوی پیشرفت بردارند، این بار مردم مانع تغییر آنها میشوند. یعنی اول این ارزال و اوپاش برده گان کشیشان میشوند، و بعداً اوپاشان آقایان کشیشان میگردند.

اولین چیزی که میخوام به حیث یک دوست، خدمتی به پیشوایان دین بنیادگرا انجام دهم، باید آنها را آزاد ساخت. با وجودی که ظاهراً در گردن شان حبا و قبادیده میشود مگر در عقب شان آنهایی اند که در دست خود دُره دارند، آنها را نمیگذارند تا خودشان فکر کنند و بخوانند، طوطی و ارپاد میگردند و بهترین آنها بی اند که با کمترین غلطی در ادای جملات، چون جغدها بر شاخه های خشکیده دانش می نشینند، و عین هو و بو قهای کهنه که برای هژده صد سال سر داده اند تکرار کرده میروند. به نزد آنها پژوهش و بررسی خطرناک تلقی میشود. جمعیت شان نه آنقدر بزرگ و نه آنقدر متمدن اند تا بخواهند واعظین بیچاره شان خود فکر کنند و به هم به این منظور استخدا شده اند. استفسار، عمل خطرناک و غیر قابل تحمل تلقی میشود. و به کشیشان هوشدار میشود تا به عقیده کهنه ثابت قدم باشند. و از تمام افکار اصلی، چون بیماری طاعون خودداری کنند.

واگر تغییر فکر کنند به حیث تارک دین تقبیح، نفرین، ومفتی شناخته میشوند. لهذا، هرکشیش بنیادگراتعهد میکند تا تغییر نکند، واقعیت نورادنیابد و اگر چنین کند از آن منکر شود. چنین است موقف کشیش پروتستانت در این قرن ۱۹. بعضی ها که دارای استقلال فکری و عقلی اند، از آنها می برند و به حیث انسان آزاده زندگی خود دوام میدهند. اما اکثرشان به دیکته بنیادگرایان تسلیم میشوند. اینها به خاطر ارائه افکار خودشان استخدام نشده اند، بلکه باید صرف ایدیاهای دیگران را تکرار کرده بروند. براه باریک جهالت ماضی راه روند، و به اطراف خود نگاهی نکنند. و باید خود را به ایدیای سقوط آدم و اخراجش از جنت، برنامه رستگاری، تولد دوباره، پرداخت کفاره، و شادمانی رستگاران، و تیره بختی محرومان، پابند نگذارند. اینها باید در اظهارات ایدیاهای نومحطاط باشند. نقل قول از مرده گان برای شان مصون تراست. رنج و عذاب آنهایی را بیان میدارند که به سینما و به تماشا میباشند. مسابقات سپورتی میروند. به روزهای آخر هفته به سیر باغها و میله هامیپردازند و به ملاها پس خند میزنند. نشان دهند که مصیبت، نیکوکاران راسزا و راجنت و خوشی، بدکاران را آماده دوزخ میسازد. گوید کاران تمام خوبیها و نیکوکاران تمام بدیها را در این دنیا نصیب میشوند. یعنی خداوند تمام مردم را که دوست دارد در این دنیا جزا میدهد. و آنانی را که نفرین میکند در آن دنیا مجازات می کند. فرقی نمیکند که این حرفها چقدر ابلهانه معلوم میشوند، باید وعظ شوند و باید باور شوند. اگر اینها معقول و منطقی میبودند، پس در باور کردنش فضیلتی نمیبود. حتی باج گیران و گنه گاران چیزهای معقول را باور میکنند. باور کردن بدون شواهد و بیابا شواهد برای یک مسیحی صادق و متواضع عمل نیکو محسوب میشود. کشیشان مکلف به نکوهش تمام غرور عقلانی اندتانشان دهند که مابه خداوند هرگز عزیز نخواهیم بود، مگر که به عجز، فساد و حماقت خود اعتراف کنیم که چون جز کر می بیش نیستیم و نباید به دنیا میآمدم و علی الفور باید نفرین شویم. که ما آنقدر شنیع و پست فطرت هستیم که چون خوشی را دوست داریم؛ که چون مازن و اطفال خود را بیشتر از خداوند دوست داریم؛ که چون سخاوت مندی ما صرف به خاطر فرومایگی ماست؛ که صداقت ما از انگیزه های مغرضانه ماست. و بعضی وقت آن قدر سقوط میکنیم که چون درباره وحی کتاب مقدس یهود مشکوک میشویم. لهذا ما سزاوار سرزنش هستیم. خلاصه که آنها میخواستند تا تمام خیابانهای گوارا و وزیدن برگهای درختان تقبیح شوند، گیاهان و گلها را نفرین کرد. اما گرد و خاک و گیاهان هرزه تجلیل شوند. این ها میخواستند کسانی را نابکار گویند که در مزارع سبز و خوش گوار بهاران طوری که دل شان بخواند قدم زنند و بخندند و به کوه بالا شوند و لذت برند. آنها میخواستند که خطرات آزادی و مصونیت اطاعت مطلق را، نابکاری فلسفه و خوبی دین را، بی موری و بی موری و صفایی جهل را خاطر نشان کنند.

گاهگاه از مردمان پرهیزگار، یک جوان را بیک ذهنیت مذهبی و حالت جسمانی نحیف میابند، نه آن قدر علیل که بمیرد و نه آن قدر تند رست که نابکار شود. چنین یک شخص به نظر آنها میتواند یک کشیش بنیادگرای خوب شود. او را به یک مدرسه دینی میفرستند تا آن جا آیات کتاب مقدس را تکرار و منطق را نفرین کرده برود. و اگر این جوان مفکوره خودش را داشت، بعد از فراغت از نظریات تلقین شده عدول و دکتورین متفاوت را موعظه کند. هر کسی که برای تعلیمش پولی هدیه کرده است، احساس خواهد کرد که چاییده شده و او را به حیث یک شخص ناسپاس و بی وجدان نکوهش خواهد کرد. منبر به باید آله تعذیب باشد. انجمن کلیسا باید کشیش را قدری آزادی بدهد، اقلاً او را بگذارد تا تحقیق بگوید.

مدرسه های که کشیشان را تولید میکنند، هنگام فراغت سوگند یاد میکنند که هرگز عقل شان رشد نکنند. در این مدارس عقاید کهنه هنوز تدریس میشوند. هنوز بر خداوند بی انتها دانا، قادر و خوب و این که همه آدمیان به کلی فاسداند، و بهترین انسانی را که خداوند آفریده تاهنگام مرگ سزاوار سرزنش است تاکید میشوند. دانش آنها صرف به قدریست که آن را وعظ کرده بتوانند. وی روز بروز احق شده میروند تا به یک بنیادگرای واقعی تبدیل شود. در حقیقت اینها هیچ چیزی از این دنیا نمیدانند و نه از آن دنیای دیگر. ولی دارای قدرتی اند تا احماقانه ترین فرضیات را با چهره هایی حق به جانب، توام

باتهدیدوارعاب ارائه بدهند. اینها باید رشد کنند تا روشنی آفتاب را ببینند و هوای تازه بگیرند. دیگر نباید به اقرار بالسان و تصدیق بالقلب زنجیری پیچ گردند، و به کتابهای کهنه و پوسیده وابسته بمانند. با وجودی که هزاران کشیشان میخواهند صادقانه فکر خود را بیان دارند، ولی دستهای اطفال و زنهای شان دهن شان را بسته اند. باید نانی داشته باشند، به خاطرنان، مسکن، و لباس مجبور میشوند تا بر وعظ دکتورین تحقیر آمیز و دفاع از معجزات طفلانۀ گذشته پیردازند. تا اکتشافات امروزی را تقبیح ویرافکار نوین بتازند. خطرات ساینس، نابکاری پژوهش، و نفوذ فاسد کننده منطق را تبلیغ کنند. این از جمله وظایف شان است که ولتیریه، هیومها، Tyndalls, Haeckles, Darwins, Spencers, Drapers, Pains, Humboldts، و غیره را بدنام و نکوهش کنند. ولی با سرهای برهنه در مقابل قاتلین، زناکاران، و اذیت کننده گان جهان سر تعظیم فرو آرند. اینها را اغلب برای مسموم کردن ذهنیت جوانان، متعصب ساختن اطفال بر علیه ساینس، و برای آموزش علم نجوم و جیالوژی کتاب مقدس بکار گماشته اند تا همه را وادار به ول کردن معیارهای والای منطق کنند. آنها نه چیزی به علم می افزایند و نه چیزی را تولید میکنند. زندگی شان به صدقه و خیرات متکیست. خنده و سرور را نفرین میکنند، مراسم نکاح را به جامی آورند، بالای نوزادان آب میپاشند، بالای مرده ها کلمات بی معنی و وعده های میان تهی ادا میکنند. بر در و رنج کافران و بی دینان می خندند، و بر اشکهای شان استهزا میکنند. به هر اندازه که مامتمدن میشویم، آزادیهای بیشتری به این مردم قابل قبول خواهد شد تا بالاخره کشیشان بهترین و عالیترین اندیشه های خود را ارائه دهند. جمیعت کلیسا بالاخره از شنیدن سخنان درباره اسقفها، وولیان، معجزات و عجایب خسته خواهند شد و خواهند خواست تا درباره زن و مرد، و اکتشافات روزگار خود مابدانند، و بر معمای زندگی روشنی اندازند و بدانند که با جنایتکاران خود در این جهان چی کنند، نه که خداوند خودش با جنایتکاران در آن جهان چی خواهد کرد. به عبارت دیگر بدانند که چطور از شرارت این جهان چون گدایی، جنایت و نکبت، فحشا، بیماری و قحط، استبداد با تمام اشکالش، زندانها و زولانه هایش جانها بدر برند. و چگونه کارگران صادق خود را مکافات کنیم، و جهان خود را با خانه های شاد و مسرور مملو نماییم. اینها مشکلاتی اند برای واعظان منبر و انجمن های کلیسای دوره تنور. و اگر ساینس به این پرسشها جوابی داده نتواند، یک چیزی ارزش و عبث خواهد بود.

به هر صورت تا زمانی که اجتماعات کلیسا (congregation)، آنها را ترک نکنند، ملاها به طرز قدیم به جوابهای شان ادامه خواهند داد. و هنوز درباره اعتقاد به خداوندگار عیسی مسیح، یگانه حلال مشکلات بشری، سخن خواهند گفت. و هنوز به قهقرا رفتن رایگانه راهی بسوی روشنی تبلیغ خواهند کرد. و دین رایگانه راهنمای واقعی دانسته و عقل درخشنده را همراه کننده و یگانه راهی بسوی بدبختی ابدی خواهند پنداشت. تا وقتی که مؤسسه ملایی آزاد نشود، از نظر فکری و ذهنی صادق بوده نمی توانند. ما گفته نمیتوانیم که واقعاً آنها به چی عقیده دارند مگر که از گفتنش ترسی نداشته باشند و نمیدانند که چی کار و کسبی باید بکنند. چون بهترین وقت زندگی خود را در فرا گرفتن مضمون فاقد ارزش احتمالی ضایع کرده اند. جزمین راه معیشت راه دیگری برای کسب روزی ندارند. از طرف دیگر آنها نمی خواهند که در محضر عام به غلطی خود اعتراف کنند که همه اش یک وهم است، که برنامه رستگاری مزخرف است، که کتاب مقدس از بعضی کتابهای دیگر کدام برتری ندارد، حتی بدترین همه است. شما از یک اسقف به مشکل توقع برده میتوانید که قصرش را رها کند، و یاپاپ و اتیکان را رها کند. تا زمانی که مردم پاپها را میخوانند، منافقین بسیار پیدا خواهند شد تا آن مقام را اشغال کنند. اگر سایر مردم کار کنند و برای آنها نان دهند، یک تعداد زیاد کسان پیدا خواهند شد تا هفته یکبار بالای منبر موعظه کنند. به عبارت دیگر تا تقاضا وجود دارد عرضه در نخواهد ماند. (تا احق در جهان است مفلس در نخواهد ماند)

اگر مردم قدری بیشتر جاهل باشند، علم نجوم شگوفان خواهد بود. و اگر قدری بیشتر روشن گردند، دین از بین خواهد رفت.

نوت : Robert G. Ingersoll در سال ۱۸۳۳ در ایالت نیویارک تولد شده، پدرش کشیش (پرسبترین)، که اکثر آدنقل مکان

بود. در نتیجه (انگرسال)، ایام جوانی خود را در نیویارک، اوهایو، وایلونا و سپری کرده است. در آن جازمکتب قانون فارغ گردید. و داخلهٔ آزمایش بار را بدست آورد. و با برادرش دفتر وکالت را در (پیوریا) باز نمود. شهرتش گسترش یافت و به واشنگتن انتقال نمود. بالاخره واپس به نیویارک برگشت و به پرکتس قانون پرداخت. بعضی لکچرهایش حملات مستقیم به دین عیسوی و برفساد ارتودوکس بود. جرات وی که بر مقدسترین گاوهای شیری (کشیشان ارتودوکس) جامعه حمله نموده است شنوندگان زیادی را بخود جلب نمود. از کتابهایش (خداوند و دیگر لکچرها)، (اشباح و دیگر لکچرها) و (بعضی اشتباهات موسی) میباشند. و به عمر ۶۷ سالگی در سال ۱۸۹۹ درگذشت. مجموعهٔ نوشته هایش در دوازده جلد بنام (Dresden Edition) در ۱۹۰۰ به نشر رسید.

An Anthology of Atheism and Rationalism

Edited by Gordon Stein, Ph.D. Published (1980) by Prometheus book N.Y.

بنیادهای جهان بینی انسان نوین:

غرب بین قرون ۱۵ و ۱۷ شاهد پدیدار شدن انسان نوین بود. انسانی که خود آگاه و خود مختار، دربارهٔ جهان متجسس، به قضاوتهای خودش مطمئن، بر بنیاد گرایان مشکوک، بر علیه مرجع معتبر (کتاب مقدس) متمرّد، در برابر اعمال و عقاید خودش مسئول، شیفتهٔ ماضی کلاسیک ولی بیشریه یک آیندهٔ بزرگتر متعهد، به بشریتش مغرور، از تمیزش با طبیعت آگاه، به حیث فرد خلاق از توانایی هنری اش آگاه، از ظرفیت ذکاوی خود برای درک و کنترل طبیعت متیقن، و بالاخره بالای خداوند قادر مطلق کم تر وابسته بود.

پدیدار شدن این ذهنیت نوین، که از تمرّد در مقابل مرجع معتبر قدیم و کلیسای قرون وسطایی ریشه گرفته بود و هنوز به آن وابسته بود. انکشافی که سه اشکال متمایز، یعنی رنسانس، اصلاحات و انقلاب ساینتیفیک را به خود گرفت و به اولویت کلتوری کلیسای کاتولیک خاتمه داد. و از بین این دگرگونی کلتوری، ساینس به حیث اعتقاد نو جهان غرب عرض اندام نمود.

چون ادیان بعد از جنگهای شدید به کدام حلی موفق نشدند. و هیچ دینی به حیث یک عقیدهٔ واحد، دیگر نتوانست سلطهٔ خود را بالای تمدن حفظ کند، ساینس به صورت ناگهانی به حیث آزادی بخش انسان پابمیان نهاد. تجربه و استدلال که به عقل سلیم موافق و واقعیتی که برای هر کس قابل لمس بود جذابیت پیدا کرد. حقایق و نظریاتی که با آزمایش قابل تأیید بود جاگزین دگم تحمیلی کلیسا گردید. جستجو برای حقیقت بر مبنای تعاون بین المللی، در یک روحیهٔ تجسس منظم، بایک علاقه مندی زیاد پیش برده شد و از حدود دانش قبلی فراتر رفت.

با عرضهٔ یک امکان نو، شناخت یقینی از طبیعت و توافق عینی قدرتهای نو برای پیشبینی های تجربی، اختراعات تکنیکی و کنترل بالای طبیعت، ساینس خود را به حیث نجات دهندهٔ ذهن نوین معرفی کرد. ساینس نشان داد که ذهن قابلیت فهم و درک مستقیم نظام معقول طبیعت دارد که دفعهٔ اول توسط یونانیان اعلام شده بود. ولی از آن بسیار فراتر رفت، اکنون هیچ یک از مرجع مؤثق سنتی به صورت دگماتیک (عقیدهٔ جزمی)، طرز دید کلتوری را تعریف نمی کردند و هم به چنین مرجعی ضرورت بود. زیرا هر کس برای کسب دانش مسلم، وسایلی چون استدلال و مشاهدهٔ خودش از جهان تجربی داشت.

ساینس به غرب استقلال فکری آورد، و آن را از ساختار ذهنی کلیسای قرون وسطایی و فراتر از آن از کلاسیک شکوه‌مندیونان و روم آزاد ساخت. از رنسانس به بعد، کلتور نوین تکامل یافت و جهان‌بینی قدیم و قرون وسطایی رابه حیث ذهنیت بدوی، خرافاتی، طفلانه، غیر علمی و جابرانه به پشت سر گذاشت. در اواخر انقلاب ساینستفیک، ذهن غرب راه نوکشف دانش و جهان شناسی نورابدست آورد. بنابراین جدوجهد ذکاوی و فزیک خودانسان، جهان خودش بی اندازه وسیع شده بود. و از همه مهم‌تر اکنون تمام ذهنیت کلتوری دنیا تغییر جهت نموده بود: زمین حرکت میکرد. بنابراین ما هم مستقیم، ایقان بر علوم دینی و ساینستفیک قرون وسطایی که آفتاب می برآمدومی نشست، زمین زیر پای ماساکن ویی حرکت بود و مرکز جهان پنداشته میشد، خام گشته بود. اکنون انسان از طریق استدلال انتقادی، محاسبه ریاضی و مشاهدات پیشرفته تکنالوژیک به آن فایق آمده بود. در واقعیت نه تنها زمین بلکه انسان خودش اکنون از جهان محدود و ساکن کشیشی (ارسطویی - مسیحی) برآمده بود و به قلمروهای نو نامعلوم پانهاده بود. ماهیت حقیقت برای انسان غرب از بنیاد تغییر خورده بود، وی اکنون نظام عالمی را می‌شناخت و سکونت داشت که از لحاظ تناسبها و ساختمان و معنای هستی به کلی نبود.

اکنون راه برای رؤیا و تاسیس شکل نوا اجتماعی باز گردیده بود، که بنیادش بر اصول بدیهی آزادی فردی و منطق استوار بود. اصولی که ساینس برای کشف حقایق در طبیعت از آن استفاده میکرد، در قلمرو اجتماعی نیز وارد بود. طوری که ساختمان عتیقه آسمانهای بطلموس با سیستم پیچیده آن، توسط جهان ساده منطقی نیوتن جاگزین گردیده بود. به همین ترتیب ساختار اجتماعی که به قدرتش شاهی مطلقه، امتیازات ارسطوکراتیک، قیودات کشیشی، قوانین استبدادی و جبری، اقتصادی کفایت، توسط اشکال نو حکومت نه به اساس جواز خدایی و فرضیه های میراث سنتی، بلکه بر مبنای حقوق فردی عقلاً قابل باور و مفاد متقابل قرارداد اجتماعی جاگزین شده میتوانست. که با تطبیق افکار انتقادی سیستماتیک بر جامعه، برای ریفورم همان جامعه ضروری دانسته شد. و طوری که منطق نوین یک انقلاب ساینستفیک رابه طبیعت می‌آورد، یک انقلاب سیاسی رابه جامعه نیز آورده میتوانست. به همین ترتیب (جان لاک)، و بعد از وی فلاسفه دوره تنور فرانسه، درسی از نیوتن می‌آموزد و آنهارابه قلمرو انسانی توسعه می بخشند.

در این نقطه، بنیاد و جهت ذهنیت نوین اکثر پایه گذاری شده بود. اگر بعضی پایه گذاریهای عمده جهان بینی نوین را خلاصه کنیم، می بینیم که جهان بینی نوین چون سلف آن، در ماهیت خود یک چیز ثابت نبود بلکه یک تکامل دوامدار تجارب موجوده زمانش بود. چیزی که در این جا خاصاً برای ما مورد دارد، نظریات نیوتن، گالیلو، دسکارتس، بیکن، و غیره میباشند. و متباقی آن اساساً یک ترکیبی از جهان بینی نوین و قرون وسطایی بود. یعنی یک مصالحه بین خداوند مسیحیت قرون وسطایی و یک نظام کیهانی میخانیکی. مصالحه بین ذهنیت انسان به حیث یک اصل روحانی و جهان به حیث مادیت عینی و غیره بود.

در درازای دو قرن متعاقب، فورمول بندی نیوتن، ذهن نوین به قطع رابطه خود از بچه دان قرون وسطایی اش ادامه داده رفت. نویسندگان و دانشمندان دوره تنور چون لاک، لیبنیز، اسپینوزا، بیل، ولتیر، مانتسکو، دیدیرات، المبرت، هولباخ، لامتری، پاپ، برکلی، هیوم، گیبون، ادم سمیت، ولف، کانت، با شرح فلسفی دقیق و انتشارات وسیع و بصورت کلتوری جهان بینی نوین را پایه گذاری کردند. بالاخره استدلال انسان خود مختار، جاگزین منابع سنتی دانش راجع به جهان گردید. انقلاب صنعتی و دیموکراتیک و استیلای غرب بالای کره زمین که به جهان بینی و ضمائم تکنالوژیک، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن ثمراتی با خود داشت، بیشتر مورد تأیید و به خود ارادیت کلتوری ارتقایافت.

ساینس معاصر، بردین سنتی غلبه یافت. تیوری تکامل تدریجی داروین، منشاء انواع حیوانات در طبیعت و خود انسان را در حیطه ساینس طبیعی و جهان بینی در آورد. ظرفیت درک ساینس از جهان که ظاهراً به ابعاد شکست ناپذیری رسیده بود و جهان بینی نوین توانست ادعای پختگی نماید. جهان بینی نوین نه تنها فورمول بندی (کارتیزین - نیوتن) را منعکس

میساخت، بلکه شکل بعدی آن در طی قرون ۱۸ و ۱۹ خود را بیش از پیش به حیث ذهنیت نوین تحقق بخشید. چون چوکات فورمولبندی (کارتیزین - نیوتن) بنا بر نتیجه گیری منطقی کشیده شده بود، لهذا مفاهیم نوینی که در رنسانس و انقلاب سایننتفیک آغاز یافته بودند، تدریجاً روشن و آشکار گردیدند.

ما آنچه را که جهان بینی نوین میگویم، با جهان بینی ماقبل آن یعنی (یهودیت و مسیحیت) فرق کلی داشت. اما طرز دید اخیر الذکر در واقعیت امر، به رول عمده خویش در فرهنگ دانش ادامه داد. ولو این رول به شکل غیر آشکار بود. طرز دید فرد بخصوص در عصر نوین میتوانست هر موقفی را اتخاذ کند، یعنی از داشتن یک عقیده ضعیف طفلانه تا یک ملحد شکاک سرسخت و بدون سازش.

اکنون به یک مرور مقایسوی بین جهان بینی قدیم و نوین میپردازیم:

۱ - نظام کیهانی مسیحیت قرون وسطایی که نه تنها خلق شده بود بلکه به صورت دوامدار و مستقیماً توسط یک خداوند شخصی و قادر مطلق فعالانه اداره میشد. برخلاف، جهان نوین یک پدیده بدون شخصیت بود که به واسطه قوانین طبیعی منظم اداره میشد و با اصطلاحات فیزیکی و ریاضی قابل فهم بود. اکنون که خداوند از جهان فیزیکی به حیث معمار آن برداشته شده بود و کمترین یک خداوند محبت، معجزه، رستگاری، و یا مداخله گرتاریخی، تا به یک ذکای عالی و علت اولی درآمده بود. یعنی خدایی که جهان مادی را با قوانین لاتغییری شمارش تاسیس و بعد خود را از فعالیت مستقیم کنار کشید. در حالی که عالم کیهان قرون وسطایی به صورت همیشگی موکول به خداوند بود، ولی جهان نوین بدون کدام واقعیت خدایی مافوق و یا حاضر و ناظر در همه جا، با واقعیت هستی خودش به پای خود استاده بود. بقایای حقیقت خدایی که با تحقیق علمی دنیای قابل رویت تائید نمیشد به کلی از بین رفت. نظمی که در دنیای طبیعی کشف گردید و بدو آیه خداوند نسبت داده میشد که با اراده خداوند تضمین شده بود، سرانجام دانسته شد که این یک نظم جبلی میخانیک است که توسط طبیعت بدون کدام منظور مافوق طبیعی بوجود آمده بود.

در حالی که از نظر مسیحیت قرون وسطایی، ذهن انسان از درک نظم جهان که به حیث مافوق طبیعی پنداشته میشد عاجز بود. لهذا بدون کمک وحی خداوند دانسته شده نمیتوانست. ولی در طرز دید نوین، ذهن انسان با ملکات عقلانی خودش میتوانست نظم گیتی را که کاملاً طبیعی بود بداند.

۲ - تأکید مسیحیت بر برتری روح بالای جسم مادی، اکنون معکوس گردیده بود. جهان فیزیکی برای فعالیت انسان مورد توجه عمده قرار گرفته بود. و علاقه مندی به این دنیا و این زندگی که متمرکز به انجام امور دنیوی بود، جاگزین پنداردینی سنتی گردید که حیات دنیوی یک آزمایش اندوه بار و موقتی و یک آماده گی برای حیات ابدی پنداشته میشد.

دوالیزم مسیحیت (عقیدت به دو حالتی) بین روح و ماده، خداوند و جهان، تدریجاً به دوالیزم نوین ذهن و ماده، انسان و جهان تغییر یافت. یک شعور انسانی شخصی و ذهنی، در مقابل یک دنیای مادی عینی بدون شخصیت، قرار گرفت.

۳ - ساینس، جانشین دین گردید که به حیث مرجع مؤثق عقلانی مافوق، تعریف کننده، قاضی و متولی جهان بینی کلتوری بود. عقل بشری و مشاهدات تجربی، جاگزین دکترین آلهیات و کتاب مقدس گردید که به حیث وسایل اساسی برای درک جهان قبول شده بود. قلمروهای دین و متافیزیک، تدریجاً به شعبات شخصی، ذهنی قیاسی که در اساس خود از دانش عینی عامه جهان تجربی متمایز بود، منقسم گردیده بود. حال دین و منطق صریحاً متضرر گردیده بودند. مفاهیم و اندیشه ها به ارتباط یک حقیقت مافوق، بطور فزاینده به حیث ماوراء ظرفیت دانش بشری؛ به حیث تسکین دهنده احساسات آدمی؛ ارضاکنده هنری و ابداعات تخیلی؛ کشف کننده بالقوه و یا ارزش فرضیه ها؛ یک ضرورت برای مورال و همبستگی اجتماعی؛ پروپاگاند سیاسی - اقتصادی؛ پیش بینی ها بنا بر انگیزه های روانی؛ اوهام ناچیز دانستن زندگی؛ به حیث خرافات، بیمورد، یا بی مفهوم پنداشته شد. عوض بررسی عمومی دینی و یا متافیزیکی، دوا و نیاد

epistemology (مطالعه طبیعت و محدودیتهای دانش)، عقلگرایی و تجربی نوین، موجبات متافیزیکی آنها را فراهم کرد: درحالی که عقلگرایی نوین، خود را به اساس ایدئایی که انسان به حیث عقل والاترین است، ارائه و تأیید نمود. تجربه گرایی نوین عیناً مفهوم جهان مادی را به حیث یگانه واقعیت یا اصل میدانست. هر کدام آن بالترتیب هومانیزم دنیوی و ماتریالیزم ساینتفیک را ارائه میداشتند.

۴ - به مقایسه طرز دیدیونان کلاسیک، جهان نوین دارای یک نظم جبلی بود، نه نظمی که از ذکای جهانی ناشی شده باشد و در آن ذهن انسان بتواند مستقیماً سهم گیرد، بلکه نظم بود که باتجربه قابل مشاهده از طرح مادی طبیعت با وسایل منابع خود ذهن انسان استخراج میگردد. نه این یک نظم بود، طوری که یونانیان دانسته بودند که در آن ذهن انسان و طبیعت هر دو همزمان و ذاتاً سهم داشتند. و نه هم نظم جهانی نوین یک نظم مافوق و واحد فراگیر بود که ذهن داخلی جهان بیرونی هر دو را مطلع سازد، و با شناختن یکی لزوماً به دانش دیگری دلالت کند. بلکه هر دو قلمرو ذهنی و جهان عینی اکنون از هم متفاوت بودند و به اصول متفاوت کار میکردند. هر نظم که درک شده بود، اکنون صرف شناخت عینی از نظم ذاتی یا جبلی طبیعت بود. ذهن انسان جدا و از سایر طبیعت مافوق پنداشته شد. نظم طبیعت و احضار بدون شعور و میخانیکی بود، خود جهان بدون ذکای شعوری و بدون منظور بود. تنها انسان از چنین کیفیت برخوردار بود. عقلاً ظرفیت آن را داشت تا قوه های بدون شخصیت، و اشیای مادی طبیعت را مورد استفاده قرار دهد، و این مثالی از رابطه انسان با جهان گردید.

۵ - برخلاف یونان که تأکید غیر مستقیم بر یک تعداد اسلوبهای شناخت به هم آمیخته میکرد، نظم جهان نوین اکنون در اصل خود تنهابه واسطه ملکات عقلی و تجربی انسان قابل فهم بود. درحالی که دیگر بخشهای طبیعت انسان چون جذباتی، هنری، اخلاقی، ارادی، تخیلی، و درک آئی، به حیث تحریف کننده و بی مورد برای شناخت عینی جهان پنداشته شده بود، دانش جهان اکنون یک موضوع برای پژوهش عاقلانه ساینتفیک بدون شخصیت بود، و نتیجه موفقیت آمیزش نه چندان در یک نجات روحی بلکه در چیره دستی عقلانی و بهبود مادی بود.

۶ - درحالی که جهان شناسی دوره کلاسیک متمرکز به زمین محدود و سلسله مراتب و محاط به آسمانهایی بود که در آن قوه های طرح اولی مافوق جاداشت، و برزیست انسانها حسب حرکات سماوی نفوذ داشت. و درحالی که کیهان شناسی قرون وسطایی عین این ساختمان عمومی را ادامه میداد و حسب سمبولیزم مسیحیت تعبیر میشد. کیهان شناسی نوین سیاره زمین را در یک فضای لایتناهی خنثا قرار میداد که مفهوم دو حالتی یا دوالیزم آسمان و زمین بکلی از آن حذف گردید. اجسام سماوی اکنون به واسطه عین قوه های میخانیکی و خنثا در حرکت بودند، و دارای عین مواد و عناصری بود که در زمین وجود داشت. با سقوط موقف زمین به حیث مرکز جهان و صعود دیزاین میخانیکی، بالاخره ستاره شناسی از علم نجوم جدا گردید.

برخلاف جهان بینی قرون وسطایی، اجسام سماوی جهان نوین کدام اهمیت سمبولیک نداشتند. وجود آنها به خاطر انسان نبود تا روشنی راهش شوند و یا به حیاتش مفهومی داده باشند. آنها موجودات مادی بودند که کرکتر و حرکات شان به کلی نتیجه قوانین میخانیکی بود، و کدام ارتباط خاصی به وجود انسان و یادیگر حقیقت خدایی نداشت.

تمام خصوصیات انسانی که قبلاً به جهان ماورای فزیک نسبت داده میشد، اکنون به حیث تصورات ساده لوحانه انسانی شناخته شده بود، از مفهوم عینی ساینتفیک حذف گردید. تمام صفات خدایی به عین ترتیب به حیث اثرات خرافات انسانهای بدوی و افکار واهی شناخته شده، از مورد بحث ساینتفیک بیرون کشیده شدند. جهان فزیک فاقد شخصیت، و قوانین طبیعت، طبیعی بودند نه مافوق طبیعی. جهان فزیک کدام مفهوم عمیق باطنی و ذاتی نداشت، بلکه مادی مات و مکدر بود، نه بیانگر از واقعیت های روحانی قابل رویت.

۷ - با انضمام تیوری تکامل تدریجی و اثراتش بر ساحت دیگر، چون طبیعت و منشاء انسان و دینامیزم تغییرات طبیعت

اکنون دانسته شد که منحصر به علل طبیعی، و باپروسه هایی که با تجربه قابل مشاهده اند، ارتباط داشت. آن چه که نیوتن برای عالم کیهان فیزیکی انجام داده بود، داروین بنا بر پیشرفت‌های درجیولوژی و بیالوژی (بعداً کارهای مندل در توارث)، برای طبیعت عضوی انجام داد. چنان که تیوری نیوتن ساختار نو و وسعت بعد فضایی جهان را پایه گذاری کرده بود، تیوری داروین ساختمان نو و وسعت بُعد حیات دنیوی طبیعت را بازمان طولانی و تغییرات کیفی آن بنیان گذاری کرد. وقتی که حرکات سیارات از نظر نیوتن دانسته شد که به واسطه قوه جبری (خاصیت مادی که در هر ماده در حالت سکون قرار دارد، یایک حرکت یکنواخت دوام دارد) مگر که قوه از بیرون بالایش عمل کند) ادامه داده می‌شد، و به قوه جاذبه تعریف گردید. از نظر داروین، تکامل تدریجی بیولوژیکی که به واسطه تغییرات تصادفی ادامه یافته و به انتخاب طبیعی تعریف شد. طوری که زمین از مقام مرکزی اش در خلقت برانداخته شده بود و به حیث سیاره دیگر در آمد. همچنان انسان از مقام مرکزی برداشته شده و به حیث حیوان دیگری درآمد. تیوری تکامل تدریجی داروین یک تداوم، یک دفاع نهایی از انگیزه های عقلانی را که در انقلاب ساینستیک بنیان شده بود ارائه کرد و در عین حال از مودل کلاسیک آن انقلاب فاصله گرفت. تیوری تکامل تدریجی، یک تغییر جهت اساسی را از دنیای مرتب و منظم، هماهنگ، قابل پیشبینی (کارتیزین - نیوتن) به جهت یک طبیعتی که در تغییر نامعین دوام دارد، در تنازع و انکشاف است، تحریک نمود. بالین کار، داروینیزم هم نتایج دنیوی انقلاب ساینستیک را به جلو انداخت، و هم مصالحه انقلاب علمی را با طرز دید سنتی یهودیت و مسیحیت باطل ساخت. زیرا کشف علمی قابلیت تغییر کیفی انواع حیوانات با ایضاحات کتاب مقدس که خلقت را ثابت و بدون حرکت دانسته و انسان را در مرکز آن مقام مقدس عالی داده بود، در تضاد واقع شد. اکنون کمتر متیقن بود که انسان از طرف خداوند بوجود آمده باشد، تا از اشکال ابتدایی پستانداران اولیه.

ذهن انسان کدام ودیعه آلهی نه بود بلکه یک افزاری بیولوژیکی بود. ساختار و حرکت طبیعت، نتیجه نقشه و منظور خداوند کریم نبود، بلکه نتیجه تنازع بقای غیر اخلاقی، تصادفی، و بیرحمی بود که در آن مناسب ترین نه افضلترین همه توفیق یافتند. اکنون این خود طبیعت بود نه خداوند یا ذکای مافوق که منشاء تغییرات بنیادی طبیعت گردیده بود. این انتخاب طبیعی و تصادف بود که برپروسه های حیات کنترل داشت، نه فارمهای (ایدیاه)، نقشه و منظور ارسطویی و نه هم خلقت با منظور کتاب مقدس. ایدیای ابتدایی معاصر، از خالق بدون شخصیت که جهان را آغاز کرد و بعد یک جهان کاملاً متشکل و منظم ابدی را به حال خودش گذاشت، به حیث یک توافق آخرین بین وحی (یهودیت و مسیحیت) و ساینس معاصر درآمد بود، اکنون در برابر تیوری تکامل تدریجی که یک ایضاح طبیعی دینامیک برای منشاء انواع حیوانات و دیگر پدیده های طبیعی داشت، برانداخته شد. انسانها، حیوانات، نباتات، موجودات زنده، سخره ها و کوه ها، سیاره ها و ستاره ها، گالکسیها، و تمامی جهان را اکنون میتوان به کلی به حیث نتیجه تکامل تدریجی پروسه های طبیعی دانست. در چنین ماحول که عقیده بر تعبیه با منظور و تنظیم شده جهان توسط ذکای خدایی میرفت، عقیده یی که برای جهان بینی های هردو یونان کلاسیک و مسیحیت اساسی بود، بطور فزاینده مورد سوال قرار گرفت.

دکتورین مسیحیت، چون ظهور و مداخله خدایی حضرت عیسی در تاریخ بشری، به حیث تجسم پسر خداوند، آدم دوم، زایمان باکره، دوباره زنده شدن، عروج دوباره، همه اینها در برابر تنازع بقای تکامل تدریجی داروین در یک کیهان وسیع نیوتنی، نامحتمل به نظر رسید. همچنان ایدیاه (فارمهای) افلاطونی میتافیزیکی مافوق، دیگر قابل قبول نبود. در واقعیت هر چیز در جهان تجربی بدون ملجابه یک حقیقت خدایی قابل توضیح به نظر می‌خورد. جهان نوین اکنون به کلی یک پدیده دنیوی یا غیر دینی بود که در حال تغییر و خلق کردن خود بود، نه یک ساخت نهایی، ثابت، و ابدی خدایی. بلکه یک پروسه آشکار، بدون کدام غایه مطلق و بدون کدام بنیاد مطلق، به جز از ماده و تغییر جهشی آن چیزی دیگری نبود. با طبیعتی که یگانه منبع سوق و ادراک تکامل تدریجی بود و با آدمی که یگانه موجود شعوری عاقل در طبیعت بود، آینده

بشر را یقیناً در دست خود انسان قرارداد.

۸ - بالاخره، برخلاف جهان بینی مسیحیت قرون وسطایی، استقلال آدمیزاد نوین از نظر عقلی، روانی و روحیاتی به صورت بنیادی قبول شده، هیچ یک از عقیده دینی و موسسه که انسان را از حقوق و استعداد طبیعی اش برای خود مختاری و اظهار فردی خودش باز دارد، ارزشی داده نمیشد.

در حالی که منظور دانش برای مسیحیت قرون وسطایی، اطاعت از اراده خداوند بود ولی منظور انسان عصر نوین در استاقرار دادن به تر طبیعت مطابق اراده خودش بود. دکتورین رستگاری مسیحیت بر مبنای ظهور تاریخی مسیح و آمدن دوباره اش، در اول به حیث یک حادثه که مصادف با پیشرفت متری تمدن بشری، پیروزی بر شرارت از طریق عقل خدا داد آدمی پنداشته میشد، بعد در پرتو عقیده بی که عقل طبیعی آدمی و موفقیت های علمی آن به صورت متری، یک عصر ایدیل دنیوی را که در آن صلح، خرد عقلانی، موفقیت مادی و تسلط انسان بر طبیعت تحقق خواهد یافت، آن دکتورین تدریجاً خاموش گردید. نظریه گناه اولی و سقوط آدم و گناه دسته جمعی آدمیزاد، اکنون در برابر نظر خوشبینانه انکشاف خودی انسان، و غلبه احتمالی تعقل و ساینس بر جهل، رنج و شرارت اجتماعی، آن نظریه به کنار کشیده شد.

در حالی که جهان بینی یونان کلاسیک، غایه فعالیت عقلانی و روح انسان را به حیث وحدت اساسی و یا (دوباره وصل شدن) انسان با نظام کیهانی و عقل خدایی آن میدانست. و در حالی که غایه مسیحیت، وحدت دوباره انسان و جهان با خداوند بود، ولی غایه نوین، ایجاد بزرگترین آزادی ممکنه برای انسان از طبیعت، از استبداد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی؛ از عقاید میتافیزیکی و یادینی مقید؛ از کلیسا؛ از خدای یهودیت و مسیحیت؛ از نظام کیهانی ساکن و محدود (ارسطویی - مسیحی)؛ از شیوه تعلیم دینی قرون وسطایی؛ از مراجع موثق یونان قدیم؛ از تمامی مفاهیم بدوی جهان بود. با پشت سر گذاشتن عنعنه به طور عموم برای قدرت عقلانی انسان خود مختار، انسان نوین بخود متکی، مصمم بر کشف اصول کارگردانی جهان نوینش، تا کشف کند و ابعاد نوش را توسعه دهد، و وجوبه دنیوی خود را تحقق بخشد.

The Passion of the Western Mind

By Richard Tarnas Ph.D Prof. of Philosophy and Psychology at the CA Institute of Integral Studies in San Francisco./A Graduate of Harvard U.V.

Published By Ballantine Books N.Y 1993

واپس به زمین

کارزمین رانیکو ساختی که به آسمانها پرداختی؟

آیا میتوان تابه حیث باشندگان این کره خاکی به مسکن اصلی خود برگردیم. تا خود را و مقام خود را در این کائنات لایتنهای بشناسیم، از جهان خیالی خود بگذریم و به جهان عینی خود فکر کنیم. روزی و خوشی را در زمین جویم نه در آسمانها. محبت و نفرت، خوبی و بدی صرف و صرف به ما انسانهای روی زمین تعلق دارند نه به کسی و جایی دیگری. جنت و دوزخ واقعی در این جاست نه جای دیگر.

وقتی میگویم آسمان، شرق و غرب، شمال و جنوب، بالا و پایین، خداوند، زمان و مکان. این مفاهیم واصطلاحات نسبی و مجردی اند که به ارتباط یک نقطه معین در کائنات نامحدود در چوکات دانش محدود از ماحول محدود خود ما برخاسته اند. ورنه در واقعیت امر اگر سیاره زمین به حیث یک دانه یی کوچکی که در فضای لایتنهای دربین سیاره ها، ستاره ها، نظامهای شمسی و گالکسیهای غیر قابل شماری که از هم به میلیونها سال نوری فاصله دارند قرار داشته باشد. پس آسمان، شرق و غرب، شمال و جنوب درین فضای لایتنهای به کدام طرف آن اطلاق میشود؟ آیا بالا و پائینی هم دارد؟ آیا در ماورای کائنات نامحدود نامعلوم و غیر قابل تصور، چیزی دیگری راهم به حیث مافوق جهان میتوان شناخت و یا تصورش را ادعا کرد؟ آیا در این فاصله های نامحدود زمانی و فضایی میتوان زمانی را که نه مبداء و نه انتها دارد تعیین نمود؟ آیا باز هم میتوان از مبداء و خلقت یا انجام جهان لایتنهای سخنی به میان آورد؟ و یا از آسمانها و هفت طبقه نام برد.

اگر گویم جهان خلق شده، خلقت به زمان تعلق میگیرد، در حالی که هر چند زمان به عقب کشیده شود به مبداء آن نمیرسد، لهذا جهان خلق نشده بلکه وجود داشته است. وزمانی که تعیین شده نتواند وجود ندارد، زیرا تعیین زمان به مبداء و انتهای آن مربوط است. وقتی میگویم روز آخر و یا آخر جهان، جهان که آخر ندارد، زمین که جزء جهان است نیز آخر ندارد. زمان تنها به ارتباط ما و حوادث کره خود ما قابل فهم است. محدود به وجود خود ما، و مربوط به تغییرات و تحولات جغرافیایی، جیولوژیکی، زولوژیکی و بیولوژیکی و تسلسل زمانی آن میباشد. زمان از نقطه خود ما آغاز و به عقب حساب میشود و آنقدر به عقب میرود تا ارزش زمانی خود را از دست دهد.

آنچه را که آسمان میگویم به ارتباط کائنات در یک فضای لایتنهای یک مفهوم زمانی و مکانی فریبنده است. ولی برای درک مادر محدود زمین یک مفهوم قبول شده است. مابه اساس روایات قدیم، آسمان را بر بالای زمین مسطح و ساکن، چون طبقه فکر میکنیم و از هفت طبقه آسمان نام برده شده که اطلاق به حدودات زمانی و مکانی میکند. عالم کیهان که فضای لایتنهایست و حدودی ندارد. لهذا، آسمان و طبقاتش مفهومی ندارد. نه آسمانی به کدام سمت معینی وجود دارد که روح مابه آنجا پرواز کند، یا از همان آسمان هفت طبقه الهامات و پیامهایی نازل گردد، این یک نقشه ثبت شده ذهنی خود ما است که ریشه های دگم قدیمی دارد، نه یک واقعیت عینی جهانی. آنچه که میگویند خداوند لا مکان است شاید درست باشد، ولی همواره مکانش به آسمان یا عالم بالا ارتباط داده شده است، چون آسمانی وجود ندارد، لهذا ارتباط

دادن مکان خداوندیه آسمان یک ایدیی تخیلیست. ونه چیزی نزول میکند. نزول ازبالابه پائین گفته میشودواین منحصریه ساحه جاذبه زمین است. چون بالاپائین درجهان وجودندارد، لهذاصعودونزولی نیزوجودندارد. ونه چیزی به حیث عالم بالاوایاسفل درفضای عالم کائنات بیکران تعریف شده میتواند. درحالی که آسمان مادرهنقطه که هستیم، چی درکالیفورنیایادرآنطرف کره زمین درکشیم، همان فاصله دورادورزمین است که درساحه قوه جاذبه زمین قرارداد، وازهنقطه سطح زمین که به فضا مینگریم آن راآسمان، وازهنقطه که اشیابه سطح زمین سقوط میکند آن راازبالابه پائین میگویم. اگرآسمان افاده مکان ویاسمت معینی میکرددرآن صورت یکی ازاین دویاکالیفورنیایاکشیمیرآسمانی نمیداشت. ویآسمان شب وروزما به عین سمت قرارمیداشت.

شرق یاآفتاب برآمدوغرب یاآفتاب نشست، همچنان شمال وجنوب صرف به ارتباط زمین باآفتاب گفته میشود، که زمین وآفتاب درمجموع درفضای نامحدودکدام سمتی ازشمال جنوب وشرق وغرب ندارد، لهذا به حیث مفاهیم مطلق جهانی اطلاق شده نمیتواند. میگویندخداوندشرق وغرب، اگرخداوندی که منحصریه شرق وغرب زمین پنداشته شود، خداوندکائنات شده نمیتواند.

تعیین مکان به سمت وحدودات آن تعلق داردکه منحصریه زمین وبه ارتباط نظام شمسی آن میباشد. موقعیت یک سیاره، یک ستاره ویایک جسم درفضا، دربین جهان لایتناهی که سمت وحدودات نداردمعین نیست، مگر به ارتباط اجسام دیگر درفضا. اگر این ارتباط اجسام رادرفضای لایتناهی یکی بعددیگری تعقیب کنیم به حدودمعینی نخواهیم رسیدکه بالاخره مکان مفهوم خودرازدست خواهدداد.

اصطلاح خداوندبرای انسانهاکه دارای احساسات، عواطف، معیارهاوارزشهای خودش میباشد، ودرجهان مادی محدودخودش زندگی محدود، آسیب پذیروتوقعات نامحدوددارد. باآگاهی ازمرگ حتمیش وسرنوشت نامعلوم، درفکرمداءوانجام لاینحل خودوجهان درمانده است، درلابلای این حالت بالخاصه انسانی تازمانی که به آن دست وگریبان است، خداوندیه حیث یک قدرت ماورای این جهان مادی وقابل لمس خودش، یک سمبول ابدیت وتوصل به آن، یک ایدیال، یک احساس عمیق ودرنهایت حلال مشکلات همه مغشوشیتهای ذهنی، یک تسکین ویک پناهگاه، یک فرارازمسئولیتهای شخصی ودنیویست، یک شخصیت باصفات ممیزه کامل که هرکس آن راازلابلای جهان بینی وساختارذهنی وفکری خودش تجسم میکند. خداوندهرکس شکل، رنگ وتصویرخودش دارد. ارتباطش باخداوند، ارتباط بااحساس رقیق خودش است. این جاده یی یکطرفه است که راه آمدندارد، هرچه ازآنطرف میشنودآوازخودش بوده است (آنان که رفته اندخبرش بازنیامد)هرنوع تماس گرفتن باخدایش تماس بااحساس خودش میباشدکه انگشت گذاشتن به آن دردناک وهیجان برانگیزاست. ولی انکشافات عقلی ودانش عینی انسان نوین ازخودوجهان، دیگرنمیتواندکه ازاین دردنجات یابد. وتجاهل به واقعیتهای عینی دردناکترآزاست.

خلاصه مطلب که منازعات ذات البینی انسانهارامیتوان به منازعات غیرضروری ذهنی آسمانی، ومنازعات حیاتی عینی زمینی جداکرد. ازمزمانی که تاریخ باستان ومعاصریه یاددارد، خشن ترین منازعات درروی زمین باختراعات دینهای آسمانی واسلحه کشنده ساخت انسانی آغازگردیده است. هردین آسمانی فرمان جداگانه ازعین خداوندی که درآسمانهاست بدست داردتاآن دیگری رانیست ونابودسازد، این فرمانهاهنوزبه قدرت خودباقیست. ازقتل عام های مردمان سرزمین کنعان به دست یهودان بعدازبازگشت ازمصر، تاجنگهای صلیبی بین مسیحیان ومسلمانان وکشتارهای دسته جمعی بین مسلمانان وهندوهاازجمله مثالهای قساوتهای جنگهای مقدس اند. درفلسطین این جنگ خانمان سوزبین یهودومسلمانان پیروان دودین آسمانی به خشن ترین شکل آن تاهنوزجریان دارد. واین خطه کوچک بلاخیزاززمانی که پیامبران وفرستاده گان خداوندآسمان دراین قوم کوچک ولی بانبوغ بنی اسراییل یکی پی دیگرسربراوردندوکارزمین

را گذاشتند و به آسمانها پرداختند، نه آنها روز خوشی دیدند و نه باشندگان روی زمین را آرام گذاشتند، و میراث حکومت آسمانی شان به عیسویان و مسلمانان رسید، که هر کدام با فرمان بدست داشته آسمانی، خود را مدعیان نماینده گان برحق و برگزیده خداوند در روی زمین دانسته، در مقابل یک دیگر اعلان جنگ مقدس خفیه و آشکار داده اند. مسلمانان بنیادگرا، جوانان محروم و محروم از نعمات مادی زمینی با عقده های روانی جنسی، آنها را با دادن وعده های جنتها و نعمات آسمانی، آماده خودکشی و دهشت افگنی انتقام جویانه ساخته، بر ضد آمریکاییهای مسیحی، یهودان اشغال گر، مساجد شیعه گان، کلیساها و معابد هندوها، هم چنان اهداف ملکی را مورد حملات انتحاری کشنده قرار میدهند. حتی اگر به اسلحه ذروی، کیمیایی و بیالوژیکی دست یابند از قتل عام باشندگان ذیروح روی زمین صرفه نخواهند کرد و آن راه نام کشتن و کشته شدن در راه خداوند انجام میدهند. مسلمانان طوری که در گذشته جهاد را به حیث فریضة آسمانی به سرزمین ادیان زمینی ویشری هندویزم، بودیسم، و کانفیوچیانیسم به هند و جنوب شرق آسیا کشانیدند، و این سرزمین صلح و عدم تشدد را مورد فتوحات، چوروچا و بنام غنائیم خود قرار دادند، هنوز در کشمیر بین هندوها و مسلمانان خشونت به شدت خود دوام دارد. افغانستان در بین این کشمکشهای به نام لشکر آسمانی اسلام علیه لشکر زمینی کفار خراب بود، خرابتر شد. مردمان جهان غرب که بایست فترت های اقتصادی و تخنیک خود می نازند که حق دارند، ولی هنوز انگیزه استثماری منابع زمینی آمیخته با ذهنیت عقیدتی آسمانی شان که دوران خشونت را پشت سر گذاشته، در راه رشد فکری بشر و دستانه شان که وجدان بشری اش نامید و گردیده است. خزینه هنگفتی که در اشرسیاستهای بی خردانه حکومت های منتخب شان در این کشمکشهای ابلهانه نظامی به هدر میرود، میتواندست باتشخیص عوامل اساسی پرابلم های بشری، آن را در بهبود زندگی و بلند بردن سطح آگاهی مردم خود و مردمان محروم این کره خاکی به کار می بردند. و اگر مسلمانان انرژی و ابتکار خود را در راه تغییر ذهنیت قرون وسطایی، کسب دانش و بهبود زندگی فلاکت بار مردم خود در این جهان بکار می بردند، این زندگی خداداد را در روی زمین آن قدر ذلیل و بی ارزش نه می پنداشتند و چشم به آسمانهای دود خندان، به حیات خود و انسان ارج می گذاشتند و دست به هم چو اعمال جنون آمیز نمی زدند. در آن صورت مانند سایر حیوانات ما انسانها با هم در خانه مشترک کره زمین خود به حیث هم نوع در صلح و برادری و عطوفت بسر می بردیم. خود را و جهان خود را می شناختیم و این بلاهای آسمانی را بر خود نازل نمی کردیم و آن را برای نابودی همدیگر به کار نمی بردیم. و فریب آنانی را نمی خوردیم که قبالة های آسمانی به دست دارند، و آنها را در بدل این دنیایی ناچیز و بی ارزش به دیگران عرضه میدارند، ولی برای خود زندگی خوب و مرفه را در این دنیا پسندیده اند، امتیازات مادی و معنوی را به خود منحصر ساخته اند، در حصول و حفظ آن از هیچ حیل و نیرنگی صرفه نکرده اند.

ما میدانیم که اگر به منازعات آسمانی و ذهنی غیر ضروری فایق آیم، نیم مشکل ما مرتفع خواهد شد. در آن صورت تمام انرژی و استعداد های عقلی و ذکاوی ما و منابع اقتصادی ما متوجه حل پرابلم های عینی زمینی ویشری به حیث خانه مشترک ما خواهد شد، چند سبای اول و آخر زندگی که در این کره خاکی زیبا داریم، بدون سردرگمی و بیگانگی اقلابه آرامش خاطر و با هم نوعان خود به محبت سپری خواهد شد. با وجود آن منزل دور و درازی در پیش روی داریم. در اعلامیه سازمان صحتی جهان آمده است، «اگر آب آشامیدنی پاک به مردمان انکشاف نیافته جهان تهیه شود از پنجاه فیصد امراضی که از آب آلوده ناشی میشوند وقایع خواهند شد.» ماکه زندگی را با خرافات و عقاید واهی آلوده ساخته ایم. «نگارنده»